





۵۵۵

این کتاب احتیاجات بدن معنی  
اصفا تلخیص اثر کتاب اختیار است به معنی

باررسی شد  
۳۳-۳۷

۵۱۰۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب اختیار است به معنی

مؤلف حاج میرزا الطاهر (علیه السلام) الحیرانی (اصفهان)

موضوع

شماره قفسه ۴۹۰۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۴۹۰۲



۵۵۵

این کتاب احتیاجات بدن معنی  
اصفا تلخیص اثر کتاب اختیار است به معنی

باررسی شد  
۳۳-۳۷

۵۱۰۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب اختیار است به معنی

مؤلف حاج میرزا الطاهر (علیه السلام) الحیرانی (اصفهان)

موضوع

شماره قفسه ۴۹۰۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۴۹۰۲



بسم الله الرحمن الرحيم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
وآلِهِ الطيبين الطاهرين من بعد الأنبياء والمرسلين  
والسلام على من اتبع الهدى أما بعد  
فإن من طاعة الله تعالى طاعة نبيه  
صلى الله عليه واله وآله وسلم طاعة  
نبيه صلى الله عليه واله وآله وسلم

باب اول

اميرالمؤمنين	ابن ابی طالب	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير
م	م	م	م	م
ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير
م	م	م	م	م
ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير
م	م	م	م	م
ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير
م	م	م	م	م
ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير
م	م	م	م	م

ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير
م	م	م	م	م
ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير
م	م	م	م	م
ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير
م	م	م	م	م
ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير
م	م	م	م	م
ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير	ابن کثير
م	م	م	م	م



بوست و کلس	بوست برنج	بوست تخم کتان	بوست مار	بوست بادام	بوست نهند
بوست کلس	بوست بزرگ	بوست صندل	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس
بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس
بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس

بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس
بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس

بَاب تَنَاوِعِ

بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس
بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس
بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس
بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس	بوست کلس





خون خردست	خون برزخ	خون بز ماده	خون بره	خون موش	خون خوک
دم الحقائق	دم العسل	دم الحبل	دم الفار	دم الخنزیر	
خون ماسه	خون لک	خون بک	خون زه	خون کوه	خون بطنه
دلفین	دلفین	دلفین	دلفین	دلفین	دلفین

# باب الدال

دار زرد	دار چینی	دار کافور	دار کبر	دار کیمیا	دار کیمیا
عوتی	عوتی	عوتی	عوتی	عوتی	عوتی
دار امرو	دار امرو	دار امرو	دار امرو	دار امرو	دار امرو
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک
دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک	دار کبک

درخت بادام	درخت زقوم	درخت خارلسا	درخت سنبل	درخت بادام	درخت بادام
درخت بادام	درخت زقوم	درخت خارلسا	درخت سنبل	درخت بادام	درخت بادام
درخت بادام	درخت زقوم	درخت خارلسا	درخت سنبل	درخت بادام	درخت بادام
درخت بادام	درخت زقوم	درخت خارلسا	درخت سنبل	درخت بادام	درخت بادام
درخت بادام	درخت زقوم	درخت خارلسا	درخت سنبل	درخت بادام	درخت بادام

# باب الذال

ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم
ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم
ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم
ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم
ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم	ذوالکرم

# باب الراء

راء	راء	راء	راء	راء	راء
راء	راء	راء	راء	راء	راء
راء	راء	راء	راء	راء	راء
راء	راء	راء	راء	راء	راء
راء	راء	راء	راء	راء	راء









Table of Arabic words under the heading 'باب الحین'. It contains four columns of words with their corresponding phonetic symbols (e.g., عیس, عد, عرس, عرس) and some red markings.

باب الغین

Table of Arabic words under the heading 'باب الفاء'. It contains four columns of words with their corresponding phonetic symbols (e.g., عیون, عیون, عیون, عیون) and some red markings.

باب الفاء

Table of Arabic words under the heading 'باب الفاء'. It contains four columns of words with their corresponding phonetic symbols (e.g., عیون, عیون, عیون, عیون) and some red markings.





محموده	شلت	مشك	مروث	مطلب	مخمس
سقونیا	م	م	م	م	م
سید	مرجان	مروارید	مرزنگوش	مرداسك	مراغوشن
سداد	سید	لولو	كافان القه	روداسخ	مراغوز
مزوتخ	سرو	م	مربیت	مران	مرعس
اشوشا	م	م	م	م	م
مراغین	مراغیت	مسو	میرغ	مردارخوار	میرغ خلك
م	م	م	م	م	م
مرفا	میرغ كروان	مرویشك	مرك	مرك	مرك
مراغوز	مراغوز	مراغوز	مراغوز	مراغوز	مراغوز
سنبیل	مس	مشك	مشك	مشك	مشك
بورینان	مخاس	مشك	مشك	مشك	مشك
معد	مفاتی بندی	مفاتی	مفاتی	مفاتی	مفاتی
م	م	م	م	م	م
مكس	مطلخ	مشك	مشك	مشك	مشك
زباب	صیداد	م	م	م	م
مور	مور	مور	مور	مور	مور
مور	مور	مور	مور	مور	مور
مورینون	مور	مور	مور	مور	مور
م	م	م	م	م	م

موش کور	موش حرام	میت	میت	میت	میت
موش کور	موش حرام	میت	میت	میت	میت
میورک	میوز	میوت	میوت	میوت	میوت
میوز	زیب	زیفل	زیفل	زیفل	زیفل

## باب الفون

ناخن دیو	ارشك	نارون	نارخ	نار	نار
نار	نار	نار	نار	نار	نار
نار	نار	نار	نار	نار	نار
نار	نار	نار	نار	نار	نار
نار	نار	نار	نار	نار	نار
نار	نار	نار	نار	نار	نار
نار	نار	نار	نار	نار	نار
نار	نار	نار	نار	نار	نار
نار	نار	نار	نار	نار	نار
نار	نار	نار	نار	نار	نار

## باب الواو

ورق	ورق	ورق	ورق	ورق	ورق
ورق	ورق	ورق	ورق	ورق	ورق
ورق	ورق	ورق	ورق	ورق	ورق
ورق	ورق	ورق	ورق	ورق	ورق
ورق	ورق	ورق	ورق	ورق	ورق
ورق	ورق	ورق	ورق	ورق	ورق
ورق	ورق	ورق	ورق	ورق	ورق
ورق	ورق	ورق	ورق	ورق	ورق
ورق	ورق	ورق	ورق	ورق	ورق
ورق	ورق	ورق	ورق	ورق	ورق

	وزن	وحد	وحد	وحد
	۲	۲	۲	۲
	۲	۲	۲	۲
<b>باب ۶</b>				
س	چ	ز	ر	م
سزاجان	سزار	سزاجان	سزاجان	سزاجان
سزاجان	سزاجان	سزاجان	سزاجان	سزاجان
سزاجان	سزاجان	سزاجان	سزاجان	سزاجان
<b>باب ۷</b>				
ب	پ	ت	ث	ج
ب	پ	ت	ث	ج
ب	پ	ت	ث	ج
ب	پ	ت	ث	ج
۲۲				







کرافت در حالت گرمی بود و طبیعت کوهنیک سرد و نیم آهسته بود و طبیعت ماری یک فرو  
ورق سداب یک جزو و چون کوشه و خشک بود و سرد بود و سردی با شرب گرمی میانه  
از بر صفتها با باذن الله تعالی خاصه که در فاساد سرد و زنده کننده عرق جسد  
و گرمی است و شفا بخش که در فاساد سرد و زنده کننده عرق جسد  
شده از طبیعت بر صفت کلی زایل شود و باذن الله تعالی و اگر شاد کوشه در جبهه زین نهد  
بسیار از او **اوجین** بر زبان اهل مشق و صبر و درخ خوانند و آن فاساد را میسازند  
و پارسی پوست در شگ خوانند و طبیعت آن گرم است و در درجه اول و سنگ است و در دوم  
طبیعت و ای آنست که چون کوشه شده و در آن صفت کوشه نازل کند در سردی که با شند  
در نوزاد فاساد که با شند و طبیعت گرم است و اگر کوشه نهد در کتاب و در چشم میگذارد  
که با شند سنگ که از دو سو دهند و در جبهه سردی که در فاساد شده و چشم و اگر چشم از در چشم  
بسیار از او **اوجین** نگاه دارد و اگر طبیعت آن احتقان کند فاساد و جبهه شفا رود و اگر  
شرب ماری که کوشه شده و با شند طبیعت نافع بود و در گرمی و در آن نرم کند و در  
جامع کوشه با شند سرد و در او چشم به بل مایه بران صفتی و مایه بران صفتی **اوجین** که در  
پارسی سرب کوشه که صفت آن بسیار نافع است و در سردی و سردی تا به نهد و در  
کوشه بران نهد از در کوشه و کوشه سردی و سردی در بران کند و بر سران نهد و در  
تا از آن کوشه که در در او و در صفت آن سرد بود و در طبیعت آن سرد  
که چون نسولی کند شفت در شفا چشم کند و در دو سو دهند و در شفا فاساد که  
و صبر و چون بران موضع در زنده کننده و بجزین کوشه و در شفا و زنده کننده و در آن  
اندر است **اوجین** که بران صفت را خوانند و بران ایشان در صفت نام دارد و در زنده  
شود و صفت طبیعت و صفت آن **اوجین** که در فاساد و در آن کوشه شده و در  
ان و آن با طبیعت اهری شاد کوشه و پارسی شاد کوشه و در آن کوشه شده و در  
نقراست و کوشه شده و در آن کوشه و در آن کوشه و در آن کوشه و در آن کوشه و در آن کوشه  
بویایی و شفا و کوشه و در آن کوشه و در آن کوشه و در آن کوشه و در آن کوشه و در آن کوشه  
جوانم شفا است پارسی شاد کوشه که در کوشه و در آن کوشه و در آن کوشه و در آن کوشه  
بود و چون آن سلب بود و در آن کوشه و در آن کوشه و در آن کوشه و در آن کوشه و در آن کوشه

انت

حسن انبار

نقراست که چون کوشه بر صفت طهارت زایل کند و سردی را نافع بود و در کوشه با یک کند چون کوشه  
خوانند و در آن و خواص دارد و بر آن فاساد کوشه نهد و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
تغییل با بد و در شفا را نافع بود و در فاساد کوشه نهد و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
بر آن کوشه و شفا با شند شفا و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
چون زین کوشه بر کوشه نهد از در کوشه نهد و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
الطبیعت جنس بر آن نهد و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
و صفت و ای در فاساد کوشه نهد و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
مستعمل بود و در گرمی و سردی و کوشه نهد و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
بلغ و سودا با یک کند و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
بیزاید و چون در صفت این کوشه که سردی را نافع است و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
و سردی نهد و در صفت این کوشه که سردی را نافع است و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
سودا و صفت این کوشه که سردی را نافع است و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
بر و چون در صفت این کوشه که سردی را نافع است و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
و در صفت این کوشه که سردی را نافع است و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
و ای کوشه نهد و در صفت این کوشه که سردی را نافع است و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
شرفی و صفت و ای در سردی و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
تغییل خوانند و آن کوشه که سردی را نافع است و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
باز کوشه نهد و در صفت این کوشه که سردی را نافع است و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
است که اگر از روغن کوشه نهد و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
و چون کوشه نهد و در صفت این کوشه که سردی را نافع است و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
و اگر با شند با صفت این کوشه که سردی را نافع است و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
است و در صفت این کوشه که سردی را نافع است و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
نور و در آن کوشه نهد و در صفت این کوشه که سردی را نافع است و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
یک میندازد و در صفت این کوشه که سردی را نافع است و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد  
و در آن کوشه نهد و در صفت این کوشه که سردی را نافع است و در آن کوشه نهد و در آن کوشه نهد



تخت و محفل بود طعام را به محفل کشیدند و در دست بختی یکبار بود و در دست دیگر بود و در دست  
 و اجناس و صنعت وی نزدیک نظر انداختن و قیاس و قیاس وی لطیف تر از مشرب است **انزال را به محفل**  
 است و از ترابز خوانند و آن بخت بیاری در سنگ خوانند و ترابز گویند و گفته شد **انزال**  
 محفل اخص است بیاری سرت سبانه گویند و آن صد می بود و ترابز آن بود که شام و بی  
 بود از ترابز برهنه که در حرم کشیدند و سوزانند اما اندک نفس سبانه که بر آن باشد سوزن سبانه  
 و بکار بر طبیعت آن سوزن در اول حخت در دوم که سوزن در اول حخت است در دوم حخت  
 وی است که اگر در حخت سبانه در حخت با ترابز در اول حخت حخت نگاه دارد و گوشت است  
 بگردد و اگر ببار بر سوزنی نگاه کنی گویند که در حخت حخت در حخت است باشد غایت نام بود  
 آن چون بگردد سوزن سبانه و سبانه و سبانه و سبانه و سبانه و سبانه و سبانه و سبانه و سبانه  
 باشد و در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 که در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
**انزال را به محفل** در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 و سبانه و سبانه و سبانه و سبانه و سبانه و سبانه و سبانه و سبانه و سبانه و سبانه  
 حخت و حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 و در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 باب اول در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 است که طبع را به حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 و حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 و حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 و حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت

گاه که گویند و در آن صفت و طبیعت وی گفته شد و **احراق** بهرم و بهرام است و صفت  
 و صنعت که گویند و طبیعت آن و از آن **احراق** یا **احراق** است و گفته شد **احراق** را  
 الاغی خوانند و آن شراب است شب شب بر اس الاغی و چون از آن است یا بهر گویند و  
 بر صنعت وی است که چون با شراب یا شامه که گویند کجانی چون جانوران نافع بود و اگر سبانه  
 گویند یا شامه اگر یک سوزن بودی ز سوزن و چون از سوزن حخت را این خاصیت دارد و  
 اگر هیچ آن با شراب یا شامه در پشت سبانه که **احراق** است و چون سبانه گویند و اگر  
 و حخت گویند و بعضی گویند که آن سوزن که سبانه است که در حخت است که سبانه است  
 از حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
**احراق** است که حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 و حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 است **احراق** در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 و حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 تو قیام که بروی لاشه ها و گفته شده بود و بعضی در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 که است و حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 و اگر کسی که در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 این معرب در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت  
 حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت سبانه در حخت

احراق

ان نیت منقش بود که از آن سبب بر وی می شنود از طبع ان بود که یک دنیا زد و وی  
با چشم و صحن ان رسد بود و بدین حال بود که در آن سبب برکت و جبار و انک و زان ان لیل الیم  
و زان ان و آواز **اذان الفجر** ان اصل است و مستحق و مستقیم و بر یکان داد و در آن سبب  
و مقدر در وقتش ان علامت هر یک است و هر یک از آن که می بیند یا کسی که گوش کند و بیانی  
هر دو اصل یعنی ان آذان الفجر و حتی الفجر خزانة طبیعت ان کم و شکست در دو دم بود  
در سبب و این اسم نیز بر وی شده اند که طبیعت ان سرد و تر است در اول آن مندر بنا بر ان  
اورده و جراته را تا پنج دقیقه لغو شود که در آن پنج دقیقه لغو ان اشامین سو مند بود  
و در گوش بهترین وی است که کل وی را بود رنگ بود و در صبح و لغو طبیعت ان پنج دقیقه  
صبح جز در وقت لغو میماند ان صبح که ان و در آن که یک انقی چون بیامند تا پنج دقیقه  
که با سر که بر یک کی فترت خفا کند تا پنج دقیقه در آن که از سر وی و ترقی بود و صد ان کم  
از ان که سود و در سخن خنده اش بود و کل پنج دقیقه و در آن که اول که فطرت بود  
صد و اعمای شک کند و باغ و از ان خلاصه و پاک کند و سبب که در سخن که و سخن که فطرت  
فخر کند و وی حرفی شده بود و وضع وی هر چه فرمود با بر فطرت **اذان الفجر** ان اصل بود  
و هر گاه می بیند خزانة طبیعت ان که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
و گاه می بیند که سبب ان که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
ان کم و شکست در دو جز اول در دو که ما باشد و در آن که در آن که در آن که در آن که  
در اول که کند در دو دم و شکست در اول و سخن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
که شکست در دو صحن که بر آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
فخار و وی تا پنج دقیقه لغت در دو صحن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
و در صحنی صحنی صحنی در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
بته در وی ان در دو خاصه در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
و مجلس بر خفا بود که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
وی سو مند بود که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
و اگر گوش کند و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
ان قطع بود اما در قطع و سخن زیادت بود اما فیض کوچ دست در آن که در آن که در آن که

بگرد

بگرد و صحن ان کلاست که از ان سبب که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
نیستند بر ان ان نصب الله بره است **اذان الفجر** بر یکت در آن که در آن که در آن که در آن که  
بر یکت از گرد است و بر یک ان باری که گوش خزانة **اذان الفجر** ان اصل است و مستحق  
**اذان الفجر** ان اصل است و مستحق و مستقیم و بر یکان داد و در آن سبب  
و مقدر در وقتش ان علامت هر یک است و هر یک از آن که می بیند یا کسی که گوش کند و بیانی  
هر دو اصل یعنی ان آذان الفجر و حتی الفجر خزانة طبیعت ان کم و شکست در دو دم بود  
در سبب و این اسم نیز بر وی شده اند که طبیعت ان سرد و تر است در اول آن مندر بنا بر ان  
اورده و جراته را تا پنج دقیقه لغو شود که در آن پنج دقیقه لغو ان اشامین سو مند بود  
و در گوش بهترین وی است که کل وی را بود رنگ بود و در صبح و لغو طبیعت ان پنج دقیقه  
صبح جز در وقت لغو میماند ان صبح که ان و در آن که یک انقی چون بیامند تا پنج دقیقه  
که با سر که بر یک کی فترت خفا کند تا پنج دقیقه در آن که از سر وی و ترقی بود و صد ان کم  
از ان که سود و در سخن خنده اش بود و کل پنج دقیقه و در آن که اول که فطرت بود  
صد و اعمای شک کند و باغ و از ان خلاصه و پاک کند و سبب که در سخن که و سخن که فطرت  
فخر کند و وی حرفی شده بود و وضع وی هر چه فرمود با بر فطرت **اذان الفجر** ان اصل بود  
و هر گاه می بیند خزانة طبیعت ان که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
و گاه می بیند که سبب ان که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
ان کم و شکست در دو جز اول در دو که ما باشد و در آن که در آن که در آن که در آن که  
در اول که کند در دو دم و شکست در اول و سخن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
که شکست در دو صحن که بر آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
فخار و وی تا پنج دقیقه لغت در دو صحن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
و در صحنی صحنی صحنی در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
بته در وی ان در دو خاصه در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
و مجلس بر خفا بود که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
وی سو مند بود که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
و اگر گوش کند و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
ان قطع بود اما در قطع و سخن زیادت بود اما فیض کوچ دست در آن که در آن که در آن که

بگرد

گرم و خشک است و در سیم **ادارو** دو است بر یک سیاه و سه کفاد از در شکلی منزه بی بی غیر  
و از در طبیعت آن گرم و خشک است در درخت اول **از طاغ** درخت کاوی است و گندم کوبیده  
و گندم شود در کاغذ **انزال** چون نیش است خوشن بوی و اگر گندم کوبیده و مانند زرد بود و کوبیده  
ان بود که بوی قرمز و طبیعت آن شکر و آب است که در درخت و در دانه و در کفیات در اول  
از حلال است که در در و فیض و کیفیت بر کیفیت است که بوی خوش کند و قوه اول را  
به دور در دنیا را تا غلبه بود و قوت بچ و دندان بود و اعصاب را قوت دهد اگر بر در صفا  
شما کند و طبع بود و در درخت انزال بود و حکم به دود و صحن ان عذاب با بر تو طبا  
بود و در اول آن حسی که در **ادطا ما سیاه** از طبقات و اطمینان کوبیده و چنانست که بر یک است کوبیده  
و گندم شود و **ادطما صاج** است که گندم شود و **از قه** درخت صندل برست که بر بیاید و از وی زلفت سینه  
و در زمین بسیار بود و طبیعت آن گرم و خشک است **از ز** بسیار بر چنانچه طبیعت آن  
و خشک است در ورم کوبیده و قوت اول است که در آفاق خشک است در ورم برترین وی که با بی بود  
بعد از آن خود از وی و بعد از آن که ان کف است و وی است که گندم کوبیده و بر سینه با حلال اما بر چسب  
حکم به نیش و تا بر چ که با کی چون کوبیده و بر وزن باد که بیاید که در سینه بر چسب کوبیده و کوبیده  
و اگر بر خشک دارد به نیش سینه و تو گندم و طبیعت از نرم و ادو که با بی که بر بیاید و وی چسب  
باشد و بعضی دارد به نیش سینه چسب کوبیده و در واقع بود اما بر چسب کوبیده و بر صالحی کوبیده  
نیز کوبیده اما بر چسب کوبیده و در واقع بود اما بر چسب کوبیده و در واقع بود اما بر چسب کوبیده  
شکر سینه و جای نیش کوبیده و در واقع بود اما بر چسب کوبیده و در واقع بود اما بر چسب کوبیده  
و در واقع بود اما بر چسب کوبیده و در واقع بود اما بر چسب کوبیده و در واقع بود اما بر چسب کوبیده  
که از سینه که بر خشک است و وی است که چون بر سر طه کاند و طبع بود و اگر باشد خود از سینه  
قوة **از ا** مسکلی است و همان نیز کوبیده و آن ملک دوی است و گندم کوبیده و گندم شود **از دست**  
چرا قوت است و گندم شود **از دست** از درخت است که شکر از آن از سیاه و در واقع بود اما  
از در اسطواست و گندم شود در **از دست** شکر است که شکر از آن از سیاه و در واقع بود اما  
صحرایی و در طهارت کوبیده که بی مانور آن خاصه زنده و حسی است که در آن واقع بود و در  
فخار تجارت و گندم شود **از سیاه** است و آن نیش و در کوبیده و گندم شود **از قان** در قوت است  
و از یکان و قوت یکان و بر آن این حکم پس خاست و در باب ماکت شود **از قان** است که

بسی

چسب از این **اسه شیلان** نومی از مرست گندم شود در همه انواع آن و صفت آن **از سیاه** است  
و آن هر را را بر جود آن دو نوست کوبیده و بر یک بسیار سیاه که در با می خوانند و آن  
رسان کوبیده اگر صاحب جامع کفول آورد و دامت که طبع ان شام نومی از مرست  
و قوی دیگر آورد دامت که ان بهار است و سرد و قوی خلافت از کفول است که طبیعت  
ان گرم و خشک و کوبیده تر است برترین آن تازه بود و صفت وی است که باه را زاید کند  
و در واقع بود که در کوبیده عطا صالح در آن است که کفول فیلطه از وی حاصل شود و گندم  
آن بود و در وزن باد و در اول ریش است **ارجان** نور المرست و گندم شود **از درخت**  
درختی است که از زاید سیاه از روفان کوبیده و آن مبارکبختان خورد و طبیعت آن سرد و خشک است  
پوست و بیچ آن اگر کوبیده شود بسیار بیاض است و نام آن در کوشک چوب وی سیاه  
و بر باره مالدن بوی برویانند و سیاه و آنچه که در دو اگر از ماری می شری ساخته خار  
کند و در واقع بود **از اقا** کیفیت سیاه و در کفول است صفت سیاه مدس و گندم بسیار بود  
بر سینه از آن را سیاه که صفت است و صفت وی است که چون از وی با سر کوبیده سیاه است  
درختی که بر حلا صفا کند نرم کند و در آن زایل **حقیقه** بنام حقیقه که از ریشه گندم کوبیده  
آن خشک کوبیده نقل است و گندم شود در رخاقت صفت آن **از سیاه** که در واقع بود اما بر چسب  
تو کوش کوبیده بر است که کون که سیاهی زنده و یا با بی بود که کوبیده که در واقع بود اما  
گرم و خشک است و وی چون گرم بود و در برین کف است که زایل کند و چون وی بر این که  
سسته کوبیده و صفت صفت است که در واقع بود و در واقع بود اما بر چسب کوبیده  
مخزن مادت شود و رعایت صفت بود و چون صفا کند و طبع وی بر جایی دندان زرد بود و در واقع  
آورد که پای وی برین او نیز کوبیده است و نام کوبیده و نام کوبیده و نام کوبیده  
و با بر چسب با سر که طه کاند بر در انحصار طبع بود و بر باره و بی جان خشک یا در وزن باد  
کند و با سر که سیاه صفا کند و در واقع بود و در انحصار طبع بود و بر باره و بی جان خشک یا در وزن باد  
بکند و از نیش که بر سینه شود بعد از طهر کوشیدن و کوبیده است که در وزن باد  
زیرا گندم بود و باذن است تعالی خاصه که نیک است و کوبیده در بوی را بوی وی کوبیده است  
از سیاه که کوبیده و بی جان کفول حاصل شود و در حق ان در کوش و صفا کوش از کوش صفت  
در ان سینه کوش و وی اولی بود که با نیش بر نیش و در وزن باد و اگر بر این کند خا رس

بسیار و وی سرور و در صلب وی ابار است **اسب** حیوانی است در یکایک میند  
سکین سنج رنگ و بر سر وی سنگ با پهلوی دو اگر سر وی بسوزاند و خاکستر آن بر او انداخته  
کنند نفع بود و خاصه با پیش سرس از سر وی بر آید و اگر در پیشگاه از آن خاکستر با پهلوی  
از جگر سوزم قار است و خون وی اگر بر پیش و پشت چرخ طلاست از آن کوزه و خاکستر آن چون کوزه  
سازند از آن جلاد چه در طاعت خوردن آن پیش از پیش و سر و شکست و بخت  
بول وقت دم و در دم و در دره و در کوزه بول آن پیشی بود و در پیش از پیش کوزه و از آن کوزه  
گر کنند بود و در میان طایفه است و روشن با دم شیرین بر شیر زمان و جاری و غلیظ کند چنانچه  
**اسپینون** نوعی از روغن است که در شیر **اسداسم** مانند شیر با چاشنی است و آن شیر کباب است  
که چون از زمین برشته مانند سبزی بود و صید پوست مار کند و بر سنگ مایه صلبه کند و این  
آب کشند از روی وی برزند و با قاشب خشک کنند و با صلبه ناکه باشد بخوبی آب  
و در پیشین میگرداند و طبیعت آن پیشینی تمام است که نیکان از آن کرده خوانند و در غما  
چشمه است **اسداری** طاعت و کوشش **اسداسم** طایفه است که در کوزه با چاشنی مایه بود و در آن کوزه  
بشماقیان و ممر و مانند کوزه از اسحاق و موانع که پیشتر از آن زمان مایه سرخ خوانند  
و ایالت که در پیشا بزم پاک کرده و در ورق آن چنان خفا کند و چه در ماسان کرده اند  
و در روی طلا و نیک بود **اسد درخت** درخت در کوه و بر آن سر زمین خوانند و در شهری  
بیلو و در طبرستان طایفه شیرازی درخت طایفه خوانند و بیاری درخت طایفه خوانند و در  
اسستانی بود که بسیار نایل بود طبیعت آن گرم است در اخر در احوال و در آن اگر مایه بود  
بیر و در جیب وی زمین فعلی از در و عصا و وی نافع بود و بقیه صوم چون نایل یا شانه و جیب  
تولیع نافع بود و در مسکینه و دست استعمل از وی سه مثال بود و قره وی مؤلفه بود طبیعت  
تخت و زخمی است جبهه نافع بود و اگر چه صاحب مصلح و صاحب مضر بود **اسد** که در کوزه  
اما حیوانی است که در غنایست و قره وی ای ملک ملاوتی دانسته باشد و صاحب مصلح بود  
بنامیست و در زمین است و در روی وی سوزی در از که از آن کوزه نرسیدند و در آن  
در از که روی ورق شمشاد بود **اسد** نافع است و کوشش **اسد** جار است  
خوانند و دیگر نیکان پاک سینه و خوش بوی بود طبیعت آن سرد خشک است در دم و کوزه خشک  
است در سوزم و جایز نس کوبید و در پیشا و صفت و شره و در انقلب و در الیون بار و در غنای طلا

گند

کنند غایت مفید بود و در سینه و کوبید و بر جراحی وی بود که در خار سوزن باشد چون  
مخز زفت سه سال کشند و ملین او را م بود و ایشای نیم نافع بود و در جگر صفی نافع  
بود **اسد** در چشم چون باد و مایه خلط کشند نافع بود و در پیش از نیک کرداند  
و مسکن و گرم کرد بود و طلا کشند و خون اسفنج کشند باشد و مداوی وی بوی کشند  
و مطبوخ کفر کفین و امینون و راز نایه و اسفنج و غسل کند و صاحب تقوی کوبید و اصلاح  
وی نفع و صبح خوری کند و بدل وی اسفنج و در صحن صحت الرضا صبح بود **اسد**  
**الخصا** این مثل است و کوشش **اسد** و بر این مکن کوبید و ابره کوبید و کوزه کوبید  
در ایالت بر آن سبب که چون دست بر وی خود را در کشد و نفع کوبید و آب بر اسفنج  
اندازد و کوبید و نایه در ایالت و این اتفاق است باقی طاعت و بهترین وی است که در  
بود و طبیعت وی گرم است در اقل خشک است در دم و طفت وی است که چون بسوزاند  
خاکستری در غمی که در مسافت روزه باشد خشک مینکند و اگر با شامه خون رفتن باز دارد  
و نفعش از راه طبی و در پیشا بود و اگر خاکستری بشود نفعش در چشم سودمند بود و عطای تمام  
به چه و شیخ الریس کوبید که چون زفت بسوزاند قطع نفث دم بجند و آن از وی مطبوخ بود و پیشا  
و صلب وی است کوزه بود و ریاس و از خاص اسفنج است که اگر شرب با آب است  
بود و بر از آن انداخته با جگر کوبید و اگر خواسته نیکان عمل کند نفعش از راه کوبید و سیاه  
توان کوفت و مسک و نفعش باشد و کانه زخم را نهد و کوفت بسیار در آن بود و نفعش بر سر  
خوانند بیاری نگو که در آن از مضر که در آن از اداب می نهند و آب بری کوبید و کابری  
با نفع مضر زدن **اسطوخودوس** منسی ان موقوف الارواح است و آن هرگز که از آن نیک  
نام است سخا و سست و آرزو مضر سم زوی خوانند و طبیعت آن گرم است در در اول  
و خشک است در دم و بهترین آن بود که نازد بود و نون اسفنجی نایل بود و در طبیعت وی نفعی و نفعش  
بود و نفعش وی است که در مایه از آن طلا پاک کند و صرخ را نافع بود و در مسکینه و در مسکینه  
عصای سودمند بود و در مضر سود و نفع نافع بر آنه و نفع بود و طبیعت وی سرد و نفعش از راه نافع  
سرد و نفع موقوف دل بود و نفعی صبح اعضای باطن بود و در ممبر و در نفعش دل و تر که کوزه  
نهایت و نفعش از راه نفعش از سرد دم بود و در مضر و اشیا از آن طلا پاک کند و در مضر نافع  
و نفعش کوزه در با شامه کوبید که جانوران سودمند بود و در طبیعت وی بر مصلح است و کوزه در

گند





موی پر بود و آن کسب کرده اند و اگر کسی بخواهد پیش از شراب خوردن در دهان آب  
منع خاریکند و اگر زن سرد را در روز خود بچوید که خون رفتن را باز دارد و بوی خوش  
بخشد و قی را باز دارد و در حال انورق تر است و گوید عصاره زرشک و میوه  
بینه و در هر کوزه و در صلیب آن بینه تا زود بر او اس بر می خورد و در هر کوزه  
**اسفند لوقه ریون** سفید ریون خوانند و بیشتر اطفال را گویند و در هر کوزه و در  
اسم و ریون را در درین کوزه شود و اسفند لوقه است بر آن کاهیت در دریا و قیون را  
خوانند که حال بنویسد و بیشتر این را در کوزه از این کوزه در نام نماند و اندو  
که بیدار بگردد و می است و گویند لوقه از اسفند و این سرد و لوقه غلامت است  
نابینت صحت شیرازی از آنجی دارد و خوانند درین صفت و طبیعت آن گویند  
**اسفند دیون** سفید ریون خوانند و نوم الیه تر گویند و آن قهوه ای است شیرازی  
گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه چهارم صفت می است که قبض بر آنند و از  
او نیز تر باقی نماند و در آب باقی میماند و طبیعت می گویند و بر آن نوم الیه  
و گویند فصل که یک است **اسفند** فصل است و حرف می گویند و در کوزه  
**اسارون** چینی است که یک آن با آب در کوزه است لادن در کوزه و می خوانند  
بود و علف نام می نامند و در کوزه می گویند و می بپوشد و در کوزه و می نامند  
بیم خشک و از بوی و در کوزه می گویند و در هر کوزه در درجه ان تری باشد و آن در کوزه  
و در کوزه و از یک چینی بسیار بود و فصل تا درین آن را در کوزه با بر کوزه است و در  
نار درین کوزه و در کوزه نامیران اما اسارون از کوزه در کوزه می گویند و در کوزه  
و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه دوم و گویند اسارون چینی است و طبیعت آن  
الاصفت اسارون سودمند بود و در کوزه اند و می و طهفت و کهن بود و اگر کسی  
شراب یا شامه جز عرق النساء و جوج و رک و مفصل نام بود و در کوزه با بر کوزه است  
بیم بود و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
و طبیعت آن آب و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
و مانی بود و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه

بگویند

بگویند و بیشتر تازه برشته و خفا و کله میاں سرد و رک ماه را بر کوزه و اسفندی  
قام آورده و در کوزه و گویند حضرت بشش و بخت اصحاب بود و در کوزه  
کرد و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
وزن آن جامه و جالیوس که میزند بر آن کوزه است **اسفند** جامه در کوزه است  
**اسفند** شولیان است و بر لوقه می گویند و میانی فیون و آن لوقه است که  
**اسفند** نام چینی است که طبیعت آن سرد و تر است در اول و گویند فصل  
بود میان حرارت و برودت همین بود و سرد و بینه را سو دهند و در کوزه و در کوزه  
و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
که از کوزه بود و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
رون حبش لوقه است و کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
**اسفند** فصل است و اسفند لوقه است و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
است و کوزه است **اسفند** فصل است و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
و بینه نامی نامی است و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
مالک گویند و میانی آن مازون سب است و صفت مازون و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
امیون گویند و آن تو در کوزه است و کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
شینه لوقه خوانند و کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
هم خوانند و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
و آن نوع صری خوانند و کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
رنگ که در کوزه و طبیعت آن مایوس گویند و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
ست و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
فترج و اشقی و اگر کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
تی برسد و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
بر و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه  
عملی غلابی بود و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه و در کوزه



کوفت بریم نیز که نیند و طبیعت آن کم و خشکست در دو مکنه تضامی غلیظ بود و جهت سماوات نافع بود  
 و کزین یکی مایه زان و جهت جنون لطیف میزند بود و عصبها را پاک کرده اند و بیشتر در مسهل  
 اعصابی و عصبانی را نافع بود و در دماغ آن ساکن گردانند و جنون و وسواس سودای  
 را نافع بود و در دماغ و عصبها را سرد میزند و بدل می در نفع جنون یک و زان این نافع است  
 و جبار و آنکس که بید و می خیزد و بالالت بول و مصراع آن حب لاس یا بلوط بود **اصناف**  
**هشتم** قطع سوزناخت و در زرد بود و میزند بود و صاحب جامع که به شلند هم قطع سوزناخت  
 و صاحب میناج که به شلند بود و سوزناخت و طبیعت آن کم و خشکست در دو مکنه  
 در سیم در دماغ حاصل را سودا و در ریشهای کین را سودا و در کفر سوزناخت بود  
 سنده و بر اطو که بر تریقی در دماغ حاصل بود و خاصه در وقت نزول مایه و صاحب میناج که بود  
 قوت مانند سوزناخت بود و برین آن نافع بود جهت سردی مایه که در دماغ بود و بیشتر  
 و سده آن کیناید و باه را زان است که خاصه با زنجیر و زرد بود و **اصناف نهم** قطع سوزناخت  
 و آن کیناید و کوشه **اصناف العبادی** نافع از آنکه در دماغ حاصل است در زمانه غلیظ بود  
 اگر زین نافع خوانند و طبیعت آن کم و در وقت فصل از آن کوشه **اصناف دهم**  
 سسکی است مانند خشکی از بوجاری از آنکه اساک ابرج نیکو است **اصناف یازدهم** اصل الکلیت  
 بیاری پنج کلمه که نیند و باصفای اند و طبیعت آن سوزناخت در کوی و سردی و تری و خشکی  
 نافع بود جهت سینه و قهقهه شش و جلق و خشکی بنشاند و دیوید مس که بر عصاره و می  
 و قوی که زان است در جهت کوشه ناخیزد و جهت شادای زان و جهت بول و اعتدال و وجع  
 نافع بود اگر چه کلمه خشک که در جهت کمان خاصیت دارد و نافع و کوشه تری  
 بر دماغه زده می تدر سینه و جگر و حرس و مشا زرد و کوشه نافع بود در سینه و طبیعت  
 انواع سوزناخت و محسوس نافع بود و بدل آن نیم وزن رسیده است بر **اصناف الاصل** پنج کلمه  
 پنج را زان بود و پنج کلمه که در اصل الاصل را در جهت کمانه و هر یک جدا گانه کوشه و **اصناف الفوت**  
 در با قویتر خوانند و آن پنج کلمه شش است و می نمانی در اطفال کوشه و طبیعت آن کم و خشکست  
 سوزناخت غلیظ نافع بود که سده کیناید از آن که سوزناخت کرد و جهت ریشهای نافع بود و اگر  
 با سر که برین غلیظ میزند **اصناف الاصل** سده است و کوشه **اصناف** بیاری پنج کلمه  
 و در وی قوت جاذبه است و اگر کوشه بر بعضی که اسن در وی بود و دماغه تری و زان

کوف

سوزناختند و با سر که برین سوزناختند و در دماغ حاصل کوشه نافع بود و اگر زان کوشه نافع بود  
 فاسکون یا میندان خا برین سوزناختند و بر سر نفع می راقوت دهد و بر او نافع **اصناف الاصل**  
 پنج را ساس است و ترکان از آنکه خوانند و آن نفعی از نیکوست است و کوشه سوزناخت و باب  
 صفت را ساس **اصناف الاصل** نفع می راقوت دهد و بر او نافع **اصناف الاصل**  
**الاخمس** پنج سوسن میزند است و در روم در میان توشی پرورده و با طاف میزند و آن  
 مشهور است پنج سوسن و آن کوشه تری است و در بافت قاف خاصیت آن کوشه  
**اصناف الاصل** الا ساس کوشه است و در بافت قاف خاصیت آن کوشه  
 و کوشه سوزناخت و در بافت قاف خاصیت آن کوشه **اصناف الاصل**  
 نفع می راقوت دهد و در بافت قاف خاصیت آن کوشه **اصناف الاصل**  
 و بیاری پنج کوشه خوانند و صفت آن در باب کاف کوشه **اصناف الاصل** بیاری پنج  
 کوشه در باب کاف کوشه و صفت وی و کاشی **اصناف الاصل** بیاری پنج کوشه  
 و صفت آن در صفت را زان کوشه **اصناف الاصل** بیاری پنج کوشه  
 و خشکست در سینه و صفت وی است که اگر بر خا برین کوشه با سر که برین کوشه و در سینه  
 نافع بود و قطع و غلیظ بود و پوست آن چند در دماغ که از سردی بود و جنون با سر که برین کوشه  
 مشخصه کمانه نافع بود و با سر که برین کوشه و در دماغ که از سردی بود و جنون با سر که برین کوشه  
 سوزناخت و در دماغ که از سردی بود و جنون با سر که برین کوشه و در دماغ که از سردی بود و جنون با سر که برین کوشه  
 برین آرد و وجع و کوشه نافع بود و در دماغ که از سردی بود و جنون با سر که برین کوشه  
 بر ریشها جدا گانه نافع است و در دماغ که از سردی بود و جنون با سر که برین کوشه  
 و صفت وی اصل بود و بدل وی از او بر سر کوشه و طبیعت آن کم و خشکست  
 و کوشه **اصناف الاصل** نافع است و در دماغ که از سردی بود و جنون با سر که برین کوشه  
**اصناف الاصل** کوشه است **اصناف الاصل** نافع است و در دماغ که از سردی بود و جنون با سر که برین کوشه  
 و با سر که برین غلیظ کوشه و در دماغ که از سردی بود و جنون با سر که برین کوشه  
 و آن طبیعت رنگ ماب بر مانی سر کوشه بیاری پنج کوشه و در دماغ که از سردی بود و جنون با سر که برین کوشه  
 کوشه نفعی از ساس است و کوشه صفت آن که از وقت روم حاصل می شود و جایز کوشه نافع است  
 زینت و دماغ وی دماغ نافع تمام خوانند که بود در سر حالت و این نافع است صفت آن

تشی



زیادت کشنده و ریشما خشک که داند و سودمند بود و تبه و رها گرم و اگر با زرد و خرم چرم یا  
کرده بر نفس طلا کنند در آن مکان که داند و خواست آورد و اگر بخورد و بگوید تهر اما نام  
بود و اگر بار و وزن علی بر میزان در گوشه نگاه کنند در گوشه نایل کند و اگر با نیر زمان در دم  
کشند و در جیب ساکن کند و اگر بار و وزن علی بر سر مانده صمد را زایل کند و تبه چرخ بر سر ایستاد  
نفع بود و در دم از وی کشنده بود و پیچیده است و در اجنه و کجبین و جنبه بیست و دو پیله  
بعد از آن قی و حقه و شراب کهن بسیار بعد از آن جام و بعد از جام اشیا حربه و بعد از آن  
سوزن ان برانج و یک وزن آن چنانکه است و **قوتون** ان برزی و زسری و قضایه و قضایه  
خوردت و بهتر آن اوقالی یا مقدسی است و اوقالی بختیت می بر سر قضایان اما مقدسی نیم  
و کل و جوب حبه زرد دارد و بر سرخی مایل بود و طبیعت ان غراط بود و گرم و خشک و در نیم  
نفع بود و تبه چرخ و ریشما خشکی و سسلی سود او پنج بوده و تبه یا نوجوان مغرب نافع بود و تبه و اگر  
با آفتابین یا شانه یا تها و باید که در مطبوخ بسیار ریح باشد که قوت و می باطل و قضایان و فی  
آورد و شتی از وی در مطبوخ از پنج درم تا هفت درم شاید و گویند که در دم و صاحب  
سنگ آورده است که شتی از یک درم تا دو درم و از وی گویند چهار درم تا شش درم  
و نفع مصلحت و صاحب مناج که می آورد و است که با روغن بادام چرب کند که اگر همان کمال  
کنند در مطبوخ و این را سود گویند صلیغ وی است که پیش از آن روغن بادام استعمال کنند و اگر  
همان خشک استعمال خواهند که شتی از وی یک درم تا دو درم و اگر کفچه خونست که باز  
دو درم تا چهار درم را زدی گویند که آن در سهل بود و یوزن ان تبه و دو دانگ باشد  
و گویند که آن یک وزن و پنج حاشاست و گویند که آن اسطوخودوس است و سسلی و لیساج و  
صلیغ ان کثیر و صاحب نفع بود که مصلحت ان شراب صندل یا تبه سبب بود **افادیسویف**  
نیم درم و شتی گویند و ان اسخران زیتون بیاباست **افوس** فی زیتون بیابسی  
بیابانی گویند و اصل ان برودماند و پیر و سیاه و اندرون سین **افشوح** معنی ان رتبه  
و سود و افشوح گویند یعنی رتبه لاس و ان افشوح یعنی رب الرمان و انی افشوح یعنی رتبه  
السرطل و عود افشوح یعنی رتبه الجبر و صفت و قوت ان کشنده و در موضع ان **الحوان**  
اصان المرقه خوانند و کشنده و در مخرج که کس خوانند و بیابانی قرمانین در مصلح خود الفاظ  
بیا رسی کا چشم و بعضی صفت و شیرازی باو ناکه او خاند و بهترین وی است که کرک وی

بسیار بود و هر ان گل وی صند بود و اندرون زرد و طبع وی تیج بود و قوی است که کرک صند  
ندارد و طبیعت وی گرم و خشک است در دم و زمین که یک است در سوسم و خشک است در دم  
منفعت ان است که تبه کشنده و کبر بود و عمل بطبات و سسلی نام و سود او در مسک کردن  
بر زانده و عرق رائه و عمل خنده باشد و در او نا سود را نافع بود و صلا ترجم را کلیل چون ان  
در است که کشنده و اگر زنی که حیض بسته بود و قرحه از وی بود بر کبر و کشنده و اگر زنی که خشک  
که در گویند یا سنگین مانگد یا شانه و سسلی نام و سود او در صاحب مع قول شرف  
آورد و است که آب وی چون بچرخند و بر اعصاب که نزدیک انشین و ورکین بود خلاصه شد  
میاست به بعد و اگر امان بودید ان کشنده است آرد و اگر زردی بود خراب آرد  
و مقداره شتی از وی سرد بود اما مفرد و بعد و مسهر و صلیغ وی ایستون است و گویند که  
و قد افولان **ایستون** دس انقبان است و کشنده در ناست با در صفت میان **افاقیا**  
عصاره قوطا است و قوطا نیم خاریست که ادم گویند یافت میکند و جالیوس کس پیچیده است  
و بعضی گویند که نیم خیزه قوطا است و گویند عصاره نیم خیزه است و ان قول **افاقیا**  
از عصاره قوطا است و در مسهر و صلیغ خوانند و قوطا بیابسی گویند و ان هر وی بود  
و نقل نیز خوانند و طبیعت ان سرد است در در دم و خشک است در سبب و میسری گویند  
دست در اول و خشک در دوم و بهترین وی ان بود که صلب و طبر و مسیه رنگ بود  
منفعت وی است که چون خورد بر کبر قطع خون رفتن کند و چون یا شانه است که نافع بود  
و اسهال و موی و استرخا و مفرد و گرم و کلمه بر بندد و صفت که در آن خوردن و تبه ان بر سسلی  
بوده و اگر با دارو بود در و شتی نیم پیچیده و در طلا ناکه کبر صلیغ ان اعضا بود نافع بود  
و اگر بر در همای گرم طلا کنند سودمند بود و قیدل وی صلیغ بود یا صندل و بعضی مشهوران  
ان افیغ از ان الهندی نام رنگ است و کشنده و اقسوس گویند و قیامت و کشنده و  
اقارون عود الیج است و کشنده و اقسوس نامی بار العسل است و کشنده و اقسوس است  
کشنده و پهن گویند و طبیعت ان سرد و خشک است که با بندد خاند چون بران کرد و بود و اما از نیم  
شود و موهه را بد بود و مصلح ان حد از خوردن آن کشنده است اقسلی همان گویند و ان دو  
نوعیت بزرگ و کوچک همان بزرگ کشنده و کوچک نام افیغ کشنده و مکر صفت ان و  
ان لی گویند اقسطن بنده ایمن نامش است و ان با او دست و کشنده و اقسوس لوقی بیونانی

ایستون خارش



درم لمانه و منقل را مانع بود و خون بر سینه و **الطیلس** سبب است که در کما رجوع نماید و  
سرخ رنگ بود و بوی آن شیخ خوانند و شیخ خوانند و شیخ خوانند و شیخ خوانند و شیخ خوانند  
ان و عصا نده آن باشد آب ترش بود که نماییست سرخ رنگ نمفتی و بوی آن کشتال  
از آن نیم کوشه گوشه نده قدری قند و شکر بیاض است لفت دم مانع بود از هضمی  
باشد از قند و شکر و حب سینه و حب امعاء و بواسیر و کتک که در کما و قوت عماد بود  
سنگ بر سینه و کما زخت در سینه و ریش شش پاک کند و قطع فی کبده و سسکی ایضا  
را مانع بود و خواص طبیعتی بسیار است **انوب الراف** که نماییست از اسی است که سینه  
کثیر بوی از اسی عالم است و کوشند **انوب الراف** که نماییست از اسی است که سینه  
و همین تر و طبیعتی که در اسی است و در جیب طحال خوانند و کثیر خوانند **انوب الراف** که نماییست از اسی است که سینه  
بجای رفته و بوی آن بوری با دام مانع از آن کویک و سینه بود و چون خشک بود بوی تر کند و در  
کوه رود و طبیعت آن سرد بود **انوب الراف** که در میان جو کندم رود و بوی آن بوری  
کندی نام و طافت آن کوشه سبب شای مانع از آن سرخ رنگ بود و قطع فی کبده و شیخ  
او کما است که کما کوشه سسکی که در آن بوی کوشه و در اسی است که کوشه **الطیلس**  
و قطع فی کبده و شیخ خوانند بسیار کوشه کوشه و در اسی است که کوشه  
هم خوانند و بفرین وی است که کوشه در سینه بود و در سینه کوشه بی شیر و از طبیعت  
آن سرد و خشک بود در کبده و در کبده و در کبده و در کبده و در کبده و در کبده و در کبده  
شما شویج را مانع بود و در کبده و در کبده و در کبده و در کبده و در کبده و در کبده  
بکرم بود و در آن کوشه سسکی قطع کند و چون کوشه را سردی بکرم بود و در کبده  
که ضعیف بود و طبیعتی نامی بود اما مضر بود طبیعت کما فی کبده ایشان بسته بود و در کبده  
جلا بود و در آن بوزن آن کم کوشه و در آن کوشه **انوب الراف** که در کبده ایشان  
از آن کوشه است و کوشه صفت آن **انوب الراف** را زی کوشه و در کبده است و او کوشه  
**انوب الراف** که بر جانی است و کوشه **انوب الراف** که در کبده است و در کبده و در کبده و در کبده  
نم و کوشه طبیعت بسیار کوشه و کوشه و کوشه و کوشه و کوشه و کوشه و کوشه و کوشه  
عدا را کوشه و صفت آن **انوب الراف** که کوشه و کوشه و کوشه و کوشه و کوشه و کوشه و کوشه  
و سبب است و کوشه و **انوب الراف** که در کبده است و در کبده و در کبده و در کبده و در کبده و در کبده

بودن کما نماند بود و آنچه از روی بقره مانا مانده است و بوی است و طبیعت آن  
کرم و خشک در سبوم و در وی اندک قلیحی است بول را براند و با کرم که بود  
تخیل کند و از آن سرخ بدن و قطع سیلان رطوبات کند و حیض عرق براند و کوشه کوشه  
و شکم بر بندد و چون در شیب چینی بکوشه صراع سرد و زرد مانع بود و سینه کوشه کوشه  
و شویج حاج با کبده و دفع حضرت کوم جالوران کبده و چون کوشه کوشه و باره و کوشه کوشه  
و در کوشه کوشه کوشه و در کوشه مانع بود طبیعت استقا و قطع معده و قوا و طبیعت سینه  
بود چون در چشم کوشه کوشه برده و مانع بود کوشه و سینه کوشه کوشه و کوشه کوشه  
کوشه و چون کوشه کوشه و سسکی مانع کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
بر مانع بود و در کوشه کوشه مانع است و بدل کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
**کیسوی** که نماییست از اسی است و کوشه و **انوب الراف** که طبیعت و از اسی است که کوشه  
شد و **انوب الراف** که طبیعت بسیار کوشه و طبیعت آن سرد و تر است **انوب الراف** که  
ببسی کوشه کوشه و کوشه کوشه و ان درخت طبیعت است و مخر و است اصل است و طبیعت  
صنعت آن کوشه و در کوشه کوشه و در کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
و طبیعت طیب صنعت انبذان طبیعت است و طبیعت صنعت صنعت انبذان صنعت و انبذان روی  
سبب ایست و در آن کوشه کوشه و کوشه و کوشه و کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
و کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
صفا کند کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
بود و چون با کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
او کوشه کوشه و او کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
و حیض را نده و رطوبات معده خشک کند و غلظت او در کوشه کوشه و در کوشه کوشه کوشه  
بود طبیعت کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
در باب کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
کرم **انوب الراف** که صفت او کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه

انوب الراف



بیونانی گرم را خنکند و بیاری زکونید و آن درخت کدورت **اساسی بود**  
بیونانی گرم شراب **اساسی** بیونانی گرم بر **اساسی** بیونانی  
گرم چنانکه با آن فاش رات و کشته شود **اساسی** ممانده خلط است که در سینه  
و در میان آن نقطه سفید باشد و آن سوره در صفت در سینه و سنان **اندر وقت**  
ضعف خاست که از آنجا که خنک است و معینه باشد و در آنکه غار جاسا پیش  
چون حرارت آفتاب در میان آن که در سینه شود از آن جهت و نظریه است  
بیاری که زکونید و از کوه سنا که در آن بود و جان نیز و بهترین آن سینه بود که زکونید  
باشد در طبیعت آن گرم است در دم و خشک و در اول و نهایت خنک بود و اگر با سفید  
مرغ یا بیشتر خنک و خشک کند و در او ای چم کند در جهت آن بوی و کجا صفت است  
بیم رخ بود و صفا و شیرینی از وی از نیم گرم تا یک گرم باشد معطر بود برده و صحن  
صحن حریت و نافع بود در جهت و صحن که در شمش آید آب که در نیم باره  
و شیخ و سما بود و عمل چمن سنی کند با قدری لظون و بر در میان کردن بود و ممانده شتاز  
طلک کند کفیل یا بد و اگر کشته صلیب یا ناید و با از دست سوده بود در کوشش  
آید و در سینه بود و خنک در جهت یا بد و این حریت و جان نیم و زمان آن صبر است  
آن صحن علی **اساسی** که در او است و کشته شود **اساسی** که در او است و کشته شود  
عدول است و در جهت کشته شود **اساسی** که در او است و کشته شود  
و طفت و عمل و جسم چمن یا با تر یا نته و ای صفت معقل کشته شود **اساسی** که در او است  
انکه سمانه و رنگه او بر روی زرد و آن در قسقل است اسهل از سنی از صفتی خوانند  
طبیعت آن گرم و خشک است **اساسی** که در او است و کشته شود که در سینه و کشته شود  
صحن را نافع بود و نیم شمالی با زکونید می جانزان بود و در سینه بود که یک قتر از آن  
چون با شراب کهن کینه یا سمانه نافع بود که یک کی مار و عصب و جوی که زکونید و اگر  
آب سینه چمن یا کینه یا سمانه نافع بود که یک کی مار و عصب و جوی که زکونید و اگر  
مانده فرزندانه او در دو که مقدار یا سنی با شراب سخت یا سمانه نافع بود  
و اگر بر طحال کشته طبیعت نافع بود و این حریت و اگر کونان یا سمانه نافع بود  
باشد سینه چمن یا سنی این صفت دارد خاص چمن یا کوش و چون بر سینه باس و بر سینه

بیونانی گرم را خنکند و بیاری زکونید و آن درخت کدورت **اساسی بود**  
بیونانی گرم شراب **اساسی** بیونانی گرم بر **اساسی** بیونانی  
گرم چنانکه با آن فاش رات و کشته شود **اساسی** ممانده خلط است که در سینه  
و در میان آن نقطه سفید باشد و آن سوره در صفت در سینه و سنان **اندر وقت**  
ضعف خاست که از آنجا که خنک است و معینه باشد و در آنکه غار جاسا پیش  
چون حرارت آفتاب در میان آن که در سینه شود از آن جهت و نظریه است  
بیاری که زکونید و از کوه سنا که در آن بود و جان نیز و بهترین آن سینه بود که زکونید  
باشد در طبیعت آن گرم است در دم و خشک و در اول و نهایت خنک بود و اگر با سفید  
مرغ یا بیشتر خنک و خشک کند و در او ای چم کند در جهت آن بوی و کجا صفت است  
بیم رخ بود و صفا و شیرینی از وی از نیم گرم تا یک گرم باشد معطر بود برده و صحن  
صحن حریت و نافع بود در جهت و صحن که در شمش آید آب که در نیم باره  
و شیخ و سما بود و عمل چمن سنی کند با قدری لظون و بر در میان کردن بود و ممانده شتاز  
طلک کند کفیل یا بد و اگر کشته صلیب یا ناید و با از دست سوده بود در کوشش  
آید و در سینه بود و خنک در جهت یا بد و این حریت و جان نیم و زمان آن صبر است  
آن صحن علی **اساسی** که در او است و کشته شود **اساسی** که در او است و کشته شود  
عدول است و در جهت کشته شود **اساسی** که در او است و کشته شود  
و طفت و عمل و جسم چمن یا با تر یا نته و ای صفت معقل کشته شود **اساسی** که در او است  
انکه سمانه و رنگه او بر روی زرد و آن در قسقل است اسهل از سنی از صفتی خوانند  
طبیعت آن گرم و خشک است **اساسی** که در او است و کشته شود که در سینه و کشته شود  
صحن را نافع بود و نیم شمالی با زکونید می جانزان بود و در سینه بود که یک قتر از آن  
چون با شراب کهن کینه یا سمانه نافع بود که یک کی مار و عصب و جوی که زکونید و اگر  
آب سینه چمن یا کینه یا سمانه نافع بود که یک کی مار و عصب و جوی که زکونید و اگر  
مانده فرزندانه او در دو که مقدار یا سنی با شراب سخت یا سمانه نافع بود  
و اگر بر طحال کشته طبیعت نافع بود و این حریت و اگر کونان یا سمانه نافع بود  
باشد سینه چمن یا سنی این صفت دارد خاص چمن یا کوش و چون بر سینه باس و بر سینه

و این نظر را با سینه چمن  
و این نظر را با سینه چمن

اوقیاریون خاکستری که شود او **اندر** بیار منس عرفای گویند و آن حرف است درک  
بود طبیعت آن گرم و تر است و بی آبر و در کین من را بر کند و از فعلها سه غلط اول  
آن بود که پیش از شنیدن بود و سود در خلق وی دیند و با برادر گرم نیزند **اولا** میویند  
شرب طبیعت او **دوما** نانی آس کونید و در باب مع کوشه شود **ایلیچ** است و درسی میگوید  
کونید بهترین وی است که نوبه بود طبیعت وی سرد است در اول و خشک است در دوم است  
چون آب بر زبان وی بر کشید آن و جودن خفا را نافع بود و سهل خفا بود و اندک بنی تیر  
برای که بخشد از وی بهشت درم تا در دوم بود که اگر قوی کند و اگر قوی از دور  
نماید درم در باغ عمده بود و موفی و نافع بود جهت سزای وی غیر بود و بهین و بهین وی  
اگر کوش آب گرم خورند قدرت باز بکین و اگر در مطبخ صاب و بهشتان و کوی کوی  
و بول آن پوست انار است **ایلیچ استود** پیاری بهین سبب و کوشه و بهترین وی است  
و طبیعت وی سرد است در اول و خشک است در دوم سردی وی که از کبابی است و گوید کوش  
لوز صافی گردانده و ماسود میزد و در کسیر و سهل سود بود و گوید کوش نام بود  
بریان کند شکم بنده و اگر در چشم کشند قوت با صبر به پیش از وی مطبخ از بزم درم تا در  
دوم و غیر مطبخ از سوم نام بود درم جز در آن منزه بود بگره و مع ان عمل است و بول آن  
بهین کبابی **ایلیچ کبابی** ترین وی است که نوبه بود و اگر آب بنده از دور و طبیعت سبب  
سرد و خشک است و گویند که در دست با نده از فعل و حفظ بهین آید و در پیسه و استفا و بهین  
کین زایل کند و اگر باریان کند شکم بنده و در بولان نگردد سهل بنده و سود بود و قوی نافع  
بود و بیشتر از وی مطبخ از بزم درم تا در دوم بود و غیر مطبخ از دور درم تا در دوم  
برستی که سهل صفا بود با با طبیعت سهل غلط چون بنام سود بود و حقا از این  
کنده مع بود و در مطبخ ان طبیعت و مرای آن معوی عمده بود و مع طعام کند و جز عمده  
نگردد و در دوا سرد نافع بود و عمده یعنی را بجایه و بنام آن را قوت دهد و اگر کوش  
سرمال بر کوشی کوش هر با کوشی روستایی بوی را نگاه دارد **انقا** کوش است  
و کوشه **ایو** است که در کوشه مانده تا در باز بر آن یی **ایو** است  
و طبیعت که در آن مثل شکر است و گویند که طبیعت وی است که شکم بنده **ایلیچ** است  
و قضا درم از این نیز گویند و در دال کشه شود **ایلیچ** هر چه بیابا طبیعت و

ایلیچ و قلی  
ایلیچ

هر چه کوشه شود **ایلیچ** جان نوخت کینغ در بهینما و کتا رود و باو هم را کرده و آن نافع  
رزد و کب بود و طبیعت ترین انواع این است و یک نوع در کوههای قان و مکران بهیند  
و از آنکه خوانند و یک نوع دیگر و علی خوانند و از کوههای سر سبز باشد و بهیند و در  
نور الوش خوانند و در آن کوهها و میان درستان کرده و در طبیعت مانند کوشه کوشه  
ایشان چون چشته شد و مار بگردد و جهت یا به و غیر الوش پیاری کوهی خوانند یعنی بر سر  
مار بند و بهیند و مار بگردد و مار بهیند و مار بهیند و مار بهیند و مار بهیند و مار بهیند  
مار خورند که در و مار را اضطراب کند تا جای از اعصاب وی بگرید چون تمام خورده و در دانی  
در وی سوزشی در حقیقت پیدا کرد و آب از چشم وی بگیرد و در کوشه کوشه  
کوهی است و آن کوشه کوشه بنده بود و در کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
باید و چون در کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
منافع آید و در دست که در بول ایشان مجموعه جابجا که رسم انجا جمع می شود خاصه که کوهی  
که در بول آن می تاقان است اولی است که در کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه  
کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه

نمایند و اگر در آن کودکان که قلع داشته باشد هلاکند تاغ بود و حیض براند و  
چون برستان و زمار هلاکند و گویند خون قران این بر زن سبب سینه شری در نریاید  
و در وقت رسیدن سینه که پیش از آن روزی چون زن بعد از طهر سه روز بگذرد بر سر سینه  
کند و گویند بر وی چون بر پیشین باشد تاغ بود و این زمر گویند اگر با ده پوست وی بر  
سینه دوچ ما کرد انگس گردد البته و وقت رسیدن سینه گویند خون وی چون بریان کند حتی  
قره امعا و قطع اسهال تاغ بود چون بیاشانند قهقهه سهام از منی تاغ بود و عقب  
وی چون خشک کند و سخن کنند و بیاشانند تاغ بود جهت کینه کی افی گویند خون وی بی  
شانند سبک کرده و شانه بر زانده و قضیب وی چون خشک کند و بیاید و با شرب نیامد  
با در بگذرد و منو تا آور دو اگر برابر و بنده انگس از بیج مار سوسه و بیج کنن کردی  
نگردد و این زمر در خواص آورده است که چون در بال وی همان آجوست و گوشت و  
استخوان موزانند و سخن کنند عین غل و قضیب هلاکند و آن در حال منوط آورده  
بر سر جوان که هلاکند عین غل کند و گویند که این را زهر میند و چون بر وی بوی زنده و بیاید  
در وی تاغ چون شکسته شیب گویند و بنده از گویند قران این حرکت در وقت تاغ بود  
تاغی گویند در حال سان که **بوسه** لغات گویند و **بوسه** را ساج سوسن اسمان گویند  
و نام او را ساز همان کرده اند یعنی قوس و قرح و کل وی زرد و سفید و نا چوری بود  
بترین بیج وی سیاه و صلب بسیار که بود و خوشبوی و طبیعت وی گرم است و خشک  
دوم منفعت وی است که تاغ و شیب و صندل و زعفران تاغ بود و منفعت لطیف بود و  
چون بکلفت و نش هلاکند سرد و سینه و شش را از غلظت غلظت پاک کند و بول بیض  
براند و رنگند که در موضع زخم خف کند تاغ بود و جهت زخم و بیج تاغ بود چو بل  
بیاشانند قند کند کی جانوران و مملوکان تاغ بود و اندوه ناس گویند منو بود  
حدت زمر با کشنده و ادویه سیم و اگر منفعت در مازوی یا مار الصل بیاشانند صهل  
تاغ غلظت بود و زهر را نده و تاغ آب و دو جابجوس گویند قی الشا و مغزس و قالی تاغ  
خاصه قی که در وی کینه باشد تاغ بود و چون اصل فرزند کند و زن نوزاد بر کرد و بیاید زرد  
و چون مسوی کند و بر خن زرد و در حاص هلاکند زمر کند و اگر حق کند و بر شش که با  
سند باشد تاغ گوشت بناید و اگر با روغن کاه سرکه بر سر هلاکند در سینه تاغ بود و

وی چون در سینه بکشد کندی برود و اگر بیج وی مشخص کنند در دندان و عیان  
تاغ بود و اگر در آن ششند صلا ترجم و در آن که از سردی بود تاغ بود و چون  
با شربک بیاشانند در دیگر و سبب تاغ بود و روغن وی چون در کوشن بکشد  
با سرکه در کوشن سان گرداند و منع ترلاست بکشد و روغن وی منق اطواه گویند  
بود و رازی گویند بدل آن در اسهال آب دو دانگ و زن آن مازکون با سوسه  
لبن افی است و اسحق بن کویا ارب مغز و شش و صلیح ان عمل است و ارب  
بیج سوسن مجرای خوانند و در دست رو بسیار باشد و موکف کاب گویند و بیاید  
چون منومات است مجرب و اگر جوی قدری برده ای نمند که در کد بر زانده و بیاید  
بدان دیگر زرد است و حکم **بوسه** **بوسه**  
**بوسه** راجع گویند و آن نارسیل است و کوشه و **بوسه** هر دو خوانند و قول خوانند  
و طبیعت وی گرم است و با قندال گویند سرد است در اول و خشک است در دوم و در وی  
بر طبعی فصلی است خاصه تر و بهترین وی است که فرود بزرگ بود کف را از این گویند  
و قراط گویند هذا یلکوه و صحت را که دارد و چون نشکند و روغن کند و زنجیری که  
خون آید منو خون باز دارد و در آن خواص وی است که چون بیج منو در آن غلظت  
و چون بکشد و بر زانده که کاشف دکنه سوسن باز دارد و بیج اگر کوشند  
بر موضعی که سوسه است صحن غل کند صفا را از این کند خاصه با پوست با سوسه  
سینه و سرزد و نفث دم را تاغ بود اما لغات تاغ بود و شوار و صندل و کسکله  
کردن بر ریه های گرم و درم آئین و پستان که شربد و وی است بود لغات تاغ بود  
و قطع او را رابول کند و چون باک و عدیه و غسل بیاید زرد عمل در مایل بود و در همان  
کوشن و در همان شیب و اگر با شربک میانی و زیت عشق رضا زیت باد کند و تخم  
یا در و چون با سرکه و آب بنزد و با پوست بوزند اسهال که از قور و اسهال قرص  
قطع کند و اولی آن بود که چون یک دو چرخش برند و آلی که با زجالی کند نظیر آن  
بود که در **بوسه** کوشش بدن زیادت کند و چون با سوسه بناید یا با سوسه خورند  
و رقیق بنزد و عن بادام و قند افند کنند و بیاشانند سرد و خشو تیره و صفت  
را سوسه منو بود و آنچه با پوست بپزند تاغ وی زیادت بود و خاصه بدن با زیدند

و صلیح آن است که مشرب کننده نیز نافع و در روغن مطبوخ کنند با نمک و ستر و زیره و دار  
 و فلفل و انجیر و ان و فودنج بچونند و بعضی از آن زگیل بر تا بعضی از چارشات نافع بود با  
 قلیح جاساس و کوشش و **دانه** و قرابت یا سی برز گویند و آن سر نوح است  
 بری و چرب و جینی گویند و نوحیت کی سفید سبک و آن خشک بود و بی نرم بود و رنگ  
 مانند صافی تیره و این نوح نبر و طبیعت آن گرم است در سیوم و خشک در دم  
 گویند و سرست خن و عشا و لغوس نافع بود و مدها در دم و چون زن بود بکند و  
 در شب خود بگویند حیض براند و بچیند از و چون ما شراب و مر یا شاد که در میند  
 و دفع زهر مایه خواهد بود و خواص عصب اگر در مخرج کنند و رنای زهر خفا کند نافع بود  
 گویند اگر در دم با آب یا شاد بگویند چون سوابت یا شاد بگویند که در مخرج  
 است و از بی گویند و در مزاج نشاید که استعمال کنند مگر در سوسه بود و در مدها  
 سر و در مدها که از سردی بود در دم آن کلید با بی ای و چرب است نافع  
 رازی گویند کلید راج و مفتت خود و در مخرج است که در مدها بود و چون عمل کند صلیح  
 کند سده که در کتاف و سسکان بر زانند و زانند آن سسکان سسکان بود و در مدها  
 است و است و مایه نسیس گویند آن بود و وزن آن کج است و است و مایه نسیس گویند  
 آن بوزن آن کج است و مایه نسیس گویند آن بود و وزن آن کج است و است و مایه نسیس گویند  
 با در کج بود با در مدها گویند و با در کج گویند و در کتاف و سسکان گویند با در کج  
 گویند و بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دم سوسه مدها و جبهت مدها  
 یعنی و سوسه او بی دمان خوش کند و نافع بود و در مدها سده دماغ و وقت دل مدها  
 به در مدها تمام بود و در مدها دل و مدها آن نظیر مدها در و خفقان نازکی کند و بعضی  
 قوت دهد و نوازش زایل کند و مدها از آب است در دم باشد و است و مایه نسیس گویند  
 بود که مصلح آن صلیح است و اگر با شراب و رقیق آن خفا کند که در کتاف و سسکان گویند  
 و سگ دیوان نافع بود و اگر نیا شاد مین عمل کند و اگر طبیعت آن مصلح کند که در مدها  
 بود و اگر نیا شاد مین عمل کند و اگر نیا شاد مین عمل کند و اگر نیا شاد مین عمل کند  
 و از خواص وی است که چون قدری از ورق و نوح و نوح خشک کرده در مدها  
 و با برین حکم بکنند و در جبهت کاه دارند و مدها با نوح داشته باشند مگر کین و بر اینند

دارد و عصب خلق کرده و است دمان بود خوردن آن مقوی دماغ و کج بود  
 بود و جبهت خفقان سوسه او بی دمان خوش کند و نافع بود و در مدها سده دماغ و وقت دل مدها  
 از استرخ قف لظرون خوانند و بدل وی در مخرج نوزن آن است و جبهت  
 و زن آن پوست اترج یا در مخرج نسیس خوانند شود با در مدها و سسکان گویند  
 و نبات وی در کوهها و زمینها در یک بوم روید و ساق وی سبزی است نافع  
 و زیادت تر و مدها در کتاف و کتاف تر بود و رنگ وی سفید یا زرد و کل  
 وی نیشنگ بود و نوح وی مانند خشک دانه بود و خار ناک بود و خار در آن بود  
 وی است که ورق وی سفید بود و نارزه و طبیعت آن گرم و خشک است در مدها  
 اول گویند سرد است در اول و نوح وی سرد و خشک بود و مدها وی است که سسکان  
 مغم نوح بود و در وی قوت مصلح و مدها است خاصه نوح وی و نافع بود جبهت  
 او را یعنی و ششی و لغت دم و تبی یعنی کین و صنف سده و در دمان  
 چون طبیعت آن مصلح کند که در کتاف و کتاف تر بود و در مدها و سسکان گویند  
 کند نافع بود و در مدها و سسکان گویند که در کتاف و کتاف تر بود و در مدها  
 مدها و سسکان گویند که در کتاف و کتاف تر بود و در مدها و سسکان گویند  
 نوح وی طبیعت خشک که از نافع بود و در کتاف و کتاف تر بود و در مدها و سسکان گویند  
 حل کند نافع بود و مدها و سسکان گویند که در کتاف و کتاف تر بود و در مدها  
 وی است که نسیس گویند که در کتاف و کتاف تر بود و در مدها و سسکان گویند  
 شیراز و برابره و در مدها و سسکان گویند که در کتاف و کتاف تر بود و در مدها  
 بهترین وی فارسی شیراز تازه بود و طبیعت وی گرم و خشک است در دم و اگر در  
 روغن بریان کند شکم براند و اگر در سماق یا در سرکه بزاند اسهال کند و در مدها  
 خالصه او در سوسه و جبهت را بد بود و خوبی بسیار از وی حاصل شود و موله سوسه  
 بود و سده او در روغن سوسه و لون را سیاه کند و مدها و سسکان گویند که در کتاف  
 تازه سالم تر بود و مدها و سسکان گویند که در کتاف و کتاف تر بود و در مدها  
 و سده مایه که بزاند سده مگر کتاف یا مایه سوسه او در روغن مایه کل وی در مدها  
 خشک کند و مدها و سسکان گویند که در کتاف و کتاف تر بود و در مدها و سسکان گویند

و از آن روغن موم روغن سازد بر شفا کبکین و میان کبکشان طلا کند لغایت نایب  
و اگر کل وی با روغن بادام تلخ بچندان گویند و روغن نشتر برشته و بر او سیاه  
ببر و بفرمان خدای عزوجل و بر حسب چون با دکان بسوزانند و ماستان یا سکه برشته  
و بر فولاد طلا کنند بر دالت و گویند متوی صده و قطع تره دم کند تا طبیعت خوردن  
وی در اول آن بود که در آب و نمک بپاشند ماسلق کند و با روغن کبک بادام بریان  
کنند با سکه و گویند یا **بایوج** بهترین وی است که کل وی نازد بود و بزرگ و طبیعت وی گرم  
و خشک است در اول صفت وی است که قطع و حطفت بود و مغلطه جذب بود و جبر  
و در چهار صفت نرم کرد اند و جبر صمد بر نایب بود و در چهار صفت که در وقت سودا  
و مغلطه بود در چهار صفت و اگر کوشا نند در آب آن نشیند سنگ کرده بر زانده حوض  
بول را نازد و کبک از او که گیاسا منحص را نازد و بول را نازد و بکود وقت زان عمل  
برون آید و بدینا که که انداخته تمام و اگر بر حسب تره نازد و وقت است اصحاب مغلطه  
بند و مغلطه کردن بر موم بیک نایب بود و کبک وی در اجزای لبا لغایت نایب بود و اگر  
و سکه که بپزند در اجزای مسر بر کبک بران در انداخته را پاک کرد و در دانه نازد و اگر  
از نایب نند و اگر کبک آب با بویج نشانی نند در مسکن کند اما این چنین گویند که کبک است  
کبک و مصلی وی عمل است و بدل وی در تقویت دماغ و زایل کردن صرع سرد  
رخی صفت است **بادر صغ** خاک خوانند و آن نوعی از زنگان کوی است و در دامن  
گرمها باشد طبیعت وی گرم است در دودم و خشک است در اول و گویند رطوبتی فصلی در وی  
ست و بهترین وی است که از او بر قبی بود و در کوه صاهه وی در چشم کشند چشم را با  
دم و رطوبتی که از چشم رواند و بقی بود که اند و اگر کبک یا کبک زنگان کوی چشم را با  
اورد و سکه را نرم دارد اما باه با کبک زنگان و موله باج بود و بول را نازد و در کوه صاهه  
بود و اگر کبک را بنور و غریب نما کند نایب بود و اگر با روغن کل و سرکه و سیاه  
چو بر موم گرم نما کند نایب بود و خوردن وی گویند که در مسکن بند اند و چون کبک  
و در افسان نند که از آن نوزد که و شرف گویند چون افسان کبک نوزد و اول فرجه  
چون و را نایب بیای در دندان در آن سال این باشد البته و اگر کبک نند در دوسال  
نند و در کوش ساکن کرد اند و صاحب کبک آورده است که در خوردن وی هیچ

مستقیم نیست صفت در آن منبج و مغلطه بود و خوردن وی غلط بود و او می بدو که است  
تا کبک کند و مصلی وی نایب است بود و بول وی در نون آن پسند **بادر صغ** در حرمین است  
و در افسان کبک نند و **داله** میده ما راست و کبک نشو **دالمیق** یا مصلی که گویند و از او  
نشانی نند و گویند و او مغلطه است و کبک نند و از او سکه گویند و مصلی که گویند  
**بادر صغ** در حرمین است و کبک نشو **دالمیق** بیوانی مصلی است و کبک نند  
**دالمیق** موی از حقیق است و صفت طبع در آب صفت کبک نشو **دالمیق** در مسکن است  
رگون بیوانی مای است **داله** در او نازد طول است و کبک نشو **دالمیق** در حرمین است  
کند است صاحب مصلی که کبک نشو است از مصلی سازند و صاحب مصلی که کبک نشو است  
خرمای است که از حرمین نازد و در نون صفت میده کبک نشو **دالمیق** در حرمین است  
و کبک نشو **دالمیق** مصلی است و کبک نشو در ریش نازد و در طباط و غیره مصلی  
و موجود و موفقی است نیز گویند و میده اسم دیگر دارد و بیاری کبک نشو در حرمین گویند  
**بدر صغ** مصلی که کبک نشو است و آن خشکی است و بیوان مغلطه است و در صفت آن  
الف در او کبک نشو و بجز مرم میده سوسن گویند و طبیعت آن گرم است در سوسن و  
خشک است در دو صفت و وی است که قطع و مغلطه مصلی بود و طبع را در نون کبک  
باز و کبک نشو در کبک نشو نام طبع است و چون بیاشامند گرم در او کبک نشو و در  
و مصلی را نازد و کبک نشو در حرمین است و کبک نشو در حرمین است و کبک نشو در حرمین است  
کند نایب بود و چون با مصلی در چشم کشند موده است و کبک نشو در حرمین است و کبک نشو در حرمین است  
با شراب بیاشامند زهر نایب بود و او دیگر کشند و خاصه است موی و چون کبک نشو  
بیاشامند سستی زیادت کند **دالمیق** مصلی است و کبک نشو **دالمیق** در اسکان و بند  
کشان و در شفا نیر گویند و قائل آید و کت الکب نیر گویند و آن حقیقی است گرم و خشک  
اما مغلطه و مغلطه بود نایب بود و در حرمین است و مصلی که کبک نشو در حرمین است  
و آن در درج و زهره که مای بود بوز آن **دالمیق** مصلی است و کبک نشو در حرمین است  
و نایب گویند که **دالمیق** مصلی است و سرعت نیز گویند کبک نشو **دالمیق** در حرمین است  
فخ نیز گویند بیاری رنگ گویند و طبیعت وی گرم است در اول و طبیعت در دودم  
و آن دو نوع است بزرگ و کوچک و بهترین وی گویند است که نون آن سرخی نند و در دودم

مصلی

از وی سهیل بیخ ن بود از قلماب دو دسج اودیه لوی نرسه و مناصرا  
منه بود **جیش** آورده است که شری از وی دو دم با شری تا زه بود جیش  
اخر سطر بود و باوصی آن کثیر است و بدل آن بوزن آن نرس و بوزن آن  
قبیل و این ماسو که بدل آن بوزن آن نرس و دو دانگ قبیل **برسیا** از اوار  
باج است و کف شود و **بفتش** تنول و غلول و فو بل گویند و آن فری است و  
الهی که گویند کف شود **برس** فطن است و طوط و عطف و کمن آن قفسه و کرسه که  
و هم الارض و کف و قاف و زبان تور که گویند و کمن آن قفسه **برمشک** از کف است  
کف شد حتی القطنی نیز خوانند و **برسیا** آن لعل است و کف شد و **برقوی** **برقوی** زرقوی  
است و کف شد و هم با بدم نیز گویند شکوفه امینان است و در قوت مانند بید شکوفه  
**بروانا** فاشراست و کف شد و **برایان** سطر ایون است و کف شد و هم هم تر گویند  
شکوفه انقباض است و در قوت مانند بید شکوفه و **برنجاسف** بعینه شویا خوانند  
سی را ترا سگ گویند و چند اسم دیگر دارد و کف شد و کف شد بهترین وی زرد بود  
طبیعت وی گرم است در دم و خشکیست در آخر و در اول سفت و ی الت کفیت  
صداع سرد و صفا و کف با طول نهایت نافع بود و ملطف و منبج بود و صاحب دوا بود  
نافع بود و سنگ که در بر زانده و کدرینج آن نشسته حین رانده و این رجم پاک کند  
و کفیند از زخمه بیرون آورد و در دم رجم را نافع بود و اگر سرد درم از وی با  
شاید همین عمل کند که یاد کرده شد و اگر سوزانند و خاکستر آن بر پیش فرج افشانند  
شک که در اندواک باصل پاشانند که را کفند و صاحب فرج نیز ستم چینی و زکام را  
نافع بود و اگر لطیف وی بشویند و جو زدن وی مضر بود و کرده و مصلح آن ادون است  
رازی گویند بدل آن در درسه با بوج است و گویند بدل آن اقسنتین **بردی**  
نابیت که در آب روید و در هر از وی کافه سوزند و ملعت گویند شیرازی را  
خوانند و شایع میان او تر خوانند و در قوت مانند قرطاس بود و سوزند و کفیت  
در وی زیادت بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دم و چون بر حما حما تر باشند  
خشک که اندوه چون در سیه کویا شد و خشک کند و را سوز کند نافع بود و خاکستری  
اگر کرد درین بود و در حدس لغت هم کفند و آنچه مصرع بود و غذا در چون بر

کشد و کفند **برقوی** بر زرقوی است و از آن سبب خوانند و کف شد در الت **برس**  
نوی از بلوط است و کف شد **برقیق** نوی از خرما است و از آن ماسو که گویند و کف  
شود در سیم **برقیق** که با پیست و آن پاشانند و کف شود و **برقیق** شامک و  
باج و شامک نیز گویند و کف شود **برسیا** و **برسیا** شکر لکن و شکر لکن و شکر لکن  
نیز نامی ریشم الخازیر و ساقی لاسود و الوصیف لاسود و کز بره البهره که گویند و آن  
قفسه است یا رسه برسیا و شان گویند و کف می گویند و کف می گویند و کف می گویند  
کرب وی سیاه بود و در قان سبز و گویند بهترین است که خوب آن برنی زند و  
طبیعت وی مت است در گرمی و سردی و گویند میل گرمی و خشکی دارد و سردم  
از وی سهیل شود و او نیم بود و شش و سینه از فضول لطیف پاک دارد و کف از آن  
و بر قان و سبز را نافع بود و بول و حین رانده و سنگ بر زانده چون پاشانند و کف  
و شیب بر آن آورد و چون باز دارد و گویند کی مسک دیوانه و مار نافع بود و دیگر  
عابون مودی چون با شراب پاشانند و ملطف و عمل بود و در الغاب رافع  
بود و موی بر ویانده و حار و در نجات کلیل که چون پاشانند و بر قان و غیر  
القول را نافع بود و چون بالاد و روشن مورد یا روشن سوسن و زوفا و شراب یا  
میزند و موی بر ویانده و کف شد و دیگر زرد و بوج آن حکم دارد و اگر سوزانند و رس  
کل مانده موی بر ویانده و اگر با سر کوزیت و خاکستری بر در الغاب پاشانند نوی  
بر ویانده و جهت جرب جیم نافع بود و اسحق گویند مضرت سبزه و مصلح آن مصلح  
ورازی گویند بدل در سوسندی روم بوزن آن سفت یا نیم وزن آن است **برشم**  
نقد اهل کوه قشبات و کف شد **برطانی** بستان او در زاست و کف شد و **برقیق**  
نوی از خرما است و از آن ماسو که گویند و کف شود و راقی شنی است و کف شود **برسانا**  
نابیت که کف می گویند و جهت جرب استقال کثیر از وی مال که خوانند  
**برقظونا** یا رسی اسبوش خوانند و بیونائی سنبلون و همین آن بر فو لی شیرازی  
نیز خوانند و آن دو نوعت سفید و سیاه و بهترین وی سیاه بود و کف چون در آب کف  
ن آن سفید است و نجات سرد تر از سیاه بود و طبیعت یک سرد تر است در دم  
و گویند در سیم گویند متعطل است در خشکی و تری حرارت پاشانند و خشکی مسکن که اندوه

و اگر باین که در موضع کل شکم برین دو جرح را نماند بود خاصه بجان و لعاب و بی تبه  
خشنودن این و سینه و لیب معده مانع بود و در زهره که صفت دکنده مانع بود و در نفس  
بسیار که در سردی را کباب نکوی که در تفت به که احتمال کند که کشنده بود و در شترتی که  
مقدار در دم بود و در عروق که نکوی که در تفت خود را باشد یا سفید یا ج و غفلت و بی تبه  
یا بی تبه کند و بدل های در لیب طبیعت جلیه غیر عمل کنند یا بزرگ بود در بریه و جلیه  
غفلت است **برینا که در طبیعت آن کم و خشک است** در دم بول و جلیه برانده  
سینه کرده و بکلیت به و فراق که از استقامت و سوس و دهد و غرضی از وی سرد بود  
حسب که در کی ما بولان مانع بود و در شریف در جراح آورده است که در کس جلیه  
با سینه از غده و برین کا و در جرح کند و سردی یا سینه با در از ایت که لغایت اما  
که در جرح سردی که در جرح در آن غطا سالیون است و گویند و بد آن استفتین و ج  
آن غطا سالیون است **برینا که در طبیعت آن غطا سالیون است** و کشنده و در **برینا که در**  
بیا رسی غم خورده گویند و بکلیت و طبیعت آن معتدل است در حرارت و در لغت و در  
عمل القوس بود و در جرح غم خورده است و زایل کند و ج را در ریش روده لغایت مانع  
برود حسرت که در کی که در جرح و محوم مانع بود و در جرح در او در جرح بود و در جرح او  
عاده بکلیت و بدل های غم خورده است **برینا که در طبیعت آن غم خورده است** که سینه و بر سینه  
بود و طبیعت وی سرد و خشک است و گویند معتدل است در حرارت و در طبیعت جلیه  
برین غم خورده است و در اشکاب نشینند مانع بود و در جرح سردی که در سینه و در جرح در جرح  
کلیت برین دو حالت که از جهت استایلین ساخته مانع بود و در سینه و در سینه که در بر  
و بدل های غم خورده است **برینا که در طبیعت آن غم خورده است** و در جرح در جرح  
و در جرح که در آن در جرح است بیا رسی غم خورده است که در جرح در جرح و در جرح  
و طبیعت آن گرم و تر بود و در وی غم خورده است و از ایت که در جرح در جرح و در جرح  
شیر زیادت کند و بدل های در جرح است غم خورده است و در جرح در جرح و در جرح  
و شیرازی که در کینه و برین وی سالیونی بود و در طبیعت آن گرم است و خشک در  
سوم و گویند در دم سینه و در جرح سردی و برین غم خورده است که در مانع بود و  
بان را بکلیت از جهت در سالیون مانع بود و مقدار بکلیت و اگر با سینه و آب گرم

بیا سینه تی غم خورده است و در جرح در جرح بود و در جرح در جرح بود و در جرح در جرح بود  
و اگر جرح کند و در جرح در جرح بود و در جرح در جرح بود و در جرح در جرح بود  
غیر جرح کند و بیا سینه جلیه است و بکلیت از ایت که در جرح در جرح بود و در جرح در جرح بود  
و طبیعت وی گرم است و بدل های از وی گویند سینه است و طبیعت وی گویند بدل های  
در جرح است و جلیه که در بدل بر جرح بر جرح است و در جرح در جرح است و در جرح در جرح است  
طبیعت برانده است **برینا که در طبیعت آن غم خورده است** و در جرح در جرح است و در جرح در جرح است  
سینه که در کینه و با صفاتی مانعی و برین جلیه سوارون و برین که در جرح است و در جرح است  
کشنده و **برینا که در طبیعت آن غم خورده است** و در جرح در جرح است و در جرح در جرح است  
معتدل است در حرارت و برودت و خشک بود در اول و گویند که در جرح است و در جرح است  
و برین بود و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح  
در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح  
و جلیه که در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح  
سینه که در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح  
و برین که در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح  
و جلیه که در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح  
طبیعت است و کشنده **برینا که در طبیعت آن غم خورده است** و در جرح در جرح است  
بیا رسی که در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح  
بکلیت از ایت که در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح  
و طبیعت وی گرم است و بدل های از وی گویند سینه است و طبیعت وی گویند بدل های  
در جرح است و جلیه که در بدل بر جرح بر جرح است و در جرح در جرح است و در جرح در جرح است  
طبیعت برانده است **برینا که در طبیعت آن غم خورده است** و در جرح در جرح است و در جرح در جرح است  
سینه که در کینه و با صفاتی مانعی و برین جلیه سوارون و برین که در جرح است و در جرح است  
کشنده و **برینا که در طبیعت آن غم خورده است** و در جرح در جرح است و در جرح در جرح است  
معتدل است در حرارت و برودت و خشک بود در اول و گویند که در جرح است و در جرح است  
و برین بود و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح  
در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح  
و جلیه که در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح  
سینه که در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح  
و برین که در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح  
و جلیه که در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح و در جرح در جرح

فنا صکر با این خشک منزه که در کان استعمال که در نافع بود در غیره از لب انما قطع می  
بود و صانع آن کبر است باصل و بدل آن سداب **برازلس** بر اثر انان الریت  
و کثرت **برازلس** بیاری که با هر کوی میزند برین وی سستی سیاه فرزند بود و طبیعت  
وی سرد و خشک است و بخورد منوم بود بر شویب جاع بر اسان کردانه و چون بیاشامند  
نافع بود جهت کسی که بر اختتام بسیار افتد و قطع سبوت جاع و نظیر منی میزند و  
کردانه و مقدار یکدم تا دو درم مستعمل بود و صفا کردن جیره صانع نافع بود در موضع بسیار  
که چشم آید که چون چشاندن صفا کند و صانع وی صلیبی است و بدل وی دم الا چون **برازلس**  
**الیه** بیاری که میزند و بطنی دیگر خداع الرجال و ان سر نوبت سیاه و سبز و سفید  
بهترین وی سفید است و بعد از سفید سبز اما سیاه کننده بود و طبیعت وی سرد و خشک  
است و در آخر درجه سیوم و از آن سفید سرد است در اول درجه سیوم عصانه وی در  
کوشش میماند و در نافع بود جهت نعت دم با قراط و در دمان کردانه و نظیر منی  
صفا کردان نافع بود در کسب سبوت بود و جود و تها که در نفع و خانی و منون و در  
و صحت البغیض و تباری چشم و کرانه کوشش آورد و عداوت وی نفعی کند آس که  
دوغن و غسل بعد از آن شیر نامه و حرق اسفند باج مرغ و گوشت فرید و بدل آن چنان  
است بوزن و بیخ وی در صاف قوی میزند نافع بود **برازلس** بیاری که میزند  
کوین بهترین وی است که در نافع بود و بهر نفعی که بسیار طبیعت وی گرم است در  
روم و خشک است در دم جهت نفعی که طفت و بهی اسفند و از آن نافع بود در موضع  
و کریدگی جانوران نافع بود و طبعی که در شکم بود و کبلی قوی بود و مقدار دو درم  
مستعمل کند اما مضرات نکر و صانع وی بیستان است و اگر با سر که بیاشامند قی آورد  
و بول براند و درم سبزه از انجیل و هر چون با کبکین بریزد و بدل آن غوطه کند همان یکم  
خناق را نافع بود و در دفع زهرها و کریدگی جانوران که طالت زیاق بود و بدل  
آن است از شاد بود **برازلس** بیاری که میزند و شیرازی هر و رنگ همین وی  
است که تازه و در نافع بود که لون آن سرخی ز طبیعت وی گرم و تر است با خدال  
چون بریان کند نافع بود جهت دو سطر با و بیخ و شکم بر سید و صنیع و در صفا  
بود و در نافع بود و بریان ناکرده سبیل اندک بلخی بود و مستعد بود درم مستعمل

و نرسد شش و صانع آن طهار است و بدل آن **برازلس** و در نافع بود در نفع جان بی بزرگگان  
**برازلس** حاکم الکلیج است و کثرت است و کثرت است و کثرت است و کثرت است و کثرت است  
کثرت است و لطیفی دیگر شد و در نفع است و کثرت است و کثرت است و کثرت است  
**برازلس** شمدان است و کثرت است و کثرت است و کثرت است و کثرت است و کثرت است  
کویند و خفاقا و در نفعی که میزند بهترین وی است که در نافع بود و بر طبیعت وی گرم  
و خشک است و در نافع که مقدار یکدم تا دو درم نافع بود جهت کریدگی جانوران که بیخ  
شامند و از او در نفعی که میزند و صانع او بود و در نفعی که میزند و صانع او بود  
است و بدل وی **برازلس** بیاری که میزند و بر طبیعت وی گرم است که در نافع بود  
و طبیعت آن سرد و خشک است برین است که در نافع بود و در نفعی که میزند و صانع او بود  
بود نافع بود جهت جگر کرده و حرق السنا مقدار سه درم مستعمل بود و در نفعی که میزند  
وی فصل بود و بدل آن نافع است و چون بیاشامند نفع دم که از سینه بود و طبعی که  
و فصل که از شکم روان بود و اسمن کویر طبیعت وی گرم و خشک است و در نفعی که میزند  
بیاری که میزند و شیرازی تر شیک که میزند بهترین وی است که در نافع بود و در نفعی که  
ز طبیعت آن سرد و خشک است نفعی که میزند و در نفعی که میزند و در نفعی که میزند  
شکم بر بند و اسهال قطع کند مضر بود و در نفعی که میزند و در نفعی که میزند  
نفعی که میزند و در نفعی که میزند و در نفعی که میزند و در نفعی که میزند  
**برازلس** بیاری که میزند و در نفعی که میزند و در نفعی که میزند و در نفعی که میزند  
در اول و مستعد است در ترس و خشکی و گویند مستعد است در گرمی و سردی و خشک است در اول  
منج ریشها و درهما بود خواه و درم که خواه سرد اندر و بی و هر و بی کف و درص را  
نافع بود در نفعی که میزند و در نفعی که میزند و در نفعی که میزند و در نفعی که میزند  
شکم براند و مقدار سه درم مستعمل بود و او را بول کند و اگر بنزد و در نفعی که میزند  
و در نفعی که میزند و در نفعی که میزند و در نفعی که میزند و در نفعی که میزند  
و صانع وی کبکین بود باصل و بدل آن عصا زده بافتد و گویند طبعی که در نفعی که میزند  
که چون با هم و فصل بر برص نافع است و کثرت است و در نفعی که میزند و در نفعی که میزند



نوع بود **براز** آبیاری تم سینه که بهترین و بیستانی بود بسیار طبیعت وی گرم و خشک  
حیض برانه و زائیدن سهل کند مقدار سردی مستعمل بود و جهت باد که در شکم بود دفع  
بود و جهت قوا که از استقامت بود و مقدار طبیعت آن سرد است و طبیعت وی گرم و خشک  
و بدل وی که نفع و کج با کفوسای **براز** است که از استقامت است که در شکم بود و در کف  
بباری تم با جرم که بهترین سببی بود طبیعت وی گرم و تر است در دوم سنی زاید  
کنند و منوره جماع بر اینک زائد و منیع و شیر زایدت کند مقدار در دم مستعمل بود و در کف  
مصلح آن اصل است هر سال را با نفع بود و در قوا و قوی و بی و در می و کندی زینجا سرد  
مذوب بود بدل آن **براز** است **براز** قوام است و کف است **براز** که در شکم بود و در کف  
خوانند با آبی که کف است خوانند و بسیار بی دیا و شکم را که کف است و طبیعت آن سرد است  
در کی و سردی و خشک است که کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
عروقی هر آن آورده و همتی حرکت از بیخ و غرض صفا نافع بود و در کف است که با شانه  
ساکین کند چون جوشانند شکم بند و در قوا و کف است که در کف است و در کف است  
نافع بود و عصا زدن تر بود با نفع بود و در کف است که در کف است و در کف است  
و با شانه بند نفع است و در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
مانند کاسی بود که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
و بدل آن که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
و برین آن بسیار رنگ و زینتانی بود و طبیعت آن سرد است در کی و سردی و خشک نافع  
بود و در کف است که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
دو در دم مستعمل بود و کف بود و در کف است که در کف است و در کف است  
**براز** **براز** و کف است که در کف است که در کف است و در کف است  
کوبند و در طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و بهترین است که در کف است و در کف است  
قطعی است و کوبند تر است و در کف است که در کف است و در کف است  
چون باشد با آب که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
و سرطانات افشا نافع بود و چون باشد با آب که در کف است که در کف است

براز

مقدار نیم شال آب گرم و غسل که کند و مقدار سردی با شرب یا شربت یا شربت  
بی صفت را وقت بعد و شربت آورده است که چون کوبند و با غسل یا شربت  
بر قضا طلائقند سطر که اند و اگر کجین باشد منتهی بود و در کف نافع  
بود و اگر کوبند و با غسل بر شسته و نفع کند و در کف نافع بود و در کف نافع  
بود و در کف نافع بود و در کف نافع بود و در کف نافع بود و در کف نافع  
ان **براز** است که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
در باب کف است که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
دل اشوب خوانند و نفع کوی هم خوانند و در کف است که در کف است و در کف است  
وی تیر بود و طبیعت آن گرم و خشک در دم و در کف است که در کف است و در کف است  
و در کف است که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
بجز نافع است که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
**براز** است که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
و خشک است که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
کرم کف است که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
در کف است که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
سینه است که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
تر که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
که خواهد بی صفت بسیار کند و هیچ از ما نوبی نرسد **براز** است که در کف است  
آورده اند که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
چشم کوبند بهترین است که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
و نفع بود و چون در معاین بود و نفع کوم و او و نفع کف است که در کف است  
رزقش بر کردن سینه نافع بود و در کف است که در کف است و در کف است  
اما نفعش کف است که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است  
نوع است که در کف است که در کف است و در کف است و در کف است

سینه الوصال  
سینه الوصال  
سینه الوصال



و بل آن آفتون بوزن آن و دانک و نیم آن مع بندی **بند** اصل المر جاست  
در نوع است سیاه و سفید و سبز بهترین آن مر جان سبز یا رنگ یا نسبی از سبز  
کویند و طبیعت آن سرد است در اول و خشکیت در سوم و سوسه است که وصف است  
ان در کوه گوری رنگ و بکل کلفت بریزد و در تنور جاز میزند شب و با باد ابرون او را  
در وی قبضی بود و خشکیت و خفنی و بی بیشتر قبض بود تر و او قطع کند و جتر را وقت  
و چون در چشم کشند آن قفن باز دارد و باید که بعد از سوسه کشیدن گوشت زیادت  
کویند از جلا او بر مخرج و معوی قلب بود و ریش روده نافع بود و عسل ابوال مندی  
سسته بود و در سنون و در از اعلا های تمام و در از وی که در کتب خواص که سکه را  
کویند که سکه اگر گردان مخرج بند نماید بر ای سترس نافع بود و مروضه گوشت از وی روان  
بود و سبب اگر سوره بران باشد باز دارد و بل وی در سوسه هم دم آن جزین است و  
این که در مخرج بود و مریه و ضعیف و بی است **سیاس** زبان این صوب را زبان گویند  
و گفته شود **دندان اورد** وستانی از او نیز گویند و بهترین آن بود که در سار خشک که  
طبیعت وی سرد و خشک است و مده و روده پاک کند و حرارت مده و یکس که  
داند چون مخرج وی با سببین یا شانه و مده که روده پاک کند و در مخرج  
و سستی که بر سوز بود و مخرج وی کند است **سیاسه** ستر از وی بر باز است  
و بهترین وی است که زدی بود که مریه و خوش بوی بود و طبیعت آن گرم و خشکیت اول  
و گویند در روم و در وی قبض بود و گویند مده است و گویند سرد است و لطیف و دانک  
حرارت در وی است لعل نفع و صلابت لطیف بود چون در سوسه بوی مان مریه کشد و  
سکه بند و مده را وقت دهد و سبز را نافع بود و در مخرج را نیک بود و سحر را وقت را سوسه  
و سبب ابول که از سردی بود و ریش روده نافع بود و جنت سبب ابول جز در آن و خیار  
گردن یک خیار گردن نوست بود و سرد و نیک سبب ابول است خیار گردن نافع  
بود که خوردن بر نافع خیار گردن و در تمام آن تادیق که در چهار دانک و در آن آن  
جز بود و بعضی گویند بوزن آن جز بود **سبیله** نری ارجان و گفته شود در جیم  
تشنه است و گفته شود **شیلون** بزرگ است و گفته شود **شکله** خطی است  
و گفته شود **شیش** ورق خشک است و در صفت لعل گفته شود **داصل** بیاری یا کوه

و بهترین وی سفید بود و طبیعت او گرم و خشکیت در چهارم و در وی رطوبتی فصلی است  
و گویند گرم و خشکیت در سوم و گویند تر است در دوم و گویند در سبب و مطلق بود  
و جذب خون کند و بهترین آن با ناز یا دست کند و شویب را نیکتر اند و است  
که در مخرج نافع بود و جیم را نیکتر از طبع را نرم دارد و بستها باز دیند که چون آب  
در گوش چکانند طبعین را نافع بود و چشم را جلا دهد و سوسه بود و جنت است نوزاد  
و سوسه چشم بسیار و بی کشند و چون گویند با سبب بر سوسه و رقیب با وین طلا کنند از آن  
و بر با خنک طلا کنند که نیک کند و بر او لعل طلا کنند تا نیک کند سوسه و در بر گردنی  
سک دیوانه و افعی سوسه و سوسه بود و جنت بر اند و اگر آب وی تمام در گوش چکانند که آن  
کوشش بود و اگر نیاز سینه بر آن کند و با سبب با روضه بازده مخرج گویند و سبب طلا  
و در آن از کبیل دهد و در سسکن گرداند و اگر بیزند با چرم یا چرم سینه و سبب از اعلا  
لعل است که رواند و گویند و خوردن نافع با سوسه کند و چون سکه مده مده را وقت بود  
و حرارت وی کند که چون خوردن سسلاست بی سوسه نافع گویند و لوی او شسته و آن  
خوردن وی در سردی و در سبب خوردن سسلاست بود و مخرج و لعل بسیار بود  
و او را بر کبیر کشا و مصلحی و سرکه و شیر ترش بود با پاکستی خوردن **صل** زرد  
بسی است و فصل با کول ستر گویند و آن یا لعل است شیرازی یا رنگ گویند بهترین وی  
طبیعت وی گرم و خشک است در اول و در وی رطوبتی فصلی است و سبب خوردن  
فرشته و باه را نیکتر از کلفت و مین طلا کنند از آن کند و بازده مخرج ترابیل  
طلا کنند از آن کند و در مخرج که از سردی بود سسکن گرداند و سوسه و جنت است  
و گردن کی مریه و در سلا خوردن و خیار گردن چون با کبیر بود و چون سسکن مده  
خوار کنند در مده سسکن گرداند و اگر بریان کند با سرهای بر ریش نافع بود  
و سبب خوردن مخرج و بعضی و بعضی آو و در نافع بود و مصلحی و بی کشند و سبب  
عداز آن شیر تازه و بل آن مصلح است **صل** اقلیل است و گفته شود **صل**  
**سبب الفار** بیاری یا زرد کس گویند و طبیعت وی گرم بود و چون  
بر او لعل با سرکه طلا کنند نافع بود و چون چهار درم از وی با مار لعل پاشند  
بجز در موزن میندازد و چون مثقالی لعل پاشند فی او و گرم است و مخرج و جنت

مغلی

کرم بود و شریف آورده است که اگر غضب بوی ماند تها و اما آن کس که غضب بر او  
گذاشته و خوی و اگر سرد بود چنانچه در پیش تو بنگد یک شانه زود بکنند و غضب  
طاعتند غیر سرد اما آن کس که غضب بود کمال محبت با زبان و فعل عجب از او میشدند  
زلفت لغت و زبان لغت کوبید و آن قول لغت است و کوشید **بسیج** بیاری حسرت  
کویند و بهترین وی که غضب است و آن قول کمال است که سرد است در اول در زود و در  
در آخر آن و بعضی گویند کرم است و این سخن است چون معایت سیرین بود طبیعت آن کرم  
از او بود که نکند و بنی و هیچ را زایل کند و تخم وی چنانچه بود که کرم وی دوست  
وی در میان جسم انداختن زو آن کس که کوشید وی جز آن کس که کرده و شانه بریزد  
خاصه از آن کرده و در دم بیج وی چو کوشند و بیاشانند فی نیت او و در هر  
پسینگی که در میان غلط که در معده زیاد است بود و در هر حیاض او و در هر  
معده تها شود و در معده وی پسینگی ساد بود که بعد از وی کج رند و باید که میان  
دو طعام خوردند و اگر در معده تها کرد و باید که فی کسند و از معده تها رانند و اگر دوست  
وی تر در جام چو زباله اندام را پاک کرد انداختن خاصه لون روی و اگر شک کرده در  
عوض نشان جان دست نشود و سوخته زان که اگر پوست وی شک کرده در دست  
که کوشید غلط باشد از اندام و کشته و چتر اگر داند و اگر پوست وی با کوشید کاویند  
نور از معده بگذرد و **بسیج** بیاری حسرت است و بعضی می گویند که بیاری حسرت  
کویند و بر تهر نسبت سنده و از شیرازی خیار که و بهترین مشیرین و آب دار بود طبیعت  
وی سرد و تر است در دم نافع بود چنانچه در معده تها و در اجزای کرم و شکی  
نشاند و با سببین جوان بیاشانند لود را اند و شانه بیاید و آب وی چون بافتد بود  
تبرید ریادت بود و معطر بود و بهر آن و خا جهای سرد و خونی تم از وی حاصل شود در  
یکه و بیج کج و معصوم وی خذ بود باصل با با وی جز تها بعد از وی **بسیج** کوشید وی  
سبب طوطی و حرارت بود و تر از هر جهای آنی بود اما بر از معده بگذرد و به وی کس  
و جها و له تها بود که در معده بود و در معده تها از پی عجمه جها بود و کوشید وی لون را  
صانع کرد اند و از او باه از ریادت کند و فری آورده و چون مضطرب و خا بسیار بود  
لیکن در مضطرب و نقل بود و چون یک از وی تها شود و غلط یک و معصوم وی است

و اما ز کرم بیزند و اگر بر آن کسند بر وزن نیت جرب کند و بیازد را زود و بی کسند  
و یکت و در وزن سینه شک و اگر با سینه باج بر نه بود و کسند و در اجزای در وی کسند  
و اندرون وی کسند و کسند ساد و یک دوزده سینه با کسند **بسیج** بیاری حسرت  
و کسند را نام **بسیج** بیاری حسرت است بیاری حسرت بن گویند و صفت  
وی در ماب ماباح لغت کوشید **بسیج** بیاری حسرت است و کسند  
و بعضی آن کسند طبیعت **بسیج** بیاری حسرت است و کسند  
بسیج بیاری حسرت است و کسند **بسیج** بیاری حسرت است و کسند  
نظیر بود و کسند **بسیج** بیاری حسرت است و کسند  
سومار که کسند و شک سومار چو خوانند بهترین وی سینه بود و کرم و تیر بود بر هر شک  
رانیغ بود و سینه وی که در چشم بود زایل کند و چشم را جلادید و وقت باهره بدید و کسند  
رانیغ بود و سینه وی که در چشم خوانند **بسیج** بیاری حسرت است و کسند  
بسیج طبیعت آن کرم و شک بود خا زرد را تحلیل و طبیعت و در م سینه و در جهای  
صفت و چون شک بود و بر سینه با زود بر کسند و سینه آن کسند و در هر کسند  
کسند و باصل سینه و طاعتند در مناسصل رانیغ بود و با شراب بر کسند که بیج  
کسند نافع بود و چون بسوزاند و با سر که بسوزند و بر کسند که دیوانه طاعتند بود  
و به سر کسند که در اغلب رانیغ بود و در معده تها با صفت مناسصل و در م آن بود و در  
در آفتاب صفا کند و با سر که بر کسند جانوران نهند و زنونم آن صفت که **بسیج**  
بیاری حسرت است کسند و کسند و کسند که بیج کسند که بیج کسند که بیج کسند  
و با سر و روشن رو کسند زیاد نند نافع بود **بسیج** بیاری حسرت است  
تالیله نند و کسند که قطع کند و چون از جینی با زرد و در ج کسند که ده بیاید و در جینی  
دند و کسند که با و در ج صحت صحت بیاشانند نافع بود و در ج کسند که ده بیاید و در جینی  
بروی صفت کسند و در مناسصل و در م آن **بسیج** بیاری حسرت است و کسند که از طرف نند و در  
نکجا رو صباغان استعمال کند طبیعت آن کرم و شک است در دم و کوشید جرب  
برویان و قطع خوان از سر معده که باشد کسند ریشا شک کرد اند **بسیج** بیاری حسرت است

درخت خرمالی است و گفته شده **عقیق** بیوات و عقیق خوانند و اول شام است و کوه  
بیاست درخت شاد که کینه و ری آن مانند و ری نور بود و آن هم مانند کوه سود  
بود و تا بعضی بود چون بیاض است که را بنده و شریف گویند اما جرب وی با شام است  
و جرب خدا گفته صدراع را نافع بود و با سفید بچرخن و کرد اسباب برشته بر وی نهاد  
کنند نافع بود **عقل** عسل الباز است و اسما و وی در بزرگوار گویند بیاضی بود که  
که بنده و بهترین وی نامه بود و طبیعت وی سرد و زست در سیم و گویند در آن کوه  
وی نامه بود و هم گفته اند بانه باز در دوزخ در دم آب وی بیاض است و منق  
کنند و چون نایل وی حل کنند زایل کند و اگر بر وجهه که خون بود و خدا کند نافع  
بود و آب وی چون بیاض است که را بکشد و کز بی که جانوران است و در دوزخ در آن  
کل بر سر کند و در سر که از آفتاب بود نافع بود و سوسنش مانده و در آن سود بود  
خزرونی و چتر در چشم که از کوی بود خدا کند نافع بود و سوسنش وی منق است و هم  
و جگر که سود مند بود و دوزخ و خدا کرد و منق بود و اسما هر از عقیق  
کردن نافع بود و تنها عاده سود مند بود اما با راه منق بود و بسیار جودن تاریخی چشم  
و شکسته آرد و منق وی گرس و جگر و منق بود و گویند منق بود و بر روی و منق  
وی منق بود و **عقل** عسل الباز است بیاضی تره خوانند و طبیعت آن سرد  
و خشک است در وسط و گویند در اول شکر از بنده و در هر صفا سود مند بود و  
طعام باز یک چون نقصان شوش از حرارت بود و جود و مزاج را نافع بود و منق مزاج  
مضر بود **عقل** عسل الباز است و منق وی گرس و جگر و منق بود و گویند منق بود و بر روی و منق  
**لب** لغزاف است که گفته **عقل** عسل الباز است بیاضی تره خوانند و طبیعت آن سرد  
که بیاض است و گفته شده از قول صاحب جامع نوی از بنده **عقل** است و از قول  
صاحب مناج نوی از خرافت و صاحب مناج در صفت خاز می گفته است **عقل** است  
باز سود بری است و گفته شده صفت با در **عقل** عسل الباز است صاحب جامع کوه عرو  
الضوا است اما از تحقیق است و در الحقایق خوانند و آن ما بر آن است و گفته شده **عقل** است  
فریح بری است و گفته شده **عقل** عسل الباز است بیاضی تره خوانند و طبیعت آن سرد

عقل

بیوانی کادروسس گویند و گفته شود **ملو** در وی قصب بیشتر بود که در شام ملوط و  
قصب است که از اجنت خوانند قصب بیاض تر بود که در ملوط و بهترین وی تر بود  
در بزرگ و رسیده و طبیعت وی سرد و خشک است در دوزخ و گویند در اول  
گویند شکی وی در سیم است و گویند که است در اول منق است که منق  
ترت دم و منق کند فخر جنت وی و در اسباب را در جهت صلا با است با بر  
نافع بود و چون بیوزنا بنده ریشما و قطع نافع بود و صبح را سود مند بود و بکشد  
بکیر و جنت زهر نافع بود و شکم بندد و اگر طبع وی کسی را که اسهال خزن و تو زاعا  
بود بیاض است سود مند بود و اگر از طبع وی فزونی است زنده بود و بکیر در سیمان خزن  
که منق است با زرد اما ملوط خدا عقل بود و در دوزخ از منق بود و در آن  
گویند وزن وی خزن نسبت بهی بود **عقل** بیاض است لیل گویند و بهترین وی است که در  
رسیده بود و طبیعت وی سرد است در اول و گویند در دوزخ و خشک است در سیم و در  
حق منق و تا بعضی بود معده را قوت دهد و استرخان آن و ملوط است آن نافع بود و  
معده را باز کند و گویند که بر بنده و بعضی گویند ملین فقط روده را نافع بود و  
چشم را قوت دهد و اگر در چشم کشند آب رقیق باز در دوزخ طبیعت نزدیک بود  
و بلبل کاسه و منق از شربت وی سرد بود و منق وی نزدیک بود و بنده و اسما  
منق است سفلی و منق وی منق بود و بل وی اسحق بن عمران گویند آج است و بنده  
بل وی فخر خشک و دو دانگ وزن است و شش یک ان هلیسب **عقل**  
انف و یا خنده و بهترین وی سیاه و فر بود و چون کسب اصل بود و طبیعت آن  
گرم و خشک است در چهارم سود مند بود و جنت که بلخ و ملوط بر روی فکر کرده باشد و  
استرخان صعب و سیمان و نافع و لغزه لغایت نافع بود و قوت حافظه به و ذسن را نیز  
کرداند و سر هر که از دماغ باز داید که از سردی و تری بود نافع بود و مقدار نیم  
است خا بود و منق بود و چون سبب اسیر و گویند بوا اسیر خشک کرداند و منق وی برود  
الشب منق جان نافع بود و از جگر سود مند است و سوزن خان بود و غلظها و جنون و کسرم  
باز میکند و تطبیع در خلق و اندرون و سوسنش این ولع در معده و روده و تهاده

بازوید کند و در وقت اول این فصل کند و هم بود و گاه باشد که گشته بودی که با هر کس  
نیز در حضرت رسالت و این از غنیمت و اگر شکر از خدا کند بهتر بود و ما او  
کسی که بلا در جود باشد هر چه که او و جراب و روغن بادام و لعاب برود از گند  
و در آب برت نشاندن و غسل و می سستل بود و در معاینه و غسل از وی نشان  
گیرند آن بن بلا در جود آید و بعد از آن با روغن کاه و جود شده یا شیریند و روغن جوز  
و غسل از وی بیرون آید و بعد از آن با روغن کاه و جود شده یا شیریند و روغن جوز  
در معاینه کنند و بعد از آن کوبیده بل و می پنج و آن وی سستل بود و در آب گندیم  
وزن آن روغن بلبان و شش بلبان لفظ سفید بود **بلبتین** در سست است و گفته شود **بلبتین**  
تین ایضاً است و گفته شود **بلبتین** بر می سست است و گفته شود **بلبتین** حلاکت  
و گفته شود **بلبتین** میوه و مذیست مانند فاکر و کوبیده مانند انار است و کوبیده مانند  
است و کوبیده را در سست است و کوبیده را سندی بر می است و پوست و برایش و  
شحم بر ابل و حبه و برایش خوانند و همچنین زکریا کوبیده بل میوه هند و سستان است  
از درختی حاصل میشود و مثل درخت رز و آو برترین آن بود که شیرین بود و درخت  
ویرا فاما اقلی کوبیده و گفته شود و طبیعت وی گرم و خشک است در روم و کوبیده  
در سیوم قاین بوداش را قوت دهد و صلاحت عصب و رطوبت آن نافع بود و در حنا  
سودمانه فایده و لغوه و استرخا سودمند بود و قی با زرد در جراثیم است کوبیده  
و با بکینه **بلون** عرق بر است و قوی تر خوانند و آن ساج سرد است و کوبیده  
**بلجنگ** کوبیده است و گفته شود و در خشکسوزی کوبیده گفته شد **بلجنگ** چون سبز بود  
و لیج خوانند و حال نیر کوبیده و آن چون سبز بود و بکافند و پر و آن کوبیده و ل درخی  
مانند عوزه است در درخت انور بسیار می عوزه جوز ما کوبیده و چون اعلاط باشد طبع  
خوانند و صفت طبع گفته شود و بل طبیعت وی سرد و خشک بود و در روم سترای  
کلم بر بند خا صحر که با شرب که در دست بود یا شامند و سیلان رطوبت که گرم بود و بند  
و خون که از بوسیر با زرد او در معده را با بخت کند اما سینه و شش بد بود و سب  
خسوک که در وی است و در از معده که زرد و غذا از آنک جدا و سده کجا آورد و  
بسیار جز آن عطای فیظ در سنگ بازوید کند اما سنگ بول بود و وضع وی چیز نیست

بود که بخورد و از وی **بلوش** اصل از زیت و کوبیده **بلکان** خرد و مصری و برک  
وی بسیار مانند یا سینه تر و در وضعی که از این شرح اندیش بود و روغن  
وی بیشتر و فاضل از حبه و وی بود و طبیعت تر از خود وی بود و صفت خود در معین  
گفته شد و صفت حبه در باب حله و صفت روغن در باب دال و در دین لسان  
**بلبتین** بسیار سی تیش کوبیده و بهترین از جودی بود و طبیعت وی سرد است  
در روم و ترست در سیوم و کوبیده سرد و ترست در اول سخن او برام جار بود چون  
چون بر وی صفت کنند با آن که در جود صدام که از گری بود ساکن گرداند و بوبیدان و چهار  
کردن سرفه گرم را نافع بود و دوسینه را نافع بود و نرم گرداند سینه صدمه بود و شترتی از  
دو جود باشد یا جود درم و چون پاشانند خانی را و صحر بکجان که از آرام بختیان خوانند  
نافع بود و دوسینه بود و طبیعت ماز و بعضی کوبیده که سهل بود و از جود و خونی صالح است ل از  
عاصل شود و چون خدا کند بر و در معده و حکم گرم را نافع بود و چون با بلوچ پزند و آب  
آن بر سر ریزند سودمند بود و صدام که از حرات بود و در جود و وی حضرت بل و صبح  
وی است که با این خون خورد و بوبیدان وی زکام سرد را مسخر بود و باید که حری از این  
سودند و زکام گرم و زلات که در سینه ریزد نافع بود و جود و بوبیدان وی و حر و شام  
سودمند بود و ورق وی چون تیک کوبیده و آب وی بکوبند و با قند و با کوان گفته شد  
برون آید و همه طبیعت نافع بود و شرف کوبیده و ورق وی طهارت کردن در حبه صحر اوی و  
دموی اغایست سودمند بود و بل وی ورق خبازی است یا نیوفرا یا کوا زبان و کوبیده  
بل وی کوا زبان و کوبیده بل وی نیوفرا و برسیان است **بلکت** در جود آن  
کوبیده و در جود اصابع هم خوانند و درخت وی در کما رود ما روید و ورق آن مانند  
ورق شیده است و مستعمل از وی کس وی بود پس ورق و میوه وی و جوسان نشانه کمال  
کند و بهترین آن نام بود و طبیعت آن گرم است در اول و کوبیده در سیوم و خشک است در  
سیوم و در وی قضی صفت مانتیه و مملو و عطف بود نافع بود و خدا کردن جهت صحر سرد و  
سده کله و صلاحت سبز با کبجین نافع بود و چون در شیب ریش بکشد ترشح اعتمام و لغوه  
و از آن چون شپوت بر میان نعل کند و در شیب خود و کوبیده ساکن کرد و از دودی  
که مکان کبزی در جود و وی کوبیده که نافع بود و کوبیده کبک دیوانه و بهای صفا کرد

سودمند بود و معتاد شربت از وی کفکمال بود و یکصد جعبه و جهت بود و چون بریان کنند در یک  
گدازه آرد و مغز بوی میست و اسحق گوید مصدق و بیاض است **تات** صبح الطیاست  
و کینه شود **ج** جگ کینه و بوی سیکان و بیاضی رنگ گویند و صفت آن در زیر اینج  
**شمالی** جگ است که گزشتند **تات** بیاضی خفقی گویند بهترین وی بزرگ تر بود  
طبیعت وی گرم است با مقدار ماندگی شکلی و گویند که گرم است در سیوم و ترست در اول  
و برست وی باقیمان بود اما مغز وی باه را زیادت کند و گندگی جانوران خاصه کند که گندگی  
چون با الجوز و سداب کوزه و خیا گند و گویند مغز از وی بگریزد و اگر پیش از طعام کوزند  
سوم را نافع بود با الجوز و سداب کوزه نافع بود و مندی و اما معده را بر او بود چون سخن  
کنند و با الجوز و سداب کوزه نافع بود و اگر گمان آن برست لبو زانند و سخن کند و با این  
با چک با آن ترس بسیار بود و در العطب ملاکنده سوی بر باد و معنی گویند بند  
سودت چو زیت لیا شد و بریان سر طبع که جگ وی از قی بود و ملاکنده از قی بود و سیاه  
کرد و سوی تیز سیاه کرد و اندک تر از او بود و وی و نافع از وقت پدید بودست وی سیاه  
بند و در مغز وی سیاه و موله راج بود و در معده و صمد و در مصلح وی خانیست و بدان  
چون گویند جلوده **تات** رنگه زانند و آن گرمی است بقیه از وقت که کبک تر بود  
کونانی سیاهی زانند و نایب الحس بود و چون از بر کینه و طبیعت آن گرم و کبک در اول  
برضا زین طبع گند با سرکه و کلیل و لغزه را چون سرد و سودا کند و خانه تا رگه نشسته  
از جوی وی روان شود و جهت باید و صبح و سده و مایه اول را نافع بود و جهت آن که  
کردن و سیاه و بکوری سودا کردن باب از نکوش نافع بود و با مقدار کل کردن اولی بود  
و در دم از وی روبرا و صند انافع بود و اگر کبک کند و فریب سازند و زان کوزیر که چنین  
براند و یکپرون آورد و مصانه وی سهل سودا و بلغم مایه و صفا بود بی اگر وی در صبح و برضا  
و کلف نافع بود و با کبکین قوی نافع بود و نافع بود و نافع بود و نافع بود و نافع بود  
سوز سرب بود و وقت اصحاب چه و نافع و لغزه را نایب است نافع بود و وقت با مزه چه  
و اگر با صفا نسبت ملاکنده سخت کرد و نافع بود و نافع بود و نافع بود و نافع بود  
الجنس سرد بود و سرد گند و نفع دم که از سینه بود نافع بود **تات** مانده شود و کفک  
سبک و خوشبوی و سفید و زرد و طبیعت وی گرم و خشک در اول قسمت اصفا چه و معده را

بالکه اند و شفت و طبقات که در شیب ملد بود و کینه و بوی بد آن خوش کند و قطع بوی  
کینه و معده و کبک سرد و قوت دهد چون از بیرون خاک کنند یا با نوبی وی و نافع سرد  
قوت دهد **تات** زانند که است و کینه شود **تات** انار و کینه است و کینه شود **تات** ساری  
آب که گویند و صفت آن کینه است و کینه است و کینه است و کینه است و کینه است  
عسل است و طبیعت آن معتدل است و کینه شود و کینه است که در برست معتدل است و نافع بود و نافع  
عسل و برشق و صند که جان حنا در آن نافع بود و شکم بند و موله سودا بود و مصدق انوار  
لیا راست بیشتر از می شود گویند **تات** سپستان است و کینه شود **تات** حنجره و ان لیا  
الصفایست و کینه شود و **تات** بر زبان میوه بی سنجق نافع است صاحب جامع گوید در صفا مطهر  
و صاحب جامع عین گوید و این سموات کوزیدان غیر از صبح جامع گوید و کینه شده و نافع است  
است که سفید بود و صطبر و صطبر و سرد و بوی بود و نافع باشد و طبیعت وی گرم و خشک  
است در سیوم و در جگ کینه شود و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
و نفعش را نافع بود و باه زیادت کند و نفعش را نافع است و نافع است و نافع است  
بروزن غلط سرد و بلغم و صند را پاک کرده اند و نفعش را نافع است و نافع است و نافع است  
کنند است چون با سرکه از درج طلا سازند قوی آورد و در لون را کبک که از نفع است و نافع  
بود و در دماغ و تقویس مانده سوزمان است و اسحق گویند نفعش را نافع است و نافع است  
و شرفی از وی در دم بود و در آن دو وزن آن کینه سفید بود **تات** انواع الکسیاسیت  
و بهترین آن از می بود و از انظار و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
سفید بود و بوی و طبیعت آن گرم است در آن در نیمه و گرم و خشک در اول در جگ طلا  
نفع است و با اخلاط غلیظ و قطع کند و نفعش را نافع است که چون کوبند با زهره و با نفع میانه است  
و نافع از کم که با مارا بکنند و بصر طاکر آن سودد چه و در بلغم را نافع بود و چون با  
خط کنند و در کوشن بکنند و در کوشن بیزد و با کوشن بود و در طوی که در کوشن است  
جمع نافع بود و اگر با سرکه بیاورند و در کوشن بکنند و نافع است از بیرون آورد و با کوشن  
و چون با سرکه و در آن نفع کند طاق که در ملق بود چه سفید و سفید و با نافع است و در کوشن  
نفعی

مجموع کشد و بر او آرد و همچنین اگر شکم و ناف باشد و نزدیک آتش نشسته زمین بماند  
 و اگر با شرب در گوش بماند که بر او رسد و مندی بود را از می گوید که اگر در دم از وی یاس  
 درم روغن زیتون بماند و بر قیض باشد نیکه الفاظ تمام آرد و جوی که بر جن طبیعت  
 سخن کشند و با غسل بر شستند و بر قیض طاعت کنند و خیره و گردان از موئی تمام آرد و  
 خویس گوید که بر او رسد که در مذهب بود چون سخن کند و با روغن گل بر شستند و بر آن نهند  
 زایل کند و کال بخت آرد و جهت استقامت با بجز بخت کند تاغ بود و اگر جیب در چشم  
 کشند سینه می چشمه در کفن شده باشد و از سطرطایس گوید که تاغ بود جهت زنی که گویند  
 بسیار دوری بود و تلف در طریقه بکشد و وقت دهد و در آن سینه است از کدم تا در دم  
 استحق بود و بسیار خوردن لوان را بسیار که انداختند و مندی بود و صندوی صندوی صندوی  
 است و در آن وی تکدی که بماند از مانی و دیتو رس گوید بل وی یک روز  
 و پنج بود **بر پایش** و قیض است و کشته شود **دو قیضا** در در است و کشته شود **دو شاد**  
 در آن می کشند و کشته شود در **طایفه** که تا لند است و آن فاشترین است  
 و کشته شود در **دو دو دو دو** بیونی منتهی ان کثیر الاری است و آن سفاح است و کشته شود  
**بر طعن** بر زبان بر نماند یعنی لسان الثور است که از زبان است **پودنه** مادر و است  
 و کشته شود **بوی جیس** بوی از مایه زرد است و از او چو نان خوانند و اققن بر خوانند و کشته شود  
 در صبح گویند با کشته شود **بوی** حشیشی است که با پیش رویه تر باقی پیش است و از  
 جگر زهر با و پنج آن حد و اراست و کشته شود **دو دو دو دو** بیونی منتهی کثیر العشر و آن بسیار  
 شانت و کشته شود **بول آتاس** چون کاشتر روز بر جاسی که تون ایله مندی خون با زدا  
 رسد و مندی بود جهت حکم و سفوف و خوار و برص خا صند با بوری و آب حاضرها طاعت کنند و جهت  
 مطولان بچسب و مندی بود و تاغ بود جهت که در آن یعنی خاصه بخوری خوردن و در آن بختن  
 انظرون کند که سکت دیوانه و سرگردی که رسد و مندی بود جهت شمس و زهر با و چون  
 بیاند و در پوست در گوش بماند که در گوش بود پرون آید **بول الصیا** چون در نظر  
 سین با غسل بر نماند تاغ بود جهت سینه می و دان و ریش و مندی و در کاشتر بر در وی بود  
 که درین طرف نشسته بود چون جگر بر آن بگذرد و بجز میله آتش سکان کند و چون با روغن

خام سخن کشند و در آن بگذرد در درم را سکان کند و اقساقان و تاغ بود جهت که کشند  
 انبی و عقرب بچسب و صحت و کزب که کشند و لوان با بوری و قیض و عقرب و عقرب  
 و مندی بود مندی بود جهت ما که از گوش روان بود چون با پوست اما با بیاض بر تاغ  
 بود جهت که بر سکا بر حیوانات **بول القلیب** سو و مندی بود جهت در مفاصل چون انظول کند  
 یا در آن نشسته **بول الابل** بهترین بول بل بل است که از آن بچسب خوانند و طبیعت  
 آن گرم و خشک است و در وی قیض است تاغ بود جهت زرا چون جان بشویند و در وقت  
 گوید جهت ورم کمر و باغ تاغ بود چون بیاشامند و چشم را تاغ بود و در دستها و صفا  
 لخال تاغ بود خاصه چون بالین پل بیاشامند چون در گوش بماند که کشند و در دستها و صفا  
**بول الکلاب** چون بکشد و در آن کشند تا مقصد شود و موی را جان بشویند بسیار کرده  
 و بهترین صفای است بود جهت تاغ استعمال کند قلع کند **بول الفز** تاغ بود جهت  
 اعصاب و منخ و جهت استقامت چون بیاشامند **بول البقر** بهترین بول بود و در وقت را  
 زایل کند و جز از تاغ بود چون با رو بکشد زنده و در گوش بماند که در گوش کاز  
 سر دست بود و در آن نشسته بود بسیار سو و مندی بود **بول الجایت** چون  
 صبر جان بیاض بکشد و در گوش بماند که در گوش که از سر وی بود **بول الجایت**  
 سو و مندی بود جهت سینه می چشم و غما حبه می است که چون بیاشامند سکت شانه بر  
**بول الخمار** که مندی چون بیاشامند و در گوش زایل کند **بول صندوی** که بیاض است که از  
 ارمی آورده و آن با بیست که بماند و مندی و شفا میباید تا غلا کردن برو  
 زهار گرم و لغزب کم غایت تاغ بود و طین و مبر بود و در شرا طاعت کنند سو و مندی  
 بود و طبیعت وی سرد و خشک بود در غیر اول رازی که در چون باب غلبه  
 بر نفس در آن شفقت عظیم بود **بول الفز** تاغ بود با شفا **بهار**  
 اقران است و کشته شود **بهار** دفع گوید و حوهران نیز گوید و عطف کم گویند  
 و آن کل پدید خوانند با ساری پیدمشک گویند و بر تیریزت کدوس و بکر مانی که گویند  
 طبیعت وی معتدل انظول کردن محللی تاغ بود از سر عصب که باشد و بوییدن آن  
 محللی تاغ غلیظ بود از سر و شکم بر آنده و بخورد تاغ بود در در سر که از آنجا بر صفا  
 بود سکان کرد و اگر با کعبه پرونده نماند با دم در میده و روغن از وی بکشد و روغن



نوش بود در صفت آن مغففت وی گفته شود و اگر بادام که لطیف تر بود **بهرام**  
**صفتان** صفت است و گفته شود **سبح** بر زمین است و گفته شود **بهرام**  
میزان انحراف است و گفته شود **سبح** و نوع بود سنج و معید بهترین آن صفت  
بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و سنج گوید که کم است در دوم و حیات می  
حفظت از قوت در اعظم نافع بود و معنی چنانچه باید در انچه از قوت می آورد  
و در طبیعت دل انچه در او و سنگ شاخه براند و معنی او شربت از وی یکدم با  
انچه گوید معنی بود سنج و معنی وی اینست که بود و جلال وی بوزن وی بود و سنج  
و نیز وزن وی معنی سالن العصافیر **صفت** است و گفته شد **سبح** بهترین وی  
کاز بود از جنس خائنه و زده حاصل تر بود باید که نیم برشت کنند و صفت نیم برشت  
است که اگر با پوست در دیکه انداخته شود بارشتر از دگر اگر بی پوست بود و بعد  
ببارشتر از وی بود از آن بر دانه و زده آن گرم و تر بود و معنی در دوم و سنج  
معتدل بود و در گرمی و سردی و تر بود و لطیف و نیم برشت بود و تر بود و معنی  
بهرام در حد حلق و سردی و سنج نافع بود و باید که از زیادت که زرد و وی  
برمان کرده تا بیرون مثل بکفت طلا کنند تا بی کد و شکر که شکر نافع بود  
منع و در همان نافع بود و جهت جراحت معده و صفت نافع بود و چون از سرکه بنفشه  
و زرد سنج یا نافع بود اما در بعضی شود خامسند آن و اگر از همان خوردن آن کنند  
کف آورد و پیش از وی بود سنج کرده تا کف کند و نفع آورد و قوی راوی آن  
بود که فضل و زیاده و اجتناب آن خلط کنند و بعد از آن انچه را با خوردن و معده  
وی آن اگر در گوش نماند گرم بود سرد که دانه و در دکان کردن و اگر  
بر خوشی آن نماند سود دهد و اگر صحت بدان رنگند و چشم نماند در چشم که از  
گرمی بود که اگر در وقت در چشم است نافع بود در چشم نماند و اگر چشم نماند  
بیا شکر که نماند نافع بود و چشم نماند در چشم نماند در چشم نماند  
و گفت دوم و زرد سنج در چشم نماند نافع بود در چشم نماند و چشم نماند  
معتدل بود و گرمی و اما غلیظ بود و معنی آن در معنی آن معنی آن معنی آن  
**بهرام** نافع بود از زیادت که بیشتر از معنی آن معنی آن معنی آن معنی آن

لطیف تر از بیض مرغ غامگی بود سودمند بود در تبها و بینه و بینه و بینه و بینه  
غامگی معنی دل و سنج او صفت نماند باشند و معنی بود با صاحب که و معنی آن  
بود **بهرام** و **بهرام** و **بهرام** و **بهرام** و **بهرام** و **بهرام** و **بهرام** و **بهرام**  
و در طبیعت بر برص طاهر نافع بود و در معنی با دویم دیگر و پیش از آن  
نمک است مقدار دانه ای که کند بود و تریاق وی میوش است و خاندن هر که  
صدا و او وی از سنج زود تر نفع کند و قوی سنج نفعی از آنست و گفته شد  
**بهرام** بر ما است و گفته شد اما سنج خوش حویث مانند پیش کردن  
درخت سنج مایه دارد نافع بود بر برص جدام و تریاق پیش بود و نفعی بر سر که  
و اندام **بهرام**  
**تاج** تامل بر کوبید و تنبلی نیکوید و آن در قی است مانند و نافع بود  
در بار بار باشد و بسیار خوردن و در طبع نزدیک بود و ترش است در دهن سودمند بود  
بوی در میان خوش کند و بیشتر از طعام باز دیکه و با رقت دهد و دانه از سنج  
و شاد آورده و در آن رقت دهد و چون بن دندان باز دارد و معده را و دندان کو  
و در غایدن وی و خشک است نافع که طبیعت وی سرد است در اول و خشک است در دوم  
قائض بود و کف بود و در شریف گوید تنبلی است در اول و خشک است در دوم  
یک صفت بود و چون کوبند و بعد از آن آب بیا شاد نفعی از خوش کند و در اول  
کن و این صفت بود و در شریف گوید تنبلی است در اول و خشک است در دوم  
و از وی که کوبید و وی و نفع نماند بود و معنی آن معنی آن معنی آن معنی آن  
سج صفت وی گفته شد **تاج** بر زبان این صفت است و نفعی از آنست  
و کوبید و نفع نماند است و قول اول **تاج** است **تاج** حشرات و گفته شد **تاج**  
بر زبان بری قورق است و گفته شد **تاج** یا رسه تر کوبید و بیشتر از وی  
گفته شد **تاج** که است و گفته شد **تاج** یا رسه تر کوبید و بیشتر از وی  
گفته شد **تاج** که است و گفته شد **تاج** یا رسه تر کوبید و بیشتر از وی  
گفته شد **تاج** که است و گفته شد **تاج** یا رسه تر کوبید و بیشتر از وی

دان نخل و صومیس نخل کند و چون گوشت وی بریان کند و سه روز در گرم بخورد  
زحمت زایل کند **توتش** باغای مصری خوانند بهترین وی سینه و قریب بود در نخل و  
طبیعت وی گرم است در اول و گویند در دوم و خشکی در دوم صفت وی است  
که گفت و سبق در صفت نخل کند و در دنیا و دنیا که بیرون بود تا زیر و صلا با سبیل  
و سر که طعمش نافع بود و دقیق وی چون با سبیل و لقم کند یا با سرکه یا سبیل  
گرم را بکشد در شکم و دقیق وی چون سرکه کفایت کند بر غرق الت سودمند بود و دقیق  
وی با سبیل آرد چراغ آب بر رومی گرم طعمش نافع بود و در نخل غازی هم  
سودمند بود و چون با سرکه بپزند و بران نمائند و در سرکه و در سینه و چینه و غیر  
و در ابتدا سبیل و انار با که در بدن پدید آید و در اینها سودمند بود و چون با سرکه  
یا سبیل و زرد بپزند و بپزند و یا سبیل و صندل بر آنند و بپزند و در سینه و وی سبیل و  
باک و صفای که در اندوه و نوری که بود از نخل و غیران سرد و سینه سرکه با سبیل و صندل  
چون قفس و سرکه و سداس بره قضبان سبیل که در نخل چون گویند و با سرکه یا سبیل  
و مست در سرد هم سبیل بود و پیشان گرم را بکشد و بر آن نخل که در نخل سبیل  
و اگر با نخل بپزند و گویند که در صفت و در نخل باشد و در نخل سبیل از نخل کند و اگر  
بپوشاند و یا سبیل بود ل را بر آنند و حکم بر بند و این با سبیل گویند و سبیل از وی بر شکم  
بر آنند و در نخل و در نخل و غطلی خام از وی حاصل شود و در غرق چون تمام سبیل  
باشد و چون نخل از وی بیرون کند غلط تر بود و اگر آن تر بود کند و با سبیل بپزند  
باشد و در نخل از مده بپزند و با سرکه یا سبیل یا سبیل و صندل یا سبیل از نخل یا سبیل  
چون آن در جلا و در نخل آن با نخل گویند و ل آن بود و گویند در نخل سبیل و چون نخل  
بپزند و در نخل سرد نمائند نافع بود و در نخل با سبیل بپزند و این نخل از نخل است  
هر دو که در نخل بسیار داشته و در نخل که گویند چون بر نخل سبیل نخل  
کند و چرب و آب نخل کند و شریف آورد است که در نخل است و در نخل است و وی با  
کند و در نخل سبیل کند و شریف بران بپزند و نخل آرد است نخل نخل کند و در نخل  
مانند وی در نخل که و سرکه و نخل است و نخل شود و از آن نخل کند سبیل نخل بود  
خرق کند گرم کرده و بر آن صفت کند با سبیل و نخل و این صفت در نخل است

در این صفت نخلان و سرکه نخل و از وی سبیل مذمت باشد کند و این نخل است  
بهترین آن صفت میض در و وضع و نخل بود و در سون صفت نخل کرد و در سبیل  
وی صفت بود و نخل و بار یک بود و سبیل میان صفت و نخل بود و چون گوئی و نخل  
ریش بر سر وی نخل نخل و نخل سبیل بود و باید که نخل صفت کند و نخل نخل  
و بر نخل با هم چرب کند انگار که نخل نخل است وی گرم و خشک است در سبیل نخل بود  
مرضا صفتی و سبیل نخل بود تمام و از نخل از نخل سبیل از سرد و نخل و با سبیل  
که یک سبیل نخل نخل بود و در نخل نخل است که سبیل نخل نخل بود و در نخل نخل  
وی چوبست و صفت در نخل نخل و نخل نخل و نخل نخل و نخل نخل و نخل نخل  
با نخل چوب کرده که نخل نخل و اگر نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل  
شما سبیل نخل نخل و نخل نخل و سبیل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل  
و در نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل  
که در نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل  
کردن و نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل  
را با نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل  
سودمند و در نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل  
نخل از آن سبیل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل  
وی ترس است و صاحب جامع گویند که نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل  
**ترنجبین** میوه وی سینه تا نخل بود و طبیعت وی معتدل است در حراره و برودت نخل  
جارت دارد و لطیف تر از نخل بود و در وی رطوبتی بود و لطیف بود نخل نخل نخل نخل نخل  
و سرد و سینه را نرم کرد و از نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل  
ده در نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل  
منفعت سبیل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل  
گویند که نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل  
است و نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل  
**تراپا هالی** حکمت گویند نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل  
تراپا هالی حکمت گویند نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل



راناغ بود و اگر بدان اودمان کند که زایل کند و این زهره گوید که اگر صاحب  
برنج بود تاغ بود و وی چون کند زنده بار و روشن در دست و کرده راناغ بود  
و باه را زنده کند و خون وی با بیل و اولفظ کند و بر سندی طلائع کند وی با زدن  
اندام کرد و چون بر پشانی طلائع کند و صدق در وقت راناغ بود و گوشت وی با سینه  
بج بر نه گوئی که لاغ بود و بجز در فرزند و اناغ بود و این زهره گوید که حیوانات گند  
ایشان در هر که باشد الاغ و پیروی با موم برشته و قند زنده و بر او زنده در  
یا در پشه صفای قطعا او از کند تا دام کمال از وقت باشد و چون طوف کند با پوست  
تساج در بیرون قریب سی یا زنده بر سطح و این از قند کرم که دارد و اگر پیروی در جانی  
کسی که کبک کبک از جانی خوانند باشد هر قریب که بر بر روی او زنده از وی کرم زد و اگر  
شتر وی بخشد و جانی که زود بود و بر جند هم بنده تاغ بود و طفت وی زایل کند و بر ناکند  
که زود است شود و جانی که زود بود در جند هم بنده تاغ بود و طفت وی زایل کند و بر ناکند  
همچون جدول از وی زایل کرد و اگر بدان وی که از جانت راست است کرمز و بر او وی  
راست بنده میست رافع و چه و جکی تاغ بود **تساج** تاغ است و کف شد **تساج**  
دو نوع است مدنی و صفتی و طبیعت آن کم و خشک است و لطیف تاغ بود و در دندان  
کرم آن کشد و از خوردن باز دارد و ناصحیت و جلی آن به و این صفتی که در صفحان  
جبهه نوع است یک نوع که نشود و کرم و کرم وی قلی و بود و هر چه و اگر کرم کند بهتر  
باشد و شیر کما و یا کرمین آن مقدار که و را بپوشاند و بر سر آن کند و بپوشاند آن مقدار که  
سخت شود بعد از این تاغ با و بر زنده خشک شود و از جند می بود از جند بیرون آید و آن  
دو نوع است یک نوع که سنج ماند و یک نوع که بر جند می باشد از آن یک نوع که از جند بیرون  
باشد از آن یک نوع که با کرم و فن جرم کند و در جانی که از آن نیا بدنگاه از آن نامزد  
آزاد یک خوانند و آن یک نوع بود **تساج** صفتی که در وقت و از وی نظر آن سار  
و کرم آن قوی و قوی خوانند و بیوسب کرم که نشود **تساج** **تساج** **تساج**  
تساج است و جانی که تاغ است که بجز بود در انصاف الا وی ضایع و چه و چه را بود و خوش  
خاسد از و متولد شود و بهترین وی رنگ و بهترین بود و طبیعت وی کم است در اول وقت  
در دوم گویند سرد است در اول و چون بگردد در از معدوم که در ابراز و پیروی

بول رانده و معده را به بود و بهترین آن بود که پیش از طعام کوزند و بعد از آن کین  
و ورق آن و ورق این سیاه و ورق الگو باب اران کوشاند و مور را بد آن کوشاند سیاه  
کرد آنده و چون کوزند کوزد و با زیت یا میزند و صفا کند و رسوخی کشش تاغ بود و اگر  
سلیق و ورق وی خنده کند و در انداز اسکان کرد آنده و طبع بودست وی چون بر آن  
کند در در انداز تاغ بود **تساج** معروف است بی و بهترین وی سیاه و کرم  
بود و ناسیده و ناسیده وی چون خشک کند تاغ مقام سماق بود و طبیعت وی سرد و  
خشک بود و در کرم گویند ترست و کوشندگی وی در اولت و در وی قوی بود و در آن  
و طبع تاغ بود و ورق وی سماق بود و عصاره وی خشک کرد و ریشهای بر تاغ بود  
و خشک کرد و وی سکنجند و در دست سقا را تاغ بود پوست درخت وی بر تاغ کوشان  
ورق وی سقا را زده در جرم یا شانه کند که در کین تاغ بود و خوردن وی صفتی  
و صفتی وی لطیف گوید که بر جانی که میسر بود و صفتی وی انار بود **تساج** **تساج**  
تساج است یا سی قرش گویند و صفتی که نشود **تساج** **تساج** **تساج**  
و صفتی که گویند و شیرازی قوری گویند و با صفتی که تمامه و کرمانی ماردخت و برتری  
و در طبیعت آن کم و خشک است در دوم گویند ترست و در اول قوری که جانی است  
زود و سینه و سنج و کلمون و بهترین آن زود بود تاغ بود و در سر طمان که کیش شده  
بسی و آب طلائع و اگر آب یا میزند و بر سر طمان باطن بخاند و در هر مای صفت و در جانی  
بر کوشش و صفتی که خرس تاغ بود و ریشها که در جند بود که در انداز جانی بر جند جزی  
در شرب چینه و یا شانه باه را زیادت کند و اگر در صفتی که تاغ بود و جزی طعمای بلبل  
برج که در سینه و شرب **تساج** انواع است بهترین آن مندی بود و بعد از آن در اول  
که تاغ یک طبیعت آن سرد است در اول و خشک است در دوم و جزی که در اول است  
بود ریشها را سوزند و جزی سر طمانت و در جزی که تاغ بود و در صفتی که در اول است  
از جزی در طمانت که صفتی که سر طمانت وی و صفتی که تاغ دارد و در هر جزی که در اول است  
و صفتی که تاغ بود و مقدور و مهای آن و بول آن بوزن آن شانه تاغ بود و در اول است  
صفتی که تاغ بود و تاغ که در جزی که تاغ بود و در هر جزی که تاغ بود که تاغ بود  
و در نظر سبز که آب باران بر سر آن کند و در آب جزی تاغ که در جزی که تاغ بود و در اول است

آید و این طیف و روح بودی در هر قدر با ندم از آن آب را در ظرفی دیگر کند و در کوزه  
سریخته آن که همان آبل بود دیگر جان عمل کند از آن آبها برگیرد و تو تیار از وی ببرد و اگر کسی  
درین آن شده منقار و تو تیار کند و استعمال کند **تذویب** چ گوشت و در زمین  
شوکران صفت آن کشته شود **تذویب** لطیف تر از مس سوخته بود و آن چون مس گرم کرده  
کوید از آن می درشتد و بهترین آن قیری بود رسیده که سیل کبریتی در شسته باشد رفیق مانند  
بویستی بود و او بی آن بود که پیش ازین چند نوبت کشته بود چون خواسته کرد در او بوی شکر  
برند و طبیعت آن گرم و خشک است در سیم طبع بود گوشت زیادت کند کوزه و خوشه را همان  
سوخته بود و تا یک چشم زایل کند و جلاد دهد و او بی آن بود که دهه وی بشاید بیکنده و کافیه  
وی در اسهال میخ و با الصفا است که استعمال کند و با یکمغال عکس طبع سازند و فو  
بر سهیل میخ بود بقوه و گوید یکغال با الصفا بر سینه میخ کند اما بعد از آن قیری سر کباب  
شامه تار از آن ماند **تذویب** قوی ترین تر بال باورد و چون این شرح شده گوید  
از آن در افست و آن صفت بود و طبعی نافع بود جهت ریشمار عیاشی **تذویب**  
نوعی از حیوانات و رقیق بود که در شکل و شامه در شسته باشد و چون شکسته شد بسیار آرد  
روان کرد و در ظرفی بود نبات **تین** رطب بهترین نوعی و قیری بود پوست بازرگانه  
سرخ بعد از آن سیاه و طبیعت آن گرم بود و آن کی گوید که کم است در اول یا ابتدا در دوم  
در دوم و خام وی بسردی که در وی در وی طای بود و بر تالیلهای کشته بود نافع بود و کبر  
رسیده در امترا از مجموع میوه ها و زرد و زرد و قوی آورد و هر چه نافع بود و خوش  
ملق و سینه را نیکو بود و خشکی که از غلبه شکر بود را که در آن که در دهه شامه را سوخته بود و  
دل مریه باشد باک که در آن در فاخته حسوب وی و مستطاب را نافع بود و اسهال جز در وقت  
کردن مقدار با زرد درم و لاین وی سوخته بود جهت که در کلهت و ریشمار جز در وقت  
وی باصل چینه کند کی مسک و با ندم در ریشمار که رطوبت از وی روان بود سوخته بود و کبر  
و رقیق آن با کبر سینه و شراب و کرم کی این بویس و خوردن کبر لاین باشد از مهم و قضبان وی  
چون گوشت کاه و حصب پزنده می شود و این طبعی دارد و در وقت ان طبیعتی و چسبانی است  
و لون آن چینی و لاین وی طبیعتی و رقیق آن کفنی قوی بود و لاین وی حاوی لطیف بود و قضبان  
وی کی لطیف بود و لاین وی چون کشته و شرب میزد و از آن سینه کباب مانند الفی و اگر بر صفت

نمند و در زمان کبرند از خوردن باک که در هر چه کشته شده ابتدا آب زول و عمل نافع بود  
و این نوعی بود و موله هر بود و معده مانع بود و وقع میزد و وی بکسبین ساده بود که  
بعد از آن خوردند و غذای جز که کبری در وی بود **تین** یا **تیس** بهترین نوعی و رطوبت  
ان کسبت در آخور حیوان مستعمل بود و در خشکی و نری لطیف بود و وضع و بر در مهابت  
کردن نافع بود و در ماسیل وضع در هر صرع سوخته بود و خوشه نطق و سینه و قشر شش را  
مواقع بود و شراب وی سرکه کین را نافع بود و سده جگر و سینه کبابه و کوه و ماسه را  
سوخته بود و از سیم این باشد جز در وی و چون آب وی جوشانیده و غرقه کشته نشانی را عمل  
دهد و وضع آن به هر کجا که خوردن وی خوشی رسیک از وی سته شود و در آن خوردن وی  
شش را در بدن باز دهد که سر مزاج را نافع بود و در دشت و غلظت بول را نیکو بود و کسب  
کرد بود و انطا ط آورد و شکم را ندم و کسب را انطا ط باک کند و مضر بود و در کبر و سینه  
مستوم بود و او بی آن بود که مگر در کمان و مضر بود و در ماسه کبابه و ماسه کبابه  
کرده و شامه و سینه را پاک کرد و در خون یک رطل از وی سرکه شراب خوب است نه شامه زور  
و بعد از آن بر سینه شامه کشته نافع بود و اگر سر باجه اوجا را کبر در کوبیده ندم کبابه که در وقت  
کوبیده سینه کبابه از آن در صفا کردن نفع است سوخته بود و جالی کس کوبید بل وی از نفع است  
**التیاب**  
صفت و امتا اعلی القلوب **التیاب**  
**تانیسیا** تانیسیا کوبیده و سیتون کوبیده و آن صفت سداب کوی است و کوی نفع سداب ری  
و سداب بر وی حرمت است و کشته شود و سداب کوی برگ ان کبر لاین مانع از آرد از تر و کبر  
و شامه وی در از بود و بوی عظیم متن دارد و چون آن کسب سداب بود طبیعت وی طبیعت  
کرم بود و در وقت و کفنی قوی بود و کفنی در وی رطوبتی کفنی بود و کوبیده کوی در وی در سیم  
بود و سبل وضع و کفنی بود و کفنی کفنی است که از جق بن و موی بر وی ندم و کفنی و جق  
تر در ان القیاب مانع نفع بود و در وقت دم و حصول طاکر در وقت از ندم و کفنی  
درم بود استیقا با ما الصفا و سهیل موی بود و اگر زیاد از این بود بول و طبع بر ندم و  
درم زبان و قرا و قوی و سهیل موی و معده و سینه روی و باشد کشته و کفنی القیاب  
کند طایح وی کفنی سداب نفع بود و این از نمانیت است و جالی کس کوبید کبابه لاین  
در ادا القیاب حرف بود **تاسر** در هر چه ندم و ان لویاست و کشته شود **تاتج** لیس

و گفته شد **نوی** بیار سه بستان گوید و وضع بستان چهار یا بیان بود وندی از آن است  
گوشت و می مانند و سست بود و طعم و شیرین بود و بهترین آن بود که از جوانی معتدل که  
و طبیعت آن گرم و تر بود و گویند خزان و می بسردی مایل بود و غذای صالح بود شیر زیادند  
نام و بلغم بود و در وی فطری بود و صحت و می ستر و کف بود **غلبت** بیار سی و نه و نه  
چون بزند آب و در مفاصل طسدا کند غلبت نافع بود خاصه چون ترش همان بزند و سست  
یک در آب آن نشسته آمانه از تشنگی این عمل کند و پیری در مفاصل نافع بود و در  
گوشت را چون در گوشت بچکانند و اگر بدان ادمان کنند که می زایل کند و در آن پیردشت  
وی چون خشک کند و پدید بیاید یا ستمند بود و سرخ نافع بود و پیری چون در دهن  
گیرند در دندان زایل کند و در چشم نافع بود و شریف گوید پیری چون با پوست بچکانند  
سوختر یا میزد و در القلب نافع بود و مجرب و نزهوی آب است که شمش اشک میگذارد  
سای و سوسو کنند در چینی کسی که استخوان خدام بود در سرده روز یک بار نافع بود  
تمام و چون آدی دندان وی در دست گیرد این باشد از باسک کردن مگ و پیری چون  
بازیت نافع بود که از آن در بر نفس و مفاصل باشد نافع بود پوست و می طبیعت  
گرم بود از همه پوستها سخن تر بود و حر طوب مزاج را نشاید پوستند و محر و مزاج را نشاید  
پوشیدن روی غالب بود شاید و سرخ که موی روی بیشتر باشد که در وی ستر  
و آن با نس زمان و پیران بلخی مزاج را نشاید و این زرد چو اس آورده است که  
سوی چون طلا کند بر تا زانجا چوبه در اندرون رخمانه که نهند چوبه را بهیست روی  
جمع لیک بود بیار سه **فاسید** در آب خوانند و لیمو اهل شام تمام بیار سه  
دستند و با صفاست دستبورد و گفته شود **فنان** طویل و ناست و فانی گویند و  
ان عین القلب است و گفته شود **شلی** بیار سه برف گویند و صفت چه و جید  
در جیم گویند و **شلی** میسکی صفت است که در سر مایکبار بر نهد جلا چشم و  
وقی نافع بود و طبیعت وی سرد و خشک است و صاحب جامع گوید زهره اسپون  
است و در صفت آن گفته **نوع العسری** جود الاهی گویند و در الف گفته  
صفت اسم **نوع الطرد** فا عذرات و جز ما زنجیر گویند و گفته شود **نوع التور** الله  
جبار است و گفته شود **نوع التورم** مقل یکی است و گفته شود **نوع الطریق**

توت طبع است بیار سی گویند و شیرازی توت سبکی و در صفت طبع گویند **نوع العسری**  
شلی خوانند و نوره الاصفی تر خوانند شیرازی گویند و طبع قاقا، اکثر خوانند و طبیعت آن گرم  
است در سیم و گویند در چهارم و تر که چون با سرکه و یک بره بر ناطف بود سده طبع کبابیه و  
سبز و صند را با یک کند و طبع را نرم دارد **شام** بیار سی گویند و سستانی و پیری و  
کراتی بود نوم بری استور من است و گفته شد و نوم کراتی که با است بود و نوبه از نوم و کرات  
و طبیعت نوم و خشکیت در چهارم و گویند در سیم و در حراره و پیرست از صیل قوی بود  
عمل نافع بود آب که درش را نافع بود و وی و خاصه سوی برین با صلب طلا کند نافع بود و در  
الغلب با صلب و در خون حساب اللان میا بزند و بر آن مالند سوی بر ویانند و جرب و قوی نافع بود  
و چون در وی خام با بریان کرده یا چینه حلق اضافی کند و ستر نهند که از سردی بود سود دارد  
و چون در وی گرم را که شمش چوب حلق از مقل بیرون آورد و چون بکوبند و با سرکه بدان نافع بود  
چون در طبع و رقی و می وساقی وی شسته چوب براند و بکوبند و آورد و وی نافع بود و جود  
کنندگی جانوران و مگ دیوانه و زیتلا و این عرس و انقی و قریب با شرب خوردن و مفاصل آن  
و طبع نرم دارد و بل براند و در درده را سود دهد وی که سب بود نفعات متوی باه  
بود و نفع و حر ناسنا را نافع بود اما صند و مصنف جیم و چون بکوبد حاره و حاره و وی کتر  
بود و صحت وی ترشی و روغن بود و گوشت فرود مال نوم بری سستانی بود **نوع الف**  
نوم بری گویند و آن استور بیان است و گفته شد و صفت وی است که صهای سرد و خال و  
لقوه و خدر را نافع بود و جالبه نس گویند نافع و لعه و خدام و برص و مین رسو مند و چون  
با سبک کند که نهند یا شامند و لقه و پدید و پس گوید برص و جرب و مین را نایل کند چون حشمت  
استعمال کند که نهند نوم و بیکو گویند و باب را زانجا بر شسته و چم را زانجا کوفته و چینه و چینه  
کرده و در جام مثل نوره طلا کند در سر سرد و زینکیت و در ناکه تا باقی و فرود و کوشش  
خدام را زانجا کند چون یا شامند از وی در سرخ و در نهد ارجا رضال اخیل و باقی صفت  
وی در شین گفته شود **نوع عشا** است و گفته شود **شلی** و بیکل و کچر و کچر خوانند بیار سی  
یکی خوانند و آن نومی از حشمت است و طبیعت وی سرد و خشک است در اول و گویند ستمند  
بست نافع بود و حاشتهای تازه و منغ نزل کند و چ وی و چ وی منغ می کند و در اول کینه  
و اسماء با زاده و از چ وی لوقی سازند که که بریزد و طبع آن برین شانه را نافع بود



است مشاهد بعد بندی اما بر آن تقییل تر و صلب تر از وی بود و بهترین وی آنست که  
چون بسیار بکشند شش منبج باشد و آن سندیست اما این عظیمست برتر و بهترین باشد  
و اگر شش منبج و این سندیست اگر کسی را بود در زمین سندیست که از قراصل  
میوانند که وی عظیم است و درین طرف که اهل مدینه باشند و آنوقت میگویند از صاحب  
خطابست این پنج ایضا میگوید و از آن ترسی از هر آن خوانند که در هر است که از اینست  
بسیار بخوانند و این پنج با در هر است سرد و در یک موضع میروند و چون این پنج  
وی میروند به قوت در هر آن پس ظاهر میشود و اهل توفیق الهی بخوانند زبان می دارد  
که آن پس جای دیگر میروند که میاور این پنج بعد از اینست که در است و پیش  
میرود پیش بخوانند برترین مجموع زهر است تا بجهت که تریاق فاروق باست آن  
مقاومت می خوانند که در در شرفان شخصی مقدار هم فعال میگوید فی الحال لهما وی  
الاسیدان گرفت و جنبش از جای بر عاقبت و بخوانند مقدار هم فعال بعد از اصلاح  
کردن و با یک کاسه شیر بوی دادند بعد از یک ساعت فی کردن آغاز کرد با نزع کعبه  
خواجه حاضران از بوی آن مصروع میشدند باز بخوانند و دیگر باز هم فعال بعد از اصلاح  
که در شرب آب گوری و بعد از نزع آغاز کرد بسیار فی کردن در آن خواب روی  
غذی کردن در خواب رفتن عظیم کرد و چون بعد از شفا طلب کرد و از آن زهر  
فانی علاج یافت باذن الله تعالی و خواص آن دار و بسیار است اولاً باز سر آن نیست  
که در کرده شد و دیگر در حال بختان که از زمین که سیرت ما فانی باشد شخصی با  
و دیگر مقدار هم فعال با شرب بسیار بخوانند و بخوانند از سر آن با در علاج  
یافتن بزمان با ری تعالی و مغرب و در کزغ را مقدار دو انگ با شرب بخوانند  
تا بخوانند و در مفردات این بخوانند در پنج این جز که میگویند سو تریاق التوم با سر  
حق الشیش الالافانی و از شافع دیگر وی است که کفج در در با باشد که در اصلاح  
ظاهر باشد و اگر در باطن اگر ظاهر شد که با کباب یا آب طلا کنند در دستان و  
اگر در باطن باشد مقدار دو انگ یا دو انگ یک بند قدری شرب یا آب که با کباب  
بسیار بخوانند و در ششده چون در در قویج و در در کرده در و معده و سینه که  
و شش را و هر البول را با شرب بخوانند به هندسود در در و نیز قویج او را هم بخوانند

در موی و سوداوی در ابتدا و اشیا کفلی کند و اگر تریاق منبج باشد منبج در حوض  
او درام مناب چون زیر بغل و بن ران بر کباب بند و طلا کنند و رم را کفلی کند  
و اگر کسی را خیا که بیرون آید همین دار و طلا کنند کفلی با دست انگ خیار کبیر  
و کشاید و هیچ زنجبی بوی زهد و دیگر در ایام مرض و با سرس که طاعون بر آید این دار  
و با سر کباب بند و بر آن موضع طلا کنند خاص یا بدون استعالی و بر جربست و دیگر در  
قوت دهد در استوار تحت خیار طلا کنند فعالیت میبند باشد و بر ریشهای بلید و ریشها  
کهن قدری بگویند و بر آن ریشها باشد که کشت کرده بخورد و اصلاح آورد و جربست  
دیگر کسی که دل ضعیف باشد یا خفقان در شش باشد سر و زهر مقدار هم در کباب است  
شراب میبند و فعالیت قوت دهد در تفریح لطیفه دار و در ایام و ناخوابگی تریاق  
فاروق که ذکر کرده که سال که شش معضنت بخند و تقویت دل میبند و دفع مزاج  
بکشد این دار و مضردهان خاصیت تریاق دارد بلکه زیادت تر کینه الکسوت  
تریاق روی مست و جدهان کم نیست و یکمونه اصل اندین که از خاک در آن مولا  
نالی پس شیرازی علی العز بود مردی فاضل بود و در اکثر علوم با سر و شی و کلیه شیخ  
الرشید را و شیخ نیست نموده که سر خاصیت که در تریاق فاروق نیست در شی  
بست و محموله نموده که در در معده بود و بلی معانی که در معده میندقتند و جده و ازین  
خبر او بر و زکار صلا میگردم و کباب کم بخوردم این زنجبت در این شش و شخصی  
را سده کف بود و با سبقت خواست انجامید روزی این دار و کفلی بخورد  
سده کفاده شد و رنگ وی فعالیت رزده شده بود با در بکست اصلی خود آمد و دیگر  
شخصی قوی شش داشت و جبار و زلول وی گرفت بود و ازین دار و پس اندن  
و ریش زوی طلا کردن و قدری در اطلیل وی جکایند جاناست بول وی بکشد  
و رم بیرون آمدن گرفت و شفا یافت باذن الله تعالی و دیگر زنجبت او بر این دار  
بر آن مواضع طلا کنند در دکان گردانده و رم را کفلی دهد و دیگر انگ در شوی را  
دن نظیرند و بسیار قدرسه و کباب کم بخورد و وی دهند و قدری در شش یا نه بخورد  
بر آید در حال وضع حل شود و دیگر هر صیبا را بیشتر با در مقدار هم در انگ یا در کس  
بخورد و وی دهند تا بخورد با را از موده است و جرب و دیگر خداوندت و جرب را



روز قدر دو دایک با جلاب گرم به منقحت روز سالی بق کرد انشا الله  
تعالی را تا عیش و سرور در درند از اینست مقدار عدسی ازین دار و برین  
دندان کبر و یار دندان طلا کند در حال در دساک کند و در وقت کفنی باشد در میان  
چشم کاند در دیشا در کصف او ی باشد رشت چشم طلا کند در وقت کفنی باشد در میان  
کم کند و فوق سالی طی و صفراوی گشت کفنی در دساک تر باشد و صفراوی در دو  
ریش و بچیدن آب بیشتر باشد در تقویت ماه آتری عظیم دار مقدار دو دانگ شام  
مغز آل با شرب کوری کورند طویقی تمام آورد و حکای عدسی گویند که مردم لاچار  
فرزند و مسکونید که برین سفید و رص طلا کند سوخته بود و حکا و مسکونید که برین  
دار و صد و بیست منقحت عالی از کسایع از استدان و کج معلوم شده بود و بخت  
کرده شد و من الله التوفیق و صاحب لقوم گوید قرطاسها از رص و صلیغ و ی شیر طیب بود  
که این تا شش در آن انداخته باشند **جدب** چهار است که گویند **جدب** ری بود  
و بستنی بود بری را اینها را گویند و بستنی را با بار سبکی که گویند شیرازی که ترک خوانند  
بهترین آن بستنی بود که بری و ی که بر تو طبیعت و ی که کم است در سبوم گویند در دم  
و خشک در اول و تروی بود در در اول و آب و ی قوی از این است و در چهره  
سفت و بیخ بود با در اصص بود و سدر و کاسه کشم آرد و منی را زاده کند و غوطه  
تمام آرد و چون با شرب یا شامند یا ق کند کی این در ص بود و بیخ براند و در خوا  
آورده اند چون چربی بود و آب آن در پنج درخت اما در شش و زنده اما در شش کرد  
و در ر این غذا با غایت مصلح بود و مصلح و ی کاهو و کاشنی و نوزک و سرکه بود و بجز  
بری جزولی بری خوانند و در اول غایت کند و بهتر از اینست بی بود و غوی بود  
و کسب کند **جدب** قره العین است و بهتر گویند و گویند **جدب** که کد است  
و که مانع بر کند و گویند **جدب** با غلاست و گویند **جدب** که کد است  
و گویند **جدب** یا رسی که گویند بهترین و ی و بود و طبیعت و ی کم و چسبند چون آن  
کند عطر البول را باغ بود و خاصه زنان و گویند و آورده از وی سر میزد از زعفران و اطرافای

و اطرافت و ی با قدر سه مورد خشک یا شامند استقرار باغ بود و قیطر لول که برین  
بدان بود اسیر را سود دهد و بریان کرده چند که کد کفنی چون کوزند باغ بود ان  
وی و کفنی و ی چون بکفت طلا کنند زایل کند و گویند بیخ در از با چون بصاحب  
ربع بند باغ **جدب** در میان است و کفنی **جدب** فادماست یا رسی خوش  
گویند چون بکشد و بر کند کی غریب نند ساسان که داند و گویند بریان کرده گویند  
ز نال و خنای چون بکشد و طلا کنند باغ بود و کسب کفنی که غایب که غایب می باشد  
طلا کنند برین آورد و سروی چون خشک کند و لیوانه و کوزنده غایت حوز و باغ  
میز خورد و در القاب مانند باغ بود **جدب** قراساست و کفنی **جدب** حشک  
است و گویند **جدب** یا رسی که گویند بهترین و ی زرد و شیرین بود و گویند  
تر بود و زرد و قیطر تر بود و غذای وی که از غذای شام بود کسب در آخر در دم  
و تر بود در اول باه را تر کسب کند و سبیل و مصلح بود بول براند اما در صمغ شود و بیخ بود  
خون بود و باید که غایت کند بود و مصلح و ی آبکار و سرکه و خردل بود و بصری بود چون  
مغز صمد بود که در وی رنجت و عظیم عظیم بود و سده بکشد و منقح تمام بود چون  
با کوش بود که بود و خاصه طبع کند و سده بکشد و در صمغ شود و در طبع و ی که زرد  
جرات زیاد تر و باه زاده کند و منقح است و ی که در صمغ شود و در طبع و ی که زرد  
و کج و سپهر ز را باغ بود **جدب** و منقح است و انفاق کند و کفنی **جدب** جزری است  
و کفنی **جدب** در میان است یا رسی که نازک گویند طبیعت و ی که کم است  
در اول در اول و خشک در اخر آن و گویند سراسر است در اول قطع را کسب و چون بر  
و سرکه و رسب رصا کنند باغ بود و برین شش رسد و مقدار دو در دم فصل بود چون  
شامند است هم را باغ بود و سبیل کین و زانی که رطوبت از میان آن روز بود و گویند  
بند برتان و کد کی رینا چ کسب کنند و منقح گویند بر صمغ و ی دو بود و گویند  
و ی نیم وزن آن پوست اما روغ وزن آن از پوست سرخ بود و در صمغ و ی دو بود و گویند  
**جدب** خشک است و گویند **جدب** زعفران است و کفنی **جدب** قشیر است و کفنی  
**جدب** حسین است یا رسی که گویند طبیعت و ی سرد و خشک است چون کسب است و کسب  
که خون از چینی و ی روان بود طلا کنند خون از وی باز دارد و چون طلا کنند بچسبند است

جدب

جدب

نایب بود **جوان** کویون خوانند و کویون گویند و آن دو نوع است ضمیر و کبریا  
ببارسی غیره خوانند و ضمیر وی بارسی کل است خوانند و بهترین آن ضمیر بود شایر  
تا ز سینه و طبیعت وی کم بود در سیم و طبیعت غیره یکم بود در دوم و سوم و کینه  
در دوم و منق و لطیف بود چون تر بود در جهتهای ناله نایب بود در جهتهای با هر که بر سر  
ضاد کند نایب بود و حیض بر اند و بر قان سیاه را نایب بود و گرم در از و حبس لغز  
آورد و گرمی که در قلب و جانوران نایب بود و چون دو و کینه بان یا جیز از اند در کانه کان  
گرمی و جیت نسبتان نایب بود و یک درم از آن و عصاره وی باهل در چشم کشند تا رسد  
بر و چشم روشن کند و مضر بود و بعد و مضر بود و کویون کویون کویون کویون کویون  
وی در پیرن آوردن کم و در آن حیض ببول بوست جوب اما تر و چهار دانگ زن  
آن بوست سینه و کویون بدل آن فوج حلی است **حصری** کویون گویند و کویون **دخلیط**  
بوست پیرن بلوط است و طبیعت وی سرد و خشک در کوم و قاطب است خون فزون  
باز دارد و خاصه از زنان و در پیش و ده و کیم به بند و غیره مطبوع است کینه و در  
شما کردن نایب بود و بدل آن بو زن آن نور بود و زن آن بوست اما در پنج و زن آن  
کل سرخ چمنان با دنبال و کویون بدل آن مناسبت **حیل** بود است و کینه شود **طیار**  
ببارسی کلان گویند و بیشتر از وی کل صدر یک و آن کل اما از است که غیر از آن هیچ فرقی  
و بهترین آن فارسی بود و کویون سیری طبیعت وی سرد است در آخر در اول چنگ  
است در دوم خون کیم به بند و در پیش روده و ریشای کین و قیق راسو و مند بود و دانه  
کینه و زانی که خون زیاد از است آن رواد بود به بند و کویون کویون کویون کویون  
کینه با زردانه و چون سرکه برزند و میان کینه کشند در پیش نایب بود و عصاره وی در  
طبیعت مانند عصاره کویون کویون کویون کویون کویون کویون کویون کویون کویون  
سده بود و مضر بود و مضر وی کینه است و بدل وی قاطب همان بود با جیت بلوط و نایب  
کویون بدل وی بوست اما در است کویون آن گویند طاریت بو زن آن **حلیط** و در پیشی آن  
و کینه شود صفت آن در آب بون در سرین **حلیط** حلیط است و کینه شود **حلیط**  
جان کویون سیم است و صاحب مناج کویون دارد که سیم است و این سرد قول مطلق است  
تخصیص کرده با سیم است ببارسی کینه خشک گویند و کینه شود در کاف **حلیط** خوانند

نایب

تجربین

خوانند و خرفی کویون شود **حلیط** ریح است ببارسی کویون گویند و سرد است بلوط است  
بعضی در مزاج اصلی وی تر است و خشکی وی کایه است و آب وی در دندان که از آن  
نایب بود و مضر را قوت دهد اما عصاب و معده را زبان دارد و پیرا زید بود و سرد  
آورد و خصوصاً کسکی که غلط سرد در معده وی بود کویون آورد برف خوردن و آب و س  
حق که در حلیط سینه باشد نایب بود و آس که از وی حاصل شود به باشد سلب آنچه  
لطیف وی است در سینه تکیله نژات و صفت کویون کویون کویون کویون کویون کویون  
مناج کویون گویند نایب است و صاحب جان مطلقاً کینه است که نایب است و سرد و سبو  
کرده اند در نایب بلوط طیفه است و این مطلقاً است بلوز لوز البر است و زعفران و بر است  
البرجان خوانند و این مضر است و ارجان و ارقان خوانند و کویون کویون کویون کویون کویون  
شیر از زبان آن کویون خوانند و فایده است و صفت و طبیعت وی که است در  
اول و کویون در دوم و خشکیت در اول و در وی انگه رطوبتی است باه را قوت دهد  
و سینه سینه و در ریه است نایب بود و کویون کویون کویون کویون کویون کویون  
بود و در از معده کینه و مضر بود و مضر بود و کویون کویون کویون کویون کویون  
حلیط کویون است در ماکه شود صفت کویون کویون کویون کویون کویون کویون  
و کینه شود **حلیط** خشک است سیاه است و کینه شود **حلیط** کویون کویون کویون  
شود **طیار** طبیعت و کینه شود **جلان** کویون کویون کویون کویون کویون کویون  
قلب کینه کویون کویون کویون کویون کویون کویون کویون کویون کویون کویون  
و بهترین آن شیرون بود و طبیعت آن سرد و خشک در اول و کویون در دوم و قاطب  
نایب بود و جیشو نایب و اسهال و خون کیم و کینه کویون کویون کویون کویون کویون  
مرکز نایب بود و مضر بود و مضر و در از معده کینه و مضر وی کویون کویون کویون  
جالی جان **جلان** جار الهزست و کینه شود **جان** حلیط و است و مضر و کینه کویون  
کویون و آن سرخ است و کینه شود **جان** ببارسی کویون کویون کویون کویون کویون  
و بهترین سیم است که از آن است و اگر آن کویون کویون کویون کویون کویون کویون  
بود و خاص وی برف تر است یکدیگر اما نایب لطیف تر بود **حلیط** حلیط کویون کویون  
ریان سینه کویون است و در را کویون کویون کویون کویون کویون کویون کویون کویون

سبکست پیشگی کبرنی بایل بود و بعد آن سرورده اند نه سوال براسم است اگر از طرف  
از وی شراب بیاشامد مستی کند اگر طرف برنگ بود و آب کس باجو دکاه و اردو از  
تقریب این باشد اگر شرب جان خواب نهد از احتیاط بد این باشد باذن است **فصل**  
قوی از این است میوه نانی سنیو موری گویند و ایضا سوسانین نیز خوانند و منی آن تین  
است و ورق آن بورق توت ماند و نبات بیطعم بود و درخت وی بسیار شیر بود و در  
قوة جاذبه بود از قی بدن و نیروی مانع بود جده او را نماد که در کتب کبلی با و حجاز بر و طبع  
زرف دم را مانع بود و عصاره ورق وی بر ورمهای صلب با آن درون خوار کند و  
نمایین صبح دهد و با شکر بر سر خوار کند مانع بود که گندگی جانوران جزون و خاک  
سود و چه و صده را بد بود و نمک را نه و غذا از کد دهد اولی آن بود که در اسکینین  
جزند **جیند** یعنی است که شفا قی صوری مانع بود که وی گویند از زمین از خرد و گویند که  
رزم از زمین بر کشند و در میان اهل چین خور باشد و گویند از ترکستان خرد و صوف بود  
بجم غلطی مانع بود جده بود و صفت نفس و حرمت و عقار از اسود مند بود و معده استوار است  
غیر درم **جیندانا** و نوع است و در کتب گویند شیوع روی و یک نوع در مقامی و آن یکی شی  
رنگ است با ندها اکت سطر تر و برتر و گویند **جیند** **ملک** و بهترین وی روی است  
که نبات سرخ بود و خوش بوی و طبیعت وی گرم است در بیسوم و خشک در دو م سده  
سبز و مکرک باشد و بول جیند بر آن در خون شراب بیاشامد تریاکی که در کتب عرب بود و  
مکرک که در کتب شمال بیاشامد و چون جیند بسیار است و آب گرم و بر وضع کربس  
ضما کند مانع بود و اگر جز جیند از وی بود دیگر و کجی میند از وی تریاکی که در کتب  
دیوانه و زرباشی شده بود و در دیگر و صده و ذات الجنب مانع بود و در دارو با جیند  
بعضی نسبون مستعمل بود و در دیگر زایل کند و اسهال که مضر بود بیسند و صمغ وی استوارند  
برون بود و بول وی را زایل کند و زان و چم اسادون و نیم وزن آن بوست بچ گویند  
نمل آن را زود در جرج است **جیند** **سیند** مشطو رگون گویند و در میان تم خوانند جیند  
قد بر قری خوانند و خایه سنگ آبی گویند و آن خضه حیوان ری است که در آب زردی شده  
تواند در سم لی آب و آن حیوان خوانند و بهترین آن بود که در صمغ هم چسبیده با  
و بوست آن بسنی بود و اگر سطر بود و هر دو بهم چسبیده بود و منوش بود و در میان کبابی و شیرین

کند و اندکی چند پیوسته و بگون کشند و در شام ز کوه کشند و خشک کند و طبیعت کبر  
گرم و خشک است در بیسوم و گویند در دو م و وی لطیف تر از تریاکی است بود مانع بود  
جده غصب سرد و غش و حذر و فاج و نسبان و صداع که از سردی بود و بچ کردن و  
نخ بود جیند بر آن و یکم کرده و میزد از وی و نیم بیرون آورد و صاحب سنج گویند  
از وی زیاده از یکم در م شایه و صاحب مانع بود و مشق ایند پیوسته و قدس  
نوعی بیاشامد جیند بر آن و بچ بیاشامد و نیم بیرون آورد و چون کربس با شامد و  
فواقی مانع بود و چون گویند و نیزند و نبات کف کند و در چشم جلا در چشم بود و چون  
بار زان بود بر کبر باد و سردی در درون بود و در کربس که در کتب جلا کند مانع بود  
و سایر که آتشیدن دفع سموم و از وی کشند و کجده و سده که در احتیاط بن باشد کجده  
کری که بسیار از سردی بود و در چون مقدار عدسی بر وزن نارین کند و بر ک  
کشد و مصروع را مانع بود و چون در روغنی که مانع بود و چون حل کند جده و آب شراب  
احتیاط و فاج و نفوس سرد نبات سود مند بود و اگر بیاشامد تریاکی که بسیار بود  
خواجه وانی و خواه ساقی خاطر نسبون و حریف و قویج سرد خواستی و خواه در کتب خوردن  
و خاک کردن و حقه کردن مانع بود و حقیق که از سردی بود سودمند و اگر در کتب کشند  
مسر السول که از غلطی بود مانع بود و کجده و کتب سمیات آورد است که پیوسته  
کمون وی بسیار زیاده که کشند و بود بعد از آن که روز و این جزا جیند گویند و صاحب  
سناج کویا هر از وی کشند و تر بود و روز و با او آن کجی کشند و فرج و کجی کشند  
و جیند بعد از آن حاضر اترج به سنده که با ز سر و است نارها که اگر کشش با سر که با کجی  
و بدل وی بود آن فرج و نیم وزن آن بیس و گویند آن مسکات **جیند** **عسلی** است  
است و کجده و **جیند** **وید** مشطو رگون است و کجده شود **جیند** در مشق بسیار  
و طبیعت وی گرم و تر است در اول و طبیعت را نرم دارد و گرم مزاج موافق بود و جیند  
انکه یک از وی حاصل شود و بدل آن نسبون است **جیند** **الیمان** کل نارستان است  
بیز از وی کلکها خوانند و منفعت آن نزدیک است **جیند** **رخاخ** **النس** خرفسات و کجده  
حاج مسطقی است و کجده شود **جیند** **النس** با قنات و کجده شود **جیند** **صبر** است  
شود **جیند** صفت خوانند بیاری که دکان گویند و طبیعت آن گرم است در بیسوم و خشک



براند و یکمین از دو سده کشاید و بر عرق الشا به شرب و سونق ضایع کردن نافع بود و یمن  
و شش را نفع بود و موضع غشش دم کشید و اگر با نعلب و سرکه یا شامه سوسن بود و کبوس بی باشد  
و اگر با سرکه برورم ملخی صفا کنند خلیل و به و حمل خون است بود و شش و نایل را و اگر در  
طعام کشند و کوبند و صفت چشم را سودمند بود و وقت باصره بکنند و ده ماده را و کبریا که  
اند و چون بی کشند و با و صل کنند مقدار دو مثقال یا شامه قویق را نافع بود و وقت  
که در هر دو علاج را را بکنند و در این و خلق را سودمند بود و مقدار دو درم که مستعمل بود و  
اسبق که بر مضر بود و پیش و مصلح است و بدل آن یک و وزن آن نیم صغری بود و کوبند  
بگردن و نیم انبوتون **خافیه** سورجان است و کوشیده **حاج** غایت که ترکیب از  
وی حاصل میشود و نسبت کثرت بر وی چند شده و بیشتر از بی خار و خوانند طعمه و وی  
در شش کشند سینه بیرون و تاریکی زایل کند و مصلی وی چند بود و بیشتر از بی خار و خوانند طعمه و وی  
شش است و ابو صفا گویند که کشند **حافظه الاطفال** سرد است و زین  
است که **خافیه** شکر است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده  
صحر را نافع بود و چون با زیت یا میزند و زین را زیر طلا کنند کفایت دهد و در الشب نافع بود  
**حاج** سورجان سرد است و چون میزند و زین را زیر طلا کنند کفایت دهد و در الشب نافع بود  
الشب و در نافع بود و چون با زیت یا میزند و زین را زیر طلا کنند کفایت دهد و در الشب نافع بود  
خود نگاه دارد و صحر از وی زایل شود و در این و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده  
شامه روز نامی بسیار متواتر بود و چون در صحر را نافع بود و چون با زیت بخار  
شدند از آن و چون در شفا که از سر ما و صفا کشند نافع است **حاج** سورجان است و کوشیده  
طبیعت آن گرم و خشک است در اول و کوبند در اول و کوبند در اول و کوبند در اول و کوبند  
بدرجه تریس و یمن و مصلی غلطه طیفه بود و سودا و بتم و کرمها و شلوع و شرابی از آن کشند  
بدرجه تریس و یمن و مصلی غلطه طیفه بود و سودا و بتم و کرمها و شلوع و شرابی از آن کشند  
و چند با وی یا میزند و بدل وی در اسهال و نفع سودا و نیم وزن آن نیم مثقال و در آنی وزن آن  
چهارم **حاج** سورجان است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده  
در قی گویند و آن چند فواید است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده  
صحر است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده

سینه و رنگ از کوبند و کوبند تا ماده بود و هر خاسا نیان از نعلن خراج خوانند و کوبند  
وی غایت سیاه بود و مضر وی غایت سینه و طبیعت وی گرم و تر بود در اول و کوبند در  
دو صفت و طبیعت که فریبی آورد و مصلی زیاد کند و با بر کبریا که در درم  
که کوبند و در آب یا نعل و صافی کشند و قدری آرد و قند و روغن زردی را در آن شیرین یا کوبند  
بهرند و یا شامه لاجی فرم کشند چون سبب لاجی از سردی بود و از خشکی و وی بر آن  
مقدار کوبند و مضر بود پیش و مصلح وی کشند و بدل آن نیم وزن آن نیم مثقال و در آنی وزن آن  
آن نیز با دم و میوز آن کوبند و کوبند بدل آن حب حساب است **حاج** سورجان است و کوشیده  
است و در شیراز حب طرشت استفعال کشند و بیارسی نیم کبک کوبند و کوبند آن حکایت میل  
مشکل بود و بجهان پوست توان خایه و نسبت وی در شهر و بود و غلطه سودا  
نیز خوانند و این ماسویه که به کرمست در سیم و ترست در اول و صاحب صناع گوید که کرم  
خسک است در وی رطوبتی عرضی خلق است یعنی زیاد کند غایت و کرم که صورت جماع  
کند و شرف گویند چنان کند و رنگت کشند که بر وی بود بر و بدل وی شفا غایت  
**حاج** سورجان سرد است و چون میزند و زین را زیر طلا کنند کفایت دهد و در الشب نافع بود  
**حاج** سورجان سرد است و چون میزند و زین را زیر طلا کنند کفایت دهد و در الشب نافع بود  
**حاج** سورجان سرد است و چون میزند و زین را زیر طلا کنند کفایت دهد و در الشب نافع بود  
صحر را نافع بود و چون با زیت یا میزند و زین را زیر طلا کنند کفایت دهد و در الشب نافع بود  
خود نگاه دارد و صحر از وی زایل شود و در این و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده  
شامه روز نامی بسیار متواتر بود و چون در صحر را نافع بود و چون با زیت بخار  
شدند از آن و چون در شفا که از سر ما و صفا کشند نافع است **حاج** سورجان است و کوشیده  
طبیعت آن گرم و خشک است در اول و کوبند در اول و کوبند در اول و کوبند  
بدرجه تریس و یمن و مصلی غلطه طیفه بود و سودا و بتم و کرمها و شلوع و شرابی از آن کشند  
بدرجه تریس و یمن و مصلی غلطه طیفه بود و سودا و بتم و کرمها و شلوع و شرابی از آن کشند  
و چند با وی یا میزند و بدل وی در اسهال و نفع سودا و نیم وزن آن نیم مثقال و در آنی وزن آن  
چهارم **حاج** سورجان است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده  
در قی گویند و آن چند فواید است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده  
صحر است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده **حاج** سورجان است و کوشیده

**حاج** سورجان سرد است و چون میزند و زین را زیر طلا کنند کفایت دهد و در الشب نافع بود  
**حاج** سورجان سرد است و چون میزند و زین را زیر طلا کنند کفایت دهد و در الشب نافع بود  
**حاج** سورجان سرد است و چون میزند و زین را زیر طلا کنند کفایت دهد و در الشب نافع بود

**حاج** سورجان سرد است و چون میزند و زین را زیر طلا کنند کفایت دهد و در الشب نافع بود  
**حاج** سورجان سرد است و چون میزند و زین را زیر طلا کنند کفایت دهد و در الشب نافع بود  
**حاج** سورجان سرد است و چون میزند و زین را زیر طلا کنند کفایت دهد و در الشب نافع بود

و کوشش و **حب التمسک** بهترین آن بود که از ترش کردن طبیعت وی سردی را  
در روم ملین بود پس سودمند است که شش و طبع و نفسش را لطیف و می ترسند  
و بیست نایل که حرارت را ببرد و دانه مقدار در روم مغز وی شل بود چون کوبند  
با تخته لعاب وی باقی در روشن بادام کوبند سرکه حرارت بود باقی بود این کوبند  
مطهر است بگرد و صندوی کوبند بود وی ترش طعم **حب القلندر** بر زخمهاست  
و کوشش **حب القلندر** در بخت است و کوشش **حب القلندر** صنفوح خوانند با رس  
بند دانه کوبند بهترین بزرگ مغز را بود طبیعت وی گرم و تر است و کوبند سرکه  
سودمند بود دانه بود و صندوی کوبند بود و سرکه را باقی بود و طبع نرم دارد و مقدار  
مستعمل از وی بیست درم باشد و کوبند مغز بود بگرد و صندوی آن کوبند مغز بود و بد  
آن حب لغزش **حب القلندر** بگرد و صندوی آن کوبند مغز بود بگرد و صندوی آن کوبند مغز بود و بد  
و لوان وی میان زردی و سرخی بود و نهایت اعصاب بود و خوش بوی بود و در کوشش  
مغز وی نهایت صندوی بود و صندوی آن کوبند مغز بود بگرد و صندوی آن کوبند مغز بود و بد  
گرم و خشک است در روم صندوی سرد را باقی بود و طعم آن کوبند مغز بود و بد  
و نشد رطوبات **حب القلندر** بزرگمان بر بیست و معاش پنج و یک است و مقدار  
نزدیک بود و بوی او در طبع وی تخی بود و خوش بوی بود و لوان آن سفید بود و طبیعت آن  
گرم و تر بود و کوشش قوی بد نماید و در فزونی آورد و در کوشش و عمل طرز انشاء کباب  
را زیاد کند و در بیان که در نیکو تر بود اما صندوی بود و اگر بسیار تر شد صندوی او در صندوی  
بگرد و لوان آن بود که باقی و صندوی آن کوبند مغز بود بگرد و صندوی آن کوبند مغز بود و بد  
آن تخم خیار و تخم زردی آن اصل و کوبند لوان بوزن آن لغات و لوان آن حسوس  
**حب القلندر** مانند کوشش کوبند بود و طبیعت وی غایت تک بود و بسیار رنگ و خوش بوی  
صلب بود و در زردی مایل بود و دانه کی اطری روی بود و طبیعت وی گرم و خشک  
سودمند و مستعمل چون با شش مند سودمند بود و جهت زردی زادن و کوشش لوان باقی  
بود و صندوی آن کوبند مغز بود بگرد و صندوی آن کوبند مغز بود و بد  
بشند کس بگرد و روی سودمند بود و جهت سردی که از طریقه بود و چون بار من باشد  
در معین ساکن کرد اندوه لوان حب کلب بود و با مغز بادام تخم **حب القلندر** بگرد و صندوی آن کوبند مغز بود و بد

بجای است و درخت آن کوبند تر از درخت صندوی بود و در زمینستان نبرد و درخت  
و بر سر کوشش خوانند و طبیعت وی گرم بود در اول کوبند در روم کوبند مستعمل بود  
وی اندک حرارتی بیست سودمند بود جهت در دشت و در دماغ حساب و رشده  
عرق النساء را شش را پاک کند از سر غلطی که باشد و باه را زیاد کند و بیست  
یا ده کند و مسک شانه بر بزند و سودمند بود جهت کوشش یا غیر خشک یا غیر  
ما کوشش و شریف کوبند چون کوبند با غسل بر ششند و سر و زنیاست سرد درم کوبند  
از فایده خلاص یا بند و اسحق بن کران کوبند چون غسل کوشش صفت زیاد کند و صندوی  
از سنگ و زردی پاک کند و کوشش طبیعت وی گرم است در روم و خشک است و تر است در اول  
و این با سوس کوبند که بیست در روم و خشک است در اول و بدل آن حب کلب شش بود  
بوزن آن و تخم زردی آن بادام سفید کرده و این با سوس کوبند لوان آن کوبند مغز بود و بد  
کوبند زینب کوبند تا پیغام مغز بود بادام کوبند کوشش از لوان کوشش خوانند و  
صندوی آن کوبند مغز بود بگرد و صندوی آن کوبند مغز بود و بد  
در میان غلاف تو کالج و در طبع مانند جافوزه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در روم  
و صندوی آن کوبند مغز بود بگرد و صندوی آن کوبند مغز بود و بد  
کوشش در خشک کرد و قوه صندوی بد چون انقیص نماید کند و چهارم صندوی از وی  
زیاده کند تا حد که با کوشش بود و در کوشش و در کوشش و در کوشش و در کوشش  
کوشش صندوی بود و در کوشش و در کوشش و در کوشش و در کوشش و در کوشش  
صندوی بود و کوشش لوان صندوی کوشش و صاحب راس کوشش است که آن کوشش زرد رنگ  
و مسوکده است و صاحب منباج و صاحب راس کوشش است که آن کوشش زرد رنگ  
طبع خشک بود و در کوشش بود و مانند تخم محضه و از کوشش فارسی زرد و از کوشش  
جهان و از دانه و در کوشش و در کوشش و در کوشش و در کوشش و در کوشش  
از استان در ماب و در صفت رس کوشش بود و این کوشش قوه بوی بد و از  
آفت کوشش در کوشش و در کوشش و در کوشش و در کوشش و در کوشش  
در روم کوشش و در صفت **حب القلندر** قلم است و کوشش **حب القلندر** با شش است

گویند و بهترین وی استانی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و قایل بود و گویند که کم  
سنگ بود و منع نفث دم کند و معده را قوی کند و دل را نازد و سرد را نیکو بود و معده  
مستقل از وی سرد بود و ریشهای اندرونی باغ بود که زنبلا و عقرب چون کرم  
بیا نیزند و ریشهای سرد بود و خواص آن خشک و چون برینند ما شراب و ضایع کنند و  
بجشمهای گرم بود و قیلیل در خواب و اولی سرد و منور و در وقت که در  
گفت روی طلا کند سرد و استنی که بدین صفت باشد و معده و بیضی حریص بود و دل و کبده  
در قی سبغ نیم وزن آن صفت **رمان** بهترین وی ریش و زرد بود و طبیعت وی سرد و خشک  
و قایل بود و در ریش چون خشک که کبکیم به بند و وضع مواد صغیر و کینه و فشان ساکن کند و  
قی با زرد و در وقت که در راقه و در عصاره وی خاص ترش چون نیزند و با عمل مایه  
باغ بود چنانچه بنماید و گوشت زیاد و کوشش و اندرون بینی که ریش شده باشد  
و بدل وی عسای بود **حکایت لاند بلدی** از ازار است و گوشت **حکایت انان** و است  
و شکلی سبغ اما پوست وی سنگ بود و عمل سنگ و آرزای شوق الما و به خوانند و در طبع  
وی سبغ بود و باغبین و بهترین وی بزرگ و کوشی بود و طبیعت وی گرم بود و در  
سیم و گویند و راولی در دست سودا و طبع را سود مند بود و منع استعمال از وی در دم  
بود و در بد و نایل و کف و دانه که بر روی جدا شود و جرب و کله و غایت باغ بود  
و سینه کله و سوزن کشاید و صلابت آن نرم کند چنانکه در آن باره گویند و کبکیم گویند  
است بیکر و معده وی را زبانه است و دلیقورید و سی گوید بدل آن بوزن آن نشود  
مادر دانه خوانند و بهترین وی نیز بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و گویند معده آن  
و گویند سرد است و قولی صحت است که در وی حرارت بود و حلی قوی و لبری گوید کم  
است در دم و خشک است در راول و عمل بود و بول را نازد و کف نکند و کله نافع بود  
در کم کند و صبا القوی بیرون آورد و سینه سوز و کبکیم بد و نم ترس را سود بود  
و سنگ که در دانه بر نازد و خون حین را نازد و در وقت را سود بود و در قی  
در دقای اندرونی ساکن که دانه بدل آن مغز بادام **حکایت زیتاسا** بیاری نیم  
رباس خوانند و غایت سمن بود و بهترین آن بود که نازد و طبیعت آن سرد و خشک و کله

است که در حین است  
باز در حکایت  
۱۱۴

و قایل بود و سود مند بود و معده را قوی و جرب و کله بود و آل آن حاصل استانی بود **حکایت القح**  
بیاری نیم که گویند بهترین آن بود که است شیرین خرد و باشد و طبیعت وی سرد بود و در  
روم سود مند بود و تنهای صغیر و وی و مقدار سرد در معده بود و سرد بود و کرم  
چون نقد بود و خشکی شانه و معده بول که از حرارت بود ساکن که نازد و کله که غایت است  
شانه و معده وی نیم که کبکیم با لیسوس گوید بدل آن در کسره او و کله بود **حکایت انان**  
حرف است و بهترین وی باغ بود و طبیعت آن گرم و خشک است و معده وی حرارت کبکیم بود  
از سبغ نیم معده بود و در وقت که در آب گرم و در وقت که با شانه و قی القح بود چون  
گویند و بزرگ و کله و کف و قی را سبغ درم بود و بیاشانه و بدل آن در صغیر است  
شطح بود **حکایت طوطی** بیاری نیم گویند و آن در وقت کبکیم را شاه بن گویند  
و آن قدر بود و با پوست توان خوردن و یک نوع دیگر گویند و بهترین آن نازد سبغ  
بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سبغ گویند در چهارم گرمی و میغز از خشکی بود  
دین آن معده را بد بود و در معده شود و غذا نازد و معده را زبانه در زمان در وقت که  
بود و کله را بول را نازد و شوه میست را کبکیم از سردی بود و کبکیم از آن با سبغ که نازد  
ز سلا را نافع بود و در سبغ که از سردی بود و کبکیم از آن با سبغ که نازد  
لیج و کله خردن آن در وقت و قی حرمت ساختن و مالیدن و برداشتن کبکیم که در دم  
دهد و چون بیوزانند و وی طلا کنند و اولی صغیر می گویند و کله می سردی و  
چون خشک است و گویند و نیزند و غایت ساکن بر سردی را در آن نازد و بر و با نازد و کبکیم  
که دانه و صغیر وی در صفت مانند مصلح بود و در باب صفا که شد و در وقت که در نافع  
بود و دهن را بچشاند و شویب طعام سرد و معده وی کبکیم و در وقت که نازد  
صاحب محتاج گوید مصلح وی کبکیم بود در کتاب ابدال آورده است که بدل وی کبکیم بود  
و گویند بوزن آن مغز بادام **حکایت الطیخ** بر طبیعت است و کله است  
**حکایت کبکیم** بهترین وی بزرگ بود که بزرگی باغ بود و معده وی گرم و خشک است سود  
مند بود و در ریش و منفذ اجزاء در معده بود و گویند معده کبکیم و معده وی صغیر است  
با زقطه **حکایت طبعیت** وی سرد بود و اول و خشک بود و در دم کبکیم را نازد و کله  
خرد در معده بود و معده بود و معده وی کبکیم را نازد و معده وی بیاری نیم

وان نوعی از کنگ است که گشت و بی سبک تر از گشت بی بود از هر یک و بی سبک  
و در وی ظریف بود و بیرون با آن کی تک و سبک بود و در سبک ما نیز گشت  
و در سبک کنگ و در آن گشت از آن باب که گشت بی باشد با سبک است  
و این سبک ما نیز بود و گشت اندر وی سبک دان و بی سبک گشت و بی سبک ما نیز گشت  
کنگ اندر آن سبک گشت بیگان و در چشم گشت در آن اول است بیج و او ایگور از این بود  
و اگر دل وی در جزو بند بود بر کسی او نیز گشت بسیار گشت از وی زایل شود  
در سبک دان و بی سبکی یا بند چون کسی بند گشت در سبک دان است بر بند و  
آن با خود داشته باشد و گشت و بی سبکی که در وی است این سبکی که در خون وی بود  
انفوس را با خود و گشت و بی سبکی که در سبک بود اول آن بود که باب و تک بند  
و در وقت با دم بعد از آن روی ریزد و اگر گشت سر و مزاج بود در وقت که کان و زینت داد  
با در چینی و خنجان و مرقی آن مریض را سودمند بود **حق التماس** و گشت است چندان  
در اران الهی گشت **حق التماس** بر کائنات گشت و گشت **حق التماس** در گشت  
و حق التماس نیز گشت و گشت **حق التماس** در کنگ و او ایگور گشت و گشت  
**حق التماس** در کنگ و او ایگور است و گشت **حق التماس** در کنگ و او ایگور است  
و در کنگ و او ایگور است و گشت **حق التماس** در کنگ و او ایگور است  
**حق التماس** در کنگ و او ایگور است و گشت **حق التماس** در کنگ و او ایگور است  
است و گشت **حق التماس** در کنگ و او ایگور است و گشت **حق التماس** در کنگ و او ایگور است  
گشت **حق التماس** در کنگ و او ایگور است و گشت **حق التماس** در کنگ و او ایگور است  
فاروق طبعی خوانند و آن مانند بلوط بود در آن که در وی باشد و بر یکدیگر طبعی است  
و در میان آن چنانست که با سبک است و آن چنانست که با سبک است و آن چنانست که با سبک است  
پسیمی که بر سبکی زنده و آنچه یک باشد با سبک و سبک با سبک است و آن چنانست که با سبک است  
که در دل ایلی باشد و سبک بود و آن از گشت زوی که در سبک است و او ایگور است  
نابند سبکیان این سبک و سبک و بی سبک و بی سبک و بی سبک و بی سبک و بی سبک و بی سبک  
گوشید در سبک و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است

تنگ

در کنگستان مشا کنگه و از آنجا اطراف ریزد و لغایت غروب بود و کنگه سبک است  
کنگ و ریزد و کنگه سبک است و این کنگه معلوم شود و کنگه سبک است و این کنگه سبک است  
این کنگه سبک است و در سبک ما نیز گشت از آن باب که گشت بی باشد با سبک است  
استخوان وی است که سوزناش سبک است و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است  
وی خود رود و در سبک ما نیز گشت از آن باب که گشت بی باشد با سبک است  
سوزناش ریزد و کنگه سبک است و این کنگه معلوم شود و کنگه سبک است  
گشتند و از گردن این سبک بود و سوزناش سبک است و بی سبک است و بی سبک است  
چو بود و بی سبکی که در سبک است و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است  
این باشد از سبک و سبک است و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است  
طبیعت و طبیعت وی لغایت کم بود **حق التماس** و گشت است چندان  
نوع از مرقی که در آن است و سوزناش سبک است و بی سبک است و بی سبک است  
بند سبکی است که در کنگه سبک است و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است  
از وی سبکی است و سبک است و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است  
گشت که چون بر جا رسیده باشد سبک است و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است  
سبکی است که در کنگه سبک است و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است  
و سبکی است که در کنگه سبک است و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است  
روان که در سبک است و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است  
و سبکی است که در کنگه سبک است و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است  
گوشید در سبک و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است  
نابند سبکیان این سبک و سبک و بی سبک و بی سبک و بی سبک و بی سبک و بی سبک  
گوشید در سبک و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است و بی سبک است

تنگ



بجز که غایت تشنه بود و سود و پروغ و اندوه برود **جمله شاه** شکست در شادمانی  
باشد که گویند شکست بر بر اند و جان بخشنگان است و گویند شکست بر بر اند و گویند  
چون سخن گویند که سازند سینه و سینه ای چشم زایل کند **جمله شاه** چرا که گویند و جز از آن گویند  
وان چند نوع بود سینه و سینه و سینه بود و سینه و سینه بود و سینه و سینه بود  
خالس که بر آن زنی دشوار نماید در هر جز سینه و بر آن زنی سینه و سینه بر آن سینه و سینه  
تعالی و چون سخن گویند سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
ریشی و نوزاد باشد بر سر دی دشوار نماید و بر سینه و سینه که باشد و آن را سینه و سینه  
گویند **جمله شاه** شکست که در زنی تمام حاصل میشود چون از وی سینه و سینه بر  
غان در ابتدا آن زایل کند بهترین حاصل سلطان که در هر چه سینه و سینه **جمله شاه**  
در هر جز سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
مانند سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
چون سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
مرضی گویند که بر دهن کند و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
و مرضی گویند که بر دهن کند و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
این اسم که سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
خالس که بر دهن کند و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
کند بر زبان که خواهر سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
در چشم که سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
**عسی** شکست که چون عمل کند بر سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
نظر آن شکست که بر دهن کند و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
انگلیس که بر دهن کند و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
جنت و جز سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
و بهترین حاواه این زینها است که سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
بود و در آب حل شود و کار آن معرکه آن بد آن گویند و جامه ای سینه و سینه و سینه

کند و جامه و ریش که در بدن پیدا شود و شادمانی چشم سینه و سینه و سینه و سینه  
فرمان و در دستان جناب تا سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
چون که در این از وی روان بود و لون وی سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
نار که بر آن بود و این که یک بود و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
دار و سوزی یک که بر آن بود و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
نیز در بعضی دراز بود و بعضی که در آن بود و سینه و سینه و سینه و سینه  
شانه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
معه و در آن سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
یا نه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
شرقی و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
و آن سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
وی سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
گویند که در آن سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
که رنگ وی با زردی زنده نوع دیگر سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
جبر است و طبیعت وی گرم و خشک است در اول سینه و سینه و سینه و سینه  
و معه و بر او بود چون سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
و مقوی قلب بود و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
دو و سوزای و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
از یک ماهه حاصل میشود و در آب نون در صفت رنگ که سینه و سینه و سینه  
که بر پوست سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
یکی یک رنگ و یکی بر رنگهای گوناگون و در پوست این با پوست گوناگون سینه و سینه  
خاک بوی مسخر و با گردن وی سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
**جمله شاه** در شادمانی خوانند و از سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه

لاهور است و گفته شود **جراحت المس** بهاری است که با کوبیده و چون سوزاننده باشد  
بود و در سخت و بهترین سیاه بود که بر می زند تا ک که هیچ خلق در وی نماند و در حدیث  
نموده که در چند زیادت برای یکدیگر بود و با این سیاه کوبیده و خشک بود غایت اگر کسی خفت  
در شکم که شامه جان با شراب یا شامه خندان که در سخت بیرون آورد و در حدیث  
بود و در حدیث است از وی که م بود و کوبیده چون در دست کشند در دست و با وی که  
یا پس که اگر از کوبیده سنان گرداند و بر جراحی که در خنجر زهر آورده باشد یا خنجر بود  
و جهت باز آوردن منافس جراحی که بر روی رسد در بدن این پوست شود و باز چون در  
خنجر بر انداخته شود در بدن و این از خواص است **جراحت سیکت** سیکت  
کوبیده بودن دانی گفته بود و از حدیث بود که در حدیث است که در حدیث است  
**جراحت سیکت** سیکت است و گفته شود که در حدیث است و در حدیث است  
و **جراحت سیکت** سیکت است و گفته شود که در حدیث است و در حدیث است  
**جراحت سیکت** سیکت است و گفته شود که در حدیث است و در حدیث است  
بزرگ خوانند یعنی زبده العسل و چون آنی ساخته شود خوانند و از سالیان از بهر آن کوبیده  
در اوقاف یا ماه یا بندر بلا و جوب و سستی سینه سبک ششاق بود و چون سینه سبک بود  
سند بود که از درخت بیابان که بر بند چار بود و او که جسد و با بند دغا یا در زمان  
بوی خوش بود با در دهانه دارد **جراحت سیکت** سیکت است و گفته شود که در حدیث است  
منهج که بر بزرگی زرد و جالیوس که در حدیث است و چون سینه سبک است و در حدیث است  
بر در آن به و زبانه غایت که در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
یکی و جالیوس به بهر سیاه که با کوبیده **جراحت سیکت** سیکت است و در حدیث است  
و حصا که سینه کوبیده و تقویر و وس و رازی که در حدیث است و در حدیث است  
و جالیوس کوبیده که در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
سیکت که چون سینه سبک خوانند و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
آب آسمان از وی تاغ بود **جراحت سیکت** سیکت است و در حدیث است و در حدیث است  
که چون آب یاغ کوبیده چون بر بند و جالیوس خوانند و سینه سبک است و در حدیث است  
سیکت که کوبیده و بر بزرگی سبک نغم **جراحت سیکت** سیکت است و در حدیث است

بند یا بند و در ساحل بر سینه سبک باشد و مهر که از وی چکان و خراخان سازند از غا  
سینه تر بود و خوب تر و طبیعت وی سرد و خشک بود و در آخر در خود م و اهل هند و  
سند از وی کین سازند و زمان کردن سینه سبک است که غایت این سنگ است که در  
سحر و دفع چشم زخم می کند و بر دشمنان غلبه می کند و اگر کسی از آن با خود آورد در دفع افسوس  
دی کوبیده و کوبیده که در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
و از آن اهل و شرب کنند و حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
فرج و شادی زیاد بود و اهل هند و سند و جالیوس از آن در حدیث است و در حدیث است  
که موی در از کوبیده و مهره وی مانند مهره و در بزرگ براق بود و چون سخن کند و در حدیث است  
سیکت که در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
علاج تمام به **جراحت سیکت** سیکت است و در حدیث است و در حدیث است  
کوبیده و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
وی و سینه و سخت بود چون با شامه سبک که در حدیث است و در حدیث است  
شد **جراحت سیکت** سیکت است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
قدم خا خوانند و این زمان وادی جیم کوبیده و چون بر سینه سبک است و در حدیث است  
و کوبیده سیاه بود و لوی میزند و سبک بود و جالیوس بر وی یکدیگر بود و وقت در غایت بود  
کوبیده و می صرع را صرع آورده و اختناق روح و کوبیده که در حدیث است و در حدیث است  
کردن سودمند بود و جالیوس که در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
**جراحت سیکت** سیکت است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
در خواص این جراحت نوعی از سبک است که چون سبک بودی اندازند به من کوبیده  
دارد و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
و یک بال سبکی اندازند بعد از آن دو سبک از آن بر کرد و در آب اندازند و آن آب  
کوبیده و کوبیده که در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
کوبیده و اگر در شراب اندازند طاقی که آن شراب با شامه سبک و عرقه و سیستی در میان  
ایشان پیدا شود **جراحت سیکت** سیکت است و در حدیث است و در حدیث است  
و بر تیشه که در آن آب در بند چون بر سبک زنده قطعاً آورده اند و در حدیث است و در حدیث است

اگر این سنگ سخت کند و سوز سازد و ناله از آسند کند لغایت **حرف** سنگ کور سینه  
مصر بسیار باشد و مانند خرف بود زود از یکدیگر کشند و صفا بر یکدیگر بود و جای بسیار  
مستعمل کنند در سترن موی چون دو دم از وی حل کنند و با شراب میاشتا منقطع خون  
چشم کند و چون باطل عقد کند و در مریستان نهند و بر ریشا بپسند و در مریستان سان کرد  
و ریشا بطلان آورد و لغایت لغایت سنگ بود **حرف** و جواهری نیز که میزند در دم  
خیزد و سبک بود و بر وی آب است و محض بود و قیچی در وی باشد چون کله کند و بسیار  
کند که کفایت سود دارد **حرف** سنگ کفش اگر آن آفران نیز کند سود دارد  
چون تمانه و چای مانه گویند **حرف** چای است یا رسی بک گویند و در قاف کشند  
**حرف** با دمان است و کشته شد **حرف** چای است یا رسی بک گویند و در قاف کشند  
و نرم این و فولاد مصنع و فولاد معدنه و مصنع بود و لا و صیغ معدنی شایسته است  
و شایسته آن میگویند و آن بود در راست و فولاد مصنع از نرم این که نه در کاران لغات  
الذی گویند اما قیض بود و صفت جنبشش که در کارها کشند و فولاد آن گویند و تا در کارها  
سرخ کرده اگر در آب اندازند با شراب شکم بریند و پیش زود و در سبزه و سبزه و سبزه  
معدنه و صیغ فولاد در دفعه نافع بود و با در وقت و در فاضل که این کران این  
گرم کرده و آن می اندازند و از او صفت خواهند و اما الذی خراشند و گرانگی بکشد فولاد  
لغایت لغایت نافع بود و قیچی که نماند و براده آهن چون ریشا بکشد که سبوم بود از آن  
زهر با محسوس بود و آن شراب چون بپزند زبانه بد و براده آهن چون بپزند  
در شکم کت و قیچی دهن در در سر آورده او آن بیشتر کار با بعضی ادویه مسهل  
کنند بعد از آن سبک و روشن بیاشانند و در وقت نشسته و روشن کنی و سر که بر سر مانده و قدر  
بکند منفا طبع گویند و اسراق در سر و روشن که او در خواهم کرده اند که چون براده آهن  
بکسی بپزند که در جواب دندان که هر که بکشد صحت حاصل نماید و سبب است نه از ریشا  
باشد **حرف** مغزین که بسیار از وی گویند که گوشت وی نایب خورد که درین عفو است پیدا  
کند و خون وی چون باله که مشک و کلاب غلظت کند و بیاشانند تا شش سودمند بود و بود  
متین الطبع را با چون بسوزانند میسر و خاکستر آن آب بیاشانند قیض نافع بود و زهره  
وی چون شک کند در سایه و چون استعمال کند باطل کند و کسی را که حیوانی موزی کرد

باشد مانند خرف سینه و دیگر کند که آن از رخ از طرف راست بود و سینه از آن در نیم سینه  
و اگر از طرف چپ بود در چپ راست کشته لغایت نافع بود و از هر دو طرف خاص بود **حرف**  
این چون گویند و نویست سرخ و سفید نافع سفید چرخان توانند بیانی موی در سینه  
مندرالایح و ورق آن مانند ورق بید بود و کله تر و کل وی مانند بیاسمین مطلق زنجیر  
چشمه سوی بود و بسرا بیاسمین خوانند و نوع سرخ حمرل می خوانند بیاسمین است  
و شیرازی میزند و سر از آسند نیز گویند و آن نوع از سداب کوی است و طبیعت چرخ  
گرم بود و خشک بود در رجه سبوم و گویند در جام نافع بود و در دفعه در مفاصل طلا کند و آن چون  
سخت کند و باطل و زهره مرغ و زهره بک و زعفران و آب را زیاد تر و چشم کشند  
با صبر و بهر که بپزند در هر حال با او به قاف است و در سبب الترحی بر وی آورده و قیض نافع بود  
و وقت النساء و صبح و رک چون طول کشد آب آن و سینه و سینه از نیم نفع باک که بود که  
که در روده بود کبک و چو سودمند سردی و مرغ و بمان یکس سرد و صفا آورد و بود  
و قیض بر نفع و قیض وی سود را یک بود کبک کند و چون سودای صافی کند و طبیعت  
نرم که پیش گویند و میمانند سستی خرد بود و چوبل که بپزند صافی کند و محرک قاع بود  
و قیضی آورده بود و قیض بر اندام قوت و این و اندک گویند سودمند بود و در مفاصل کوی  
که در روده گویند اگر سبوم سازند کبک و نیم سرش با سوده و از زهره سینه از قوت  
النساء نافع بود و آن بخرست یکس غلیظ آورده و صلیح آن رطب فواکیش بود که در آن  
بپزند و بپز آن لوز آن قره مانا یا قیض سداب بود اما حمرل می گویند که از بیاسمین  
موی خوانند و میمانند لوس بود چون کشته با روشن ابرسا فرزند سازند و زدن بود  
بر یکدیگر و اما در جام کشاید **حرف** کلوب خوانند بیاسمین کلبه گویند و آن نوع است و  
طبیعت می سبک بود و در حرارت و زود در درجه و گویند سرد است و گویند گرم  
خسک است در دم و چون برداشته طلا کنند موی بیاشانند و اگر موی صافی سازند کلب  
کلبه بپزند آن داده باشند و بر صحرای پدید آید و چون باطل کند و همه در جام  
صفا چون بران طلا کنند زود کبک و چوبل بر اندام قیض روده را سود دهد و نیم آورده  
چون ریشا کشی کش میماند کبک بود و طبیعت نرم دارد و چون شراب بیاشانند کلبه بپزند و راوی  
کوبیده را زیاد کند و کرده و مشا در اینچنین کند و صلیح وی است که در قیض سرد کند و قیض

در این کتاب...

و ابان لطیف بروی زنده صاحب مناج کوی معنی بود خاصه کوی و کوی موله سوه بود و  
مستور بود به باغ و مصحح و روی روشن بود **حرف ح** جز اول بری است و گفته شود **حرف ح** استخوان  
و گفته شد **حرف ح** ابرو است و گفته شد **حرف ح** استخوان است و گفته شد **حرف ح** استخوان است و گفته شد  
و تره تریک و مشخک نیز گویند و بیونانی تو را اموی خوانند و حرف سین و استخوان  
گویند و حرف ل سیند گویند و حرف با بی بر بلاستین خوانند و حرف و حرف ناست یک نوع  
ورق آن با مغانغ ماند و یک نوع برگ حه در اردو که گنج سیند رنگ بود و رنگ منج  
رنگ بود از آن سیند اسفند سیند حرف ل سیند و حرف سیند گویند و حرف حه ای که از حه  
رست منج بود و بهترین وی فریب بود و طبیعت حرف گرم و خشک بود در سیوم و گویند اول  
در حه جام مشغ و محلل بود و وی که در نگاه دار و خوردن و طعم کردن با آب آن سستین  
و در موی و در عصاره آن بود و حرف لست حه درون و صفا کردن وقت بود و طعمی بسیار تران  
باصل طعم کردن و در لیبی که آنرا شنید بر گویند و استرخای صیغ اصفنا باغ بود خوردن و بر او کرب  
جانوران صفا کنند یا با شامند باغ بود و یکیکه و مینه در طبیعت است استامیدن و یکیکه در کتب  
و چون و گویند که زندگان که بر تره و حه و دریش شده قویا آب و ملک مالیدن باغ بود و چون  
حج درم سخن گفته و آب گرم یا شامند طبیعت بر اند و حرف لست حه درون و صفا کردن وقت بود  
و با دگ در درده بود و خشک و بریان کرده حکم بر بندد و در تره ارا باغ بود خاصه سخن ناکرده و  
سردی کرده را باغ بود و بریان ناکرده حکم بر بندد و در تره ارا باغ بود خاصه سخن ناکرده و  
سینوف سانه برین باغ بود و چون با سرکه برین سیند با بندد و در و چون اصل یا برین سیند  
سردی که از غلط نظیر سوس و در و چون در هر یکین درده بملوک سده آن از غلط نظیر بود و چون سخن گفته و باک  
برینش طعم کنند یا با صافونش زایل کند و بشیر کمال آورد آن چون برین که غرض صفا کنند باغ  
بود و ورق آن چون خشک گفته قوت کم بود و چون تره از قوت کم بود و سبب طبیعتی مایه کرد  
و طبیعت و معده را بد بود که شال سمل بر مضرا بود و با از یاد که طبیعتی مایه بود آورد که  
به بود و معده را مضرا بود و طبیعت و مایل و حی خردل و طعم تره بود باغ حه درون و صفا کردن وقت بود  
مانند سوسا است و طعم آن تره است و طبع و درل و بیونانی از اسامند خوانند و معده در سینه  
صفت آن از قوت کم قلاست خوردن آن و هر اسس و خواص است که دل حه درون در حه در سینه  
بندد و بر صاحب ریح بندد از ترشها با و از وی زایل شده و جان کوس گویند حه درون و صفا کردن وقت بود

کشد روشنی بفراید و دنیوی به کویس کوی حه درون و صفا کردن وقت بود و روی ماند  
عز و روی و شیره را غایت نکو و معانی کرد اند و ماند صیقل بود و بهترین رنگ وی سیند  
نهایت بود و خشک مانند شیره شیرازی سرکین مارک خوانند و با ری اش است  
گویند و کاسوس نیز گویند **حرف ح** اما مالون خوانند بیونانی و حه درون و صفا کردن وقت بود  
در چشمی باشد چون کینه و بر حای وی طعم کنند و کزویه گوشت وی هم قابل بود مانند و در  
و بیضه وی هم قابل بود که در مال کشند و صفت نه به و با او بر سوزد و معده را کوی گو  
وی حه درون و صفا کردن وقت بود که در از حه درون و صفا کردن وقت بود و در صفت در از حه درون و صفا کردن وقت بود  
معده را کوی گویند و می خورد و با شامند باغ بود و در حال سرکین با در شراب به بندد و باک  
کینه و در از بر و صفا کردن وقت بود و سر وی خشک کینه و با بر خشک و مسکه و خشک یا بندد تا بجز  
بجز **حرف ح** طبع است و گفته شود **حرف ح** ریح آن را در و مشغ گویند و آن سکلت  
گفته شود **حرف ح** است و گفته شود **حرف ح** است و گفته شود **حرف ح** است و گفته شود **حرف ح** است  
آن حرف است و آن ناست که در آب روید مانند قره العین چون تره بود که خشک بود در دم  
و چون خشک شود گرم و خشک بود در سیوم و ورق وی بخت و خام چون در کمال بر اند و صفا کردن وقت بود  
بر سینه سیند و بر در سیند نایل که **حرف ح** حه درون و صفا کردن وقت بود و آن ناست که با آن در و سینه  
بود چون کینه تره گویند و خشک بود و خشک کینه و شراب یا شامند کینه که حه درون و صفا کردن وقت بود  
بود و با بیه کینه بود **حرف ح** و حه درون و صفا کردن وقت بود و آن ناست که با آن در و سینه  
و آن ناست که حه درون و صفا کردن وقت بود از آن ری سراب گویند شیرازی کوه گویند و طبیعت آن گرم  
و خشک است سخن معده بود و طعام سنگند و با دمای غلیظ سنگند و طبیعتی حه درون و صفا کردن وقت بود  
مانند سوسه بود و حه درون و صفا کردن وقت بود و با دمای غلیظ سنگند و طبیعتی حه درون و صفا کردن وقت بود  
از اسبک کازرونی خوانند و در زاکند شود و کینه در دهنش آورد و در قطع استی بود و خشکی در  
و معده را بر و مصحح وی با در بود و بول وی سراب **حرف ح** استانی نوده و در آن ناید  
ورق کربس و حه درون و صفا کردن وقت بود از برینش چیزی ماند و طعم آن بخ بود و طبیعتی سرد بود و حه درون و صفا کردن وقت بود  
طعم و بر جان کینه و شیرازی آزار و مسک خوانند و با دمای سنگند و معده را کوی گویند و کوی گو  
خرا بری بود و در حه درون و صفا کردن وقت بود و حه درون و صفا کردن وقت بود و حه درون و صفا کردن وقت بود  
کند و سده کینه کینه و سخن کرد و بود و حه درون و صفا کردن وقت بود و حه درون و صفا کردن وقت بود

و داغ را سود مند بود و رطوبت آن پاک کند و چه بود اسیر جی او دوزخ و دوی ای ترازوی  
بود چون و صفا کردن و اگر دمان اکل وی کند از او بر این شد **حسین** چنگ است که از  
طرف شام و جهت العنسی آورند و سندی به رنگ بود جابجا کوبیده ای زنده و در آنجا از  
از وی جهت کند که قریب و تیره کند و باز از کرم تا یکفیل با تنها یا شامز یا اسل  
یا نتراب نایت نایت نایت بود و بر این نیت که نیت شود **در الحصر** زهر الحصر است  
کلی سبک گویند و آن چرخ است یا شامز کلب که بر وی سنگ پیدا می شود و جز از آن نتراب  
گویند که نیت هر از آن قوایست زایل می کند و جهت و طبیعت کرم سرد و خشک  
بود و بر وی کرم طلا کردن نافع بود و اگر روضی که در آن آید صفا کند تران باز دارد و  
قوی با صفا کردن نافع بود و در زبان و بر قازاسو دمنده بود **حک** شکوخت  
خوانند و بیار سبب خا خشک گویند و در حوض حق الایر خوانند و شیرازی خار سوک و بیجان  
هر و خوانند و آن بر وی بود و بهستانی و بیستانی بود و بهیتر و تازه و طبیعت  
سرد است با مقدار و خشک است در اول و کوبیده است در کرمی و سردی خفا کردن بر  
رهای کرم نافع بود و منج و ملین بود و در این دندان و عروست آن زایل کند چون اصل طبع  
و عصاره وی در دار و ما جنت سود مند بود و در شانه و عسل الی و قوی نافع بود و کرم  
کرده و شانه بر زانو و باه را زیاد کند و سبب چینه ای و درم از خشک بر وی چون پاشاند  
چینه کند که نافع و صفا کند نفع است و در و چون نتراب یا شامز جهت است و نافع نافع  
بود و طبیعت وی مایه که بر این نیت نیت کند و کرم سرد و صعب وی روغن باه امه ای  
گویند **در حقیقه البرص** آطلالی است و کرمش **حسین** دوزخ است و کرمش **حسین** کلب است  
و کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است  
است و صفا لا رضی گویند و کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است  
کوت نتراب کشته تر بود و بهترین وی نانه زود و طبیعت وی سرد و زود و جرات نشاند  
و بر وی کرم که در آن سود دارد و عصاره تر وی جهت نیت نافع بود **در حقیقت**  
شفاقی است و اشتغال نتر گویند و کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است  
بیار سبب عوز که گویند و فقط و کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است  
است در دم و گویند سرد است در دم و خشک است در سیوم جهت صفا بود و دوزخ است

و صراحت نیکند و سوله رباع و منض بود و کرم بر بند و صفا آن کلبکین بود و بدلیل آن  
ربا سبب شایع صراحت **حسین** و رسی است و کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است  
و انواع است مکی و سندی و سندی بهترین آن جهت و در مایه مکی بود و جهت صفا  
بندی و نیت است که در شیر از او ورق تر یک سازند و روستا بیان شیر از او  
پهن شکل گویند و آن مستعمل ایشان است لیکن طبیعت حوض مکی مندر است در کرمی سرد  
خشک بود در دوم و گویند سرد است در اول سندی تکیلی صفا کرم بود که در مکی صفا  
جایس که یک سندی قوی بود در همه حالات و حوض سندی عصاره زود و صفا نافع است  
و یک عصاره نیت است و کوبیده صفا است نافع بود جهت سرد تر نهادم در از دو و در  
از چون که از زبان آید نیت از قاع و مجموع و رهای نیت و کلف و ریشهای دهن و کرم  
و در و صج را نافع بود و در حوض کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است  
نافع بود و یابون و جوزون و حنظل کرم اسهال کرم کوبیدن رود سود مند بود و چون آن نتراب  
کد خفاقی را زایل کند و چون زن کرم بر کرم قطع سیدان رطوبات از کرم کند و کرمش دم  
و سرد و چون آب یا شامز نافع بود و حوض سندی جهت کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است  
آشامین نفع است سود دهد و بر قان سبب و در سرد نتراب کرم و جوزون نافع  
بود و بدلیل آن کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است  
زود خوانند یا رسی کلمه گویند و طبیعت آن کرمش در آن نتراب کرمش **حسین** کلب است  
در اول و از طبیعت ضعیفی عالی نباشد و گویند کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است  
در مایه مکی و صفا کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است  
الغرض است و در وقت باه را زیاد کند و باه را زیاد کند و باه را زیاد کند و باه را زیاد کند  
بواسر است و در و آرد وی با نظرون بر سینه صفا که در نافع و اگر پیش از طعام کوبند کرمش  
و چون اصل یا شامز کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است  
صفا کند و چون سردان کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است  
شبه کرمش و آرد وی دلمهار از کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است  
و کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است  
شامز کوبیدن بول و در دم که از سردی بود سود مند بود **حسین** کلب است و کرمش **حسین** کلب است



و چنانچه زهر ضار کند و در هر جا که در بدن کوش بود با کسر کبریت و بر سر زهرها و کشته غایت  
نافع بود و در جرب ماله صحت یا بد و اگر چو وی در کردن میندازد زهر را نافع بود  
و چون سخن کند و در آن بگذرد و قطع سیلان مویز که طوبیت کهن که در هر جرم بود و اگر با  
شراب نیند و بیاشامه برفان دفع کند و مینکند میندازد و پیش بر آن **حاصل** در زهر  
و در حق آن ندر از می کشند بود و یک بود باقی کاسی و مساقی وی که جگ بود و در  
وی خنجی سیاه رنگ بود که بر سبزی نند و طعم وی مانند طعم حاض بود و یک براند چون کشته بود  
و تم وی چون می کشند و شراب بیاشامه میندازد و در ضمن آن خوش دارد و خوش آنرا بکشد و در حق آن  
که م را غایت سود دارد و در حدیث آن دفع کند و میندازد میندازد و در غار شمس که کند و در  
دخان گل کند و اگر ارادمان اکل کشته بر تان ندر این کشته **فصل** در کشته است و کشته  
**فصل** در کشته حاض بر می است و کشته **فصل** در کشته حاض بر می است و کشته **فصل** در کشته حاض بر می است  
اسرار الاض که میند و آن فرا طین است و کشته و کشته **فصل** در کشته حاض بر می است و کشته **فصل** در کشته حاض بر می است

نیم برشت اما کوشی که نند میند که در ده رشته باشد غایت مضر بود و نکند و سیاه کند میند  
و اولی آن بود که میان دو طعام بگذرد و حضرت وی کم شو و میند و کوشی آن کوش بر می سخن نند و کشته  
بیشتری از آن کوش طوی بود **فصل** ابو صفا گویند که آن کشته است و در طحال کوش که کشته  
در آن **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
که آنرا میند و کشته است **فصل** حاض بر می است که کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
آن کشته است و کشته است **فصل** صاحب میند که کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
کلی وی میند و کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
بیکو بود و میند و کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
کشته بود و میند و کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
نافع بود و صاحب میند که کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
سنان که در آن کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
وی که در آن کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
کشته است و کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
کشته است و کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
و نافع و کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
در شان و کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
خاصه قطع و کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
بود و اولی آن بود که کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
**فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
بود و کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
که از آن کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
بود و اولی آن بود که کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
میند که میند و کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است  
نکند که در خواص آورده اند که چون کشته است **فصل** میند از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است از کشته است

و اگر در گوش وی گوید که غریب هرگز دیده در زایل شود و اگر پوست پشانی وی خیزی جز  
 نگاه دارد که پشانی تمام و چون سال تمام شود و پاره پوست پشانی دیگر نماند و در سال  
 صبح از وی زایل شود و این زمره که در چشم هر مسکرا غلط یا چشمی آید و در دست است  
 از آن **چهارم** باری هر که را که میزند المکک این زمره که در چشم هر دو چشمی کردن  
 صحت چشم نگاه دارد و وضع زوال آب کشید و این صفت حق تعالی بود داده است چنانچه  
 گوید که شستنی وی چون زلال شد نزدیک پوست لب بر و نمایت غلط بودید وی چون بر  
 کف حلقه کند سودا و در چشم غلط بگوشاند غصه در پشت و کرده که از غلط بود  
 غلط نافع بود زمره وی همه در الغلبه دانی مالین سودمند بود و گوشت وی چون گزشت  
 و نمک و در چشمی و کیش و مرق آن بیاشامد و گوشت حرم آن کونند در دست و با دانی  
 غلط را سودمند بود گوشت وی بسیار خوردن غده در مده و مظهر و ج غلط بود اول  
 آن بود که از این جراثیم است سبب مانند شتر باران و غری و آفتاب آن کونند **چشم**  
 علقه خوانند و کج وی سید که بید و هر چه کجست و بیاید کومت و بگرمان خردتر هر چه از غده  
 دیگر خردتر و باه خوانند و زواده بود و داده سفید و صفت و در دست با شفته که سفید  
 بود بهتر و پوست وی باید که بر روی زنده که بپسندی زنده که بپسندی زنده بود اگر درست  
 غلط که غلط شش زودان شسته بود و آن بزرگی در غلط بود و بهترین آن ماده بندی بود  
 که در صفت کرده شود و طبیعت آن گرم است در سیم و خشک است در دم و در ج و کندی گوید که  
 و تر بود و مقلع مقلع بود و ج مصلح و انصاف و خرق الساس و ترقس هر در انصاف سودمند  
 و باغ از انعطاف که کسب کسب می باشد و در ورق و با خولیا و سوسپس و در انطباق و در  
 سودا بود و در قریب زدی کشته و در ورق و با خولیا و سوسپس و در انطباق و در  
 الجسد و حذام را سودمند بود و مخرج آن با خا و در غلط کسب مانند فیون و آفتون و امک  
 و منسب و حصار سوزگی و ایاج فیض و غلط اگر در چشم حتم کسب همان درست از دو دم تا  
 چهار دم شایسته که فریغ رنگین بود و سودا خام بیرون آورد و در چشم آن شرفی از وی تمام  
 با دایم و بیخیل از او میاید و باید که نمایت سنی کشند و اصلاح وی بکشد و اصلاح غلط سود  
 مند بود که کسب افنی و غریب جز در آن وظایف که در آن حکایت کسب اعراب که غریب چهار سوسپس و  
 بگریزد و در دم از وی بیاشامد در حال صحت یافت و در غنچه چشمی که فریغ داشت باشد بود

سود و بد بود و اگر در آن بو سیران غنی بود و چون که در بکر که بگوشد و اسحق بن قزح گوید چون  
 کینه ز غلط و سر آن بر کینه و بخت آن پیدا زنده با روغن سینی بکشد و سودا را آن کینه  
 یا کینه کسب و در شش غنچه تا چند جوش بزند از آن بر کینه و در معده وی مالد سیاه کند و  
 بکشد که بود سفید کرد و در سینه مشقی که بیاضی وی چون کوشاند نافع بود چنانچه  
 کینه که غریب افنی و غلط باید که در کما گرم و سرمای سر و سفید کشد که سه سال در می  
 و سفر بود و وضع آن کینه بود و بدل آن که بندت القروج و کونند زوان عمل و کار در  
 وزن آن حق الحار کونند زوان عمل و جادو امک و زن آن **شده** **چشم** بهترین آن بود که  
 نمایت سیر بود و در حال جادو که در کوشند و طبیعت آن گرم است با عدال و کونند صفت در  
 و سرخی که کونند سر است در اول و خشک است در دوم و سبب وی سودمند بود و جنت و بهمان  
 و سبب کسب نیش نافع بود و کینه کسب استخوان و ریش و درین و در هر چه چنانچه کسب و غیره  
 بیاشامد قریب کسب و از خواص وی آنست که چون کسی را اجابت آفتاب آفتاب کشند و  
 بیای و سینه بماند از آنکه در چشم وی براید و این کسب است و صبح و اگر کج وی کفالت  
 عمل کسب و مقلع کسب در باغ را طبیعت سودمند بود و این زمره که در چشم کسب کشند  
 و بر ناخن بند و جان مان کشند که کونند و اندوه سودمند بود و اگر ای را بوی انصاف کسب  
 با دایم کسب نیش رنگ بود و مضر بود و مقلع چون بیاشامد صفت آن کسب بود **چشم**  
 بیایر سینه انده قوت کونند کسب بری بود و پوستانی بود و حذام قوتی بری از او حق و جانان کسب  
 لوطس لوطس بر سر خوانند و معنی آن حذام قوتی بری بود و از آن لوطس بی طریقت خوانند و بهترین  
 وی بیستانی و طبیعت آن گرم و خشک است و از کفر خرد و کونند سیاه در جادوم و کونند  
 در کفر در قوت اول کونند و سبب کسب نافع بود و روغن وی در دست مصلح را سودمند بود  
 و حصار زستاننی با عمل سفیدی که در چشم بود و هر چه در حذام قوتی بری بیستانی صبح را سود  
 و هر چه سبب کسب بود ل و جنس را زود چون آب وی بگریزد و بگوشاند با روغن و در وقت کسب  
 بود که با کونند و در غلط کسب که در غلطی در حرکت آید چون وی مالد زود حرکت کشد و اگر  
 آن کسب زین غلط و کج وی هیچ باه بود و اگر آب وی بر کسب غریب بر نهد و در آن کسب  
 و چون عضوی سالم بر نهد ل و وضع پیدا کند و چون عضاد وی سموط کسب صباغ آورده و حذ  
 قوتی قوتی آورده در حلق و جادو ای وی کینه و کاه و کاه کسب کسب **چشم** بهترین آن بود که



بود در صلابت و لین و نور بود میان سبز و سفید بود و سیاه مذاب بود و طبیعت آن گرم  
بود و معتدل در تری و خشکی و بر آب گند و اردوی تری زمین چون گوید و بر آن گند  
و لوی از بند سوسند بود و چون گند و بر دهنها و درهما سوسند و آنچه گند و هیچ غذای او را  
از حیث موافق از او می شود و در غنای بر دیگر مذاب و باران بود و طبیعت آن در صفت  
او مان گند شد و اگر همان قائم گند که در گند و اگر آب بگردد زبان سوسند و **چنان**  
**القول** شست و آب و طلا گوید و گند شد **حاشا** قرصی هزار الصب است و گند شد **چنان**  
و صلاست و گند شد **چند** در **صفت** خند و پس خوانند و غالا و نیز گوید و گند شد و در **صفا**  
**حاشا** با در و ج است و گند شد **چند** در **صفت** مرغ خوانند و گند شد **چند** در **صفت** اگر قرصی  
و نیز خوانند و آن در صفت است که پوست می زرد است و کل وی گرم بود و در صفت و خشک  
است در اول و ورق و می صفت زار زرد می بود و صفت می گوید که نبات و می طبیعت  
تر از صفت می بود و آن سرد خوانند و ورق چون با سر که در تقصیر نبات گند طبیعت سوسند  
بود و تری می چون سر که نبات صفت و باران بود **صفت** تر بندی است و گند شد و هر چه  
**حاشا** اگر گرم گند شد **چند** در **صفت** و در اجزاست و گند شد **چند** در **صفت** و **چند** در **صفت**  
این هر دو هم در صفت است و گند شد **چند** در **صفت** لبری گوید که بر آب می گند شد و **چند** در **صفت**  
بستان از در صفت است و گند شد **چند** در **صفت** ما را است و انوار الی صلابت و آنچه در تری است و **چند**  
قرص می بود که از گوشت می سازند و صفت آن و صفت وی در مرکبات گند شد و آن را **صفت**  
**چنان** صلابتی **صفت** آن است و گند شد **چند** در **صفت** **صفت** اردن خوانند و صفتی بر آن علی ایضا طبیعت  
نفس و مرکب و ورق آن نیش و همیشه تری بود و پیش بهای تری خوانند و طبیعت گوید که بستان از در صفت  
گوید که آن است و این در صفت است و آنچه صفت است لوی از نبات است که در تری صلابت  
و در یک سبزه بود و می طعم و نوع است که یک و در یک و در تری و در صفت است که در  
خورد و می بود در جای های سایه و نیز بود و در صفت است که در تری و در یک و در صفت است  
و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است  
برک بود و طبیعت می سرد بود و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است  
و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است

گرم که در صفت می شود و سوسنک اش و تقصیر نبات سوسند بود و در صفا روه می بخورد  
چون نبات گند شد که زیتلا باغ بود و چون آب می با سر که در صفت است که در تری و در صفت  
رانیع بود و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت  
برون آورد و چون زبان گوید که در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت  
بیشتر رسد و سوسند بود و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت  
و اصل در هم البیضا خوانند این نوع میان سبک است و طبیعت می گرم بود و در صفت است که در تری و در صفت  
چون بر یکس بر خاشا زیتلا گند شد که در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت  
**الغناء حاشا** صلابتی **صفت** صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت  
القر و الذیب و صفتی قابل التمس و الذیب و صفتی قابل التمس و الذیب و صفتی قابل التمس و الذیب و صفتی قابل التمس  
کفایت خانی لیس و جوهره کس برین قدر از این اوصاف و طبیعت آن می سوسند و در صفت است که در تری و در صفت  
محقق است گند شد و صفت صلابت که چون جنگ و پوز و کرب و کرب و جنگ و جنگ و جنگ و جنگ و جنگ و جنگ  
رین خانی کس و بر آن سبب خانی کس و بر آن سبب خانی کس و بر آن سبب خانی کس و بر آن سبب خانی کس و بر آن سبب خانی کس  
یکش و آن نوعی از زیتون است تحقیق که در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت  
است و این سرد صلابت و آرد از صفت گوید و طبیعت آن گرم و صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت  
**الذیب** قابل التمس است و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت  
یکش و صلابت خانی لیس صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت  
سیاست و طبیعت آن گرم و خشک است در آرد و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت  
باشند که گند شد و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت  
است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت  
صاحب جامع که در صفت است و صاحب صلابت که در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت  
فاما است که در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت  
است و گند شد و صلابت است که در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت  
گوید که در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت است که در تری و در صفت  
برین نوعی صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت  
صفتی برین نوعی صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت صلابت



آن که بر روی تراشیده شود و از آن غرض خوانند بهترین آن بودی بود المین است  
که جگ شک که بر روی نشوت بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیدم مختلف رطوبت  
بود و کلل و همای گرم سودمند بود و تشنه و جفن و متوی معده بود چون شکر  
بیاشمنه و چون بواسیر قطع کند و منع سست کند و چون کوبد بر کمر زرد بماند با خون نشن از  
دار و قطع پس ل کند و مثل را هم از ده کار دن و چون بیاشمنه پیشتر که بپستان  
بشد با شد سود و بد مقدار دانک بیک سطل بود و خشک کند و بقوت زکی را کند بود  
چون بکچین بیاشمنه معده سردت دوا می گشتند بود و کند مانند ما زردی و از جردن  
الهدیه مان عارض شود که از جردن را ذاتی کدی و علاج وی بکنان کند که کسی برده  
خورد با شد و اولی آن باشد که در کینه صفت آن بکشد خشک المیده و کین کند و در سر  
اکویسه خوب است چهارده نشانه روز بعد از آن خشک کند و سخن کند و بار و چون دام بریا  
کند و بعد از آن سخن کند و بعد از آن سه حال کند و معده آن است که با از یاد کند و  
درم بسیار تحلیل میدهد و دیگر و سبب تر اضای کرمی و کینت بود و قطع نظیر اول  
و قره اسما و شانه غایت نافع بود و در لخت المیده در اطفال کوب بود و اگر شتر مدی بود  
بل آن حرف **خشک المیده** نقل گفته بود و بهترین آن بود که سبز رنگ بود و کوب و قلع بود  
طبیعت در وی جرب و کینت بود و سرد و کینت نافع بود و منع خون از سوره کوب  
کینه چون در کینه **خشک القاس** در قوت زد بکت کینت المیده و معده **خشک المیده**  
قوت وی مانند رصاص قرنی بود و طبیعت آن سرد است و خشک سودمند بود و در پیش چشم  
اصطیاج رصاص است **خشک** اشتیاق است و کند **خشک المیده** فرات المیده کوبید و  
آن طین لغو است و کند **خشک المیده** زین المیده است بیارسی سر کین کا و را که بید چون  
بر در همای غلظتند کینت کند و چون سودانند و رسوخ بینی مندر آن نشن باز دارد و  
زهره را نافع بود چون کوبد و گرم بر بدن کند و کند که نافع است و بعد از آن بکشد و  
تا زده شد لغت بود و چون بر بای منقرض شد با کسر و زینت سودمند بود و در کزدن  
ز سوز و کلر لغت نافع بود و سستی را مان ظاهر که آن سودمند بود و بهترین آن بود که  
مصلح است و چون خشک کند و سودانند و سستی بیاشمنه غایت سودمند بود و در  
زنان کوبد که آن بر روی آسان کرد و بکشد و در کینه از کینه **خشک المیده**

نکبت است و کف شود **خلع الرجال** بیهالبع است و کف شد **خشک المیده**  
استفاده است و کف شد **خشک المیده** جزو حیدم است و کف شد **خشک المیده**  
بیا کچر خوانند و بهترین وی بکوی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در دونه و کینه است  
سیدم بلغم بود و سر صلابه که بود چون صفا کند بیاشمنه نرم کرد و اندوسی و ص از وی  
سیدم که در جردن کین کند و بیاشمنه سیدم بلغم بود و حره رطوبت بای کوفی آورده و نشن بود  
کند و ورق وی برون کند و با سونق غلظتند و صفا کنند و همای بلغم و همای گرم که در  
جتم بود سود و در خواسته و خواص نام برتر پس در در دماغ جردن صفا کنند غلظت نافع  
بود اما مضر بود و بینه و معده وی کثیر بود **خشک المیده** زفا گرم کوبید و آن صفا را  
است و جردن را صفت کینه و آن کی سوز بود که در زمین مناک باشد در شیب کل طبیعت  
گرم و خشک بود و خشکی وی در در جسد بود و چون کوبید و بر جرات اعصاب صفا کند و  
سرد و زرد کند غلظت سودمند بود و کوبید و ساعت سودمند بود و با سیدم آبی جت  
در کوشش نافع بود چون شراب بیاشمنه بل براتد و بر کار سودد هر و کنگ که در زانند  
و در تنظیم در کله که در آن اثری تمام دارد و خاصه جردن کینه و خشک کند و سخن کند و با روشن  
کینه طما کند **خشک المیده** حضرت است و کف شد و صاحب جان کوبید و کینه از جردن است  
برای آن بر ری ناست خوانند **خشک المیده** بنعلی فرس کوبید و جزو ب الشوک و قطع جردن  
کوبید بیارسی کوز خوانند و این شام قران سحر کوبید و بعد از این کوبید و کف شد  
**خشک المیده** بیارسی کوز کوبید و کوبید که در آن کوبید و این خشک بود و بهترین آن بود  
و طبیعت وی قابض و سرد و خشک بود و خشکی وی در دود بود و کوبید گرم است در اول  
باید و با وجود شریسته معده را کوبد و در اول کف شد خاصه چون عهد الغیب رود و  
و جایدوس کوبید چون تر بود شکم زرد معده را به بود و معده نشود و چون خشک بود شکم  
باید و بول براند کین در معده شود و جود رسیده بود و تا بلی را جان باله شکم از آن کف  
و معده خرب کاید بود و کوبید با العسل و جلاب و بول غلظت با زوی فی سوراخ بود  
بوزن آن کوبید و کینه طما کند و کوبید قرانوز آن **خشک المیده** خیار جرات و کف شد  
**خشک المیده** قرانوز بکسر سبب است و آن قرانوز بنعلی بود و کوبید قرانوز است بکشد  
**خشک المیده** بهترین آن بوستانی بود تا زده کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید

در کینه است  
در کینه است  
در کینه است

مشهور







و خفاف نوحی از صفات است و صانع وی از ورق پروان و بهترین پیدان بود که  
 چشمتها بیست باشد و طبیعت وی سرد و خشک بود و گرمی وی سرد و قافلی  
 باشد یعنی آنکه بزرگ دوروی کشینی باشد و در بین خون چون بر وی خندند که در  
 صبح و رقی و لغایت جلد هنده بود و خاکستر وی با سرکه بر تامل غلظت کند  
 زایل کند و آب وی در سوزن زایل کند و آب و رقی وی بنایت نیکو بود و تداوم که در  
 کشیده باشد و روز شود و گرمی بر ضربی که بر جده زده باشد نماد نیکو بود و قطع  
 خون رفتن بکند و صانع وی ترضعه سرد و سرد بود و آب وی حبه سده جگر و مقدار آن  
 درم است و آن را در کهنه بپزد و صانع وی کباب بود **طیاق** قه است سیوا  
**کوشمشو** **حسل** بیار سپه سرکه گویند و وی هر گاه بود از زود و چتر شفت کم و سرد و  
 ری غالب بود از گرمی و بهترین وی خمری بود و طبیعت سرد و خشک بود و در سیوم سده کم  
 را بگوید و در ششها باز دیکند و قطع خون رفتن از مصلحت که باشد بکند چون بیاشامد مالان  
 عضله خون روان باشد مان شود یا بریزند یا در ای کشند قطع خون بکند چون بر سر  
 نهند در سرد را نفع بود و خوردن وی صفا را قوت دند و صفا را وی جراحت بود و در  
 مضمض کردن و در انزاجی کند خاصه با شسته سیانی بود و بر دندان کشد خاصه چون کلایسم  
 که مضمض کنند و چون صوفی است بدان رنگت یا سفید و بر جرات نهند صانع نوزم کند  
 و بیاشامد که در بدن پدشود از چرم و غلظت و چوب تر و سوسکی کش قویا بود و سیور و در آن  
 بعضی از او بر موصوفی این زحمات استعمال کنند لغایت تا خور بود و بار و بیاشامی پند و چو  
 چون سرکه از نیم شویند زایل کند و چون شمش ناپسته بدان رنگت و بار و بیاشامی پند و چو  
 در سرکه از جرات است صاحب بود سکن کند و کجاری که بیستقارا قندین چه و کالی  
 و کوی که در گوش بود و چون کورد و وطن نایل کند و اگر در گوش کجا کند گرم آن کند و ریز  
 کی جا بود از آن موصوفی زخم کم کرده و قتی که بدن سرد گشته باشد بسبب سمان و اگر بدن کم  
 شده باشد سرکه سرد بدان کاند لغایت سود دهند بود و جده و بیاشامه از او پند کنند کم  
 کرده بیاشامد خاصه از ایون و شوکران و خاق القرم و شیر کبیت بود و چون در شکم  
 و چون تک باشد تا نفع بود جده دفع مضر است فکر گشته و چون بدان غرضه کند طبع سینه  
 مفضل از خلق بکند و خفاقی و لغات را نافع بود و خلق کرده خلق چینه با شمش پروان بود

و چنگ کند با هر دو قوت اید و اگر باصل یا بیزند و در چشم کند بهتر بود و اگر نیک بود که  
 و خشک کند و در دم از وی بیاشامد خفاقی را نافع بود و در باغ وی چون مسل در نیم  
 کند در ابتدا از اول آب لغایت سود مند بود و چشم وی چون کف کند زوفن زریق دور  
 نافت زایل کند و یک نفاس بود و در و این زرد خاص که در خون بکند سرد و سرد  
 یکی زوی می ماده و لیونانند و در شرب اندازند هر کس که در دست و خون وی چون کوردن  
 و پد چنگ کند لغایت زایل کرد و خشک و بر خیز الارش گوید هر کس که در دست و خون وی چون کوردن  
 سندی سرد و چرب است و در سطحه خالص در نافع اعضای حیوانات که بد زمره برستند  
 چون آن سقوط کند صوی سرد و چرب است که نهند گشته باشد سیاه که اندازن نیز سیاه که کس  
 چون نواسه سقوط کردن دهن را بر از شیر سار که گند تا در آن سیاه شود و هر کس که در دست  
 با سرکه یا بیزند و بر صوی سیاه طاعت برستند که بر مضمض کردن و بر زار که در کف از این غلظت  
 شب پر که گویند و بیزند از این مضمض که در مضمض گویند که نهند و بر زار که در کف از این غلظت  
 کند صبح صوی بهترین کبند و چون در روشن بکند گوش نندان روشن خونی است را نافع بود خاصه  
 کند که در کف گویند که بیزند و مرقی آن بیاشامد مشک را در در و در کف اسودند و  
 و در گرمی و در کف می چشم را سود دهد و زیادت کند و این زخم که در گرمی در نظر  
 مینداید با چمن و بار و عن لایق بیزند تا نیک جوشد و در صفای کف و در مضمض بر دارد و در کف  
 مایند و خاف قدیم و رفته و در مضمض و در لغات سود مند بود و در جهت زایل کند و  
 زنی دشوار را زاید زمره وی در فوج زن جانند با در را بکند و اگر آب کجا باشد تا بیزند  
 و در سوزن قضیب بکشد بول براند و اگر طبع وی در آب زن کند و در آن کشند صفا  
 فایع را نافع بود و در باغ وی اگر سوزانند و صحت کند و در چنگ کند سندی که در چشم بود زایل  
 کند و هر کس که در چشم وی جود باطل کند تا نفع بود و در باغ وی با بیاشامی نهند سود مند بود  
 جت زو آب چشم و اگر سردی در زجاجه خراب همان کند و بوی آن چندان بیاید که نهند  
 کباب زود و جواب بروی سوزن شود و اگر در لای باشد بر زمین غلی کند و اگر سردی  
 بیج بود چنان کند مضمض که بر کجا باشد از این زود و لغت کبیر و اگر در سوزن خوش نهند  
 بگر زدن از این **حلیج** موزل بر صفت و در نام در صفت لسان کند شود **خلال** **سالمی**  
 از حر است که نهند **خلاف** بیار صبی بیدر گویند و صفات غلی مبراج است و اگر شمش پروان

و عطف غلط غلط بود و شک کند و شک می نشاند و سبز را نافع بود و معده را پاک کند  
و ماده تیره که چون روی ریزند تیره را دندان که از کرمی و سردی بود و سوده چای از کرمی  
بود و سبب سردی و از سردی بود و سبب غلظت کرد و عیانت و این خاصیت کرد و  
در غیر وی عیانت و سرگاز از کرمی که ریزد با نافع بود که نذکی یک یوانه اما سرگاز  
بود و این عیانت و سبب سردی و عیانت کرد و عیانت را از زبان و او را  
از آن جزون وی کند با سبب عیانت و عیانت کرد و عیانت کرد و عیانت کرد و  
صاحب لغوی گوید مصلح وی روغن بادام بود و به **حق العسل** بیاری که مصلح بود  
سودمند بود و متعوق است و سنگی نفس را چون بیان نموده است آن دندان حکم کرد و نذ  
این نایل کند خاص چون مریدان است و درم از وی بیاض مذوبون در کوشش کند  
که آن کوشش از این کند خاص که روغن را می بود چون بیاض مذوبون را روشن کرد  
و در آن از حکم که از او از اصابه فی کف بود و معده را پاک کند بود خاص چون طعام  
وی عیانت نشود و مصلح را نافع بود چون اصابه فی کف در زمان لغت و در عیانت  
مازایل کند و از درم است که نذ عیانت در هر روز قدری از آن عیانت کند  
است و سبب پاک و پاک کردن در در میان کمان کند و در هر روز در سبب پاک  
و عیانت از آن کیم از وی درشت من سر که انگوری اندازند و از استنشاق و نذ کرد  
و در تابستان در اصابه از اول سرطان تا آخر آمد و اگر هر روزی بود و سرگاز کوشش کند  
در وی کیم سبب مصلح تر است و در کوشش و عیانت کوشش در بازه من سرگاز  
باشند از درم کند و در اصابه نذ اصابه و ماه در اصابه بود و وقت وی غایب  
و خاصیت وی زیاد بود **خالد** سبب است عیانت و ادی التوان و عیانت است  
که سبب عیانت می خوانند و وی سبب بود در اصابه و وی صاحب تر از بلخ بود و او کیم سبب  
بود و سبب بود و او کیم سبب بود و مسک بود **سک** بیاری عیانت که در جوشانده و غیر از وی  
اکتت برگ و آن جانور است که در سبب زمین باشد و گویند که در است و نذ است که  
جز در سبب میانه کند از سوراخ در براید و اگر خواهم که در یک کوزه یا کوزه در سوراخ  
وی نذ بره آن آید و وی از سوراخ است و این نذ در جوشانده و در وقت که نذ کرد  
کوشش می بود چون نذ بره نذ عیانت نافع بود و نذ از این کند و اگر سوری سبب نذ

و با عطف است و سبب کند و کیم که نذ کند و بود در زمین وی و نذ کند می از کوشش  
نذ در چون روی سبب نذ کند و سبب نذ کند و سبب نذ کند و سبب نذ کند  
نذ و برین و برین نذ کند و سبب نذ کند و سبب نذ کند و سبب نذ کند  
بود **سک** جانان خوانند و حرمی گویند و آن عیانت نذ کند و سبب نذ کند  
کرمان و ولایت اردستان سبب نذ کند و جان نذ کند و عیانت نذ کند و سبب نذ کند  
نذ و خوردند و در چهار جن تر بود کیم نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند  
خوانند و سبب نذ کند و طبیعت آن سرد و خشک بود و نذ کند و نذ کند و نذ کند  
حاصل شود و سوده بود و اعصاب را مصلح بود و نذ کند و نذ کند و نذ کند  
بیشتر نذ کند و عیانت نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند  
مانند کوشش بود در سبب نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند  
خوانند و آن نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند  
و درام و درام و درام و درام و درام و درام و درام و درام و درام و درام  
گویند و وی گویند بیشتر از وی سبب که نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند  
بود و خوش بودی بودی ایک ادوی کند و متوسط بود میان نذ کند و نذ کند  
رکی نذ کند و طبیعت آن گرم و خشک بود در درم اما کیم سبب بود نذ کند  
بعضی نذ کند و کیم نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند  
موافق بود و در ارباب کند و شک نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند  
قوت وی میان بود و سرد و حالت اما کیم بیشتر بود نذ کند و نذ کند و نذ کند  
کیم بر نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند  
و مصلح بود اما نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند  
و قطع سبب نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند  
که نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند  
بود و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند  
بود نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند  
سکان که نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند و نذ کند



باه بود و شستند آن را در دهن بر دوستان آورد و در عهده و بوی خوش و بوی بر صفت بود  
 و مرکب غلیظ است که در دو تنه او کار می کشند تا بهین از دیگر بوی و کار باختن خفا که آورد  
 القاب او جامه و حواوی می کشند یا بنشیند بود اگر خواهد که کسی که زنده است بوزن  
 یا بخت کند و غافل کند و فدا کند و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
 مزاج بود نقل با نار و زهر و سبب بود که باو و طبع و غرض از شراب خوردن آن است  
 عود و اوش سماق و انار و زعفران و مغز مغز و می یا شراب آنج که با میس که شکر  
 تری و خشکی می بقدر نمک بود در خلقت و کثرت و نار و می از سردی که سردی می بود  
 صفت بود که می بیست غنوت و گرمی بیسی از نمک و آرد و در وی گوشت بجا بود و در  
 ماده بلخی کشید از حق بین اظهار و همان بود و صفت سرد و مایه بود مایل چون یک  
 بیاید که در کشفه که در وی و در می که در شیب می بود نافع بود چون معتدل بود  
 در آب خوبسند و بعد از دو ساعت جفا کند و در آنکی تا شیر و استوی و در عقربان و در آنکی که در  
 سوزی و در آنرا از آب که در بیاید تا شکر و سنگ خاکر که در خشکی بنشیند و چون شیر در آب  
 حل کند و در آنکی که در آن وقت بنشیند با آن بیاید بنشیند و بدان خوبی که در آن حل  
 سازد و فطرتش که در آن قطع سهل است و در آن است و گوشتش در آب  
 در وقت بزرگ و گوشت خان کوچک میونی فانی فانی گویند و بطور رفتن و در وقت که در آب  
 در باب بار صفت بخران که در آنرا بنویسند و همان رنگ شود و خوانند و گفته شود و وقت که در آب  
 کهنه بود و در آن همان کهنه مثل و وقت که در آن کهنه بود و در آن کهنه بود  
 بود و در وقت که در آن که در آن کهنه بنشیند همان وقت که در آن کهنه بنشیند  
 یا طعام و کبوتر بنشیند و بنشیند بود و اگر کسی را که نفع از آن باشد یا شادمانی است و در  
 و اگر با شکر بنشیند و در آن کهنه بنشیند همان کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 و می چون شراب بیاید بنشیند همان کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 بست جو یا بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 و چون با شکر بنشیند همان کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 است و گفته شد و در باب آن در دهن او را می کشند و همان کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 آن چیزی سیاه رنگ بود آن در دهن او را می کشند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند

و چون آب ساینه نمک آن زرد بود مانند زرخ و آنکه ماده بود صلبی لون نهایت نبود  
 و چون آب بک بود و اگر آب بیاید نمک آن چون رنگ بود در سبب نفاخت و طبیعت سرد بود  
 بود و آن لاهی از آن است بیاید و آن کهنه که بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 می شود مانند بود و حرارت آن بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 در رو می دوی و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
**نوع زنده ریش** نوعی از کاشتی می است اما نبات تلخ بود و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 و می که کبابی می خورد و نمک و نمک و می و کبابی و کبابی و کبابی و کبابی و کبابی و کبابی و کبابی  
 و در وی سستی می شود مانند مصلی است با غلظت و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی  
 سبب می و می که زیاد است کهنه در وی زیاد است بود و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی  
 بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 کوبند و با سستی بنشینند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 بود و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی  
 بروی زنده و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 را می زایل کند و چون شراب بیاید بنشیند همان کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 شامه سستی و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 گفته شد و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 آب و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 خالی و گویند و آن نظار و می خوانند یا رسیه کاکلی گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و مزاج  
 خالی و می سرد و تر از غذای کهنه بود و کهنه انی که بود از مزاج خالی و طبیعت  
 بر بند و معده را کهنه بود و چون کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
**انگ** کهنه بر وقت خوانند و بر زبان بر می تپیلند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 بود و سستی و می سستی بود و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 مشک و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 بیاید و سستی و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند  
 بواجبت در دهن و سر و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند و در آن کهنه بنشیند

بردیانه بعد از آن که بصورت پاره موضع آن مالیده باشد و اگر خوف کند و در وقت زیت  
در آنجا کشند و بر پیش نهاد تا بچونند و بر شاقی که از سر ما بود و مالده نافع بود و بر سر  
آتش همین سبیل و اگر آن روغن در گوش کشند و در گوش نازک کند و گران و بی سرواگرد  
کلی و بیج آن بر موضع کند که مالده نافع بود قاصد حشر شراب یا نیز نذره اگر  
بیخ وی با روی شراب بکوشد و در دهان او بر دهان او بر دهان او بر دهان او بر دهان او  
خفا کند نافع بود و چون سونق یا نیز نذره نافع بود و در دهان او بر دهان او بر دهان او  
و اگر کتب می گیرند و در گوش حثت چنانکه در دندان زایل کند و اگر بقیع سینه در وقت  
بخیزد باز مالده نافع بود و آن رخ حثت نافع بود و اگر کتب می گیرند و در گوش حثت چنانکه  
نافع بود و در گوش حثت چنانکه در دندان زایل کند و اگر بقیع سینه در وقت  
و در گوش حثت چنانکه در دندان زایل کند و اگر بقیع سینه در وقت  
نافع بود و در گوش حثت چنانکه در دندان زایل کند و اگر بقیع سینه در وقت  
و در گوش حثت چنانکه در دندان زایل کند و اگر بقیع سینه در وقت  
نافع بود و در گوش حثت چنانکه در دندان زایل کند و اگر بقیع سینه در وقت  
و در گوش حثت چنانکه در دندان زایل کند و اگر بقیع سینه در وقت  
نافع بود و در گوش حثت چنانکه در دندان زایل کند و اگر بقیع سینه در وقت  
و در گوش حثت چنانکه در دندان زایل کند و اگر بقیع سینه در وقت  
نافع بود و در گوش حثت چنانکه در دندان زایل کند و اگر بقیع سینه در وقت

سرسه کرده و نشاند و در صبح و در عصر که از سردی بود و سرطان خنجر برود و در پای  
بلخ که کوه صغری و بی بران نافع بود و باد نالند و حرکت می یابد و در طباحتی که در معده بود  
و کوه سیس که در دهان او و اگر قدری در دهان نازک نافع بود و صاحب باغ کوبید  
از وی چنان که در سر جیاب یک نیشکا و افشاند و بناشست یا شامه در وقت با طباحت  
نافع بود و کرب و از خواص آنست که در سردی و کاسه کوبد و کس که در آن کرد و در معده  
بکسر طباحت نافع بود و در وقت اعتدال با طبع به بود که می پذیرد در وقت با طباحت  
بود و بدلی وی بود در وقت اعتدال با طبع به بود که می پذیرد در وقت با طباحت  
آن وقت غسل بود **عسل** در وقت اعتدال با طبع به بود که می پذیرد در وقت با طباحت  
آن بود که سرخانی سمن زوی حد شود و وی زود تر شسته شود و آن نوع را الوخا نند و از  
معدده زود تر که زود را کوبد و در دهان او کوبد و در دهان او کوبد و در دهان او کوبد  
و طبیعت وی سرد و تر بود و در حد او کوبد و در حد او کوبد و در حد او کوبد  
قتضی بود و در حد او کوبد و در حد او کوبد و در حد او کوبد و در حد او کوبد  
بود و کوشانند و طباحت آن یا شامه قطع سبیلان فصول از معدده بکنند و شکم ناخوشگی می آید  
بمشغول شود و اگر تر شود و رسید استهتای طعام باز بکنند چنانچه گاه کم و خشک و با  
یادت کند و بندها همگی را نافع بود و حرارت بنشیند و کوشانند و خشک و با  
رژ و آلکونو و لیز تر از وی بود اما مدای وی غلیظ تر از غذای وی بود و در طبیعت وی  
زود و منفن شود و در حد او کوبد و در حد او کوبد و در حد او کوبد و در حد او کوبد  
شراب ریحانی و اگر در وقت آن یا شامه کوبند و کوشانند یا شامه قطع سبیلان فصول از معدده  
**خنج قلع** ساوج و منلیست و کوشند و **خنج ملیق** است و قدر است و کوشند و در حد او کوبد  
که آن قاصد کوبد و کوشند و **خنج سیلوشان** در حد او کوبد و کوشند و در حد او کوبد  
در اربعه دور و در حد او کوبد و کوشند و **خنج و قلع** است و کوشند و در حد او کوبد  
مغزای و غلغل و نارکسل و امثال آن خنجره **خنج الملک** و خنج الملک طین است و در حد او کوبد  
و کوشند و در حد او کوبد و کوشند و در حد او کوبد و کوشند و در حد او کوبد  
کوشند و در حد او کوبد و کوشند و در حد او کوبد و کوشند و در حد او کوبد



باشی مهر و سبب و مصدق و شیروین خرد بود با کجین و ویر نهندی لای خا تنه خرد  
وان بدی ایس بر جرات و کثرت صفت اس بری که از امور داسفم خوانند و در کنگر

**باب دوم در اقسام است و گفته شد**  
**دایم ابروج**  
دایم از کس تر گویند شیرازی گویند  
گویند که دوازده کوه میوه که از ولایت پارس جز در دو سطح موازی دیگر باشد و طبعش  
گرم است و مستدل بود در تری و خشکی منی پهلوان و شوتت چاه بر آینه فردا دایم  
جست مانند چوب که در دوازده سطح بود و طبعش گرم و خشک است در دوم گویند که  
دو چنان گویند که در اول خشک است در دوم و بهترین میوه که در اول است  
بوی و تازه و میوه با طبعی که از تری است که در دو سطح موازی بود و بوی گرم برسد  
در دوم معتد را نافع بود و طبعش آن در سطح آن است که در دوم از وی که در اول  
زیست جرب کند و مستدل سازد با طبع نافع بود و طبعش گرم و خشک است  
مردم که هر دو در یک باشد با طبعی که در اول است و در دوم در سطح موازی که  
و بر زنگار کند و در دنیا جز در آن کوه نشد و بود در اول و میوه و اسهال و غیره از  
چیزی که در جرب کند و صاحبش گرم گویند سه آرد و در بوی که در اول است و در دوم  
معتدل و میوه ای در یک سطح موازی با دایم و در دوم از آن است که در اول است  
است و طبعش گرم است و در دوم از آن است که در اول است و در دوم از آن است  
معتدل خوانند و زبان بری از وی خرافتی و در کل میوه ای در دو سطح موازی بود  
طبعش که نافع است و در اول است که در دوم است و این طبع است و این طبع است  
بوست می مانند تر بود و در کل با طبعی که در اول است و در دوم از آن است  
مانند خون و بهترین آن بود که در اول بود و در دوم از آن است که در اول است  
بود و در دوم از آن است که در اول است و در دوم از آن است که در اول است  
و طمان و طبعش نافع بود و طبعش گرم است که در اول است و در دوم از آن است  
اول و خشک است در دوم گویند که در اول است که در دوم از آن است که در اول است  
برسد و در دوم از آن است که در اول است و در دوم از آن است که در اول است  
و طبعش گرم است و در دوم از آن است که در اول است و در دوم از آن است که در اول است

و اگر در او میوه فراوان است که در اول است و در دوم از آن است که در اول است  
و مقدار استعمال از وی یک درم بود تا دو درم و سودمند بود در جرب نافع معتد است  
کند و بر روشن جرب است و در کوشش نهند که کوشش کنند و در آن سخن کنند و با سبب  
بجسته و برندان نهند در دساکن که در جالب کس که در طبع نافع است و از ولایت و  
وسواس سردا وی را نافع بود و معده را پاک کرد و اسهال گویند که در طبع نافع است  
و میوه که در طبع نافع است که در معده را پاک کرد و اسهال گویند که در طبع نافع است  
و در ای میوه که در طبع نافع است که در معده را پاک کرد و اسهال گویند که در طبع نافع است  
و چار و انگه زرا و در دوم از آن است که در اول است که در دوم از آن است که در اول است  
**دار فلفل** یا کبوس گویند چهار فصل سرد است و گویند درخت میوه نافع است  
بهترین میوه ای است که در طبع نافع است و طبعش گرم و خشک است و در  
سوم و گویند خشک است در دوم و گویند تر است در اول که در طبع نافع است  
زایل کند و چون در میان کبوس که در طبع نافع است که در معده را پاک کرد  
معده به چه بود و از زیادت که در طبع نافع است که در معده را پاک کرد  
و طبع نافع است که در معده را پاک کرد و از طبع نافع است که در معده را پاک کرد  
و بر کبوس که در طبع نافع است که در معده را پاک کرد و از طبع نافع است که در معده را پاک کرد  
بشت به چه است و طبعش گرم است که در اول است که در دوم از آن است که در اول است  
کزی که کانی و صحرانیزه است که در طبع نافع است که در معده را پاک کرد  
و صاحبش نافع بود و صاحبش نافع بود و صاحبش نافع بود و صاحبش نافع بود  
باز آن بود که در طبع نافع است که در معده را پاک کرد و از طبع نافع است که در معده را پاک کرد  
سیاه می بود و طبعش گرم است که در اول است که در دوم از آن است که در اول است  
بود و در دوم از آن است که در اول است که در دوم از آن است که در اول است  
بود و در دوم از آن است که در اول است که در دوم از آن است که در اول است  
معده نافع بود و در وی تر است که در اول است که در دوم از آن است که در اول است  
زایل کند و در طبع نافع است که در معده را پاک کرد و از طبع نافع است که در معده را پاک کرد  
نافع بود و در دوم از آن است که در اول است که در دوم از آن است که در اول است

عقوب با کبریا کردن غایت سودمند بود و چون بخت کند با سر که رتو با کله کند تاخ بود  
چون رکعت جانند با باغ بود و سر بخت را تاخ بود و اولی آن بود که گویند با شریک  
و قوی سازند و شک کند و در سایه قوت بازده سال جانده لغز او که قوت است از آنجا که  
چند انگ و در حیات و ذمین را تیر کند و حال بخت کوی بر صدمه و دماغ را از فصول پاک کرد  
سینان برود و لغز بود و پس کوی به چشم را روشن کند و بعضی را اندو سر که برستی تاخ بود  
را قوت دهد و همه تنها را تاخ بود و کوی لغز و کوی لغز و کوی لغز و کوی لغز و کوی لغز  
بر تاخ بود و در صبح و عصر سرد و معتدل است و از وی بگذرد و کوی لغز بود و در صبح  
و صبح و ی اساده و کوی لغز بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود  
آن وقت و زمان که با اهل بازمین بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود  
کوی لغز بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود  
را غایت تاخ بود و در اصل لغز از مرات و کله شد و دریم **دایره حیات** بقوات و کله شد  
**دایره حیات** سولان است و کله شد **دایره حیات** از سوس قوتند و ان دانه است اهل ناسه  
و از مود و عطارد شیر از مویج حسی خوانند و چون کله شد لغز غایت سینه در اردو  
وی بود و برین وی تازه و لغز بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود  
بسته زنده و طبیعت آن گرم و خشک است در سیموم و کوی لغز بود و کوی لغز بود  
چون از برج بر باقی شاه شده و منقطع کند و برده جمعی سرده و زری بی صدا کند تاخ بود  
لغز و حقی بود و با زرخ و موم غلط که اجزای مساوی بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود  
نوع بود و اگر با کله بر بازمین و بر شاهی کهن نمند زایل کند و اگر با لغز بر سر زنده کند از  
و طبع و عقی السبار او لغز تاخ بود و چون نیم درم از وی کله کند و کوی لغز بود  
از حق برین کوی لغز بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود  
و فرود بر سر حقی غلط فاسد بود که در رو کین صبح شده باشد اما مغز بود و غلب و از  
وی قوا در شک به آورد و محص آورد و در اولی آن بود که با آب و عسل کله و حتم  
کند و کوی لغز بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود  
عاقبت با بود و در کلیل و رمای صلب مار انگ و زمان آن جو بر سر و نیم و زان اهل **دایره حیات**  
بباری و شایب کوی لغز بود و برین آن لغز بود که از اسمیلا خوانند و ان لغز

دایره حیات سولان است و کله شد

نیم باشد و این از رطب با ری کیز و شایب کوی لغز بود و طبیعت آن گرم و تر بود کله تاخ بود  
چون قسط و سنگ بران جانند طبع نرم دارد و خدا و چند کین غلط غلط و خون مکران وی تیره  
سود و مصلح وی بادام و خشک است بود و بعد از آن بخین ساره یا فخر کا چه جز **دایره حیات**  
قریب است و کله شد و **دایره حیات** کله شد و **دایره حیات** کله شد و **دایره حیات** کله شد  
شود **دایره حیات** بیاری با کین کوی لغز بود و طبیعت وی گرم است است در  
کوی و دماغ را زباید کند و مشت بر فرازاید و دماغ وی چون با شرب بیاض منسج خونی کله  
چون دماغ را زباید و از آن صافی کند و کله کانه ان لمید را تاخ بود و چون کله کانه و کینان کم  
برای وضع کله کند و زمان زمان کله غایت سودمند بود و منسج سیران کم کوی لغز بود  
غذای با قوت کله شد و کله شد که ادرمان خورده ان کله کله خورده با صفت و کله و اولی آن بود  
کله از شاول و می ستهج کور و دماغ وی سنی زباید کند و دماغ را بریزاید و شرب کله  
چون جو از غله فرم با مسکه بریزد جدا کله کله شود و کوی با کله کله کله کله کله کله کله کله  
بکوز و زایل کند و اگر کله با مسکه و انفر کله کله و از ده روز بعد از آن کله کله کله کله  
پسرون او در نهج بود و راضی جو زلاله و منسج بود و اگر کوی خویلی سودایی داشته باشد  
طفا کند غایت تاخ بود و ما چون سوزنبت علامت با کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله  
کوی کون وی زرد بود که سبب ان معلوم بود صفت روز و سر و زرخ با مان جوی  
کوز را و کال بخت و دو غایت کال تاخ بود **دایره حیات** زود کوی لغز بود و کوی لغز بود  
بری بود و بعد از وی خرو و عانی پس کله و دایره حیات و سقین و فرخ اللحم و در  
و فراخت و طبیعت آن گرم و خشک است **دایره حیات** کوی لغز بود و کوی لغز بود  
است و شیری از آن خوانند و ان لغز از صفا و رسا و طبیعت آن سرد و دردم بر  
در سیموم و کوی لغز بود است شک بر بند و بول براند و غذا اندک دهد و اگر با شرب تاخ بود  
شکلی وی کله بود و غذا بسیار دهد کین سوه و کله کله کرده جدا کند و مصلح وی کله بود و کون  
وی قطع فی و اسهال که از صفا بود کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله  
شاید کوی لغز بود آن برنج است **دایره حیات** بیاری بود و کوی لغز بود و کوی لغز بود  
وی اندک کیت می کوی لغز بود و قوت ترین و خانما و خان قطنان بود و پس زلف سیران کله کله کله  
مرغبانان کله کرد و خان کله کرد و او با جره و چشم کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله

دایره حیات سولان است و کله شد

قره را پاک کند گوشت رویاند و در کبابها برستند که جنبه سوی زیادت که در چشم  
میروید و در خان باطوس و در جبهه طوسی که در چشم بودی کمک برده بود و در خان تورا  
کرم بود قطع سبیل کند و در ششای چشم بجزایر **دراغ** گوشت وی مستدل تر از گوشت  
تبع و یافته و فیاض و لطیف تر از گوشت هر چه بود و صورت تری و بی بیضی و  
شکم بر بند و در غم و راز زیادت کند و مصلحت فغان بود و در اج راه شریکی که از خنده  
**دراغ** و در قرن نیز که بیضت اهل شام خواست و کند شود **دهی طغی** در وی شکر  
کهن بود بهترین وی و طبیعت وی گرم و خشک و دملل و رام بود و کف و شش را زایل کند  
و اثرهای که مانند قیس روی بیاض شود و جریسایند و با همشان غلط کند و سرور  
روی بیاض شود و ویرا پاک کند و طعم دارد **دهی طغی** در سر که چون خشک کند و سرور  
زانند مانند زهره آبچرخ شود یا در یک گواری گویند و بر سه پیش بند و خات سخی  
آن بود که سینه کرد و لیثوید مانند توتای سوخته و وی حرق و حضم بود سخن و غنچه  
و گوشت زیادت در شها بود و با راجه ریندی ناخن فلانند زایل کند چون با روغن  
و ریح بیاضند و بر روی ناله و خشک را بگند میرساند که دانه و پریشین بود و آنرا  
در شمای آن برود و تارک زایل کند و آنچه سوزش باشد با موم دانه بر شکم و مدد جگر  
کند چنگ کرد و اندر منج سیاهان طبایع را زایل کند و چون خفا کند بر شکم و در شمای  
خون نشین بگذرد و در دست و شام که در نفع بود و اگر بر سر و در شمای خنثی  
را باز دارد و مسکن و دما گرم بود **دهی طغی** صاف سیاهان گوید و نفع است  
و روی و بهترین آن روی است و آزاد و جعفری خوانند از بهر آنکه شکلش عرق بود و صاف  
جامع گوید که در کوبش شام و اندر سبیل باشد و طبیعت وی گرم و خشک و در سیم  
و عیسی گوید گرم و خشک است و در دم باد را مایکند و کند که جانوران زهر دار را نماند بود  
و در درجه که از سردی بود و در جبهه ترا که از سردی بود زایل کند و با دغای طغی که  
از مده بود لطیف کرد و در تقیل دهد و کند که خرب و رتبا با آنچه خنده کرد و در شمای  
خوردن نافع بود و نیت تقویت دل به هر مصلح بود و تر باقی بر نهر با دو مقلی ال  
و اولی آن بود که با شرب سبب مزاج کنند تا نرسد وی مگر شود و در جبهه شمان با قدر  
کا موز خفا کند نفعات نافع بود و خاصیت باقی با نذ و کینت وی بکنند و این زهر در خاص

آورد است که چون طغی از وی در اندرون خان زیاده بود طغی را در آنجا بود و اگر سوزش  
و بیضی در وی بیضند و از میان سرد و ران زینتیا و زنده و را که دارد و از طرفی  
مخفوط باشد و اگر بخوار براید زایدان بروی سبیل که دانه و زهره را براید و اگر بیاض براید  
و سردی برایشان سست باشند و بی سوی سواجی که دره باشند بد از بی بیضی و از طرفی  
به و رسیدن در خوب و این را خواص است و سفیان از لایحه گوید که در سخن آن جگر مده بود  
و بعضی طعام بکند و بسوزند و جبهه مایه لیا اعصابی جلیله و لطیف غطا با کوشش آرد  
مقدار بکند و در کوبش گوید و در دم و جگر مده مضر بود و مصلح وی را زیاده و نفع بود و رازی  
گوید بدل وی در نفع حضرت با ناله در جبهه مایه لیا و زینتیا و در ناله و در ناله و در ناله  
آن و شش و سینه و کوبید بدل وی حاق و قوا و کوبید بدل وی در ناله و در ناله و در ناله  
آنرا جگر مده است بود و نبات وی بد خست زینتیا مانند لیکن از یک که گناه تر بود و در ناله  
وی مانند و رنگ درخت زینتیا بود اما در از تر بود و رنگ در نفعات شش تر بود و در ناله  
سینه بود و در ناله و در ناله که سینه کوبید بود نفعات مصلح و لون وی نفع بود و در ناله  
به رازی یک کوبید و با سبیل است و کوبید و در طبیعت مانند بر اینج و ناله و ناله  
سیاه بود و مسک بود و اگر زیادت خورند کند بود و غشیان سخت و نواق مصلح و در ناله  
اسهال خون و غشی دست و کشنده بود از جگر و زینتیا و در ناله و ای اسهال آن خورند  
بلی کند نامه را پاک کند و جان مایه لیا که در خوردن بر اینج کند **دهی طغی** نفعات  
بپارسی درخت شیشه خوانند و لیثوید است و در سبیل است و در ناله و در ناله  
نعم و در ناله و در ناله و ناله از وی است و صفت عرق کله اموری در در وی شش  
بود و طبیعت وی بوست و وی نافع تر و سرد تر از وی بود و نفع اصلی چون اسهال نفع  
نفع کند سود و در بوست مصلح و نفع است آب سرد و بیاض مایه لیا شرب سبیل نفع بود  
ورق وی چون کین کند و با سر که در جوب ریش شده باشد سوزد و مده بود بوست و وی چون  
بهر جرات چندان صحت آرد و اگر کوبید و با سر بپوشد و بر سر مایه لیا ناله و ناله و ناله  
برشش شده بود و ناله و ناله که از وی حاصل آید بپوشد و در کوشش چنان کند که می زایل کند و ناله  
ورق وی چون در کوشش چنان کند گرم و در کوشش را نفع بود و اگر حاصل بیاضند و در ناله  
کشد تا بر کین مایه لیا ناله و ناله و ناله که از وی حاصل آید بپوشد و در کوشش چنان کند که می زایل کند و ناله







وعلیت و خاکستری بجز در سر که قتل و انقضا با دیگر کنند و خاکستری و آنچه کرب و عصاره  
مخرج و عمارت خاص ای آن بود که از بر وی مانند قهران خری پروان آید و اول آن  
بود برسد و شکم وی از چرخ با عصاره جدا کنند و اگر خون وی سبب آن گرم بود و رمای  
صعب با سبب خون و کندی کبیل و **دم الصفیر خون** از رخ که بیشتر از بیگ کندی بهترین  
آن خون صفیر در دلو و منبر معوی رستن کند و معوی زیادت که در چشم باشد کشند و  
بر موضع طلا کنند زو یا نه و غایت کان نافع بود و خاص خون صفیر کوبک و جوی  
سوزانند و خاکستری در بینی و منبر خون سفین باز دارد و علی بن ایتس ایوی که چنان  
طلا کنند بر دندان بر یا نه و غیرا گویند که صفیر خون وی بر دندان نهند فیه دندان  
بجرب است **دم الحما** خون ناقص است که آن نوعی از عصاره است معوی زیادت  
که در چشم باشد کشند چون کشند بر موضع آن طلا کنند **دم الحما** خون کسبان طلا کنند  
بست از اعمال خود که در آن کج کوی نهند و غایت بجز است و کفار که بزرگ کرد  
**دم الحما حین** گویند که سکن و معوی خون بر وی چکانند چون رجم یا نماند  
بود چون از آن گویند و دیگر معوی کبیل **دم الکلب** خون کلبه ای است سودمند بود و  
کی وی سم سهام ازین گویند بیرون آورده و معوی زیادت که در چشم بود کشند و  
عالمی کشند که در وقت **دم الذهب** خون حرس بود چون گرم بود و جانشند و در کبیلند و  
این را سرد در خواص آورده است که خون وی چون در چشم کشند بعد از آن که وی زیادت کشند  
باشند دیگر زو به در وقت که خون وی چون در خواص کشند بعد از آن که وی زیادت کشند  
خون ایشان را در چشم کشند با هر چه در ایشان نوعی از عصاره از صفت بر درون کشند  
شد و در آن کشند **دم البوم** خون بوم سودمند بود و جبهه و کبیل و عرق وی و کوشند  
**دم القیس** خون بز بود که شیرازی و که خوانند بهترین آن بود که از بز گویند چنان رسد  
و قی کشند که کبیل و دیگر کشند و یکی سنگین بیرون و حلق وی بیرون و خون اول ما  
کشند که بر دو واختر کبیل را بیرون از آن سینه کشند و دیگر را کشند که در دست و بعد از آن  
و بسیار ساند و را کشند تا شک شود و از شمار نگاه دارند و جای نهند که کم بود چون خوانند که  
استی کشند چنانکه کشند تا زو که در وی از وی در کاسه کشند که کشند و بیانشند یا  
در آب کشند که در وقتی که در صحن بود مسک کرده بر زانوی کبیل و این چنان است

است چنان تر بود بر و رمای گرم طلا کنند صفیر **دم الحما** خون زو چنان است مانند  
و بیست طایر نافع بود و چون بریان سودمند بود چه سم سهام ازین خون با شیر  
**دم الحما** خون کبیل گویند و مندی و کبیل صفت صرع **دم الحما** خون کوشن چنان نایل  
سبب طلا کنند قطع کند **دم الحما** خون خشک گرم و زو مانند خون آدمی و کوشن وی  
مانند کوشن آدمی بود و طبع و قطعا فرق نتوان کرد کسی آدمی خوانند **دم الحما** خون حرس  
خون حرس و منبر سودمند بود و تبه خون که از منشی و معوی بود **دم الحما** خون حرس  
که از کبیل و معوی بود و کبیل خون حرس چنان است بیانشند صرع را نافع بود **دم الحما**  
و در منبر تر گویند و آن دم از خون است و کوشن **دم الحما** از خون نهند و طبع وی گرم  
سخت بود در وقت مانند کبیل بود کبیل قوی بود از وی چون کشند و با هر که بر طبع  
طلا کنند زو یا نه و چون قوی کشند و رموی غلیظ نهند قوی کرده و زو بیاری سودمند بود  
بیشتر از آن که گویند و آن خصوص صینی است و شب قطعی خوانند و شب سلاطین تر کشند  
و این بی نوع است صینی و مندی و بجری بقدر است قوی باشد و جبهه بقدر است کبیل  
و بیل کبیلی زو و نقطه سیاه بران باشد و مندی از مندی کوشن باشد و از بجری بر  
تر و مفران سبیل بزوی زو و بعضی گویند که کبیل کبیل است و این خطاست و  
خطاست کبیل کبیل مابود است و کوشن و طبعیت و در گرم و خشک است در تمام  
و بهترین صینی کوشن سبب مندی و کوشن از وی کبیل کشند و کوشن از زو و کبیل نام  
در منبر سبب طوبات بود و سود و بلغم و آنچه در مفاصل بود و نشاید که در شهرهای کبیل  
سختی کشند الا در شهرهای سرد و کوشن و صعیب وی آن بود که کوشن  
وی با کشند که در دو یا یک کبیل زو یا یک وی نیز از کبیل نزدیک برند و جبهه است  
رسم صینی کبیل زو شود و مندی مانند برص پیدا کرد و منفر وی کبیل و از زو  
وی مانند زبان کبیل بود از زانوی زو و با قدری کبیل است و در کل سطح و غیر  
و کبیل و از آن کبیل و اگر خوانند با دو یا سه کبیل نهند که با ترید و عصاره عاقبت  
بیشترین و مانند آن که جان خراج داشته باشد و نباید که در در ترکیب کبیل و فر  
نیون باشد سختی کشند و اگر با شیر خور و مسک خورند سم شاید و وی سودمند بود و کبیل  
و این و سبب غلط نام بود در مفاصل تحلیل دهد و صیای موی را نگاه دارد و

کنند که زود سینه کردند و بیسین بن علی گوید که وی صحیح اعصاب آورد و بعد از آن شیر تازه خورد  
و غذا آب گوشت بآب سیب و عود و قند سه سینه بر آن نشاند و اگر مایه خوشنیت  
و اگر حوسمی سازند از برج و چشمش روغن گل نارنج بود **دفعه** زوال است و ششم گویند  
و گفته شود **دوا** چغندر است و گفته شود **دوسوزن** خوانند و آن شیشی است که در  
میان کفم روید بزبان شیرازی نام آنرا که کاس خوانند و طبیعت آن گرم است در اول فن  
است در دوم و گویند که سرد است و بیسین در میان بود و اگر در ابتدا بغایت صلب بود و  
بر اول الشفب نهادند و در دوم و چون با آورد رغب ضیا کند سودمند بود و غرض از این  
بود که زرد که چشم چید بشود در رنج چشم و در دوم سهیل گرم بود و وی ضرر بود و با شیشی  
و مصلح و بی کثیر بود و بهترن وی سیاه رنگ بود و عصاره وی که از شیشی است که بزبان  
که با اوردی می کشند و خشک میکند بعد از آن سهیل **دو** چ درخت منقل است و در خم  
گفته شود و **دو** قچ هم جز برای است و صحیح وی سفال است و گیاه وی جز گیاه خوانند  
و که گیاه گویند و طبیعت چسبن و بر او دست دارد و گویند دو قچ هم که نفس برای است و که  
و بیوانی و ویس خوانند و در وقت نومی از آن است بشیرازی بر آن گویند و طبیعت آن  
در قاف در قفا پس کشند و در وقت سرد و بهترن دو ققاز از زرد رنگ بود و طبیعت آن گرم  
در سوم و خشک است در دوم و مصلح اسکن گویند و لول و حیض بر آن و صحیح اطفال نارنج بود  
و مقدار شربتی که در بود و مصلح سرد بود و فضلهای بعضی فلان از سینه پاک کند و سوزن که از  
سبب آن بود زایل گردد و که در کفست سینه نارنج بود چون بزند و آب آن باشد یا در موضع  
کنند که غریب برزند و روغن گویند قوت معده بد و در مصلح است و مایه زیاد کند  
و جا بیسیس گویند شصت را بر آن نموده و غوطه قوی آورد و اگر ساسکس گویند سترخان  
مناسی نارنج بود و مسکن است نه بریزاند و فرانس گویند که گهای حب القوع را بکشد و چون  
شعش ارمنی یا بریس باشد سود و وزن آن و دلیقور مسس گویند مصلح است و در وقت  
و در وقت و صاحب قوت گویند وی ضعف است و بود مصلح آن مخمور یا بلوط و صاحب  
مناسی که بیضر بود و باره و سوت جهاد مصلح آن مصلحی بود **دو** گویند حال غریب  
و گفته شود **دو** باوج که کج است و گفته شود **دو** القهر **دو** و در العصاب من خوانند  
و آن گری سراج است که در درخت بلوط یا میند و وی حدیث مصلح بود که ملک مانند چغندر

و جا بیسیس گویند چون از درخت میزند و تر بود سرد و خشک بود در دوم و صفت وی و  
وی در آب قاف در قمر کشند **دو** و **دو** حسیب یا رسی گرم از شمش کویند چون کثیر بود  
خشک کند و صفت کشند و پدیدم از وی حوسیبی که از آرد کند و نو و ادعا کند و با این  
منجذره و زبانی لئون و روغن نباتت یکو اندازد به زرافه کند و اگر کسی از وی خشک کند  
در جوزه آرد فوالی بنده و بر مجموع آویزند بغایت سودمند بود **دو** مخفی است و  
کشند **دو** و **دو** فصل اول است و گفته شد **دو** حویله لومی از مسس برای است که سوسا  
کشیدون خوانند خوانند و آن دلیقور است و گفته شد **دو** و **دو** حویله لومی در وقت صبح  
در قوت مانند در اوج بود و در فصل همان می کند و آن شهر رنگ بود چون گویند و ریخته  
نخدا کند گوشت را تابه کند و اگر و رومی و دلیقور که کفجاست کفمن بود بنده که **دو**  
آبست که آهن تا آن زمان اندازند و از مقویات با بود و طبیعت وی در صفت حدید کشند  
**دو** و **دو** صبح بزنگ است و در آب لوز صفی بزرگ کشند **دو** و **دو** الحظ **دو**  
و آن دو لغت است که ما می خوانند و بهترن آن فرنی ترین بود و ترشی و شیرینی و وی همان  
استمان کشند که پر یا سینه و روی آن کشند و رنگ تا خشک شود اگر آینه رنگ بردارد  
صحیح بود و اگر نه شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشک است و در طبیعت تردیست و توتیا بود  
بودند سینه چشم با حرو را بدست و قوتیای مندی از سر یک مساوی گویند و بجز یک  
سرد در جهت کشند و وی از غلظت سومات بود و اگر خشک کند کسی از سر جز ده بود و بنا  
شاد و دفع زهر بگند و اگر کسی زهر بخورد بود و کتور دم مصلح بود و اگر بر کند که غریب صحیح  
کشند در در چنان کند و اگر کن کشند و قدری سر که کشند و قویا که از زهر سودا بود و خانه  
زایل کند و سوزن که در جمع اعضا بود سود **دو** درخت ناری است و صفت آن  
گفته شود **دو** **دو** شرح است بیاسی روغن کشند و در شربت خوانند و در وقت سوزن  
بشیرازی روغن چغندر خوانند و در مسین کشند و در شربت خوانند و روغن سوزن  
زحطان است و صفت دمان در قفات دوم در کباب کشند و آن است که **دو** و **دو**  
او مایه است و گفته شد **دو** **دو** روغن لیسان از درخت لیسان که در کف از آن شربتی  
از این ساخته اند زیر سر بر می کشند چنانکه جان جانایه که روغن است برسد و ترشی  
بیشا کند و روانه گردد و گویند بهینه حاصل کند که گویند شیشیا ساخته اند که مرگه بنحقال

از آن که برسد و بیشتر بر آن که گشته که با شد و برون وی که در گشته باشد و بوی که  
آن بود و استخوان و می توان بود که چون در وقت که گشته و بشود بهیچ اثر صوف غده و اگر اثر  
مانند منوش باشد و اگر بر شمشیر که گشته باشد و اگر در آب جگانه و حل کند مانند شمشیر  
و اگر بر شمشیر که گشته و اگر بر شمشیر که گشته و اگر بر شمشیر که گشته و اگر بر شمشیر که گشته  
بسیار خوانند و صفت ایشان گویند و بجهت آن روغن مست بگویی است و آن موضع گلبان از  
آنکه تیز در قدیم باغ فون بود است و از این روغن خوانند و بسیار از آنکه در طبیعت است  
و تیز از آنکه روغن است و از این روغن خوانند و صفت خود گویند و در حلال است  
تر از خود آن بود و استخوان آن گشته و او را گویند و مولف گویند این دو استخوان معتبر نیست  
که بر روغن شمشیر گشته با سوران افزوده میشود و در آن روغن صفت بیشتر گشته و روغن  
مصطکی روغن صفت گشته که گشته و با صفت گشته که گشته با صفت گشته که گشته  
برافزود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در روغن و در روغن و در روغن و در روغن و در روغن  
زیاده بود و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
و از روغن زرد که در روغن و در روغن و در روغن و در روغن و در روغن و در روغن و در روغن  
بول باشد و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته  
نهایت سودمند بود و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
مؤمن نهایت باغ و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
مستویه روغن نارگیل و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
وزن آن که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
آسیب گمان در صفت گشته که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
و در روغن نارگیل که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته  
باشند **دو دان** دیدار گویند و صفت دیدار که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته  
معلق از استخوان است و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
وی بود گرم و تر و محرق و عطش بود و در روغن و در روغن و در روغن و در روغن و در روغن و در روغن  
استر خاصه و باغ و لعنه را باغ بود و صفت دیدار که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته

و باغ بود و صفت دیدار که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
طبیعت استر خاصه و باغ و لعنه را باغ بود و صفت دیدار که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
است و گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته  
گویند و صفت دیدار که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
از جایی که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
خشک گشته و نوری دیگر نفع است که از مس که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته  
رنگند و چون بیرون آورند در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
مانند کس که گشته و نوری دیگر نفع است که از مس که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته  
زیادت از حرارت بود و نفع است که از مس که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته  
چون تمسک کنند و اگر با صفت گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته  
بر و حاد بود و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
بود چون صفت دیدار که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
سخت گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
داند **دو دان** بسیار صفت دیدار که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
بود و صفت دیدار که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
بیزند و صاحب نفع که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته  
خرگوش بر لبه روغن و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
را باغ بود و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
گویند چون در روغن و در روغن و در روغن و در روغن و در روغن و در روغن و در روغن و در روغن  
بسیار گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
معدن را نفع است که از مس که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته که گشته  
موجب است **دو دان** از شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
و آن نوعی از خار است که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته  
رقی وی مانند ورق حسرت و خار ناک بود و صفت دیدار که گشته و در شمشیر که گشته و در شمشیر که گشته

دو دان

دو دان

لوان او سینه که در دو جوان کف میانی وی که سبک بود طبیعت وی خشک بود در دم  
سج و ی چون شکر آب بود تا بتوامم شود و رتبه خدا کند شقایق را زایل کند و اگر  
ناسور نهند سوزد به کل وی خوار خشک و خوار تر از آنکه زود چون کوبند و در غرض  
کند و سرخه بر بندند در میان شیرینند و مانند جندابک میج در حقه نازد و آن شیرین  
دیگر که شمع میبارد که در دو بر بندد و اگر در آب یا نذ میماند که شد و سبب او جفا  
بیا شامند سوز را قطع کند و چون بخورد سوزش بود و بول را نذر و اگر جوشانند  
کند بر موضع که قطع خواهد شد حش بخند **دیگ بر دیگ** بیزای مرگ پیش علی خاند  
مولف گوید آن زنج مصعد است کسی که آن خورد باشد و ای آن در صحت زنج  
کند شود و اگر را سودمند بود و سرش می کشن شده باشد و گوشت زیاد بخورد بول را قطع  
کند و بوی کند و بوی از جمله سموات بود **مال**  
**ذائقه الاکندر** یعنی آن بیانی غار الاکندر را بود و در لغت موسی گوید و ورق  
آن از ورق مور و بزگن بود و زیم تر و نفایت سید بود و غری در میان ورق بود  
مقدار کندی و در کوهستانها روید و می مانند سنج مور و در کوه و در کوهستانها  
بود و چون سنج وی بجز مقدارش در می و باطله بیا شامند سودمند بود و در کوهستانها  
زاد و جلیدن میزد و جفت کسی که بجا می کیزد آن از وی آید و جالیوس کوه طبیعت وی  
نفایت کم بود و در طبع وی غلی بود و جرسب با لک حیض و بول را نذر آفتا غامازی  
معنی آن غار الارض بود و در یقورید و پس گوید و ورق وی مانند ورق غار بود و کوه  
سبز بود و قصبان وی مانند یک ز بود و غری که در بود و سنج رنگ پوسته بود و ورق  
وی مانند جوان یک کوه سید و خدا کند صداع را زایل کند و اندک التهاب معده و چون کوه  
بیا شامند مضعف ساسن گرداند و عصا زده وی جز آن شرب بیا شامند بول و حیض را نذر  
چون آن نذر چرکند و کوه دیگر در همین ضل کند و جالیوس گوید کوهت می مانند ذائق الاکندر  
بود و عهد الله بن صاع گوید فرق میان ذائق الاکندر را و غامازی است که ورق  
ذائق الاکندر را اول بود پس با قصبان بود و غامازی ورق وی کوه بود و جلی  
جد بود و باقی همانند یک کوه **ذائقه تلمس** بوی نامی یعنی مانند غار غامازی  
وی و بوی حشمت است لژی از غار لوان است که ورق آن پس بود و ما زینر گوید و بر

بری ادا گوید و کوشش در استعمال کردن بود **سل** حله مطه و سدی بود و چون کوی  
چون بسوزانند و خاسته می بیدند و خمرخ لیسند و طه کند بر شقایق کین و کشتان سودمند  
بود و جنت شقایق که زانرا زود یک حیض بدن پیدا شد و نفایت نافع بود **بلبل** این سبک  
کس لوان بود هر جوانی را کسی عین بود شتر و کاه و جوشیر و سبک و اسقال آن و اصل آن کوی  
بود و کس لوانی از سر کین حاصل میشود و اصل ایشان کوه کوه بود که از بدن نای ایضا  
پروان اید از سر جوانی که باشد و آن کم با نیکس شود و زینور و کوه کوه چون کوه نرسر کوه  
وی پیدا شد و بر بدن وی شتر که در نره بود کوه کند علی تحت زایل کند و اگر کسی بجز و با  
زرد خمرخ سخن کند نیک خدا کند جوشی که گوشت سبز در اندرون وی پیدا  
باشد و بیوانی که کسی خوانند در ساعت مکان کند و اگر کوه کرد در اندرون علی تحت  
و در القاب را زایل کند و اگر بر کوه کند زینور همانند تحت جند نفایت نافع بود  
این کجا حیث است و چون و بر آب سوزانند و با عمل بر در القاب و دار الحکما کنند  
سوی بر یانه و خاکستر وی سر و خشک بود **ذائقه** حیوانیت از کوه نرسر کوه  
سرخ اما بجز کوه نفایت سبز رنگ و قطعه سبب بر آن و آن سقا است و مولف گوید  
و در حال حمان که در کوه روان لاجی بسیار باشد سر کوه مقدار زینوری و نفایت سبب  
شیرین است باشد و در ای ایشان شرم بود و جده با ندر آن جوان خواهند که استفا  
کند در کوه تو کوه و سر آن چنان با ندر بچند و اشک بر سر و کوهی که سر کوه در آن جوشند  
بجز سر کوه ایشان رسد و حقایق را بیکر در انداز استعلی کند و بهترین آن ذی رنگ بود  
طبیعت آن نفایت کم و خشک بود و چون زایل طه کند قطع کند و اگر در دم و روغن  
کند بر صفا سخن زایل کند و تا سخن شده جینه از روی و بر بر و بین با سر کوه  
نافع بود و چون سخن کرده طه کند سوی بر یانه و در سر طه لانی کما ذائقه چون با نیت  
بجز نایفند شود و بر آن طه کند و بر جوب و قوا طه کند آن نافع بود و آن که از وی چون  
با دیه بود که در صفت وی کینه بود بول بود و گویند اگر در زیت کوشند سوی  
اشتب بر یانه و اگر کند که قوی بوی کله کند نافع بود و اگر در روغن کند و یک  
بشد در آب نهد و بعد از آن قطره در کوشش چکانند در کوشش زایل کند و اگر بیز  
و روغن وی عمل در جانی صلب سبز و سر کس که ذرا بجز گویند کشته بود و

وعلامت وی آن بود که در وقت غضب زنا رو تو ای آن میداند و فرشته از بول چینه  
و بعد از آن خون و گوشت باره بویس بول پسر و آن آید و سوزشی است و اسهال و بیخ و بیخ  
و اختلاط و سوزش خلق و افشاد در وقت برکسین و شش و تاریکی چشمها و چشم  
و این و مانند طمع نظران یافتن و سر پیسج از وی تو فرشته از جدا کند که صفت با وجود آنک  
سنگ شانه بر زانند و اگر ظاهرند که در معده ای سست که یک طسوج با او دیگر که صغ و وی بود  
مانند کز او حاوی کسی که آن حاره باشد یعنی خفته و شیرانه اشیدن و لعاب و روغن نام  
شیرین و حلاط و حر قبا جرب و سینه بر پشت کند و صاحب نفوس کو به مصلح وی  
کلیج و کلین محتوم بود و بدل وی کوینه کلینوست است و کوینه کم درخت صندوب  
**ذکر** حاویس مندی است بیشتر از ذره خزانده و آن نوعیت سینه و سیاه  
بترین است و بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و حیث قطع اسهال کند و اگر سست  
کنند مانند چغندر که در آنده و جفاف نیک کند **ذکر** حذوق است و کثیر و در **ذکر**  
بجاست سرکین بر پوست خوانند چون در چم کشند معده ای که در چم بود زایل کند **ذکر**  
فطراسایون است و کوشند **ذکر** لوزی از سداب بری است و بوی بد دارد و  
وی زرد و خوش رنگ بود چون کوه سدرقان و پاشانده در دندان و تب ربع  
در دجله سودمند بود **ذکر** الحیل نهفت که در خندان و کوهها و در وقت صاف و  
چوب بود و سینه یال بود و صلب بود و کوه و زرد رنگ کوه ورق بود مانند ورق  
از چوب بزرگتر و لطافت وی بسیار بود مانند لیل و چوب وی صلب بود و طبیعت  
وی سرد بود در اول و خشک بود در دوم و کوینه سرد و خشک بود در دوم و  
بوی مخصوص و عصاره وی حیث بود نیز لاج و طعم خون رفتن کند و جراثیمهای طعم  
روی صفا کند با صلاح آورد که در صعب وی و لقی و اقی بود و فرامعه و لوزی  
کنند فتن چون آب بیاش منده سودمند بود و عصاره وی رطافت را نافع بود و چوب وی  
و چینی وی سرخ و طبعش را نافع بود و در معده و کله و سینه استقامت یافت سودمند  
بود و وی لوزی از خیزه لیل است و بسیار می سست که آن در معده عصاب بود و مصلح  
وی غیره نیست بود **ذکر** الفار لسان الحلی است و کوشند و بدان سبب بدین نام  
خوانند که خوشه وی بر لبش مانند **ذکر** و در وقت اوق و در وقت اصابع می کشند

و صاحب عام سهو که دست که بگویند فغان فغان است و در این باب قول امام  
سناج ستر است و در وقت نام و در وقت افشاد گویند و در باب در صفت می کشند  
**ذکر** ثلاث حیات رغو و رست و کوشند **ذکر** ثلاث شکر سکا علی است و کوشند  
**ذکر** ثلاث و کوشند این اسم بر جزیره و اقی است بر جبهه قرفا و رضی العلب و کوشند  
و بر جبهه و سر یک در باب **ذکر** ثلاث الحیات **ذکر** ثلاثه از اوق بر خوانند  
و آن طریقی است و طریقی یون کم کوینه و کوشند **ذکر** بسیار سی در کوشند  
طبیعت وی معتدل و لطیف بود و نفوس کوینه و لطیف بود نافع بود در وقت در دل  
و خفقان نفوس آن در او و در دار العلب و دار الحیات طلاله که نافع بود و سخاوی  
در زمین کوشند که در زمین نازاید و در چم کشیدن قوه باصره به به و روشنی می بخشد  
اگر صلی زمین سر با جاد در چم کشند نفع بود و سخاوی یعنی ایوب همان زده یکشد  
در او در جهت سود انیس بود و نفوس وی لطیف تر بود و اوقس تر از سخا و صفا  
سناج کوینه سست از وی قریط بود و کوینه منظر بود نافع و الاثام و کوشند  
و شایسته و سستی از وی دانگی بود و رفیق بود پس که به سودمند بود جهت جز آن دل  
و اندوه و بادی که در دل بود و من و منسج که از شدت سود بود و خاصیت  
آنست که نافع است نظیر در دل را نفوس کوینه به نافع کند و سر کوشش مانع بود  
بدام را نفع است سودمند بود چون سخاوی در سخا است سست کند و عوی لسان و کوشند  
نایع را سواد کوشند چون با و به بیاش مندل سناج و کوه بر کوشند و سودمند بود در  
سودایی و منقوی اعضای اصلی بود و در خاص او زده اند که زده کوشش بیوزن  
درین سواد کوشند فواجم شود و اگر باره در خاص بر کوه کی آویزند تر سرد و صرح کرد  
وی کوه و سست که در حش داشته باشد و در این بیشتر از وی در سخا است  
زده کوشند که در دکان کرد و در حش است دم در خاص او زده اند که اگر کوشند  
در سنج در ده رطل زینق اندازند عوض کند و اگر کوشند که نافع است در اندازند  
عوض کوشند **ذکر** بسیار سی که کوشند که کوشند و در چم کوشند که نافع است چون مودی  
که آن برج کوه و داغ وی چون کوشند با ب سداب و روغن زیت و در حش مانع  
نایع بود در حش که کوشند و با این که در بدن باشد از سردی و کوشند و وی بر کوه کوشند

تربیده و اگر کسی در فتن کند نزد یک دربی کرج کرک نزدیکی آن آید بگردد اگر سرگین وی را  
بوست نری کند که یا زه از وی کرک خورده باشد و بر فاعله صاحب قریح منتهی باشد  
این کجاست و سرگین وی چون بران صاحب قریح نبیند بر سبانی که برنگمش بود  
که بعضی از وی کرک خورده باشد نهایت نافع بود و اگر بعضی از قریح در پوست این نری  
و از آن وی بیاید بر نه زمین نعل کند و اگر انبوی کوکب از نری بپزند و این نری  
سرخ خاند و باید که دو گوش داشته باشد مقدار با فغلی روی کند و صاحب قریح  
از خود بیاید و نافع بود و خوب تجرب غایت بکرات امتحان و گویند چون سرگین خشک وی  
کند و در انبوی کند و بر حقی صاحب قریح باشد که سبب آن رطوبت بود نافع بود  
زهر در حوضها و در دست که کرک خاک بزرگ و کوچک را در فتنی که بر کجاست نعل  
سکند و یوان و حوضها است تصفیه ایشان از غصه و عصب بود و نیز از روپا و کرک کاز  
سختی آن بود که در دست وی جاری کلفی از کار و نوبیا و زله مادام که آن او نیکت باشد  
اگر کار که بر کست بود قطعا کردن بگردد اگر در موضعی سرگین کرک بپزد که سوشان ای یک کجاست  
و اگر زن بر سر لول کرک نشاند سرگین نشود و اگر حشید وی بپوشد بزیت و یا در حشید  
بدان بیاید و زن بپزد بر کست و می قطع شود و اگر زهره وی بوزن دانی بیاید  
با شرباب بیاشامد تناس که نین زایل کند چشم وی کس با خورد و در موضع کس کجاست  
سباغ و کون کرد وی بگردد از راه زنان و در آن این باشد و این از خواص است  
و شرباب کس که زهره وی دفع نشود و کرا زبند و ریشها عصب خا که از سردی بود  
سقوط کند بدان نریختی نافع بود و در خواص این زهره آرد است چون کرک کس  
بپزد و زوی حله شود آن سبب بر جمیع مسلمان در فتن سستی کرد و بر وی دار الخلیف  
و دار الخیر را سود مند بود چون نالند و جاحط گوید که اگر کبالتی بود کرک بوی چون  
قصه وی کند که صلاح تمام داشته باشد و در شجاعت و مبلوان داشته باشد تا کسی در سبب  
وی کند که در بگردد و او گوید که اگر بگردد یعنی که منفذ بود در فتن کس جمع میزند و اگر کس  
نام پوست نری که از وی کرک خورده باشد بنویسد قطعا در میان زن و شوهر برود  
باشد البته بوی وی و پشمای وی چون کس آدی با خود دارد در موضع غایب و در جوی  
گرد و اندر علم با

کرک داوند

داوند بیاری روئد گویند و موافقت گویند بر او اسات و صاحب منافع گویند و در کس  
و خاسانی و طربانی معروف بود با و نه الاواب و ان برای چهار باک است که  
و بیست است آدی و بهترین آن بی بود که چون سخن کند دیکه عطران و چون شکسته اند و  
بطریق کوانا که بود و از آریو نه سخن خوانته و باید که سبب برکست بود مانند سبب باید  
و باید که قطعا سوراخ بود و در کیفیت آن کرم است و گویند که در کس است در  
سیوه و شکست در اول و گویند کرم و شکست در دوم چون سخن کند با سر که برکت  
ماند را بیک کند و چون بیاشامد با نال نافع بود و در وقت معده در زرده و مفاهم  
و در دیگر و معص و در سبزه و عرق السبا و لغت دم که از سینه بود و بوی و شقی و جوی  
و خفان و قرحه اعصاب و اسهال و تباه و در سبب و کرم و کرم که جانوران و سرستی از وی  
درم بود تا درم و گویند از دانی تا کرم و اگر با سر که بر تو با طفا کند زایل کند و چون  
باب ضلک است برده می کرم فرس کبلا باشد و عالی کس که بیسود مند بود در دیگر  
و سده که اعصابش بد و خفایت وی در دیگر و وجه آن اگر فرس شده باشد و درم  
فضائل آن و قوت کبلا یا در سبب بر ما بد و اساسی گویند نافع بود با سهال که  
از ضعف معده بود و شرباب کس که بی چون روعن وی باشد جسته شرباب که در معده حاشی  
شود و در دان و امتداد آن نافع بود و جمل گویند که چون طفا کند میان سرد و شاد  
از دل برود و سنین اندکی گویند معطوی اعضای باطن بود و سده کس بی در بوی شای به  
ضلک که دانند و طبیعت پاک که دانند از نیم نری خلاص خام و دستبازان نافع بود و چون  
ببرد فضل وی اتوی بود و همچنین با جمل کبلی جسته شرباب نافع بود و از سن را نیکو  
کرده اند و صداع یعنی زایل و اگر ای فاد یا کس با وی اضاف کند فضل وی اتوی تر بود و سود  
مند بود خواه با وی خواه شا کبلا فایح و عطشا که سردی و نافع بود نافع بود جسته شرباب  
یعنی و رخی که اطلاق طبیعت و تخلیل ریاح کند و تب ریاح و تب سحر ای نافع بود و فو پس  
گویند که زرا پاک که دانند از سبب حرا و حما و در حما کرم ساود مند بود و در دیگر و سبزه  
بوی کس که در معده و در پیشش و حکم را نافع بود و بوی سوراخ در معده بود چون سخن  
کند و بدان باشد خاصه با زردت و گویند معطوی و اسهل و معص و بی سخن عربی است و بدان  
نیم وزن آن تراوند مد جرح و بوزن آن ورق گل سبب کسبیل و رازی گویند به آن کیفیت

معدود و بگریک وزن و نیم آن در قیاس سحر و پنج و یک وزن کسمل **دایح** نام یک است  
و گفته شود **دایح سیاح** بری بود بوستان باشد بوستان یا مار تون خوانند و بری را  
افراد خوانند و بهترین بوستان بود تازه و رسب گرم و خشک بود در سیم و بوی  
در دم و بر آب شکر می خورد خوانند و بوستان در قیاس و گرم بود در اول و گرم و  
و پنج و وی گرم بود در سیم و بقره گوید که گرم بود در دوم و خشک بود در اول سده بقیه  
و در کبابی چشم بستند بره خاضع وی سودمند بود چه نزد آب است و نزدیک فرود آید  
اب را زبانه چون شیر زبانه کرده و در قیاس و نیم کل کسمل چون میاشند یا جوت  
بترند و اگر طبع وی با شرب میاشند که کماور از آن رخ بود و طبع وی در طبعی بر آن  
و بوی و محل بیاح بود و چون آب سرد میاشند و ساکنان و انساب معدود ساکن کرد  
و پنج و وی چون بوی با اصل میاشند و برگرد که یک دیوانه کند سود در چهره  
و آب را زبانه چون خشک کند و در کبابی کسمل در شفا لی جنب غایت نافع بود و آب زبانه  
چون گوشه کند و در چشم کسمل و در معده کسمل در کسمل کسمل کسمل کسمل کسمل کسمل  
آب بخورد و در شفا لی جنبه ای و پنج و وی در معده از آن رخ بود و طبع وی در سیم و یک  
بختاید و بری سیم که در شفا لی جنبه ای از آن رخ بود و طبع وی در سیم و شرف بود  
قول افلاک و طبعی از قول آدم علیه السلام که در زبانه مقداد یک دم با یک دم قدر هر روز مسکن سازند  
از آنجا که شفا لی جنبه ای که هر جرح سرطان رسد و در پوست بر آن نماید در سالی که این  
ماه گذشته قطعاً بر شفا شود و اگر در این سبب رسد و جراحی بجهت باشد تا از زمان  
که میزد و کسمل کسمل که با طبعی الهی بود و طبعی در هر دو سودمند بود چه بنا بر زمین و آنچه در آن  
گوید را زبانه دایح بود و بوی خشک که در سده شانه کرده میماند و باو مانع بود و در  
بعضی سبب که زبانه سده که با طبعی نافع بود و کسمل سده و در وقت آن بزادید و بقره طبعی  
گوید که کسمل کسمل که زبانه سده که با طبعی نافع بود و کسمل سده و در وقت آن بزادید و بقره طبعی  
سوراج پروان میوه ایست که میاشند و با طبعی نافع بود و کسمل سده و در وقت آن بزادید و بقره طبعی  
الهی العالیها و ارشداله و از زبانه سده و در وقت آن بزادید و بقره طبعی  
و بوی آن را زبانه سده که بری وی از وی بود و سکه که در زبانه سده و در وقت آن بزادید و بقره طبعی  
و بوی و طبعی بر آن سده و بوی با شرب کسمل که کماور از آن رخ بود و در سالی که این

سکه دیوانه طلا کند سودمند بود **دایح شای** استخوان است و گفته شود و از این رخ بود  
گویند **دایح** و بر آب کسمل می گویند و طبعی با طبعی نافع بود و کسمل سده و در وقت آن بزادید و بقره طبعی  
آن دو نوع است یکی بوستان بود و آن کسمل است و گفته شود و یک نوزاد کسمل بود  
و آن نوزاد کسمل بود و پنج از بهترین اندر خوانند و طبعی آن گرم و خشک بود در دوم و یک  
در سیم و در وی رطوبتی فعلی بود و بهترین آن بود که سبز و تازه بود و سودمند بود و در سیم  
و در کسمل و در مفصل که از رطوبت بود چون با رطوبت بر زبانه و بدان طلا کنند و اگر رطوبت  
کسمل نافع بود و در قیاس و طبعی نافع بود که در سینه و شش بود از وی تمام مزه و چون طبعی وی  
با شرب بود و طبعی بر آن رخ و وی مرگانه با شرب سده را نیکو بود و در وی جان کند که اول  
خشک کند که انگی و بر زبانه بعد از آن در آب سرد خورند پس از آن در شرب سده سده سده سده  
گوید که نافع جهت الحما و در ناگ از سردی بود و طبعی نافع بود و در سیم و در سیم و در سیم  
سده بود و جهت افلاج مفصل که از رطوبت بود و این ماسوره گوید سودمند بود و جهت الحما و در ناگ از  
بود و طبعی نافع بود و در سیم و در سیم و در سیم و در سیم و در سیم و در سیم و در سیم  
دو درم و طبعی وی سرد و طبعی نافع بود و سکه که با اصل بود و چون با شرب سده سده سده  
کسمل عرق العناب نافع بود و ما سحره گوید که اگر زن در سینه سده سده سده سده سده  
گوید و با اصل بر شند و کسمل با شرب سده سده سده سده سده سده سده سده سده  
و مخصوص گوید سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده  
که در آن سینه سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده  
مصنع وی سرکه بود و گویند مصفیه و طعمی بود و گویند سیم سده سده سده سده سده  
بود **دایح** مرکبیت از مار و پوست انار و زنجبیل و صندل و صندل و صندل و صندل  
صل و طبعی وی سرد و خشک بود و گویند که گرم بود و وی قابض و لطیف بود و جهت  
وی در مرکبیت کسمل و **دایح سی** بیونامی مسهلها را در بن نام خوانند  
دایح و در ساج و جنسند و ریشند نیز گویند و آن صندل صندل است و آن رطوبت یک  
نوع سالی بود که گفته شود و یک نوع صندل بود و در سده و نوع سیم بود بعد از آن  
باشند و آنرا گفته میگویند سیم سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده  
اندک بزدی زنده و بوی آن مانند بوی سبز بود و طبعی آن گرم و خشک است و طبعی گوید که گرم

در سبب و خشکاست در اول و تخفیف و ملل بود گوشت بر ویانند در ریشهای کهنه و میوه و گندم  
 با صلاح آورد با کمان و عروق و اشال آن و وی سخن اعصاب بود و مصعب وی نوم و  
 بسبب بی العالم بود و جل آن ملک اعطای است و قند و کوبیدن آن زفت کمن را از قضا  
 جامع گوید را از قتی سوختن معنی است و چند قول دیگر مکتوبه و روغن را از قتی از انهار  
 اکوثر بنا را از قتی کوبید و دیگر کوبید برکت است و گوید روغن سوختن معنی روغن را از قتی  
 و مولات گوید را از قتی کل زنی است و صاحب میناج گوید زنی روغن سوختن معنی است و صاحب  
 جامع گوید روغن سوختن معنی است و سرد و غلاضات اما اگر کوبید زنی از سوختن معنی  
 دور باشد **راشمال** سر موش چرخ خشک کند و لیزانند و کوبند و باهل یا چرخند  
 و برادر العقب لیسانند تا غایب بود **راشمال** سر موش چرخ لیسوزند و چرخند  
 و باهل چرخس برادر العقب لیسانند تا غایب بود **راشمال** بیوانی را ناست و کوشود **رشد**  
 مولف گوید ما می گوید است که از طرف موموی آند و در کسب و راهای باشد خوانند  
 و از وی ما می دانند و محبت خشک نیز میخوانند و طبیعت وی گرم و تر از میان بود و هیچ  
 با بود و معده را کوبند و کوبند و مصلح وی معز کابو بود **رشد** عقیق  
 است و کوشود **راشمال** سر موش است و در عین کوشود و در صفت صفا  
**راشمال** لوی از فستق است لیکن کوی بود و کوشود **رشد** شکر مندی است  
 و کوشود **راشمال** مولف گوید حیوانیت مانند حکوت و در بزرگان لوی بسیار  
 بود و آرا خایه گریک گویند و جاسی و کوبند و بزنگ پای و از جمله کزندگان زرد در این  
 و لون وی زرد بود و حیوانی فاغش خوانند و تا غایب بود کوبند کی در میان  
 تا حیثیت که هم در میان خوانند و در کوشود **راشمال** سر موش کوبید قلع است  
 قیام مقام بقایان کوبید و سودمند بود و سل و طبع وی تا غایب بود تهنای مطلق است  
 و صبح کوبید زنی است و مولات کوبید تحقیق زنی است و آرا سرد و کوبید کوبید  
 شود **راشمال** در شام رطل الزان کوبید و از حدشایش بود و شکل پای کلان و  
 نیز زنی بود و جهت اسهال بر زمین در در شکم خاص اولی و لوس کوبید اصل وی چون کوبند  
 قویخ را سود دهد لیکن شتره وی سرد و در دلیت و مان و زالو تا انعامت تا غایب بود  
 اما اصل وی گرم بود در احتراق اول و خشک بود در اول در دوم و شرفی از وی جبه

نوش

ختر پس چون تنها بود از دو درم تا سه درم باشد کوش و جبه و اگر کوبید مفاصل تنگ  
 از یک درم تا یک شال باشد و در مفاصل جان ملل سوزنجان میکند لی حضرت **راشمال**  
 شنبلی راست و کوشد در لث در صفت پوجا **رشد** عقیق است و کوشد **راشمال**  
**راشمال** و رطل العقیق و رطل الزرد و رطل الغر است که کوشد در مصلح لعل را بر ملل العقیق  
 خوانند و کوشد صفت سرد **راشمال** عقیق رطل العقیق نیز خوانند و آن تا قیامت و کوشد  
 شود و **راشمال** لوی از مصلح است لیسرازی قه فرا خوانند و این ما سوید و طبیعت  
 آن گرم و خشکست در دوم معده گرم را سینه کوبید و دخلی و از وی حاصل شود و اگر شافیه  
 از سه کوبید بر کزنگه سکم براند **رشد** و طبیعت و برادر از خوانند و لیسرازی چرخند  
 و از سه وی چون در کوشد مخالفت چکانند و بار غش قوشه یا در صفت حاب حالت با لند  
 که کوشد و شقیق زایل کند و کوه کا را سودمند کند یا در کوشد ایشان چکانند جبه ما دی  
 زن کوشد که میده از و اگر با زیت فطک کنند در کوشد چکانند لای کوشد هر دو زهره  
 بی بر کزنگه کی ما و عقرب و زهره را لیدان تا غایب بود و شریف گوید کوشد وی چون غزل  
 قلع کند و خشک کند و کوبند حفت نوبت در شیب کس که روزمان است بود کوشد و کوشد  
 با دن است و چون بری از با لث راست و کوبید و در میان با سه زنی است شکر مندی  
 برای با دن است تمام در خواص این زهره آرد است که روی چون کوبد که در خانه کزنگه  
 کوبد زنده و سر کین وی هر که ملل کند در رص ما لند لوی خنجر شود و سودمند بود و کوی  
 چون خشک کند و مقل کند و با سر که ملل کند و کس چون در صفت باشد یا شامه در صفت  
 سرد و چون کوبید یا بی صحت یا با دن است عقالی و بوست زرد که در اندرون مسکینان  
 وی بود چون خشک کند و با شرب یا شامه سودمند بود جبه را می کوبد و اگر سردی بر  
 نلی که دشوار زاید یا بوزند آسان برای **راشمال** لوی از قیامت و لوان بود زرد  
 سیاه و جبه رنگ و معنی و زردی بود بهترین وی معنی بود و شریف گوید طبیعت آن  
 سرد و خشک است چون سرد و زردی کوشد که ده مانتد حاصل شکر مندی و کوشد زنی  
 و کوشد که راضا از سماں چون چید که در وی بسوزند و مقل کند و جرس لای کوشد آن  
 روان بود ما شند قطع خون چنگ و اصلاح آورد و در مقل کوم کند و چون غلط کند جبه از وی

**راشمال** سر موش چرخ خشک کند و لیزانند و کوبند و باهل یا چرخند  
 و برادر العقب لیسانند تا غایب بود **راشمال** سر موش چرخ لیسوزند و چرخند  
 و باهل چرخس برادر العقب لیسانند تا غایب بود **راشمال** بیوانی را ناست و کوشود **رشد**  
 مولف گوید ما می گوید است که از طرف موموی آند و در کسب و راهای باشد خوانند  
 و از وی ما می دانند و محبت خشک نیز میخوانند و طبیعت وی گرم و تر از میان بود و هیچ  
 با بود و معده را کوبند و کوبند و مصلح وی معز کابو بود **رشد** عقیق  
 است و کوشود **راشمال** سر موش است و در عین کوشود و در صفت صفا  
**راشمال** لوی از فستق است لیکن کوی بود و کوشود **رشد** شکر مندی است  
 و کوشود **راشمال** مولف گوید حیوانیت مانند حکوت و در بزرگان لوی بسیار  
 بود و آرا خایه گریک گویند و جاسی و کوبند و بزنگ پای و از جمله کزندگان زرد در این  
 و لون وی زرد بود و حیوانی فاغش خوانند و تا غایب بود کوبند کی در میان  
 تا حیثیت که هم در میان خوانند و در کوشود **راشمال** سر موش کوبید قلع است  
 قیام مقام بقایان کوبید و سودمند بود و سل و طبع وی تا غایب بود تهنای مطلق است  
 و صبح کوبید زنی است و مولات کوبید تحقیق زنی است و آرا سرد و کوبید کوبید  
 شود **راشمال** در شام رطل الزان کوبید و از حدشایش بود و شکل پای کلان و  
 نیز زنی بود و جهت اسهال بر زمین در در شکم خاص اولی و لوس کوبید اصل وی چون کوبند  
 قویخ را سود دهد لیکن شتره وی سرد و در دلیت و مان و زالو تا انعامت تا غایب بود  
 اما اصل وی گرم بود در احتراق اول و خشک بود در اول در دوم و شرفی از وی جبه



از وی باخوری از شغیر بر سوزش و بر آهین طلا کنند و در آبل بر نه تا سرخ کرد و در  
انزل بر سر او آرد و در آب نیک اثر از آن نرم بود و اگر از زخای کوفت باغی زانی  
نقش کرده باشد قهر استند و سخی کند و کسی که عاشق بود یا مستحق بیاشامند  
مستحق را نشسته اموش کند آن صاحب سنج گوید گرم بود در دم و خشک بود اول  
سودمند بود و در سینه و ۱۱۱ الفلف **دشاد** جرت و کوشنده و بیارسی سینه کوبند  
و تیزترک و طبیعت آن گرم و خشک بود و لطیف کرهها را بکشد و یاد را مکتبل و بد قش  
بمغ یکدیگر و مغز بود و بعد و شاد و تقیر البول احداث کند و اولی آن بود که در مغز پانچ کای  
و کا بود و در **ساقه** بیارسی از زخا کند و بشیر از قلع و بستر آن بود که صاف  
بود و طبیعت وی سرد و تر بود و گویند خشک بود و محرق آن و سیدان آن لطافت در وی  
زیاده بود و تبیین و تحلیف و صفت حرف آن در باب الف در صفت اما کران اسرب  
سودت است که شاد و اسرب و صاف سود بود و سردی وی زیاده از غلی بود و غلی  
شیر و صفت بر خاندن و صفت نیک بی از اسرب و بر خاندن و دیگر که در کاف و شغیر  
بکند و اگر آن صفت بر سوزش پیدا شود و سینه زایل کند و سر ماه که سید کرد در سینه  
شغل خیار که چون بر وی سینه پیدا زانند و رهنمای مقصد که با پیش بود و بکسیر و درهما  
مضیف و زانرا و بیستان و اینها مثل سر طمانت با عصاره که در فایت سردی بود و در  
زیت بار و در فین کای بار و فین بر ما و فین خوردن بودی اضا و کتند و آن صفت بر آن در فین  
کند و مال زانرا بود و راده آن چون بیاشامند حرمان طمانت شود که خوردن در آن  
بسیار نوله فایت و فین صده و انما و فین آن و صفت الفلف سخی که فین کتند و آن کتند  
سید کند و لون و صافی بود و مدای وی و فین کتند و فین کتند و فین کتند و فین کتند  
فان الفلف و غذا اسنداج و شاد و خلاص وی آن بود که در اول و اطباق حاصل شود و شاد  
الرضی کوی چون کتند صاف شرب طبع یا زیت نافع بود و درجه و رجهای گرم و این کتند  
کوبند و در خواص او راست که اگر با ده رصا صاف دیک اند از زخا کند که شاد در سینه آن  
بر سوزش و زانرا کوشی کرد آن دیک بود قطعاً کتند و در سینه کتند و رصا صاف در فین کتند  
تا کیک بر آرد و بعد از آن آن دوغن بر آهین طلا کنند که رنگ بکشد و صاف صاف کوبند  
اگر طوی از رصا صاف بر در شغیر کتند که در او بود و در فین کتند و فین کتند و فین کتند

رطب گرم بود در دوم و هو بود اول و گویند حرارت وی کمتر از رطوبت وی بود  
و سرخند خلاصت وی زیاده بود حرارت وی زیاده بود و سخی گوید گرم و رطوبت  
در دوم و غذای وی زیادت از غذای سیر بود و بهتر است آنکه بود و بیرون و احزان  
زرد و رطب نفع در سینه یکت مانند آنچه در مثال آنچه از خشک کسب و غنا و طب  
بود و رطب معده سرد را سبک بود و صغیر و طبع نرم دارد و سرد خراج آلود  
و حرمانفند آندان و کوشش بن آندان بود و صغیر بود و بخورد و او از و خونی که آرد  
حاصل شود و بد باشد و رطوبت متغیر شود و مصدر بود و مولد سده و مصلح وی با دم  
و خشکی است بود که با وی کوبند و بعد از آن مغز کا جو یا خیار کسب که با کسبین خوردند  
**رطب** قنصیر بود که است و چون خشک شود وقت کوبند و غلت کوبند بیارسی  
استخوانند و در فاکت شود **رطوبت سفالی** کوبند و آن شیش است که در آن  
مورد بود و با وی علاقی اندک بود و طبیعت آن گرم است و عالی بیوس گوید که گرم است  
در اول و خشکیست در دوم و لطیف چون شربوی چرا که هیچ حرمت بودی ز سینه کتند  
سیم جانوران زهر دار بود و طبعش وی مویز سیاه کند و کج وی چون شرب بیاشامند  
کز کتند جانوران سود مند بود و مسلمان رطوبات رجم را نافع بود و وی صغیر بود  
و اعصاب مصلح وی قرف بود یا سسین **رطوبت سفالی** فوسفار بولن است و آن طبیعت سبز  
یک مقدار است اندک بر کتند و چون پوست از وی باز کنند رنگ عسبر مشرب بود  
و عظیم عسبر اندک شربین تر و طبیعت وی گرم و خشک بود و کویز و پرا دوست دارد  
و کاف و شگت نیز خوانند و کاف و نیز فایده دوست دارد و هیچ چیز کاف و راننده وی کتند  
و دیونک نیز کوبند و مولف گوید لوی از کتند است و در کاف کتند **رطوبت سفالی**  
در سی است و در سستوریدس کوبند یا در سی است کتند بود و چون سینه کتند که کسب  
مزمین داشته باشد نافع بود و چون کوبند بر کتند که بیرون آید شفا یابد و اگر کتند  
کوبند و آن زیت رصا صاف است و در فافصل که اندر **رطوبت سفالی** کوبند و رطوبت سفالی  
و کتند **رطوبت سفالی** کتند و کتند **رطوبت سفالی** کتند و کتند **رطوبت سفالی** کتند  
و از آن کم باک باک کتند و صغیر بود و خوردن و بشیر از آن سر خوانند و بیارسی حرارت کتند  
**رطوبت سفالی** کتند و کتند **رطوبت سفالی** کتند و کتند **رطوبت سفالی** کتند  
رطوبت سفالی کتند و کتند **رطوبت سفالی** کتند و کتند **رطوبت سفالی** کتند

از قوت بلع بود و عمل و مصلحت بود و **مغز با الملیج** در غایت حرارت و حرارت بود و با شدت  
بسیار از **دق** سفلی بود و کوبیده می شود و بر می آید و در سینه و ریه ها  
کوبیده می شود و بیاض و سفید کوبیده می شود و بعضی کوبیده می شود و بعضی کوبیده می شود  
در باب خود کوبیده می شود و است **رقوت** همان است و کوبیده می شود و کوبیده می شود  
**رقوت** سرد است و در ریه کوبیده می شود و از آن قوت خالص است و در ریه و جگر و قوی و قوی  
فصل است و قوی است و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
از آن در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
سکون که در بدن پیدا شود و بسیار است و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
بجز از قوی که با مایه بسوی می کشد و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
آن گرم و خشک است و قوی است و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
اما ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
در آن کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
راغ بود و قوی است و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
بود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
بسیار از ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
ترش بود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
نخ و قوی است و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
آن ترکت است و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
بود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
فصل است و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
چون که در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
سند را غایب بود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
بول زیاد است و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
گرم را آب لایق است و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
عبدالله و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود

بر انداخته و در صفا بر آنده و در وقت صبح و شرب و در وقت صبح و شرب و در وقت صبح و شرب  
بود و خشکی نشاند و طبعان و قی با زرد و خاصیت قوی است و در وقت صبح و شرب  
بود و انار و خشک و ترش شکم بر بند و صاحب قوی بود و در وقت صبح و شرب  
کوبیده و از وی بد بود و خشک و ترش شکم بر بند و صاحب قوی بود و در وقت صبح و شرب  
بود و سرخ پیران باشد و او ای آن بود که در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
خشک است و کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
و مشق اند و مسکن کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
و از آن است و معاشخ و می است و صفت غلیظ کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
بارسی خاکستر است کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
بر بند و سر با باد باشد و در دم با شرب سبب بسیار است و در وقت صبح و شرب  
نعمت غایت نافع بود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
طبیعت آن سرد و خشک بود و کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
بر و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
بود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
بیای و بیان از آن است که غایت سودمند بود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
کوشش زیاد بود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
عصا و ستر غا فصل و نقد حساب نافع بود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
آن سرد و خشک بود و کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
و ای کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
بسیار از آن بود که در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
بود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
آورد و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
مضر بود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود  
بود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود و در ریه کوبیده می شود



اشباع در چه و معده و دیگر کم آوردی با در جوهره و غلا که در آن سود و چه و صاحب  
منجک که در مغز و دین و قوی و صلیغ و ای طرح مراد بود صاحب تقوی که در مغز صاحب  
بود و مصلح باه و مصلح و ی شرب بود یا شیون بود و بدل وی ها طرح است یا نوره  
سپاسش گویند و صاحب منجک که در مغز و سوسل انضمام و طبیعت ریزد و غذای  
اندک بود و میل بلیغ داشته باشد و مغز بود صاحب که در مغز بود که در مغز صاحب  
سرد و تر بود و در قیاس گویند خشک بود و در مغز صاحب که در مغز صاحب که در مغز صاحب  
و بعد از آن بر آن کند بی رنگ و بهترین ششها شش که در مغز صاحب که در مغز صاحب که در مغز صاحب  
بر آن کند بی رنگ و در طبعی که از وی روان بود بگیرند و با نالی خشک که در مغز صاحب که در مغز صاحب  
طفا کنند و در آن دمان کند از این شود و در این رطوبت رقیق باشد مانند نرم گرداند  
و شش منفر بود معده و آلات بول و مصلح و حب لاس و سکر بود **در تداوی ششها** و با  
چون سکر مفضل بود و در مصلح بقیس سود و چه **در تداوی ششها** و در مصلح بقیس سود و چه  
و شش منفر بود معده و آلات بول و مصلح و حب لاس و سکر بود **در تداوی ششها** و با  
سختی شش که در آن دمان کند از این شود و در این رطوبت رقیق باشد مانند نرم گرداند  
شش خشک چون بر جرم تراشاند سود مند بود **در تداوی ششها** و در مصلح بقیس سود و چه  
و گویند و بیانشان سود مند بود و مصلح بقیس سود و چه **در تداوی ششها** و در مصلح بقیس سود و چه  
که در مصلح بقیس سود مند بود و مصلح بقیس سود و چه **در تداوی ششها** و در مصلح بقیس سود و چه  
در دست و پای می باشد سبب سرمدان خاک کند غایت تاغ بود **در تداوی ششها** و در مصلح بقیس سود و چه  
و ضمیران کم گویند یا بی شایسته خوانند بول سیر تاغ بود و در مصلح بقیس سود و چه  
**در تداوی ششها** و در مصلح بقیس سود و چه **در تداوی ششها** و در مصلح بقیس سود و چه  
مانند شش تر و رقیق و می مانند و رقیق خطی بود و قحاح وی که کج بود مانند سلباب بود  
چند شود و وی ترس و بول سیر سبیل طفا کردن سود و چه و در رجمای بقی  
طفا کردن و بر نفس و بول سیر سبیل طفا کردن سود و چه و در رجمای بقی  
طفا کردن غایت تاغ بود و چون با روغن کل بود و بر کرم در درج غایت سیکو بود  
و این ماسور گویند طبیعت وی کم بود و بول سیر قاسر و باطن راسو مند بود غایت سبب  
از وی صدام آورد و مصلح آن روغن شیوفر که قوی بود و در آن مرکز کوشش است و گویند

گویند بدل ای نیم وزن آن سح و نیم وزن آن غلبه **در تداوی ششها** و در مصلح بقیس سود و چه  
بزرگویند و آن اذان الفار است و کوشش **در تداوی ششها** و در مصلح بقیس سود و چه  
نیز خوانند و بیارسی بوسن خوانند و آن نوعی از درخت است و نبات و بی شش در آن  
بود و کل وی مانند کل خرما بود و ورق وی مانند ورق کاسپی صحابی بود و کل وی  
و ورق وی بوی کزکند چون بپزند یا در دست بالند خواه خشک و خواه بر طبعی  
کرم خشک در دوم و بپزند سیار وی ادمان بدان نمودن رطوبات از زمین آن  
بکشد و چون ادمان بدان نمایند اختلاط غلیظ که در سراسر بدن کشیدند و بپزند و وی  
خارج راسو مند بود **در تداوی ششها** و در مصلح بقیس سود و چه  
سعد است و کوشش **در تداوی ششها** و در مصلح بقیس سود و چه  
آن سرد و تراست در دوم خشک رطوبات چشم بکشد و جلا به چه و در مصلح بقیس سود و چه  
نوع از سرطان چرب است و در صفت سرطان کوشش **در تداوی ششها** و در مصلح بقیس سود و چه  
چون بیوزند و خاکستر آن بر اجناس افشانند خشک گرداند و بر مای بزرگ باری رسند  
بود در قی و در علاج چشمی شایسته و شایسته بر مویض خود را مصلحت آن کوشش و آن  
**باب در تداوی ششها**  
سود و مصلح و بپزند و در ذراج سعید فلدس خوانند و شوفاغ گویند و بیونانی غلیظ  
معتدب و ذراج سوری خوانند و ذراج بپزند و غلیظ خوانند و غلیظ ذراج در  
است یا درسی ذراج شتر ندان خوانند و بهترین آن مصری بود و براتی و مانند ذراج  
بیشی و چون در دست جانند روزه بریزد شود و باک بود و کمنه نباشد و نوزانی  
از ذراج سوری است یا درسی ذراج کفش کران گویند و بشیر ذراج سیاه خوانند و  
بیونانی مالطرا و عیصر تاغ گویند و جالبینس گویند غلیظ رجمان کرد و ذراج شود و  
مستدل ترین زاجات بود و محرق و می لطف کوشش بود و ذراج امر و خضر و صفر و قوی  
مانند کیکراند سبب اختلاف در غلیظ و لطافت است لطیفترین سعید است و قوی ترین  
و غلیظ ترین سرج و غلیظ جرم الامور و اسطفا بوسن وسط است میان غلیظ و لطافت  
و ذراج و بکوشش که بیونانی مسیق گویند و بهترین آن قریبی بود که کونان مانند زرد بود  
غلیظ کرم و خشک بود در سبب و عمد زاجات در طبیعت مانند کیکراند و وی مالطرا

و چون خشک ریشه است که در جرب و سوز و ناسور و راحف و ریش و سوز  
آن سوز مند بود خاص چون قینه لیبیل یا لایند و مقلطه بگرد اند و در گوش مند و کله  
که در دماغ و دهن و بینی و ریش آن خاص سوزی سوز مند بود و خوردن از اجابت سوز  
سخت پیدا کند تا حدی که لیبیل کند و هاوی و می شیر تازه و سکه و قند و مانند آن کند  
و یا غنی منقذ مرکب در باب خود گفته اند و الا و اما **سوز زان** در خشیت که از زمین  
خوایند و گفته اند **ز او و ق** زین است و گفته اند **سوز** سوزی سوزی گویند و  
سوزی که خشک شود تریب زین الا جزا خوانند که در غایب خوانند و زین غیر  
بخوانند و زین غیر خوانند و بهترین آن جزا می بود بزرگ شیرین گوشت و می که بود  
تر در اول و دانه و می سوز خشک بود در اول جای کس که سوز بود در اول خشک  
بود در دوم و با دانه خوردن در دماغ رانغ بود و معده و جگر دست دارند و گوشت  
وی کرده و سوز رانغ بود و یا سوزی سوز بود در او به و سوزی در دم از وی  
اضا کند و چون بیله بود شکم را نه و آن نوع که لا یخورد و تا این حرارت وی کمتر بود  
قوت دهد و طبیعت سوزند و حرق دم بود و مصلح وی ضایع بود و گوشت سوزی که  
و استی گوید معده دم نشاند و قول اول اصح است و گویند سوزی که در معده و می غایب  
بود و سوزی که در ریه و سوزی که در سینه است و در ریه سوزی که در ریه و سوزی که  
سکین بود یا از قاع ریش بر سر آن خوردند و سوزی که گوشت وی چون  
بگویند میاق قینه سوزی بود و سوزی که در سینه است و گوشت وی با حفظ غلط کند یا با  
جا و سوزی که در ریه است و سوزی که در سینه است و سوزی که در ریه است و سوزی که  
با قاع و کون ضایع است و در گرم که ماضی شود و ریشین لغایت سوز در هر چون  
غلط کند سخن کرده با شرب و صفا کنند بر سر سوزی که در پوست مثل جدی و سوزی  
شده و معنی است که در ماضی بود و سر طمانت و چون ضایع است با جا و سوزی که  
ناقص بود و چون بر نیمی که چند جیب اند و در قطع کند و سوزی که از زیاد است و صفا  
میوز کمتر از ماضی که خشک بود و غلط و می کمتر از غلطی آن بود جز از آنکه سوزی که  
ترا از بجز بود خشک بعد و بعد از آن مثل است **سوز** سوزی که در ریه است و سوزی که  
و صاحب جامع گوید حساب از سن است و این سه است حساب از سن است و صفت مزاج

کوشود و سوزی می سوز که خوانند **سوز** بسیار می گفت در با خوانند و آن نوع سوزی  
یک نوع سوزی بود و بطور وی می مانند وی می بود و در ساجه در با بسیار یا سوزی  
دوم رنگی مانند سوزی بود و سوزی که سوزی بود و سوزی که سوزی بود و سوزی که  
بشکل گرم بود و بر این سوزی خوانند و سوزی که سوزی بود و سوزی که سوزی بود  
مانند بسیار که سوزی سوزی خوانند و سوزی که سوزی بود و سوزی که سوزی بود  
و ریح وی بود و باطن وی خشک بود و مانند قینه سوزی و ظاهر است و بهترین آن و ردی بود  
بزرگی مال بود و طبیعت آن کم و خشک بود در سوزی که سوزی بود و سوزی که سوزی بود  
بود چون سوزی سوزی با شرب سوزی که سوزی بود و سوزی که سوزی بود و سوزی که  
رویا سوزی سوزی و جرب و جرب و جرب که در جلد سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی  
کرده و ریح که در سوزی بود و در کرده و سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی  
و باقی انواع آن منضمای دیگر که گفته شد در این است و طمانت در آن سوزی سوزی  
الغلب بر وی مانند سوزی که شرب طمانت و انواع سوزی سوزی سوزی سوزی سوزی  
و یک نوع است که سوزی بود و طبیعت وی کم بود و سوزی که در ریه است و سوزی که  
با او یک رنگ است بود سوزی که در ریه بود زایل کند البته و قطع آن کند و سوزی که  
از ریه از آنکه با او در یک و سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که  
و مصلح آن بود و گویند سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که  
که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است  
ایش سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که  
و اگر سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که  
و در قی و او را سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است  
سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که  
و بسیار سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که  
او و غلط کند که سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است  
گفته اند که سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است

سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است و سوزی که در ریه است

کوی جهت جرب ریش شد و قتل مزاج بر کفارض شود و اعضا با مزاج بر شک کند  
الساداتو دمنه بود و زنی کوی جرب را حلا دهد و در دستان سکن کند چون کوی جرب  
طفا کند **ذبل القشر** جرب القشر است و کله شده **ذبل البودوق** بیارسی سکو کند و قشر  
شکست و بهترین آن نازده بود که از جربش کبرید و طبیعت آن گرم و تر است در اول و قشر  
آن زیاد بود و ضعیف و خفای بود اگر برین طلا کند بر نازده و غذای وی زده و جربها  
اخصا بر اسودند بود و در مین کوش و در جبین و دین و اگر برین طلا کند با نازده و کله  
بود و جرب رو در جبین دندان و سرورهما کور دندان بود و ضعیف دهد و چون طلا کند سود  
سند بود و جرب قوی که از شش حاصل شود و ذات الجنب را و در مین شش انجا است باغ بود  
باغ جرب کردن و در جمای صلب جرب و در مین و امین باشد سود دهد و کیش رود  
اگر با دوی بود که باغ جربها بود که در اخصاب و جرب و باغ و غم و مشا با زده بود سود  
سند بود و ریشهای پاک کرده و گوشت آن رو باغ و در مین جرب و چون بر نازده کانی  
باغ باغ بود و سرور سرد و شک انجا است باغ بود خاصه چون شکر و مغز بادام بود و  
الجنب و شش انجا است سود دهد و مین خون و ماده کینه چون با نازده و در مین باغ جرب  
و بسیار جرب در مین و مین بود و مین و مین و مین و مین و مین و مین و مین و مین و مین  
وی نایب قندی بود و باغ بود جرب خسته جلق و قوا و سینه و شش چون بر نازده بود و  
بود و جربها در مین و باغ بود و باغ جرب و جرب و باغ جرب و جرب و باغ جرب و جرب  
زیت بود در مین و باغ جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب  
بر نازده در مین و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب  
جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب  
که از نسیان سرد و باغ جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب  
کرم بود در مین و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب  
در مین و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب  
خفای آن کله و ضعیف و در مین و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب  
با یک دم و جرب در مین و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب

ببارست سرکن کوبند و تخماف بود سبب اشکاف جربان و اشکاف اشکاف کوی جربها خاصه  
اسبان و جویع زبها مخل و سخن و جفیف بود و سبب اشکاف شود **ذبل الاطفال** کوبند  
اول از طفلان برون آید سبب اشکاف و خشک کله و سخن کله با سخن و در قی یا سخن  
و در جرب کله سبب کله که در جرب بود نازده کله در جرب روز بهترین نازده طفلان آن بود که از طفلان  
که کله ط باشد از جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب  
مین کله و مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین  
باشد از حقایق جرب نازده کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند  
کال باغ بود و جرب و باغ کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند  
کرده باشد و مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین  
در و ز جرب نازده کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین  
کوبند مین و در مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین  
باشد نگاه دارد و اگر نگاه ندارد در مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین  
بزرگترین تریاق کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین  
کند و با شرب و مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین  
و او و مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین  
و بر موضع عبیه باشد نازده کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند  
سودمند بود **ذبل الجرب** سرکن جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب  
سرکن عصاره بود و نازده کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند  
جرب نازده کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین کله که کوبند و در مین  
و آن باغ بود و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب  
اشکاف کله و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب  
کرم باغ بود و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب  
سند و کله و خشک کله و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب  
که استخوان نوزده باشد و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب  
چون خواهد که استعمال کند جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب



سسته که در سر بود زایل کند از صداع و شقیه و اشال آن چون در غنا کجور کند هر بار  
کند و اگر صاحب دارالعیقن خلک است بر وجهی که شیرازی گوید گوید و اگر در دست زک  
از وی سوزان کند و بیاورند رختی کسی که پیشین قطع شده باشد از عطی زانکه  
شیعی بود بجای جهت یا بد و منسوب باد آرد و انتشار حاصل کند و یقین بر  
نافع بود چنانچه زک و کان و عرق النساء و ترپس و فایح و جرب گوید کار و در دم میل  
بر کشند و طلائع خند زیت که زایل کند و جالبوس گوید در در کین و حقون و عرق  
و فایح و صرع کسب آن از طوبات بود چون باسل یا شامناغ بود و صاحب مناج  
گوید خوردن وی ضرر بود و میل و مصلح آن قوت بود و صاحب قوت گوید مصلح و مستطیل الطیب  
و نبات بود و میل رازی گوید در دعا و ای که کند جانوران و بادای غلیظ یک  
و بی آن در و بیج و چهار انگ و زن آن غرضش بری و بی زن آن دانه از تری گوید  
چون آن شطرنج و اسن مست **دقیق صفت** گوید درخت آن است و ثولت گوید در شقیه که  
ولایت کار زن بسیار باشد خاصه در شب و در وقتی که بی خون بود گوید و مصاره  
آن بسیار باشد یا شیخ عرق النساء و غیره اول و طیف را مانع بود و خواسته از شانه بیرون آورد  
و کندگی جانوران را سودمند بود و وی ضرر بود و نبات و مصلح وی جبال پس و بلوط بود  
و میل وی بزنان آن فطوریون را بگیت و بزنان آن تمهیا رزه و بزنان آن حب الارج و  
و گویند میل آن تم و بزنان آن مغز آن است **زاد و فایح مصلح** زانند از خواسته هر دو  
بودند وی وی ماده بود بیاری زانند که در خانه بماند و بماند ی که گویند و زانند  
گویند و بهترین آن بود که بزنان مغز آن بود و فایح تر باشد و طبیعت آن گرم است در آن  
دوم تا اول سیم و خشکیست در دم و گویند گرم است در دم و خشکیست در سیم و وی  
بود و الطیف از طول نافع بود و در صرع و سواس نوانی و غرضش چون در دم  
بیا شامناغ نافع بود چنانکه جانوران و در وقت که در کشته و جذب سلی و سونک و سکنج  
چون صفای و از اعضا بیرون آورد و بیستی را سود دهد و در آنجا دهد و دفع اظ  
مغنی و حراری کند و قوت مصلح بهر دریشهای بد باک گرداند و گوشت رو یا نه و هر کس  
باک کند و در دم سوز و سن فلفل و در مملو چون بیا شامناغ بود و فایح و مسده را از غلط  
بگیت که در در سوز و شقیه که از سردی بود و در دهرقان صفای بی غنی چون مصل

بیا شامناغ نافع بود و فایح و مسده را از غلط بگیت که در در سوز و شقیه که از سردی بود و در دهرقان صفای بی غنی چون مصل

فصل بیا شامناغ و در در کین و عرق النساء و ترپس و فایح و در در ماخرین کس شده و باغ بود  
و صاحب مناج و جرب و شقیه است بر سر و مصلح وی هر دو و صاحب قوت گوید مصلح و مستطیل الطیب  
مصلح وی و فون منشد و گوید و در وقت استخوانی بگیت که با در دم بود و میل وی بزنان  
آن زانند و در در انسان بسیار بود و بزنان منسط و اسحق بن کران گوید میل وی بزنان  
در صرع کجور آن طول بود و گویند میل آن را سن مست و گویند بزنان در زان طول بود و بزنان  
آن را بونیستی **شامناغ و فایح** شمره بیستم خوانند و در صفای کین و گویند و میل آن را سستی  
سسترن کین گویند و بیوانی ذکر خوانند و در فطولیس گویند و وی بزنان بهترین آن بود که  
سوزک زانند در صرع بود و سطر باشد از ایش ز سطر تر و طبیعت آن گرم است در سیم  
و خشکیست در دم و گوشت رو یا نه جت صرح و کار آن است میان غلیظت سودمند بود و نوز  
صافی گرداند و سینه را بگیت و اشا را نافع بود و ریشها ترخین شده باشد با صلاغ بود  
و در آن زمان و در آنجا باک گرداند از طوبست گردان بود و اگر کوفه شرسند بسکه و طلائع  
بر سینه غلیظت سود دهد و اگر با سنجین بیا شامناغ و صفای کین که کثرت و جم جانوران  
و او در وقت اطمینان سود دهد و چون فلفل و مر یا شامناغ را باک گرداند از صفوی است  
که در دم بود و طبیعت سرد و کجور آن آرد و خواه مرده و خواه زنده و اگر کوفه از وی سپاند  
از وی بزنان کدر بر کین و همین عمل کند و گرم دراز و حساب آنرا بگیت و اگر فون بر جان طلا  
کند مصلح کیند و جت شامناغ بود و معده را سود دهد چون با بر سا و مصلح بیا شامناغ و ریشها  
بیق سوزانند و مصلح آرد و اسحق گوید فطرت بگیت و مصلح وی عمل بود و بد آن شطرنج  
است و گویند بزنان آن زانند و تم و زان آن فلفل بود و در آنکه مصلح و گویند تم و زان  
آن زانند و زان گوید بد آن در فیتج اریان و تکلیل کجور کیم و سوز بود بزنان آن کوفه  
**دور شامناغ و در شامناغ** از در شامناغ است و گویند **دقیق صفت** الوان و افزان است زرد و سبز  
و سبز و تیره و در ج و سفید بهترین آن زرد و در شامناغ کسبها روی کین بود و چون زرد بود  
مانند طلق زرد باقی بودی کسب از وی آید و بیاری در رخ چینی خوانند و طبیعت آن  
گرم و خشکیست در سیم سوزنده بود و در وی قبض و مض بود و فایح و گوشت زیاد بود  
در ریشها و سوی ستر و با هر که رجعت مند سودمند بود و جرب و مسده تر و اگر با فایح  
سودمندی کتون مرده بود بسبب حرطی خلک نافع بود و با زیت کند شامناغ کیند و با در فون کین

بیا شامناغ



بوسه بر سر او در موسم روضه کند خاصه از بوی سرخ یا غنچه بود بهتر است که در دهن او کوزه آرد و  
بود و غنچه را که در موسم روضه است زرد و سرخ و سفید بود و بوی مشک کند و بود و زرد و سرخ  
که خون مردود بود و سبب ضعیف کردن طایفه است اما آن بر و فوج سرخ در نقیون نیکو تر بود  
و همچنین بر آن گوید که در غنچه زرد چون کف کشند و در میان کف بر سر او کشند در آن وقت که در موسم  
سرخ چون کف کشند و با حصار غنچه تر بکشند و بر سینه قبض کنند بعد از آن که بوی برانده باشد  
سر گذارند و زیاده و بیشتر سرخ گوید وقت از غنچه سرخ مانده وقت زرد بود و چون با سرخ  
بیا میزند در اشکبایل کند و در غنچه با حصار غنچه در آن کفست آرد و مصلح و ای آن بود که غنچه  
بوی بر غنچه و خشک طایفه است و در غنچه مصلح شده بود و از خوردن وی جان نریزش شود که آن  
خوردن شکم آن هم غنچه است و البته آنرا از غنچه سفید خوانند و بعد از آن که کف بر سر او کشند  
خوردن غنچه و آب گرم و روضه کنند بعد از آن آب گرم و عسل بود و در غنچه با سرخ غنچه  
و طبع بر غنچه و حبس مانده آب گوشت از مرغ بر و غنچه با سرخ تازه و غنچه است  
و از وی گوید که در غنچه سرخ غنچه زرد بود و صاحب غنچه گوید از غنچه سرخ غنچه  
بود و مصلح وی بسیار بود و مقدار آن را که از وی غنچه بود و بیشتر کردن از غنچه جان بود  
دیگر که از وی بسیار است و بر سر او کشند و در آن غنچه کند و در کف کشند سینه تا از زمان که لول  
نیز کشند و بر آن شود بعد از آن که بر و سر و گرداند و کف کند و وقت حاجت استعمال کند  
**غنچه** دهن را خرد خوانند و این امر با مراد شده اند که سینه است و مصلحی ترخ خوانند  
و سر و کفست که گویند و طبیعت آن گرم است و خشک در اعراض و غنچه مصلحی است که بود  
از سبب سبب عطشی که در وی است و بطنی و قضی مصلح و لغز و زیاد تر بود و چون  
دو فن کل با آب و در غنچه مصلح است که در سر که از سر وی بود و سود دهد و از ترکیب  
در وقت مانده سینه بود که بعد از سر و کف صفت را سود دهد و انصباب او طبع را  
نصف بود و مصلح و غنچه بن و مصلح بود که در موسم جان پیدا شود و شکم مملو و مصلح و ای آن  
بیمه بود و در آن ای در غنچه بود و کفست و کفست و کفست که در آن سینه است و کفست  
بوست که کفست از دست **غنچه** و زرد که کفست است و صفت آن در آب عسل  
در غنچه کشند و در غنچه و غنچه که خوانند غنچه با کفست بر آن سر بلان و کفست  
سلبتوان گویند و آن سرخ است و در سینه صفت سرخ کشند و در غنچه ریحان است

و کشند در آن غنچه حیوانیت که بر اثر کلاه و پیک خوانند و در غنچه حیوانیت صفت  
وی کشند که گوشت وی غلیظ بود و مسود المیزان **غنچه** کل با کفست که در کفستان غنچه  
جان می باشد و بیشتر از آن سرخ گویند و جهت رنگ زرد صفای استعمال کنند و **غنچه**  
جاری خوانند و حیاد و ریحان و کرم و شعور الصفا و غنچه و کفست که در آن ناده بود که  
غنچه سرخ رنگ و تیر لوی بود و از ولایت فارس از لوه یلو بریزد و از غنچه غنچه  
الواج غنچه آن است بعد از آن که از آن کفست که معروف بود بر سینه است و بعد از آن که در  
وری و غنچه آن رنگی که آن مصلح و مصری بود و آن بیشتر قلب بود و طبیعت غنچه آن گرم  
در دوام و خشک است در اول و فوسس گوید که گرم است در موسم و خشک است در اول و در  
وی طبیعت بود و کل و مصلح بود و مصلح بود و مصلح بود و مصلح بود و مصلح بود و مصلح بود  
جلاد بود و تا بر کف کشند و آب رقتن با زرد و چون بیشتر زمان در غنچه کشند و چون با آب  
غنچه کشند که مناسب بود و میاشند جهت در و از وی نافع بود و ضایعات جان از وی  
مستعمل کنند در روضه و مصلح را نیکو بود و وی مصلحی است که در موسم و موسم و ما در کفست  
ولول برانده سینه کفست که در غنچه مصلح است که در غنچه اراده می باشد مقدار  
در دوام و صفت با این کفست و صاحب غنچه گوید که در موسم تمام بود و چون غنچه  
بیا میزند غنچه است که نافع و غنچه کفست که کاه باشد که از غنچه مصلح و غنچه  
کشند و او را مصلح بود و غنچه مصلح که در موسم مصلح بود و مصلحی است  
غنچه بود و وقت سینه است که در وی و کفست که نافع بود و مصلحی است که در موسم  
و کرده را با کفست که در آن و غنچه را غنچه است سود دهد و چون کفست که در موسم  
را نافع بود و کفست که نافع بود و در غنچه کفست که در آن کفست باشد و چون کفست  
غنچه کشند نافع بود و کفست که در غنچه کفست که در آن کفست بود و سر که از سر  
بود و بیشتر را سود دهد و اصل وی چون با کفست بیا میزند لول برانده و غنچه از وی از غنچه  
در کفست که در موسم که غنچه است و مصلحی است که در موسم مصلح بود و مصلحی است  
مصلحی بود و مصلحی است که در موسم که در موسم مصلح بود و مصلحی است که در موسم  
مستم و چون مصلحی است که در موسم که در موسم مصلح بود و مصلحی است که در موسم  
گویند که کفستای طعام سرد و مصلحی بود و در غنچه آن زرد و از آنکه در غنچه آن بودم

سام ابرص در آنجا که در روزی گوید بل وی آن بودن آن قسط و بوزن آن اندازد بود و  
دراک و بجز آن سبب شش یک شش ریش و گوید بل آن دو وزن آن خط و طبع و وزن  
آن بود **فصل پنجم** در بیان طبع بری خوانند و این که گویند و او را دنیا و دوماست حیات هم خوانند  
در حقیقت و در ملک گویند و جالبینس آنرا هلمیون خوانند است و بهترین آن مرغ بود آن  
بستانی است و گویند بعد از این انواع مرغ دو طبیعت آن سرد و خشک و طبیعت آن سرد  
و خشک و قاعین تر بود از هلمیون و این که گویند و گویند و گویند و گویند و گویند و گویند  
خون بود و قی با زود و وقت مده و بیکر کم به چه صاحب قوت کم گوید خدایان به بند  
و متوی و سخن بود و وقت پشت بر هر دور انفسال مانع بود و بیکن مصلح و عرفی مده بود  
و مصلح و ی کل شکر بود و صاحب مناخ گوید که در عادات همه درمستقل بود و مصلح بود و قوت  
آورد و کرده را به بود و مصلح وی سبب بود و اول آن بود که غایت رسیده بود **فصل ششم**  
شش شش خوانند و بیشتر از ی کل مرغ گویند بهترین آن رسیده بود و طبیعت آن سرد و خشک بود  
و گویند تر بود و قوت مده و کرده را به بود و مصلح وی را زیاد بود **فصل هفتم** در بیان طبع  
است و زکای را در بدیهه گویند بیشتر از ی کل مرغ خوانند و آن از این که در صورت است است و کوس  
آهین و از بر روی چینه کشند و نمکش آب و نمکش خشک شود و گویند تا از زمان که همه طفران  
سود و از انواع ساغقان بسیار است این یک نوع که آسان تر بود و بیشتر طبیعت وی خشک  
بود و سرد و چون کهن کرد کم و خشک بود و در دم و چون زن بود که در قطع خون رفتن کند  
و چون زن باشد حساسی کند و چون سرکه یا بنزله و رجه و شیر یا بنزله اند و سودمند بود  
و کینه در سینه بر ما سخن انداخته مانع بود و خوشه آفتابان و پوسه که رسیده باشد و مصلح بود و مصلح بود  
و بن دندان حکم دارد و چون انفرس بنید مانع بود و موی دره انقلب بر و یا بنزله **فصل هشتم**  
مر و مصلح است و دریم که مصلح و صفت انواع آن **فصل نهم** در بیان طبع بری و موی و موی  
و بهترین آن راق و صافی بود و باک افس و طبیعت آن گرم و خشک بود و موی و موی و موی  
بود و موی مفاصل و موی و باد ما سرد و در رانها و زانها مانع بود و موی را موی  
کردن غایت مانع بود و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی  
مصلح است و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی  
**فصل دهم** در بیان طبع بری و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی

بیتوت و از کیزد و بیتوت خرونیاست و در صورت راست که برنی دهد و طبیعت  
آن گرم است در اول و گویند در دم و خشک است در دم و جالبینس گویند که گرم است در  
سبب و وی خشک تر از رفت رطب بود و قوی را مانع بود و ریشما، فا سدا ز سوز  
باک که در اند و ریشما سرد و گوشت در ریشما بر و یا بنزله مصلح و مصلح و مصلح و مصلح  
و بر موضع رطب طلا کردن سودده و مصلح و در همان صلب بود **فصل یازدهم** در بیان طبع  
و آن دانه بود و در همه ساخته و آن از قبل ترست و از طبیعت و طبع آن انواع صوفی  
و زخمت نزدیک بقطران بود و روغن وی شالون خوانند و این که گویند که رفت در  
کین بر بالای وی صوفی پاکت بیا و بنزله و کجاری که بدان مصلح مده و چون بسیار کرد  
این صوف را بطشانه در نظر بنه یا در قی یا بقیق یا کجیکه و آزار و غن رفت خوانند و  
چون با آن در بردار انقلب مصلح است موی بر و یا بنزله و اگر بر شازین بنزله مانع بود و مصلح  
احتیاط قطن بود و بر صوف خن بر و مصلح و در مصلح بود و قوی را مانع بود و چون کهن  
گویند سینه پاکت که اند و اگر ریشما یا یان و جرب ایشان بنید سودده و اگر  
جذب نیست بر موی که خوانند طلا کنند و زکای را در مصلح با طلا کردن سودمند بود و مصلح  
و موی مصلح بود و موی موی که در وقت زخمت که کند که مار و موی رانع بود  
و چون سر شازین مصلح بود و برده باشد و بدان روغن با مصلح که طبع بر آن این  
از طبع و صاحب مناخ گویند که در روغن وی تا در دم و مصلح ایشانند زکای  
ز سر مانع بود و زکای افعی طلا کردن سودده و موی موی موی موی موی موی موی موی موی  
زبان کند و در وقت مانند فان گذر بود **فصل بیستم** در بیان طبع بری و موی و موی و موی  
**فصل بیست و یکم** در بیان طبع بری و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی  
شود و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی  
بود که عداوی بیخین نوزند و اما در موی موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی  
شک بود **فصل بیست و دو** در بیان طبع بری و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی  
موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی  
تجدید است که از کندی یا زان زهره را و موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی  
ز سر وی کل کند یا شاد از حرکت خلاص یا موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی

و اگر از وی کردن سندی سازند بکین و با خود نگاه دارند دفع صرع کند و باید که پیش از آن  
زخمش نگاه دارند و چون بر گردگان خورد و بیا و بر زخم خا صر از زمانی که بر آید از صرع بکین  
و این ماسویه که بر این نوع جیه خون خشن و اسهال چون بیاشامند با بیا و بر زخم و قبول بود بر زخم  
چون حکم کرده بیاشامند خا صر را تا دفع شود در خواص آورده اند که از کافور و زعفران و گلاب و  
از آب تمهیدی روان شود و اگر گویند که گوشه زخم است و چون سخن کنند و بر او بر که بکین  
استعمال کنند نهایت تا دفع شود و اما نظر بر آن که می نمایند **سرخ** طبیعت و بیان  
صدید کنند بیا بر سر جیه گویند و شریف گویند که بر گوشت و می خوردن و حرارت بدان نمودن  
صفت دل و خفا تا دفع بود و بر سر زخم و می چون در گلهای که تا می کشند و شکواری زایل کند و چون  
وی چون رکفت و مش فلک کند زایل کند **سرخ** بهتر از بیهی بود که لوان او بلندی زخم اندکی  
و طبیعت آن گرم است در آن سوسوم و خشک در دو و این ماسویه که گرم است در آن سوسوم  
و تر است در اول سوسوم و در جیه سده که در جگر لیا شود از سردی و تری و می صفت را  
قوه در جگر و عمل را با غلیظ بود که در معده و اعضا باشد و بگره معده سرد را بکوبد و در  
لیونس گوید فایغ و لغو تا افرا تا دفع بود و در آن که از سردی بود چون اسهال بر سر زخم و با  
از جاقوی بیاشامند و فوس که در غرق النساء و فوس فایغ و حذر و جود سده و با غلیظ  
بیبی بر رانغ بود و ابو جالس گوید که گصدا را بکشد و مع اعصار تا دفع شود و در سوسوم که از  
سردی بود صفتی که با روغن خیزی طلا کند تا دفع شود و چون در دو دم با قند سب گرم بیاشامند  
شامند سوسوم غلاط را بود و در جیم کشیدن و خوردن تا یکی بیاشامند و خوردن و  
حفظ پنجاه و در طبیعت از لوازمی سر و حلق بر آید و کزندی جالوزان زهر دار را تا دفع  
و معده را تشنگند و می بیزاید و بلیغ و مراد سوسودا بر آن آورده و مقدار در دو دم استعمال  
و اسبی که پیش از است کفایت و صلح وی کسل بود و جالی وی بوزن وی در آن غلط بود یا غلط  
سند و گویند بیل وی یک وزن و نیم را سن بود و گویند بیل آن عاقره و خالو در **سرخ**  
**کک** غلط اما در است و ورق وی مانند رقی بود و اما نهایت رز بود و قضای آن  
سرخ و دی بلیغ زنجبیل بود و زنجبیل ککلاب زهر آن گویند که سکه را بکشد و طبیعت آن گرم  
است در سوسوم و خشک است در اول و چون تر بود بگوید با تخم وی و رکفت روی و خشک بکین  
کند زایل کند و اگر در جوی صلب خا کند بکند از آن **سرخ** استرغادات و کف

شده **سرخ** و زنجبیل می رسن است و کف و شکر **سرخ** طبیعت سینه که در اندرون گل  
گل وی دو سر شکر خشک رز داشته و قد آن شاخ گل گل دارد یک کربا باشد و زیادتر  
باشد و کوه که تر تر بود و بهر شاخی جبارج شش تا ده زیاد تر گل بود و بوی عظیم خوش  
و در و برک که در شاخ بود مانند برگ مور بود در آرزو و برگ صلی وی مانند برگ  
کالیستی بود و بکین تر و صاحب طبع گوید زین سوسوم گل لربا یا سوسوم و حلا که است  
و صاحب طبع گوید که زین سوسوم لایب و مولع آنچه محقق بود کف و اگر گویند  
نوعی از سوسوم است شاید مولع گوید را زنی زین است باقی عمولات است و خطا  
طبیعت آن گرم است در اول و معتدل است در تری و خشکی **سرخ** بیا بر سر زخم  
خوانند و بیونانی سوسوم و معنی آن بود و آن دو نوع است معنی و عملی و بهر  
آن معنی بود که در معدن حاصل شود و از آن بیا تا ساق و لیس و معنی آن دوده بود  
طبیعت وی گرم و خشک است تا چهارم تر بود و چون زخم گوشت صلب بود و جرب و جین  
برص را سوسوم بود و در سوسوم استعمال کنند جبهه را بشوید که در بدن بود و قوت رنگی را  
سوسوم بود و بکین زخم را زوی لغت تر بود و چون در جبهه می کشند زایل کند و پیش  
آن و باید که سن بر آب کند تا که در آن حلقی زسد و اگر بود که کماخ بود جیه جیم بیاشامند  
تا خن و صلی و سیدی جیم و جرب و سلاقی زایل کند و تری جیم زیاد است که در طبیعت آن  
خشک کرد از آن نهایت و جوا سوسوم که در معده بود چون با راز یا نه و روغن گل میاشامند  
سوسوم بود و جبهه را بشوید اعضا خشک مزاج مانند ریش دهن و استخوانه و درین تری  
و سوسوم بود و جبهه را بشوید اعضا خشک مزاج مانند ریش دهن و استخوانه و درین تری  
وی میاشامند و سوسوم که در وی از سوسوم بود چون بیاشامند از بهر آن که چون بکین  
تفتیح کند و معز و معده از بهر آن که معده عضلی است و عضل و از خوردن وی معصیت و  
لوع قوی در حلق و غلیظ در اشتهای پیش پیدا کند و می آورده و معالجه وی آن بود که ککلاب  
و اگر باب گرم و روغن بادام و عاقلات و هر چه جرب بیاشامند بیل آن بود آن فلما  
و نیم وزن آن **سرخ** بیا بر سر زخم خوانند و پیش از آن مستوی آن مخلوق بود و مصفیغ  
بود از آن مخلوق بود بیونانی میباشانند و آن نیز الرقی بود و اگر مصفیغ بود بیونانی  
قیاباری خوانند و آن قنبر بود و از کوه رسق سازند و از آن مخلوق بود از کوه چری

بمدان نریق رسد و مستقیم شود بر غیر وقت ز کثیر مانده امین بود و گویند بقوت شادخ و  
طبیعت و می عسل بود در حرارت و در وی قوی لعل بود و گویند که در خشک است در دوم  
کوشت در ریشها و بیاد و میرم ورم عار بود و عاریس که بر سرد است در دوم و خشک است  
بکر و مده را نافع بود و دانه های که بر سر و لب می آید و چون سیداح و خاص بود و کل می رسند  
و بیان طفا که لطافت کمال نمید بود چون در مرصه کینه سوسکی نشانی را سود دهد و جراثیم را  
آورد و اگر زود رکنه بر آن نافع بود و بر ریشهای مین و در راه نای چشم استعمال کند بقوت  
تراز شایع بود از هر آنک تا همین بود از شاد و قطع خون رفتن کند و وی از اسهول قناری  
جوان یا شامندمان خاص بود که از زینت صند و ما وای و می کثیر با جرب و نجما و کثیر  
ما وای زینت و گویند بدل آن در استیج است و گویند بقوت شادخ است یا استیج **زن**  
و سر است و کینه شده **دوست** **خرا** است و کینه در جفت آن و کینه طبیعت آن جنگ  
بود در سیم و کینه صند بود و کینه کتوب را نافع بود چون و طفا کردن و کینه صند بود  
و جرب و کینه را نافع بود و موی بدن بود در سینه و پیشانی نافع بود و کینه **دوان**  
سبب است و کینه شود **دوان** **دوق** **زاد** و قی است و کینه شده **دوان** **فای** **کیم** است که بر برگ  
خارا کینه کند و جینی بود و مستانی بود بهترین آن بود که از کوه بیت المقدس خرد و آن مشهور بود  
بزرگ فاصری و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیم و لطیف می طبعی و با کثیر بود و قهوه ای  
کوشش نافع بود و بادی که در کوشش بود کلیل کند و چون با کثیر برزند و بیان صند کند در  
دندان سان کرد و از چون آب و کثیر و صلب بپزند و یا شامند نافع بود و در  
شش کم و رطوبت کهن و زرد که از سر بر کین و مین و دانه های نیش و کرم کشد و  
القرح و اگر با سلق نهند مین علی کند و مسلط بود و در اشکاب و دانه کینه و کیش و ده  
و حق النسا را سودمند بود و مطلق را نافع بود و مده و سینه و در جبهه و رانها و وجع اعصاب  
سده بکر و قوی نافع بود و چون طبع وی با سببین یا شامند مسلط بود و کینه  
با قوما یا یا بر سا خلت کند مسلط بود و چون کثیر و نظر و آن بر سر خاک کند یکا زانده و با  
شراب جبهه و رجمای گرم خفا کردن نافع بود و چون کثیر باشد و خفا کند رخن کرده کرد  
ز جرم بود که از نده و چون با طبع کثیر یا شامند خفا را نافع بود و طبیعت و لون را نیکو کرد  
و چون کثیر یا شامند جبهه و از مواتر سبب است و کینه جانوران را نافع بود و چون سبب

بپزند و چشم بندند سودمند بود و جهت زوال آب و مده استیج نالی و می چهار در دم بود  
کویند مصلوب و بیکر و مصلح و می صانع بود و گویند که در شب و جلال آن بود آن بر ساق  
و غیره و آن که مر کوشش **دوان** **رطب** و چغت که بر دانه های نیش است و چغت سینه و سینه  
که در دوان ارتو عاست بود چون بزرگ کینه صند و قوت آن شیر و سنج بر دانه های  
چغت شود و باشد که روان بود از نایز و بقوام آورد و گویند که مر کاشانی را نافع بود  
و قوت طبیعت سبب دفع بیست است حرکت کند تا نافع ضرر کند و غیب سبب را بر جانی  
چغت بود کت که در آن نایز خوانند و این نوع بقابله قوت بود و طبیعت نافع  
ترکم است در سیم و گویند در دوم و تراست در اول کمال و راه صلب بود و کینه  
چون ران خفا کند و با بویه و کثیر بر سر زخمها کردن سودمند بود و سبب تقار را نافع بود  
و جهت سردی کثیر خوردن و طفا کردن سودمند بود و کینه صلتی بود که در جالی شاد بود  
و در نافع بود جهت سردی آن سردی کرده و کینه کلیل الملك و با سبب بیامیزند و زن بود  
بر کینه صند و کینه آسان بر آن آورد و چون کثیر غالی بیامیزند کیش و کیش و کینه  
و مده و گرم و کینه آن سودمند و شایع را نافع بود صاحب قوه بود که مصلح بود  
و مصلح و می روشن کین و سر که بود و مصلح بود کینه صند بود و کینه که در میان دان  
کویند بود و هر که آن در وی کینه و کوشش کند و کوشش کند و کوشش کند که بر سر آب آید و کینه  
تاسر دوشود و آرد را بردارد و کوشش کند و کوشش کند **دوان** **رطب** **خرا**  
الطهارت و کینه شده **رطب** **زاد** است و کینه شده **رطب** **الطبخ** **نایب** است که در در و کینه  
مصر روی آب آید بود و در آبها استاده و بر نایز بود و در دانه های مشور ریز بود و  
بهترین آن زعفران رنگ بود که نایب نمن نایز و طبع وی شوری و کینه که بود و کینه لطیف  
بود و مصلح ریشهای پدید بود و ریشهای جزین و طویلی که از کوشش آید و چون آب و سر  
یا شامند شک را نایب کین مده را بود و چون کینه صند صرع را نافع بود و کینه صند  
و مصلح نایب بود **رطب** **القاس** **آن** **صند** است که چون مس کله زنده و در وی از زمین  
ریزند و آب ران ریخته نامند و اجزای مس کله زنده آن آب چون صند کینه که در مده  
نگ و آرزای هر آن کس خوانند بهترین آن سینه بود و وی کمال و لذت و قاض بود کوشش  
زیادت بود و کینه کین شده نایب که چون کینه و در کوشش مده و مصلح است و زود بود

و پواسه را خشک کند و در صاف را تمهیل دهد و بر شیاره بپوشد مصلح آور و چون شکر یا باغیان  
شیر زایل کند چون باسل یا بیزینه و جان خشک کند و رم علاقه کدازاند **توت** از بکسید  
در صاف نه معتدل بود و گویند که بودا کدازان رسیده بود و فایست سرد و فایض بود و زیتون  
سبزترین آن بود که تر بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و زیتون سیاه خدا زیاد از زیتون  
زیتون دهن و طبیعت آن گرم و خشک بود و در تر از سبز می شود و چون با سولن بپزند  
بجست بود و مرضهای سست را نفع بود و سبک کردن وی چنانی آورد و چنانی و صندل و خلطها  
از وی مستول شود و او لی آن بود که در سینه غذا خورند و سر که کوبش نروی میکند و قوی صندل  
و مستهملای طعام باورد و فایض را از یاده کند و قوت ذکر دهد و زیتون که وی کم و خشک  
و آرا عطا خوانند و زیتون اما پخته نرسیده بود سرد بود و قابض و آنچه رسیده بود معتدل بود  
در صاف توت سستمانه بود و معده خالصه چون رسد که بود و چون سق کند و ضایع کند و شیاره می  
بک کدازد و سوسنگی نشخ و زیتون بر طبیعت بر بند و معده را زیادت کند و قوت مهور  
بهد و فاضله کسو و دنا در سینه شود و شکم سینه شتر را ببرد و غم کسو را ممتنع که بر چون چرخ  
از آب وی بیاضی خند ناخ و در بقره خوراکی است **شتر** که در اصلاح وی سبب بود  
و عصاره زیتون چون آن بود که بزرگ و سیاه ریح و خون آن با زرد و زرد و غیر آن است چون با  
و از وی با نیزند و بر زمین خن نشیند زایل کند و در آب گلی که زیتون در وی نماده باشد چون  
جان مضمضه کنند بن دندان و دنانی که شکر بود که کدازد و پخته شود و چون یافت بود  
و معده را نیکو بود و آنچه سبب بود رسیده معده را بپزد و زود تها شود و آنچه زایل کند  
لطیفتر از آن بود که در آب شامانند **زیت** با صافی روغن زیتون خوانند و آنچه شیرین نواد  
زیتون رسیده که طبیعت وی گرم و تر بود که معتدل و آنچه از زیتون سبز که نه متوسط  
بود میان رسیده و نارسیده و آنچه از زیتون سبز که نه از آن است فایض خوانند و طبیعت آن  
سرد و خشک بود و اول گویند وی روغن تنج بود و معده را نیکو بود و آنچه زیتون بری  
گیرند و روغن گل بود که از غایتها و سوسد و سینه را چینه جره و سینه و جرب و قوی با صندل و دوزان  
سختک را حکم کدازند و سبب سبب زایل کند و اگر سرد روی جاند را بخندد که در سینه  
و آنچه زیت که نود و نوده روغن صابون بود و آنچه ناز بود که بود معتدل و سبب بگونه است  
با شکر از کبشو معتدل بود میان تری و خشکی و سبب سبب وی میان بود که در آب شیرین کند

کند و بدست بر نند جذب است و صافی کند و یا بپوشد کس گویند زیت گرم است در دم  
و کمن می چون در چشم کشند تا یکی چشم زایل کند و بر نفس غذا کردن نافع بود و آنچه  
شسته بود و موافق دروا عصاب و عرق السا بود و با جاب خودان ده درم سسل بود  
و آب گرم آشامیدن قوی کردن گسزد یا بخندد و زیت افلاک زیت الاحما گویند و همین  
آن بود که شیرین و تازه بود و معده را نیکو بود و بن دندان و دندان را زایل کرد و در دنان  
زمانی نکه دارند و ستنق قوی کنند و چون در روغی سبب کنند و کوشانند تا با قوام عمل طبیعت  
وی مصلحتش بود و جمیع زیتها سس سرما بکنند از هر آنکه رو در درجه آن طوطو یکند و یقین  
طبیعت یکند و جهت قوی که سبب آن از مردم اعلوا و از رسد که عارض شود و از جمیع با سبب  
بر آن خفه کردن سودمند و زیت کمن که در دست وی با سسل بود یا در جفان وی نیکو  
طیبتابا بس بار باشد چون در چشم کشند زایل کند و قوت با هر مد و رو ششای میفرود  
و زیت یک سال کمن شود و مرخند بکند و فاضله او را که بکند که مغرب گرم کرده باشد  
در حال در ساکن کند و بدل زیت کمن گویند روغن خرو است و گویند روغن چمن  
در او به قله زایل **سیتار** نقل زیتاست و بیونانی امور می خوانند و ایرانی  
انزیت و با صافی و زدی زیت چون بر نند طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم معتدل  
وی در باب عین در حکم انزیت کشند و **زیت دکانی** زیت افلاک است و این عرق زیت  
کار می خوانند جان سبب که بشتری آورند از شام و اهل مصر زیت لطیفین خوانند و کوشند  
مشقتان در زیت **زیتون الحش** و **زیتون الطیبه** زیتون بری است و کوشند در دست  
افراج زیتون **زیتون الاذین** ما زین است و کوشند و **زیتون لونی** لونی از درخت غیر  
است در دمشق که بریند به گویند غیر است و صفت غیر از عین کش شود و **زیت السقا**  
گویند زیت الراجان است و اهل عرب الاضی ارجان و ارجان خوانند و درخت آن  
نوعی است یک نوع بزرگ بود خارناک و خواران مانند بادام کوچک بود و روغن آنان بر  
و شیرازی در دست و ارجان گویند و یک نوع دیگر که بادام کوی است و شیرازی گویند  
و لونسه لوزالمهر خوانند و گویند زیت سودان غیر زیت عرجان است و آن زیت که از  
سودان خوانند و بیغایت گرم و سودمند بود حبه روغن اعلیاست سرد اما منفعت  
البربر و صفت جلود زیت **زیر** کمان است و کوشند و **زیر** حرارت و ان خجی

کوچک مانند طبعی شیرازی و بر او جو سوک خوانند و سبب آوارگی و تصادف که شد  
سفت آن **زیت الهمال** در زیت السوادان که شست صفت آن **زیت** سیاه است  
و بر او نام سبب راست مایه الیبریان القیان العقیقه الترم الحلی الماد السحاب التور الیوا  
و در حق ارواحان حین حیوان القین الحلی الدنن الایمن القوار الروح ان قد الطیار ابرقع  
زبان گیران است و شیرازی چو گویند و بهترین آن بود که زنده بود و مستعمل کرده باشند  
و غایت صند بود و اگر در کرباس یا زنده و غایت از ندها پیران آید و لون کرباس سیاه  
شده باشد مستعمل کرده باشند و طبیعت آن زیت گرم و جوی بود و گویند سرد و تر  
در دم و وی مصلح و فایده بود و مستعمل وی چندی مثل شیش خصوصیت دارد و قوی  
حیوانات همین مکتب و قویان بشیرازی که خوانند و باره و فتن کال جرب مکتب کنند تا فو  
و خاک وی چون طهای برشته موش را کشند و چون با سرکه بر جرب و مکتب کنند تا فو  
بود و در خان وی رنگهای به پیدا کند مانند فایح و رعد و کوی و عقل را از این که تو  
رانا رنگ کند و لون زنده و جستن اندامها پیدا کند و لوی دین و خشکی دماغ و در موی  
که در وی رود و مار و عقرب و کزنده کان کزنده و اگر کزنده بر مکتبند و زیت صفت  
بود اگر زیت در گوش کسی بر نذاختن عقل پیدا کند و باشد که صرع و عداوی وی  
بود که سببی از صرع گوش وی شد تا زیت بر وی جسد و پروان آوند و آنچه  
مصلح بود و مستعمل چنان باشد که در حال از شیب پروان یا مفران زیاد تر باشد  
چون زنده بود و علاج کسی که زیت خورده باشد مانند علاج کسی که در امسک خورده باشد  
کنند و مصلحت صند که سبب راست این بود که شست و دستا نه در حق و بیایز با نام فو  
آن اسب یا خلع و سبب صند صندان نراج سوخته و هم چندان خشت کزنده بود از غصع  
نک بریان کرده و سرد را صلا رسباید و آب جامن اترج میرز ندر بسته بسته و تا  
غایت که سوده که در پس از بریان کنند و در شیشه بکشد و در کله یا دی تو بکشد و  
سر بسته باشد زخم بریان کند و در کرباس یک روز هم جیض اترج و دیگر بریان کند با  
زخم صند چنان که بعد از آن لبا به و در شیشه بکشد اما فو که در واقع کزنده است  
تا سید که در مانه و از بدو این تم قالی است **باب سبب التین**  
**سبب** صاحب مناج گویند سندی بود و روی سندی رانا مستان خوانند و مالین

ترین و مال تران نیز گویند و ان و قیمت مانند و برقی که کان و بر وی سبب پیدا شود و در  
چینی بنویسد مانند سبب الما بهترین آن بود که نازنه بود و یک روی و بر وی مایل بود و یک روی  
دیگر بزندی سبزی و آنچه بوی آن توی بود چون آن سیاه بود رنگ قرمزی بود و طبیعت ساج  
که است در دم و گویند راست و رازی گویند که است در سوم و خشک است در دوم و از  
خواص وی است چون بر جان بر کند از سوسن باشد و اگر در شیب زبان سندی بود  
خواص کند و معده و جگر سرد را سود دهد و در جگر فتن و در دهن و در و در انافع  
بود و موی بدن بود و سمن در معده و بادی که در روده مستعمل شود و در خوار نایک  
رانافع بود و شیب منس را پروان آورده و زن بکشد و با سرکه بر مکتب کند و صیغه  
شیر برانده و خزه سودا را سود مند بود و در دل و خفقان رانافع بود و بول را زدن لیل  
کنند و در وقت زردی که سبب الطیب است الا از وی زخم تر بود و مقدار یک مثقال مستعمل بود  
و موی که در خست شیش و صعلکی بود و مفر بود و ممانه و مصلح وی شرب بود  
و بدل وی لوزن و سی سبب الطیب بود و گویند سیاه یا خالصه **سار و اول** قنار  
خوانند و موی سار و اوران بیارست سواد القضا بود و ریح الملک نیز گویند شیرازی سبک  
داوران گویند و صاحب مناج گویند آن صفت و صاحب طایع گویند قیمت مانند صند که در  
اندرون بخ درخت که در کان موی شده باشد و از آب بن خوانند و صاحب جامع اندرون  
چون درخت نیم سو کرده است و بهترین آن بود که سبب مایل بود و طبیعت آن سرد است  
دوم و خشک است در سوم و گویند که است خورده باشد خوردن و از پروان خوار کردن  
بگوید که در فتن و چون سبب کند و نیم از وی آب لسان الحلی یا ساندیم خوردن و هم قطع  
اهمال کند و اگر زن سرکه برشته و فو زمانه و گوید که قطع خون دفتن کند و قیمت خود  
هم و در دهم و اگر بچین باب لسان الحلی یا ساندیم چون خشک کند به آن هم را همین عمل  
کنند و اگر خشک کنند در آب و رقیق در دو مقدار و در مثال و سرد هم یا پنج درم و مفران  
فت کند و زخمی خود را در آن غلاف سازد و بن موی آب مودر آن روی صلی کرده است  
تر کند خنده که گوید و دو وقت موی به دو از قنار منع کند تا صحتی که روی است و اگر یا سنج  
مقدار غنچه ال معده و اعصاب پاک کرده و اگر در موی صند و اگر کفری مکتب نافع بود  
باعتبار سبب گویند که صفت موی را قوت دهد و خوردن وی گویند مصلح و سرد و مصلح وی گویند خزان

بود و بر آن نوزادان نیز سرچ و در او کف آن چنان **سبک** شرین گوید در وقت سینه  
 و هیچ درخت از وی بزرگتر نیست و خوب بود و سبک و طبیعت آن سرد خشک بود  
 چون سوزانند و در آب میمانند از آن جهت که در زمین سفتند قدرت ضد سوسه  
 و درم افغان را نام بود و چون خوب و بی خشک گند با سبک بود و در جنگ و جالند بر صراع گرم  
 نژاد گند و تخمین بر درهما صخره وی و در وی کبدا زانند فاصحن با آنی که طبیعت وی کرا  
 بود و از آن فروری و در نهمی زانند صوف بود هر دو من الساج و شش ناخته مشک بر آن سینه  
 و در آن موضع گند و بسیار نشتن ان زیاد گندند و نشانه خوب چون بیاشانند  
**سارنگت** بر آن نژاد است و کفشد **سام ابرص** سوزانند و صاحب  
 جابج گوید و زشت و دهنو کرده است و زرد سر همگاست و سام ابرص موزی نیست و  
 بیشتر از می مانگ خوانند و با صغالی عالوالی و طبیعت آن گرم و خشک بود و بهترین آن  
 بود که در سنا بود که رنگی غریب چون شکفتند و بر آن نژاد در مسکان گرداند و گویند چون  
 گندیشند و با زینت بیامیزند طمانند موی برسریگی رویانند و بوی وی و خون وی قوی بود که  
 زانواخ بود چون بر نژاد در آن میباشند و تخمین بول وی و خون وی با قدری سنگ در سوراخ  
 کوهکان هنگام گند غایت شوق اسودند بود و جگر وی چون رسوزان و ندان نهند در دل  
 که زاندر چون گویند و بوضع سما مشد بر آن آورد **سامله** سوسه ایوست و میسا  
 لیون نیز گویند و کفشد **سامله** سامله گویند و سامله گویند و کفشد **سامج** و سا  
 بیک نیز گویند و آن لغت است و کفشد **سامله** سوسه ایوست و کفشد **سامله**  
 زنی از عضا با سناست و جبار بای دارد و در کمان نژاد رسبیا رچود و آب وی کوبتا  
 بود و آن بزرگتر از نام ابرص بود که در آن وی بار خبث بود و بوی لونی بود و از سبک و زرد  
 و گویند چون در بخش اندازند نوزاد و اگر سر زین آن سبک بود و گویند چون سبک ر  
 نژاد که گرفتند از غلج قوم قاضی است مانند نژاد رخ و عظامت کسی آن خوزه باشد  
 در دمعه پیش تخت بود و در دم گند و از آن اعتبار سبب بود و دم زبان و نایل شده نفل  
 ولون نام سبک که در دامنه باو جان و منفعت وی در آب حار در هر دو آن کفشد **سا**  
**قالبه** چون سوزند و کجینند و بیاشانند ناخته خوبت شکم خون رستن **سبتان**

خاط و محله گویند و صفتی بسیار لطیف و بر سه و درین خوانند و بهترین آن سست که تازه  
 نرم و صفتی بود و طبیعت آن معتدل بود و گویند که در نژاد ناخته بود و قدر سوز که از گرمی و خلی  
 بود و سینه و صفتی را نرم کرد و اند و شکم را زانند و شکم نشتند و سبب بود و صفتی درین  
 بود و صفتی آن و اسفارا ناخته طبع پاک گردانند و در سبب سبب بود و صفتی درین  
 گرم گند و سبب و بی خون صفر بود و آنرا از طبع بود سوز سوز دهد و مندر استغلی از وی بی  
 عدد بود لیکن عدالتک دید و موله نعل بود و گویند صخره و جگر و صغ و وی مناسبت  
**سج** صاحب جابج گوید سمکیت سیاه بر آبی که از سینه و سبتان آرنده و سبک  
 سناج گویند آن چیز است بلک شکلی است مانند کبک در صحن زمین سبک و بر آبی بود و گویند  
 گنید و نوخت کینوع از آن نذ غماقی گویند و آن است که هر و را با جیمه سبک و دو  
 بیج میشود و تاثیر شدت هوا و یک نوع از جیلان آورد و آن کافی بود و بهترین آن را  
 بندوی بود و با رسی سبک گویند و شب زنگ گویند و بیشتر از شوق گویند و طبیعت  
 آن سرد و خشک بود و شریف در خواص آورد و است که در آن با خود دارد از جیمه زمین  
 باشد و اگر از جبت در سراز سر بیا بر نژاد در سراز لکن و بیشتر است و اسفارا طمانند  
 کمان کشن باشد و در حیوان است صغتی باشد مانند حیوانی یا مانند کیمیا حیوان ابر  
 بر ارض این آید و نیز لکن آید از وی پ نژاد و بر نظر خود داند و نظف بر نظر  
 خود گردانند آن زحمت زایل کند و از نوزاد سبک است باشد سر که ممره از وی با خود  
 دارد و از زحمت نفس این باشد و میل آن در چشم کشیدن در و سنا ن جسته آید و قشقه  
 به **سبک** **سبک** شعر لغت است و کز برده الیر نژاد گویند و آن رسبیا و سنا است  
 کفشد **سبک** **سبک** که حیوان است و کفشد **سبک** **سبک** یا همین است و کفشد  
**سبک** **سبک** عقال مامون گویند و آن ادخراست و کفشد **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** گویند  
 مقوی معده تر بود و سده جگر کشاید تنبی که در وی است و مضم طعام کیند و نما صفتی  
 بجز از معده و معده و معده کشاید بر با و با بکشد و معروض را نامی بود و مضر بود و مضر  
 مزاج و سبب آورد **سبک** **سبک** بجز این در نخل است و کفشد **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** گویند  
 شود **سبک** **سبک** بیارسته کاره گویند و آن در نخل است یک نوع خار دارد و یک  
 نوع دیگر خار دارد و از حاصل گویند و آنجا خار ندارد و بجزی خوانند و در نخل کفشد

بهترین آن بود که ورق آن سبز و بین بود و طبیعت آن گرم و خشک است و دغان و  
 لغایت تا بعضی بود و صاحب مناج کوی صیغ و می خوار زایل کند و موبر این که از آن  
 عین و رو بود و عمل است که در رم از وی صیغی است و بر سر بود و بر سر صیغ آن که بود  
**سنداب** همین خوانند و بیجان نیز گویند و اسکستانی و برای و بی بود بهترین آن است که  
 سبز تر بود که از رنگ داشت اینر سسته باشد و طبیعت آن گرم بود و خشک بود در دم  
 و خشک آن گرم بود در سیوم و طبیعت بری در در خرابم و گویند در سیوم و سبانی  
 مقطع و عمل طایفه از آن بود و هم زایل کند و نالید چون گنیدوی سیر و سباز قطع  
 کند و می خوار بود چون بر آن صفا کند و فایع و عرق است و در در صفا صفا چون و صفا  
 کردن نافع بود و جبهه صفا عزمین با سوتی صفا کردن سودمند بود و با سر صفا کردن  
 بر عین صفا عزمین با سوتی صفا کردن ورق و می خوار با این خشک و گردان وضع عموم  
 صفا کند و موافق سبز خوار زایل کند و در سوزن خشک بر زنده و بیاشامند منص  
 راسان کند و چون استعمال کند خاک در گرفت در وقت عموم در دهن بود و در سینه بود  
 و در خوار می خوار سرفه و گرم که عارض شود در سینه عرق است و در دهن صفا  
 نافع بود و چون با زیت و بر آن صفا کند نافع که از آن بود که نافع بود و نافع است  
 رحم که از اسحاق بود و چون با زیت کوشا نند و بیاشامند گرم را کشتند و چون با نالید  
 بود و غیر نالید و ششای خیم زیاد کند و در چشم کشیدن همین عمل کند و چون استعمال  
 بسره که در وقت کل صفا عزمین با سوتی صفا کردن در سینه صفا کردن با زرد و  
 با نظر و در وقت صفا عزمین با سوتی صفا کردن با سوتی صفا کردن با سوتی صفا کردن  
 و چون صفا کند با ورق عاز نافع بود و جبهه و گرم که در افشیدن عارض شود و چون با  
 و غسل رقیبا نند و سودمند بود و عصا و وی چون بر پوست انار گرم کند و در کوشیدن  
 در کوشیدن نافع بود و چون آب را از آن و غسل یا نیز نند و در چشم کشیدن صفا عزمین  
 بگوید و در آن که بر کوه و سفید و در وقت کل بر جبهه و غله و بیشه از که در سر بود و نالید  
 بگوید و در شریف کوی فایع و در وقت صیغ را نافع بود و چون سرد رنگ در رم از وی  
 بیاشامند و اگر از آب طبیعت وی مقدار سکر با جبهه است درم عمل بیاشامند فوایع را زایل کند

کند و جگر است و اگر بیاشامند یا صفا کند و در کوشیدن صفا عزمین با سوتی صفا کردن  
 بود و سب زافع ز سر با بود و رویش کوی صیغ سستی کند و بر وی کوی صیغ می چون کوی صیغ  
 و یک درم با و درم بیاشامند غسل با سبکین بغایت نافع بود و جگر فوایع که از آن بود  
 در سرد سب است و نافع صرح و کوی صیغ را نافع بود و چون بیاشامند فوایع را زایل کند  
 نافع بود و چون نیز نند زیت و بر شاد رنگ کند و عمل را نافع بود و سبکی نالید کوی صیغ  
 چون نالید نافع است سداب جلی را و طلا کند بر موضع دار القاب نالید کوی صیغ  
 بر کین سده باشد و عصا و سداب جلی و اصل وی با موم یا نیز نند و بر موضع دار القاب  
 نند و سوس بر یانند و صیغ معالی که از این نیکو تر سود و کوی صیغ و ورق پوست لانه و کوی صیغ  
 سبکیان طلا کند سودمند بود و جبهه صرح سبکیان که از آن صفا عزمین با سوتی صفا کردن  
 کند و قطع شود با بود و در صرح نالید و جبهه صرح و وی و مصدع و مولد شقیه بود  
 و مصدع اینون بود و مقدار استعمال نالید فی سردم بود و بزرگ زانو و کوی صیغ  
 نالید و کوی صیغ و کوی صیغ نالید فی سردم بود و بزرگ زانو و کوی صیغ  
 عضوی صفا کند و گرم که عارض شود در سینه عرق است و در دهن صفا  
 و ما و ای وی نالید کند و کوی صیغ را نافع بود و جبهه صرح سبکیان که از آن صفا عزمین با سوتی صفا کردن  
 قطع است و کوی صیغ نالید فی سردم بود و بزرگ زانو و کوی صیغ  
**سوس** جیدار و کیدار و جان و سبک و کیکان کوی صیغ نالید فی سردم بود  
 کوی صیغ و بلغمی دیگر نالید و آن زو ماده بود و پوست سرد و نالید کوی صیغ نالید فی سردم بود  
 کوی صیغ و بزرگ بود و چون نند از آن وی نالید فی سردم بود و بزرگ زانو و کوی صیغ  
 در دم گرم که در آن را کوی صیغ و بزرگ بود و پوست سرد و نالید کوی صیغ نالید فی سردم بود  
 از وی با غسل بیاشامند صرح را کوشند و بزرگ بود و پوست سرد و نالید کوی صیغ نالید فی سردم بود  
 پیش از آن سبک نند و اگر سردم با شراب بیاشامند گرم در آن برون آورد و در  
 کوی صیغ که در وقت نافع بود و عرق است و در دهن صفا عزمین با سوتی صفا کردن  
 چون غسل بیاشامند و صاحب مناج کوی صیغ نالید فی سردم بود و بزرگ زانو و کوی صیغ  
 و کوی صیغ که در وقت نافع بود و عرق است و در دهن صفا عزمین با سوتی صفا کردن  
 از وی بود کوی صیغ نالید فی سردم بود و بزرگ زانو و کوی صیغ نالید فی سردم بود

کوی صیغ نالید فی سردم بود و بزرگ زانو و کوی صیغ نالید فی سردم بود



آن سنج و سنی بود و سرد است و کثرتش **سرخا** و بخت است و کثرت  
**سرخان** بهترین غرضتک سنی آن بود که در تک بود و در آنهای شیرین باشد  
و طبیعت وی سرد تر بود و مسلول است و مندی بود و خصوصاً بیشتر چون صفتش در کتب است  
و خاکستری و شاق باها که بسیار از سرد بود و در دکل و کتب و طبیعتی را که بر  
کرد که یک دوازده سال که استعمال کردن در غایت کمال سودمند بود و اگر با خطیانا  
و کثرت بود شاید که بکشد و خطیانا نیز جزو خاکستری و در جزو و اگر با عمل استعمال  
کنند همین عمل کند و اگر کثرت و رتیلان خوردن و حاد کردن سود دارد و عمل او  
معمولاً جاسر بود چون بر وی مندی و شاقی معقد را نافع بود و سرطانات چون خام گوشت  
سختی کند و با بیشتر ضریباً شامند که کمال عاقلان و رتیلان و غریب را سود دارد و چون نیز  
و کثرت و سردی آن یا شامند و خردش را سودمند بود و چون بویند با درج و نیز  
غریب بر غرضتک سیر و شریف گوید که با شامند شریف سینه را بول نافع بود و کثرت  
بر زانند و بیرون آورد و چون نیز با از باغ و کثرت صافی کند و آب آن یا نیز نهد  
یا شامند معده را سرد بول فیض برانند و اگر همان خام سختی کند و آب آن بویند و نفع  
کنند بدان مقدار که خرد خفای و چون نوزدین سود دارد و مسکن کردن و اگر کثرت وی یا  
بر زانند که کثرت داشته باشد شامند و طبیعت گوید گوشت سرطانی نهی و  
سرخ آن باه را زیاد کند و مسلول سود دارد و گویند چون چشم نیز نهد سودمند است  
سرخ از خنکی پسند و شش بود و بیشتر از شش گوید که شامند شامند و کثرت بسیار بود  
مصلح وی آن بود که با شامند بیشتر بختی نیک و گویند منزه و نیاز و صمد وی طبع نرس  
بود و بدل سرطانات خشک بوز آن صدف بود و این را هر گوید که بر سرطانات  
ایش و طبع بمرقان غرضه که صحت یابد و اگر با سرطانات از زدن میوه در  
میوه آن سوسه بپند لی غایبی و اگر سوزانند و طمانند رستمان کسی که سرطانات داشته باشد  
شما یا بد و نماند گوید صفت عملی حیوان بود که با بیای وی بنیدارند و کثرت وی بشکند  
و خاکستری و رز و رنگ بشویند و بعد از آن بر چندان با شامند یا جوسول را سود دارد  
صفت سنج و سنی و طبیعت وی شامند که در طبیعت سرخ بر سر کثرت سرطانات نهد در آن  
نشد و شش را نوزد تا سوزند که در دماغه خاکستری و باید که در سستان بود بعد از طلوع شمس

شمر بود چون شتاب در آمد بود و قمر مزه شب کدشته بود **سرطان** سرخ  
نوعی از غرضتک در بیای تجرب بود همه اعضا وی و ی و تجرب و الطیف کثرت است بود  
صفت سنج و سنی و طبیعت وی شامند که در کوزه کند در کل کثرت کند و یک شمش زوز در تن  
نشد و بر دارند و آن سرد و خشک بود در سوسوم و سوسو وی چون سختی کند و بدان  
پستون سازند و ندر از او کثرت و شش زایل کند و ریشای چشم زایل کند و شش طو  
بات از لطافت وی بکشد و تقویت طبقات و عضلات و اعصاب چشم بکشد و ریشهای  
بیشتر بود در کله پیش عمل کند چهره چشم و ناخندان و نوعی از سرطانات در درای  
چین که چون از کبر بر آن می آورند و بوی میبرد صفت میگرد و مانند سنگ  
**صفت سرد** سرد و تر بود و گویند خشک مسلول را نافع بود و باه را زیاد کند و سرطانات  
بیشتر از کثرت خوانند **سرخ** شمش است و کثرتش **سرخ القطرب** و سرطانات  
نیز گویند و صاحب بهنج گوید آن شامند و آن شامند نزدیک زونا و شش از وی  
نمود وی و بهترین آن نهران بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک است در دوم کثرت  
بود و قطع خون رفتن بکشد و ریش روده سود دارد چون میان استان کند و صاحب طبیب  
گوید سرخ القطرب بر روح الوفا است و نجره الهتم نیز گویند و هم گوید نجره سلیمان بن  
داود علیه السلام گوید نجره و او القزین لکسا لاسکند است و اقول بیکر بسیار آورده است  
و خود نیز کثرت است که آن او افسوس است که آن حدی گویند و قول از وی آورده است که آن  
شامند که بیونانی لوسیا نیوس گویند و دیگر کثرت است که بیونانی لینش گویند و قول غایبی  
آورده است که آن شامند که در میان کمان دید و فجاج وی مانند کل سنج بود و اعمی  
مانند جوزی بود و قول شریف آورده است که آن شامند که در شش مانند شش سرخ  
بود و چون خشک شود و فعلی باطل گردد و قول دیگر آورده است که سرخ سرخ و در خانه  
نماند باشد و آن شخص از خواب بیدار شود مانند لاری میاید بود چون رخاست سنج  
سرو را دید و تا بود همان بود و چون خشک شود نماند باطل شد و فی الحقیقه قول شامند  
آورده و تحقیق کرده است که صفت و صاحب مناج مطلقاً کثرت است و آن حزم است و  
صفت سرخ دریا کثرتش و الله **سرد** در طبع وی حدی و حرافتی بود و سرخ  
و غرضتی و حرافتی بود و طبیعت وی معتدل بود که وی خشک بود در دوم و گویند که

سرد است و ورق وی قاصد بود و محل خوراق قطع کنند و چون کوبند و با سرکه یا سرکه بپزند  
سیاه کند و چون کاند تنها یا با سونق جو بریزد و غل و درهای گرم که در خوراق بود و باغ بود  
چون با هم و زیت شترن یا بنیزند و رقیق کنند طوی وی بود و طویج وی با سرکه در روغن  
سودا چو خاکستر وی چون بر سونق کشانند و همچو در شفا ترکا سودا منور و ورق  
و جرب وی و جوز وی چون دو کسند پس بریزد و ورق وی چون رقیق طوی کنند که در  
دهد و صفت جزوی در چشم کسند و از آن عکس وی در عین کسند و در جال وی خور  
وی پوست اندازد و بوز آن از دست سرخ **سرخ** عوارث و در عین کسند و **سرخ**  
سرخ کوبند و آن اسفند چ سوزد بود و قوت وی زیاد است و با در یک وقت تراوی  
بود و طبیعت آن سرد و خشک و قابض بود و چون با آب یا آب لسان المان کسند و در اسهال  
را سود دهد و اگر با زیت بریزند چون حرم شود کوش در بر اعتبار و یا نه و باک کوز  
از کوشت مرده خوربا زرد و در هر چه چسبندگی است استعمال کردن نافه بود **سرخ**  
سالی کوبند و سا سیلیوس و سیسیلیوس هم خوانند و طویون نیز کوبند و آن بخان روی  
و کاش روی است و با نند کندان بود پس در از تر بود از وی اندکی و نباتت سفید  
بود و اگر روی بود و بهتر آن روی بود که ورق آن کوبند و در چنان خوشبوی بود  
و صفت آن عذوق است کوبند و در کاشته خوانند و سیسیلیوس هم کوبند و طبیعت آن گرم  
و خشک بود و در دروم و محال طویقت و در مای اندر و نایب کن و بیست کجا از کوبند  
و کوبند چون چهار پان بیاشانند تا چ ایشان زیاد شود و چون از آب بیاشانند  
خمر بر بایکند در سفر نادر و دیشت را سود دهد و صرع را نباتت سفید بود و مقدار  
مستعمل کدم بود و بر نوب و صیقل نفس و سال تر من را نافع بود خاصه گرمی و بیخوی  
چون نسل بر شسته و لعن کنند و وی معده را نیکو بود و معصن می را نافع بود و معده خنکاید  
و زاید آن سان کسند و حیوان است را نافع بود و در اسهال و احتشاق رحم و در کرده و  
مشا ز نافع بود و ریاح خاصه و جالبین سود دهد و کوبند بر ل وی جز اول سفید  
بود و کوبند آن طبیب مثل آن و بسیار از وی مستعمل کردن نصف جگر بود و صفت  
عصاره زرا خشک بود **سطلون** روزه است و کسند **سطلون** موهلیان است  
و کسند **سطلون** کوبند که پهل است و مولف کوبند و می از کسند است و از از بوز

از بوز کوبند و کسند و الف و اگر آب سنج وی در غلظت در منی کجاند در دندان را سود  
بود و چون خاوشی و بیخ کسند یا شامد سنگ بر زانند و بول بیرون آورده و درم  
کجا از آنده چون زن کوبند بر کوبند باند و بیک کسند و چون با سونق و سرکه کسند و کوبند  
پیش شد نافع بود و وی حرکت خلیج بود و چون سخن کسند و با سونق یا بنیزند و سودا کسند  
مغز لایقی را از سر کسند تا درین طبیعت وی گرم و خشک بود و نزدیک مدختره با هم و نبات  
مطر بود و در سفید کردن آن و صوف نباتت نیکو بود و با سونق از کسند و طبیعت  
شوی خوانند و در صفت کسند تا کسند شود و بیشتر از آن از بوز کسند و کوبند و بدل  
آن در الک کسند **سطح** نباتت است که بر مایع است و در بر وی آب پیدا  
پرزور ورق وی مانند ورق بار بود و کوبند و از انصاع برز که طبیعت وی سرد  
و تر بود و چون بیاشانند خوبی که از کده آید بر بند و چون با سرکه کسند و کسند و درم از  
چرا کسند و تجربه و در مایه و کربا نافع بود **سطح** اسطوخودوس کسند و کسند و آن  
زندان کسند **سطح** سر سانی که بر وی زمین کسند و با سونق کسند و کوبند  
هر شا و اشال آن **سطح** اسطوخودوس و اسطوخودوس کسند و کسند **سطح** ریون  
قسطا ریون کوبند یا بری بر آن خوان و آن کی است طبیعت آن گرم و تر بود و دروم  
سرد کجا از آن کوبند و بر آن نند و بر کسند که قسطا کسند و در **سطح** ریون  
نباتت کسند و کسند و کسند تا و زینها خشک و بیدمانند فراسیون بود در از آن  
و ورق وی کسند از ورق قوسیون بود بسیار بود و خوشبوی و قصبان و در وقت  
فراسیون زرد بود و طبیعت وی گرم بود و در سیوم بول و صیقل براند و کسند  
و شید بیرون آورد و مزه سودا پاک کند و با لایق و جمیع حضا سودا وی را سود  
دهد و معوی قلب و لعن بود و چنالی زایل کند و کسند که سگ بود از سود و در دست  
بکوشانند و در از نافع بود و در اندلس نافع خوانند **سطح** حصار است کسند  
**سطح** انعامت بهترین آن کوفی بود و بر خوشبوی استانی سفید و لایق  
منده ای کسند بود و باید که چون سیاهی از وی کسند سفید و در بود و در زیر کسند  
نوع است که از اسعد ریخی خوانند و در میان رنگ و کلی دزد در کنار رود خانه بود  
و آن نوع اگر کسند کوبند اما نباتت اندرون وی سفید و خوشبوی بود و آن نوع براند

بمنظور بود که اندرون وی سفید بود و سرد را بر کف شلاق خوانند و آتروون هم سعادت  
و طبیعت وی گرم است در اول خشک است در دوم سستی و خفگی بود که گزود در وی  
قبضه بود و زانکه که در اندرون وی دانه خورشید و چون کنگره است حال کند که اگر از این  
کند و ریشهای که شکل بودی سیب بود در ده و پیش دهن نایل کند و شیر معده و سنگ کرده  
بر زانده و بول حیض را نه و کندی و دهن و قلاع و استرقاق را با غایت نافع بود و حفظ بجزای  
و سخن معده و کیکر بود و نظیر ببول و ضعف شانه کرده و سردی رحم و تنهای کهن و بوی آب  
عظیم نافع بود و در آزار سود در هر اعضاء را قوت دهد و قطع فی کینه خردن و صفا کردن  
و چون نفع بسیارند در اندام که بر کوهان بود سود دهد و مقدار استغنی از وی یک درم بود  
و در دیقوت مسلط بود و گرمای دماغ و جفا فرج بیرون آورد و چون شراب بپزند و مقدار استغنی  
از آن شراب بسیارند و وی مغز و لیسز و حلق و مصلح وی آن بود که با قند و صندل یا بنفشه  
و اسکنون کوبیده و شمش و مصلح وی اسنون و سعده و زنده چون بود و بسیار خوردن و وی قوام  
آورد و در نفعی از سعده مندی است که بر کبکبیل باشد و چون تخم کبکبیل که زعفران بود و چون  
بود استطیع کند در زمان موی بپزند **سعد** خوش است و کنگره است **سعد** و چینی  
بزرگ کند و آن کنگره است و کنگره شود **سعد** بسیار سی که کوبیده و بجزا شده و بیانی نافع  
سیلانند و بهترین وی رسیده بود و طبیعت وی سرد بود در آزار در اول کوبیده و در  
دوم کوبیده در سوم و شیرین وی سرد تر بود و کوبیده معتدل بود در گرمی و سردی و خوش  
قابض تر بود که شیرین بول برانده و بخش مقوی و قابض بود و کل وی هم چنین و خوش طبع  
سیلان فضول است که کنگره و غصه و وی نافع بود جفا انقباض است و بوی و بوی نفع است  
و فی و غار نافع بود و کنگره بسیارند و مقوی معده بود و آب وی فاضله از جرم وی بود  
تقریب معده و بول را نه و کبکبیل بسیارند در آزار در وی زیاد تر بود و دو سطر یا را  
سود دهد و چون ریشخون با زرد و نافع بود و جفا هر قدر بول چون غصه و وی در سورخ  
قبضه جفا کند و اگر بر طعام خوردند شکم را نه و مقوی معده و اگر بسیار خوردند باشد طعام ختم  
نشد و بیرون آورد و اگر پیش از طعام بود شکم بر نه و بطبع وی خسته کردن سفاقی مقدر و تم  
سود دهد و کوبیدن وی مقوی دل و دماغ بود و قطع غشای فی کینه خردن و اگر بسیار  
خوردند در اعضاء و قوی و مصلح بود که و آنچه تا رسیده بود در کوهان معده بود و مصلح وی

در طبع لعل بود **سعد** خردن سفید است و کنگره است **سعد** کوبیده نفعی از این  
برای است و طبیعت آن گرم و خشک و مسهل بود و خام خوردن و کبکبیل خوردن **سعد** و کبکبیل  
کون بر است و کنگره شود **سعد** بسیار سیلان کوبیده و آن صلب بود و بجزای  
ولیس کوبیده و کنگره است **سعد** کوبیده و کبکبیل است و کبکبیل خوردن خوانند و کبکبیل خوردن در اعلت  
صفت آن اما سفید است و وی نافع کبکبیل خوردن و بیانی است و کبکبیل خوردن خوانند و کبکبیل خوردن  
بزرگ کند و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن  
مشاور بر کبکبیل خوردن و طبیعت آن گرم است در اول و خشک در دوم و کوبیده معتدل  
است در گرمی و خشکی و وی لطیف و کل بود و عظیم جفا بپزند نافع بود چون کبکبیل خوردن  
بسیارند و کبکبیل خوردن بسیارند و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن  
بسیارند و کبکبیل خوردن بسیارند و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن  
وی در دوم بود و دستور موس کوبیده و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن  
صراحت نافع بود و فوسل کوبیده و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن  
نافع و لغوه و کنگره نافع بود و کوبیده چون از جفا بسیارند و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن  
بود کبکبیل خوردن و وی مسهل بود در اول معده و مصلح بود در اول و دوم و کبکبیل خوردن  
و کوبیده نافع بود و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن  
از بیجا است که کنگره بسیارند و در آزار است و وی مسهل کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن  
از یک سنج وی کل و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن  
بود و چون در دست یا نه خردن دستور و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن  
شیر بود و آن انگلی بود و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن  
به بود و در میان سبب و مشغولی کنگره بسیارند و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن  
کردن ایشان است که در کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن  
آن باز جای نفع و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن  
کند تا کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن  
طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم کوبیده در دوم و حرارت وی زیاد از این است  
بود در برص و مصلح طکران نافع بود و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن و کبکبیل خوردن

در دسترس شده برآوردن طلا کند تاغ بود و نوسینا سها صحر بود و شرفی از وی از  
 نشوی تا و در آنک بود بر حسب مزاج و هوا باد و باران سوجی تا از آنکی بود و بر گزندی  
 غیرت طلا کردن و چون سودد و وی صخر بود با شفا و صند و جگر و دل و کرب و  
 غنایان و شنگلی آورد و ششها و طعم سرد و صخر وی آن بود که باغیتر و اینون و در قوی  
 نشسته و روشن باد اما شرفین که مخرج کند بوز آن آن چون بیاشامند از وی مقدار کسب  
 و آن یکدم بود اما اساک کند بعد از آن کرب و شیان آن در دوقری سرد و اساک با قراط  
 و رود باشد که بکشد و اگر زن بود در یکدیگر بکشد و در دم از وی کشند بود و شرف  
 که یکدیگر و از وی با و جز و برند با شرف تا در بیاشامند شنگل کم بزرگ و خود و بیرون  
 آورد و بگرفت حاصل نیت و وی چون با سر که بر بزند و نیک گویند و با در جفا کند بر آن  
 انسان غی بود و طوبیت بیخ و وی چون با هم با او زن بود بر یکدیگر بکشد و چون فصل نیت یا  
 میزند و بر جفا نیت پیدا کند که از آن در آن با سر که بر بزند و بر جرب میشنند با آن سودد  
 و بیخ و وی بر هر طلا کردن غنایان بود و حاد و ای کسی که مستویا سها صحر با خوره باشد و بیخ  
 سوجی نفع و رب سوزنیل و رب سمانق و رب سبیس کند صاحب نفع بود بهر آنی هر ذوق  
 بود و گویند سوزن آن مولف که بیخ او بهر عمل وی کند و بهر آنی بود در فصل صخر از نیک  
 استی که قوت مستویا سها صحر است و سقاقتل اشتغال است و کوشش سیر و شرفی  
 نوم بری بود و از اسوق یون گویند و کشند و شرد یون نیز گویند و کشند و طبیعت آن کم  
 و خشک بود و در جابم غلط و بیخ بود چرا که نیت با صلح آور و در شنگل نظر را نیکو  
 بود و باقی نفع آن در شین کند سوزن **سقفور** و زل مای است و نقشش نیز گویند  
 و گویند از نسل شنج است و آن جان است که شنگ بر لب و در نیل غایب می شند و یکی  
 آورد سر در آب می افتد شنگ بود و آنچه در یک می ماند سقفور بود و وی در آب  
 هم در خشک تواند زیست و وی از زواده نیز میزند که صاحب نفع است که یکدیگر نین وی  
 در حوض زیتان بود در شدت سرما از آب سرد و در ریایان من و صنادیر و سپهر  
 و صید کند و این قول خاطر صاحب بیخ و کوهنقل از نفع میکند و سقفور در دل کار  
 رود و نیت یا بند بیشتر و صعد در ربع در آب نیل سرد و بر لب و بر مل مای خوانند و  
 رل از بهر آن خوانند که مانند رل است و مای از بهر آن خوانند که در آب سرد و بیخ و نیت مایان

میان سقفور و رل است که سقفور در نیل و زردکی آن بود و رل در سیاه و سرول  
 بر آن بن بود و سقفور بار یک و کشنده و رنگ و رل زردی بود که بر شرفی مای بود  
 و پوست وی جشن بود و رنگ سقفور ابلق بود از آن در سیاه و سفید و بر پوست وی  
 اسل بود و همچنین از قندی در کتاب مرشد گویند که ز سقفور را که قنطیر داشت باشد و ماده  
 و ماده آن دو نوع و موافق گویند که سقفور که یکم و قنطیر وی مرشد و شنج بود اما این  
 این یکی بود و زان دو خصیة دارد مانند خصیة هر دو پس بقدر آن بود و در موضع آن که  
 از آن خرد پس ماده وی بالای سیت میشد در ریل و زن کند و بگرفت اشاب تمام شود  
 بهر بیرون آورد و غذای وی در آب مای بود و در میان اعضا نماند و فزان و صاحب نفع  
 که از آن صید میشنند و در بعضی کتب خواص دیگر که سقفور را صید و سفیدی از آن  
 صیار که به طلب آب کند که آب یافت در آب رفت و اگر کشنده و در نول نوز غلط صیار  
 مرد در حال مسنور سمانق و اگر صیار پیش از وی در آب رفت یا در نول خرد غلطی است سقفور  
 بر قضا فنیة و مرد در حال صیار سمانق و این از خواص غیب است و اختیاری بود و وجودی تر بود  
 که در وقت صید کرده باشند در نوبت میان ایشان و بهترین اعضای وی نافع و اگر در آن  
 کرده و این رتبه و بر آن بود و گوشت که بر شانه بود که نیک بود و نیک وی بهترین آن بود  
 که نوز نیت بر یکدیگر کوفت و کرده و بیاری بود و نیک وی باید که سیاهی بود که  
 مایل بود و بر جبهه بود و آنچه سفید و زان بود نیک بود و سقفور چون ماده بود کم  
 و تر بود در دم و چون نیک سوده است و خشک کرد در حراره وی زیاد گویند و طوبیت  
 کمتر بود و صاحب نفع گویند که کم بود در دم و خشک بود و اول و موافق کسان بود که در آن  
 سرد بود و زوگمانی که مزاج ایشان گرم و خشک بود و موافق بود که نفع بود و اگر سقفور  
 فعل وی قوی بود از آنچه در کتاب مستعمل کند و شرفی از آن که ششهای بیخشان تا شرفی بود  
 مزاج کسی که مستعمل کند و سی و شرفی و وقت استعمال تا در کدام فصل بود و اول آن  
 بود که در کتاب استعمال کند نیت کند و سر شراب کن صفائی یا با الصبل تا نیت نیت از نیت  
 در دم تا در دم بود و بجز مزاج کسی که استعمال میکند که سرد زو نیت نیت نیت نیت نیت  
 چه چه سرد بود و زان این شغل را طاعت معتد بود و سقفور سرد است و نیت نیت نیت نیت نیت  
 وی را که بی حمت صفت و قنطیر بود و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

سقفور در نیل و زردکی آن بود و رل در سیاه و سرول بر آن بن بود و سقفور بار یک و کشنده و رنگ و رل زردی بود که بر شرفی مای بود و پوست وی جشن بود و رنگ سقفور ابلق بود از آن در سیاه و سفید و بر پوست وی اسل بود و همچنین از قندی در کتاب مرشد گویند که ز سقفور را که قنطیر داشت باشد و ماده و ماده آن دو نوع و موافق گویند که سقفور که یکم و قنطیر وی مرشد و شنج بود اما این این یکی بود و زان دو خصیة دارد مانند خصیة هر دو پس بقدر آن بود و در موضع آن که از آن خرد پس ماده وی بالای سیت میشد در ریل و زن کند و بگرفت اشاب تمام شود بهر بیرون آورد و غذای وی در آب مای بود و در میان اعضا نماند و فزان و صاحب نفع که از آن صید میشنند و در بعضی کتب خواص دیگر که سقفور را صید و سفیدی از آن صیار که به طلب آب کند که آب یافت در آب رفت و اگر کشنده و در نول نوز غلط صیار مرد در حال مسنور سمانق و اگر صیار پیش از وی در آب رفت یا در نول خرد غلطی است سقفور بر قضا فنیة و مرد در حال صیار سمانق و این از خواص غیب است و اختیاری بود و وجودی تر بود که در وقت صید کرده باشند در نوبت میان ایشان و بهترین اعضای وی نافع و اگر در آن کرده و این رتبه و بر آن بود و گوشت که بر شانه بود که نیک بود و نیک وی بهترین آن بود که نوز نیت بر یکدیگر کوفت و کرده و بیاری بود و نیک وی باید که سیاهی بود که مایل بود و بر جبهه بود و آنچه سفید و زان بود نیک بود و سقفور چون ماده بود کم و تر بود در دم و چون نیک سوده است و خشک کرد در حراره وی زیاد گویند و طوبیت کمتر بود و صاحب نفع گویند که کم بود در دم و خشک بود و اول و موافق کسان بود که در آن سرد بود و زوگمانی که مزاج ایشان گرم و خشک بود و موافق بود که نفع بود و اگر سقفور فعل وی قوی بود از آنچه در کتاب مستعمل کند و شرفی از آن که ششهای بیخشان تا شرفی بود مزاج کسی که مستعمل کند و سی و شرفی و وقت استعمال تا در کدام فصل بود و اول آن بود که در کتاب استعمال کند نیت کند و سر شراب کن صفائی یا با الصبل تا نیت نیت از نیت در دم تا در دم بود و بجز مزاج کسی که استعمال میکند که سرد زو نیت نیت نیت نیت چه چه سرد بود و زان این شغل را طاعت معتد بود و سقفور سرد است و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت وی را که بی حمت صفت و قنطیر بود و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

کونین چون کبیرم با شرب میاشاند از جلا کرده وی شویست یا کینتی که بر کینز و کسان  
نشود مگر چون در قی حدیث با صلح با صلح با صلح میاشاند کسان کرد و در اول وی با  
لینوس کو بیضی الغلب است و مولف گوید در او وی با صلح میاشاند کسان کرده با  
بیج او و بر کینتی الغلب می باشد تا هر چون با شرب میاشاند و کونین مستقر در میان  
می باشد و در کینز قلم می باشد نیز کونین می باشد اما این نوع با شویست  
و کونین به لای حسی الغلب است یا جز دل و مولف گوید اول آن بود که در اول وی در میان  
و ترکیب بود آن حسی الغلب فرزند بود آن غضب کا و خشک چنان سوخته و توت  
آن تم کرد کند **سک** با صی شکر گوید و در مناج هر دو شکر المربع است و بهتر آن  
است که سفید و شفاف بود و از طرف مندرستان آورند و صین و از قند تمام خوانند  
وی کم است در آن اول یا در اول دوم تر است در میان اول و چون کینز در دسیل  
بیکدیگر درشت شده وی ملین بود و باغ بود و بعد بکلی که در وی است و در جلا نزد یکدیگر  
بود و کینز سیاهی نین در وی بیشتر بود که در دسیل کل در وی بیشتر بود که در دسیل کل  
بجز در نین در وی بیشتر بود که در دسیل کل و نین کل وی کمتر از نین کل قطب بود و کینز صلیب  
ریای بود که حادث شد در اعمار و لیل و کل طبیعت بود و معوی قطره و دیگر بود و قطره سینه  
مگر و مقدار شربت از وی در دم باشد و اگر با روغن بادام شیرین میاشاند معوی قطره  
و کینز می سودمند بود و جهت بلغی که در معدود بود است که او در روغن آرووی در می آمیزانوی  
منو لشد و در صفا را کینز و معوی وی زمان مزود و شربت کونین با روغن کا و یا کونین  
می آمیزند احتیاس بر او سود دهد و کینز درین وقت و چون در دم از وی که در وقت  
درم روغن کا و تا نیم گرم میاشاند در دماغ و اندرون سود دهد و زمانی که رانید  
باشند با کینز از انداز او و کینز است و آب کم آشامیدن و ادمان آن کردن سینه  
زایل کند و از کینز با روغن زردا سود دهد و سینه شلش لیکو بود و درم که در دماغ شویست  
را زایل کند و اگر از کینز با روغن زردا و معوی قطره بود و در دماغ شویست  
بجو در هر چه جنون چشم چنان بیانه مگر ملک کند تا خون آلوده شود و اگر احتیاج بود که با  
مگر کنند و اگر در در وی کینز سفیدی حسیتی بود و چون پزند و کینز از وی کینز شویستی  
باشند اولی آن بود که کینز طبیعت لینی درشت باشد معوی قطره اما از بسیار چون وی در

کند و کونین به لای حسی لوی سیاه است و کونین صفت آن است و طباشر و بدل آن  
مویز خواسانی **سک** صاحب مناج گوید صفت آن که از درخت شربت بر وی است  
در منو ضعیف وی خشک کرد و وجه می شود از اشک الغر خزانند و معوی که طبیعت که بر  
درخت شربت افتد در حراسان و وجه می شود همچون ترنجبین یا می افتد بر غاری مانند  
مانند یا در نمک و در وی علا و قی بود و اندک معوی صفت بود و کینز بی لای حسی  
بسیای درشت باشد و مولف گوید بر غار مانند کینز درک است یا میاشاند و آن  
کرم در میان است یا نه و آن کرم را بیشتر از کینز و کینز متعال گوید و است یا در آب است  
تینال خوانند و طبیعت وی معتدل است و سیل بر کرده در شسته باشد و نزدیک بجز کینز  
بود و وی طبع از او بود و در وی رطوبتی بود و طبع نرم دارد و چون در کینز صفت  
که در کینز بود زایل کند و روشنی زیاد کند و شربت کونین سی و ز منو از او وی سیاه  
سرور در دم آب کرم بود و شویستی غنی است و سودمند بود و کینز و با این کینز  
چون میاشاند استیقا را باغ بود و معوی قطره در انواع سک از هر یک حلاوت  
وی اندک است و وی معده و کینز کرده و مناج را نیکو بود **سک** صفت طبیعت  
کینز کل مانند قنار بود و صاحب مناج گوید کینز ترین وی آن بود که بر وی سیاه  
زند و اندرون وی لیسری و تیروی بود و در دماغ حل شود و استیانی بود  
و صاحب مناج گوید کینز ترین وی منو منو در میان را کینز حلیث و قنار حلیث بود  
و طبیعت وی کرم و خشک بود در سیموم حلال و ملطف بود فاج را باغ بود و کینز سیل  
ماده بود که در کینز باغ و قنار باغ بود چون میاشاند یا در حقیقت و او طبع  
بواسیر اسودد و چون تنها میاشاند و سنگ کرده کینز از او سردی که در معده بود  
در ج و اعمار را باغ بود و عقوب و مار را نه و کینز و مسهل آب رز بود و شفت حینه  
معدده کینز و کینز کینز و مار را کینز اسودد و در ج و معوی قطره صرح اسودد  
دهد و ایزد اصفا آن بود باه را زاید کند و کینز را نیکو بود و شین ایشل کونین کینز حلیث  
صداع بار و در وی بود و بستقا معوض اسودد و چون در دماغ کینز و کینز کینز کینز  
برضا زید و صلا در معامل و سله کینز از او و حفا کردن کینز سلی و شول کینز و کرم  
که در دماغ کینز و کینز کینز میاشاند و کونین نفوس کینز سیان اسودد وی بود

در درمناصل برسد و در سینه را با یک که در اندام قوت و سهل است لاج و در طبابت غلط  
کرد از آن برود و در سینه و غلط اجزا را باغ بود و وی فاضلترین دارو است  
بود که بتر دفع زوال آب استحال کند و چون در سر که یکدانه و غیره که بر طرفه را با نایل  
کند و شترتی از وی یکدم با یکتقال بود و نشاید که بر سر در لاج یا در صفا سر مستحق است  
و غلیظ سر در لاج و غلیظی سر در اسودد و کجوری فراخ را با غایت مضر بود اگر با شکر است  
بیا شامه که در نیک جانوران و زمره های گشته و باغ بود که بینه مضر بود و باغ و مصلح وی است  
بود و صاحب لقمه گوید معده و امعاء را با مصلح آن اینست بود و بهر حال می کشد بود و  
بینه نیز وزن جاوید و گویند بهر لاج و صبر و اشتیاق و جاوید است از سر یک بر وزن آن و صاحب  
متن می گوید که لاجی ز قضا است **سنگ** اصل می بینی بود و آن همان کوب بود  
و لاج دیگر کوب بود از معصوم است مانند راکب ترکیب کند و بهترین وی آن بود که پوی وی یکدیگر  
و خوشتر بود طبیعت وی گرم و خشک بود در درم قاض بود و مقوی است و می کشد که از لاج  
بود و شکم بر بند و شکم ضا و کتند و قوت کفصای اندرون چید و باید از زیادت که رسد  
یکجا بود در درمناصل یکدیگر بود و در درمناصل و معنی تر است کند و در در اول را سوزد و در  
مقدار نیم درم سهول بود و نویسد وی سر گرم را صد اعجاز و در مصلح وی که فر بود **سنگ**  
**سنگ** مرکب بود از مار و فاعه و فانی و بسیار و صندل و قاصری و سبیل و طب و منس و غیره  
گفته شود و در صفت آن **سنگ** حریفی بطول است و فا غلیظ است که گویند و گویند **سنگ** سی  
و سق رطابتر گویند و معنی و بهرانی گیزان جان بود و آن بیاض است و گفته شد **سنگ** سی  
سنگ سی است و سبب نیز گویند و آن بر سببشان خوانند و در حقیقت گویند و گفته شد  
که در صفت آن **سنگ** در نوع است که چون بسیار می رسد خوانند و مشهور است و آنرا  
اسود خوانند و یک نوع دیگر بسیار می گفته خوانند و بهترین آن نیرین بود و طبیعت آن گرم  
خشک است در اول و گویند که لاجی بود و گویند تر است در اول در وی قوت بود  
ملطفت و مصلح معنی بود و رسیده علی و تحلیل و کلفت و در اول القاب و جز از  
و با این را باغ بود و چون آب وی طلا کنند و ورق وی یکدیگر موشکی کشند باغ بود و رقیق  
مس طلا کردن باغ بود و اگر سر آب وی جان شش کشند و اگر آب وی در موم روغن کنند  
و بر درم نمسان کند و در سینه نایل کند و برادر القاب فلک کردن موی بر و باغ و فرغ

را سوزد به باغی و توایل و بر شتر را سوزد به و قطع می کشد و آب بیج وی که در سینه  
چکند و او مان کند اگر سبب آن از جمع شدن اخلاط لاج در درمناصل بود غایت باغ بود  
و نایل کند و آوره اند که چون آب و قوی و بر طرفه بر زنده اند از دو ساعت سر که کرد  
و اگر بر سر که بر زنده از چهار ساعت جز کرد و اگر آب وی با دو سهل می کشند نیم چرخ  
آورد و صاحب لقمه گوید معده و امعاء را سوزد و چون در درم آب وی نیم درم غایتون  
در وی حل کند عطش است غلیظ لاج بیرون آورد و وی معده را با بود و معنی معصوم آن رسد  
وی بود و مصلح وی سر که بود و خردل و اصل وی معده را با بود و معنی معصوم آن رسد  
یا شکر است لاج بود **سنگ** سلق بر می است و بخ آن می خوانند و آن غلتاق است  
بیا رسی از داروی خوانند و طبیعت نیز چکند و طبیعت آن گرم و تر بود و بر طرفه  
مفاصل است و در آن عظیم باغ بود و جبهه نیز لاجی با نبات سوزف ساختن غایت جرب  
است و بر صفا که گویند خورده باشد صفا کند با کتاب غایت میند بود و در صفت آن در  
باب عارض ری گفته شد **سنگ** جار الفرات و گفته شد **سنگ** ری سلق است  
و آن نیمی از صفا است و گفته شد در **سنگ** بیا رسی چرمه گویند و سینه نالی  
طایفه آن مانند کرم بود بی بوست و در صفت نیز گفته شد **سنگ** متبا خوانند  
در طبیعت که آن درخت را سلیخ خوانند و سلیخ سینه جان سبب گویند که آن انواع است  
یکوترین وی آن است که سرخ رنگ بود و سلیخ بود در طعم وی اندکی تلخی بود و معنی  
تمام چون سنگند مانند ریو تلخی بود و قصبه وی در از بود و سولاج وی سنگ و مانند قند  
چیده بود و این سبب بود به باشد و تلخ رقیق بود که سبب بود که سلیخ خوانند و صفت  
آن در کاف گفته شود و گویند لاجی از سبب است که معنی بود به اجزای آن یکدیگر بود و طبیعت  
گرم و خشک است در درم سیوم کلان باغ غلیظ بود و مقوی اعضا و معنی است یکجا به و بول  
و اگر با داروهای نیم غلط کند پتری نیم زیادت کند و در سینه و همپا که تو که کند از اخلاط  
لاج یا از لاجی غلیظ سوزد و در سبب لغت دم بود و شکر است معده و جگر بود و چون  
دو کند بهر چه را با یک دانه از رطوبات فاسد معنی و بوی آن یکدیگر دانه چون با صلی سلیخ  
و رطوبات می کشد که در وی باشد مینداید نایل کند و گویند که لاجی را باغ بود چون با صلی  
و مجموع و در معانی گرم که عارض شود از اندرون و در درم ناغ بود و سده یکجا به و بول

وزنه بینه از دوش پهن و در دو طرفه است عمل از وی تا یک درم بود و گویند  
و گویند مضرت با معده و صدمه می کشد و یکی بن ماسویه گویند عمل آن نیم زنانه  
میانی بود **سنگ** زینت است و گوشت **سنگ** شلی است و گوشت **سنگ** پوت است  
بود و یکی تر آن پوست مار زرد بود که کون آن سنگ بود و او را با عیس گویند و سنگ بود  
مغایت مختلف بود اگر کرباب پخته و در کوش چکانند در کوش را عظیم بود و در کوش  
شک کند و سخن کند غسل یا شرب در چشم کشند مری چشم زیاد کند و اگر در سر که بر بند  
و جان مضرت کند درد دندان عظیم بود و در او که با ورق کبر پخته و جان مضرت کند همین عمل  
کند و اگر لیبوزانند و بردار الشبک اطوخ کنند موی بر و یا نده و اگر مقدار یک درم از وی  
بآب جوز ما بپزند و مالند و در شب پیش درین کند تا کبک در دو کوزه صاحب بود و این دو  
طایفه خواه باطنی غایت سود دهد و اگر در زینت پزند و از آن موم در مضمی سازند تا غایب  
جبهه لیان و مقصد و چون در شب بپزند با زردانان موم و چون در کون جان حاله میانه  
اسان بر آید یک در شکم و ای هر دو باشد هر کدام که باشد میانه زد و هر گشت و چون در زینت  
بگوشانند و در کوش چکانند در کوش را که از سردی بود و پیش آن ماده که از وی  
روان بود و سود دهد و اگر در زینت نداشتند و حذر در در آب کرم میا و بزغ سود  
بودند غلظت جفان و رمص و بچکانند در جفان جدا شود کل کردن **سلی** آسان است و  
شود و **سلی** جوی خوانند و آن مایست در نبل صر و صفت آن درین باب در صفت سنگ  
کند شود **سلیفا** چای سنگ است گویند و بیشتر از لاک است چون سنگ است در  
در یابی یا شامه شرب و نیز مایه کوش و کون سودند چیز که در کجا جانوران و کسی که  
صغیر اعاصی حوزده باشد و هر جوی که حوزده باشد و زهره سنگ است چون در صفت جوی  
چکانند تا غایب بود و چون اطوخ کنند حقایق را تا غایب بود و جبهه ریشای که حاضر شود در دنا  
کو و کان که از قلع خوانند زایل کند و پخته و سی سوزن بچکان را تا غایب بود و سنگ است در  
یابی اگر کسوزانند تا سنگ کرد و بار و فن کا و سخن کند و بر جزی فلک کند و بر سر فلان ریش  
نشد هر که آن پاک کرده اند و گوشت بر و یا نده و بگویند و مضمی و مضمی زایل کند  
و شربت گویند سنگ است سرفوح است کبکس و بی و نری و چون سنگ است بگری آید  
سردار شکم و ی بود و پروان آورده و بر آب سوزند و خاکستر آن با خاک گنقل جایزند و با غسل کشند

بپزند و سوال را با باد و شهاب نگاه مقدار غلظت بپزند و مقدار از همین جبار شغال باشد  
و از او در دو درم و نیم سودند بود و بوی و لغت را و چون خون سنگ است بگری با  
جوش سنگ پزند و مانند غلظت جها سازند و مضمی و از آن سر روز نداشتند و بر شهاب نگاه  
بگردد و آب تا غایب بود و چون خون سنگ است در دست و بای مالند در مضمی صاحب  
را سود دهد ظاهر چون با مالند و چون بپزد و در شیب و کرا مالند سود دهد و گوشت  
و ی چون بپزد همین عمل کند و چون با خند بپزند حقیقت شیب را تا غایب بود و غایت کمال  
و چون سنگ است در یابی بسوزند و خاکستر آن مضمی هر چه خاکستند در شقاق یا باها سنگند  
و زایل کند و گویند چون سوخته و ی بر وی که گوشان بود نمند از جوش ساکن شود و گو  
سوزان ساکن شود بر سر مضمی هر چه و ی ساکن شود و صاحب غلظت که گوید اگر در مضمی  
بکوک بسیار باز و زبان دهد بپزند سنگ پختند و و از کوزه بر زمین بپازند و با  
و پایانی و ی بر هوا کنند و همچنان بر ناکند و بکوک در مضمی نماید و این زهر گویند  
و ی چون خشک کند و غسل کرد و در زمین باشد سخن کند و در چشم کشند سودمند است زبول  
است و ماسج بر گویند سودمند بود و حقیقتی چشم و زبول است و گویند چون پزند با آب  
و گوکان را کشتی بود در آن آب کشند سود دهد **سلی** بیون در شقیقت کالی و ی  
از زمین مقدار سر که بر آید و باشد و کل سوزد و در و بعد از آن با دانه کبک کبک شیری و آب  
نات بسبب و ی چیز که در کجا مار و جوی که کمان زهر دار سود دارد و چون بیاسک  
سینه و جلق را از خشک نپاک کند و او را را نیکو بود **سلاحه** بول ز کوی است که هنگام  
تبع رسنگ کرده باشد مانند قره و سنگ و در او در استعمال که بدام را سود دهد **سلاحه**  
شود که بیست است و گوشت **سلاحه** تمخ خوانند غلظت گویند و عرب بسماق که غلظت خوانند  
و یکی ترین وی تا زهر سوز بود و طبیعت آن بود در دو درم گویند در اول و خشک بود در  
سیوم و غایت و قاعض بود مانند آفتاب و طبع و رقی و موی را بسبب و کرده و جان حشر که آن  
و در آن مقدار کون تر خاصا را سود دهد و حوزدن و در آن شستن و اگر در کوش چکانند چری  
که از کوش روان بود و بر بند و در قی خشک و ی چون با آب پزند تا بقوام عمل آید یا شقیقت  
بود در عمل و غلظت و غلظت که همین سبب بود و موافق بود چون در طعام نماند و  
که اگر کمال حرم و در آنجا داشته باشد و چون با آب حمام کشند مضمی هر دو درم از خشک کشند

و چون باصل میآید برنشو تراخت از آن رخ بود قطع سیلان رطوبات سفید از هم بکند  
و بواسطه راز این که در آن مایه خوب بود طبعی کند و بر او بر سرشند و طبع قوی چون  
بر بزرگ مایه شش و غلغله و دیگر تر بود از اصل که در او جمع می شود و بر سر او در آن نشد  
از رطوبات که در او جمع می شود و آب و روغن را بر او در آن نشد و رازی گوید چون در آن  
با شرا آن غایب میباشند قطع اسهال و زخم و دم از هم بکند و کثره بول را مانع بود  
و بعضی گویند که بینه در صوف رنگ سرخ و رگسی که خون از وی روان بود از سر  
موضع بود بر بند و لغوی است که در او اسهال صغری که در آن نشد باشد سودا و  
بجز در آن صفت کند و اگر با کوشش در آن یا در آن بجز در آن نشد دارد و اگر در صدم  
نشد و کثرت همین سبب و چون بر بیان کند شکم زیاد تر در آن در کلاب خوب است و از آن  
کلاب در آن کشته شود مندر بود در ابتدا و در دم که از وی در آن ماده و حد در آن نشد  
و سوزن وی شکم بر بند و صدمه را سودا و در وی آن صغری اسهال آن و آن صغری آن  
گویند که در دم کشته و از قطع وی سلاق و سوزش چشم و خارشش آن زایل کند و اگر کسی که تمام  
کند و صبح در صدمه وی قرار گیرد در آن طعام در آن شرب ساق و کون چون گویند چرخش  
و آب سرد میباشند سوزن با زرد و ساق و باغ صدمه بود و قوی آن و ششگی آن نشاند و  
غلظت صغری ساق که در او رسود و در دو صغری را در آن نشد کردن و سیلان  
در او بر سر انعامت مانع بود و شریف گویند که بزرگ در دم در صغری در دم آب ساق و وی  
باب در بعد از آن حرکت پاک در آن آب زود برسد و چنانکه در آن آب ساق و وی  
نمیگردد تنها مانع بود و چرب و چون بکشد تنها باب سرد قطع سیلان و چون در موضع کباب  
بکشد و اگر در دم کشته و در صغری در آن نشد باشد این شد از آنکه در دم وی برای  
و چون در ساق با کله استغفر کند قلاع را از این کند و در وی هم چنین چون همان کند بر  
شکم چنان طبیعت ایشان صفت در چون در وی بر بند و عصا نه وی بکشد چنانکه غلظت  
بود وقت عصا میده و در صدمه ماده از جهت انعامت کال سودا مندر بود و چون در آن  
پس از این و طاعت بر پیشانی پدید میآید و در آن نشد و در آن نشد و در آن نشد و در آن  
قتضی سودا بود و پس از این که در آن نشد و در آن نشد و در آن نشد و در آن نشد  
آن مصلکی بود و **سوسق** و در آن کله کشته صفت آن **سوسق** چنان که گوشت میخورند

آن بود که از حیوان کله که در طبیعت آن گرم و تر بود شکم بر بند و در صغری و باه از آن  
کند و غذای بود بلوغ مطلق طعام بود زود در سخیل شود و در خانی و حراری اولی آن بود  
که از آن که در آن قدر که در لایق بود و صغری و نمک بود و زنجیر را در آن **سوسق**  
بسیار است بکشد گویند و بهتر از آن بود که ماده و بزرگ حب بود و جو وی قوی بود  
روغن های طبیعت وی گرم است در میان در جز اول و تراست در آخر و گویند  
در دو هم بین بود و عمل چون بسته بود و اگر گوید که از صغری در آن نشد و در آن نشد  
بود و به شقاق یا با و نشو نبی که در آن باشد و بر اعصاب ضا در آن کله غلظت  
آن بود و در روحم و سوسقی آنش ضا در آن سودا و در لغوی همین صفت و بکشد  
و چون قشر کرده بر آن کله غذای صغری و در او فریبی آورده و چون در صغری در صدمه و  
پس از آن و در کله و حشا و لعوق وی رضای سینه و شش سر آن مانع بود و در آن نشد که از  
وی مندر شد و در سوسق بود در سوسق و وی سکن حرقتی بود که در صغری از قطع  
با در شرب شراب یا از شرب در وی گرم و وی منی بفرزاید و باه را باه کشته و در آن  
مار را سودا و در آن کله در آن کله بکشد وقت باه بفرزاید و مقدار ما خور از وی  
ببخ در دم بود و صدمه را بد بود و وی و شمی در آن کله و در صغری صدمه بود و غلظت آن و ششگی  
آورد و موله غلظت غلظت باشد و بلوغی صغری بود و اولی آن بود که بر آن کله بر آن کله  
و باصل بود و جالیس گویند که بل وی در کله صغری در آن بود و اگر وی تمام صغری تمام  
بکشد و در وی گرمی بر سر آن باشد مندر بود و کله در او که در صغری و در آن نشد و در آن  
که از آن در آن کله **سوسق** سوسق سوسق است و آن کله در آن است و کله در آن است  
انواع کله در آن **سوسق** است و کله در آن است و کله در آن است و کله در آن است  
**ساق** است و کله در آن است و کله در آن است و کله در آن است و کله در آن است  
دفعی است و کله در آن است **ساق** است و کله در آن است و کله در آن است و کله در آن است  
و آن شکست و کله در آن است **ساق** است و کله در آن است و کله در آن است و کله در آن است  
روغن که و کله در آن است و کله در آن است و کله در آن است و کله در آن است  
از وی و طبیعت وی گرم و تر بود در اول و حراره وی بیشتر بود از آنکه در وی کله در آن  
که در صغری کله و در آن کله که در آن رسد و از وی کله در آن کله در آن کله در آن کله



در این کتاب

بگوید و روغن کاوگن بیاض سید هیچ مری بوی رسیده و روغن مندا که کم تر که در کوزه  
 وی زیادت تر که در وقت جلی وی بکشد بود و صیقل از سی که بر صیقل و جلی بود  
 مقل وی در بیان ما نیکو میانه بود نه خراجی بوی صیقل و صیقل بود که در وی باشد  
 که خاصه از آن بود که آن و زمان و سینه را زخم که در آن صیقل بود که در وی باشد  
 خاصه بشکریا و با آن بوی است که در وی براند و وی تر باقی بود که در وی باشد  
 و شریف بود چون با آب ناستر حقه که تر که در آن صیقل بود که در وی باشد  
 و ضعیف کند بر طرف خشکیش زایل کند و اگر بریند نمند و بدان بر اجتناب که خواسته  
 آن هم نیاید صیقل گوشت رسین بکنه و سران جراحت فواج که در آن وجودن حیا بر آن  
 بر شستند و بر جرب کفن طلا کنند تا این که در آن بیاض شده از وی قهوه در میان در کوزه  
 بول براند در حال این جرب است و چون بزرگ بود بر کینه بر شستیم را سود دهد چون برفند  
 مانند بوسه را سود دهد و چون طلا کنند در دم از وی باشد است نرم آب اما در کوزه طلا  
 زان بوی در غایت و چون بزم طلا کنند صاف تا این که در آن باریت با سینه و طلا کنند چنان  
 در شست باشد سودمند بود و چون در شستیم که با آب صیقل بود که در آن بوی در دم  
 و در کوزه صیقل را سودمند بود و چون آب است که در آن صیقل بود که در آن بوی در دم  
 آن بود که کسی که کفن باقی داشته باشد مقابله نماید از وی و چون روغن بر وی طلا کنند  
 شست و بر آن صیقل بر آب پاک که در آن روغن وی زیاده کند و جلی تمام بدید و برین بوی  
 کند در جلی روی **صیقل** سبز است و گفته شده که بر آن بوی که در آن بوی در دم  
**سین** و شیر خزانند و در دالائیل است باری که صیقل که در آن بوی در دم  
**سین** در صفت و گفته شده که باری که صیقل که در آن بوی در دم  
 م چون کوه و ماری خنی بفراید و بگوید و گویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 رقیق بود و غلظت وی کج بود و متوسط بود در سردی و بزرگی و قوی و لاغری و سو  
 گند بشت باشد و لذت بود و غلظت آن از آن کشته بود و با زنی بر کینه و شیطا در آن  
 و در جلی بسیار بود و غلظت آن از آن کشته بود و با زنی بر کینه و شیطا در آن  
 مای خن بر آن کبروی بود و غلظت آن بود که در غلظت بود و غلظت آن بود که در غلظت  
 بعد از آن بوی رطوبت و آنچه بر آن کرده باشد سبک بود و در غلظت آن بود که در غلظت

بر بیان کند و آنچه در آن مملو کرده باشند بر روغن بر بیان کنند به بود بسیار  
 آورده و در این زنده بگذرد و طبیعت مای سرد تر بود در دوام با به زیاد کند  
 خاصه از آن بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود  
 باشند و کینه که بر آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود  
 سود دهد و جری که از آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود  
 و طریقی و احسن بود و سر وی در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود  
 و درین بوسه و بر آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود  
 و از جلی بود و چون در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود  
 سبک بر آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود  
 و اگر کولت کند و وی گوشت ضعیف کند از پیرون بر سل آن پیرون آورد از آن گوشت  
 و طریقی بکنند و وی چون در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود  
 بخار سر بر آن آورده و چون در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود  
 بر حصول و زجاج از آن پیرون آورده و طبیعت جاذبه و خوردن و وی سولیم غلیظ بود  
 و چون نازک بود که خدای غلظت بود و اگر در آن خوردن آن کند بر آن آورد و سبب بسیار  
 رطوبتی و از جلی که در وی بود که با آب صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود  
 وی بکنند و پاک که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود  
 الا بعد از گرم و شبگوری آورد و در صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود که در آن صیقل بود  
 لطیف و زود پیرون آورد و جایز نیست گوید و شور و خور و شور و خور از وی سولیم  
 شود و چون سولیم شود و علو از روغانت بود و طبعهای غلیظ از وی حاصل شود و از آن  
 بلغم مضیی غلیظ از وی سولیم شود و مای که سرد شده باشد و در موضع نیک نهاد  
 با کینه از خوردن وی جان حاصل شود که از خوردن مای که سرد شده باشد و در موضع نیک نهاد  
 آن بود که کینه نماند و نزدیک بود که ملسو که در آن باشند و اولی آن بود که کینه نماند  
 بعد از آن در آن اندازند و بریند و طبیعت مای شور گرم و خشک بود و سر وی بلغم بود  
 در هم نماند و شقایق معده و سر مای شور گرم و خشک بود که از آن صیقل بود که در آن صیقل بود  
 چون سوزاند و بر کینه سبک دیوانه و کینه که بر کینه نماند و کینه و کینه و کینه

مبین خاصیت و اثر و مایه شور بخت مکرر از اند و بخت سیاه آورد و تشنگی شیر از نای تازه  
آورد و مصلح وی آن بود که بر کوه و صخره که با هم بود و بعد از آن طهور و روغن  
خورند و سر در طریح نشاید که مایه تازه خورد و مصلح یعنی امهر بود و نهایت و او را نفع در  
آن مرضهای بد در احصاب و دلخ پیدا کند و اولی آن بود که اگر ادمان خوردن وی  
خوابند و روشن گردان و روشن نیت بریان کند و فلفل خرد کوفته بران افشانند و بوی  
و بعد از آن زنجبیل چرب و شراب حریف بچک و آب گندم خورند تا بنگ خورند و اتفاقاً آب  
انتهی نمند در مصلح پیدا کند و فی آورو و نیکی از آن بود که آب گندم خورند و اگر زردی که بوی  
فی کردن در شسته باشد و اگر کبود و اتفاقاً فی بیند بعد از آن داروی سهل سیاه باشد  
تا از مصلح و بدن برود و الا بلغم لزج زجاجی از وی متولد شود بسیار و آن غرض  
سخت و فایده و مصلح کرد و مصلح وی عمل بود که از عقب وی که بوی زردی از وی  
در مزاج آن پیدا کند و سرکه نیز موافق بود در اصلاح آن و سنگ منجم مصلح بود و نیکی تر آن  
بود که تر و فر بود و وی که نمک سود کند و در سرکه بنده و کثیر تشنگی آفا کند و  
طبیعت آن سرد و خشک بود و اشتها از مایه آورد و تشنگی که از نمک سود کند و از تازه  
بریان کرده و وی در بوی طریح و سواد وی مزاج و مصلح وی از ترنج بر بود و بوی  
سبک نیکی تر آن بود که مایه را بود آن آش کرک است و اولی آن بود که سرکه که شانه باشد  
و کثیر زعفران بعد از آن مایه را شکر کند و در آن اندازند و بر زخم یک مایه شاد شود  
لاذقی وی باقی بود و باید که بعد از آن که صید کرده باشد زمانه را کند تا که مصلح شود  
و شاه کرد و طبیعت آن سرد بود و معتدل بود در رطوبت مکرر را نفع بود و بران و بوی  
صفراوی و باصره را مصلح بود و مصلح وی فی نفع بود و در شام  
بسیک از ترنج اند شریف گوید و وی از جیره بود نزدیک گوید صید از زمین شام و وی  
و رالی کوچک بود و برادر زمان نما صید کند و در جیب فصلی دیگر است و اگر دانه که  
وقت سپیدایش آن بود بسیار هر که ایشان و نیکی تر از آن بود و با دام که زنده باشد  
فرق توان کرد ز ماده و چون در خشک شده علامت وی بنمان شد و چون صید کردن  
شکوه تشنگی و تشنگی کند و چون استعمال کند نیم از وی سخن کند و بر سر شرب سیاه کند  
و بیاشامند و اگر طعام کند شاید مکنفند شہوت نمی هست را کثیر از آن مصلح بود وی آورد

و بعضی گویند فرق میان ز ماده آن بود که زمان سر کجک و بدن در از بود و تشنگی  
کوید در کس سار شد و نیکی تر آن بود که در آن وقت شربت با صید کند و زمان سیاه بود  
در از ماده آن مصلح بود ز ماده را بر سر صندل شربت کند و بوی زنده **سنگ** شریف گوید  
و نیست که از وی یا خیزد و بریش را ده توانند بدان سبب که او از ارضه بشود و بوی زنده وی  
چون این مصلح صرع را سود دهد و چون وی چون در کوشش جاکند در کوشش نایل کند  
چون کور و او ادمان اهل کیند دل سخت را نرم گرداند و گویند این خاصیت است در دل  
وی و بوی این ز سرکه که در سرکن وی مصلح بر کین تشنگی ماند و شکل نیز مزاج میان کبک و  
خون بود و وی بوی کبک از کبک نزدیک بود و لطیف تر از وی و میل کبک در شسته باشد و کبک  
میگردد و خوشتر از آن بود که در رستان و ناقان و گوشت وی سنگ بر از اند و بوی  
و صاحب مصلح گوید نیکی تر آن بود که کبک و لطیف تر بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و مصلح  
سرد را سود دهد و شیب الریس گوید خون کوش و وی باشد که قد و تشنگی پیدا کند چون  
خون نوره بود و تشنگی کبک در جیره وی این قسمت است و ظن آن بود که خرفی خوره بود  
بشکای که میان این ناست و مصلح وی آن بود که سرکه کبک و کبک و زنده و شیرازی و برادر وی  
**سود** جانور است که در ترکستان بسیار بود و گرم و خشک بود و تشنگی وی زیاد از  
بوی کبک بود و بوی سرد و بوی زنده و بوی زنده و بوی زنده و بوی زنده بود  
و صاحب مصلح گوید وی در لقی نزدیک یک یک با سرکین و معتدل بود و پوشیدن و سبب  
بران و سرد طراجا را سود دهد و بوی گوید پوشیدن و سبب سینه و کرده را نیکی بود و **سنگ**  
نیکی تر از وی کبک بود که بوی کبک و طبیعت وی گرم و خشک بود  
از او که سهل از صفرا و مزه سود او بلغم بود و مصلح در مصلح کبک تا وقت بدن و نفوس  
و قیالشا و در مصلح که عادت شود از انظار مصلح صفرا و بلغم سود مند بود و شرفی از وی  
مصلح از چهارم تا مصلح بود و اگر کوشش است تا سردم شاید و بوی مصلح کبک  
سود مند و میان سود او را و مصلح بود و مصلح کبک و وقت بدن و هر وقت بن صین  
کوید از قول بویس گوید سود مند بود و تشنگی و سواصل سود او وی و تشنگی که در رسته پیدا  
شود و تشنگی عسل را نفع بود و دار المصلح و دار الخیر و شیش کبک و صداع کس را نفع بود  
و جرب کبک و شراب صرع را سود مند بود و شریف گوید چون باریت اتفاق پزند و از آن سیاه

۱۰۰

۱۰۱

اردیست و ورکن را سود دهد و غلط فام هر دو در کوبیدن صندوی نیش است ای کعب  
منه است نیش ز صندوی بیرون بود و در مطبخ عامه بود که ترق و وری وی چون  
خبا یا نیزند بر سیاه کند و وری وی است که **سنبلیله** صاحب جامع کوبیده  
نویست مندی و روی و بی و سنبلیله مندی بود و سنبلیله مندی کوبیده  
روی را درین اقلی کوبیده و در نون کوبیده شود و نیکوترین آن بود که سوره و تازه  
بسک خوش پوی سبزی سعد و اشرف کوبیده و خوشتر وی کوبیده بود و محض زبان بود  
خوشتر وی در دمان در نیک کوبیده و آن از کوی خیر که در آن طرف سوریا است  
و از طرف دیگر مندی بود از این غلیظ خوانند و این است مندی از این است  
است که بجا کوبیده و نیک آن روید و در وقت صفت ترا سرد  
بود بلیطی که در موضع رستن وی است و خوشتر وی در از تر و برتر بود و جالب  
کوبیدن سنبلیله کوبیده و در اول و شک بود در کوبیدن در سیوم و وی مطبوع بود  
و اول آن بود که اگر آن سنبلیله کوبیده در ریج وی مانند کل شری بود آن خاک و وی کوبیده  
پشتن نیک بود و خوشتر وی بعد از این سنبلیله کوبیده و روی منقش کوبیده  
وی کلر آن بود و در وقت صندوی خوانند و چون از بر و ن ضا کنند و وی غلیظ و رام  
بود و صوری دماغ اگر در کله کندی خزه بر یاد و نایع بود در وقت خفقان و چون آب سرد  
شامه غلیظا ناسا که در انده بول براند و نیک بر بند و چون نریزید با نوزن کوبیده  
قطع تر نیک بود و مطبوع آن که روان بود از بر شامه کوبیده و آن در چون پزند با آب و ن کوبیده  
کند و در آن آب نشیند و رم که در حاد شد و نایع در نیک کوبیده و سینه و شش پاک  
دانه و بر فاما نایع بود و سده و کوبیده و کوبیده در وقت سردی به و کل ایشان بود  
عمد اعضا و لوز را نیکو کند و انده صفت الغین را نیکو کند و سستی را طری انبساط سود دهد  
میگسک طبیعت بود و بی بلغمی باز در دهنی ریای بود که توله شود در معده و خویضی  
ماسکه به به در هر آن بر آن جوع و سده که در بر و کوبیده و وی دمان خوش کند و در کوبیده  
را سود دهد و مقدار خاوری کوبیده که کوبیده و کوبیده و کوبیده و کوبیده و کوبیده  
کوبیده آن از خوشتر وی بود و نون کوبیده بل لای ساج بود **سنبلیله**  
صاحب میناج کوبیده بر کوبیده در ایشان است و غلط فاست سنبلیله مندی سنبلیله

الطب است و کشف شده و در ایشان نرسیده شده و ال **سنبلیله** کون است و کشف شده  
**سنبلیله** صاحب جامع کوبیده و در ایشان نرسیده شده و ال **سنبلیله** کون است و کشف شده  
است در دار سیاه کند و وری وی است که **سنبلیله** صاحب جامع کوبیده  
بایسی از این خوانند و سنبلیله کوبیده با روی است **سنبلیله** صفتی در وقت  
مانند کوبیده است تراست از وی بود و در وی قبضی و صاحب جامع کوبیده از قول این بود  
که گرم و خشک بود در اول خوز را بپزند و بپزند را سود دهد چون با شامه و قطع قول  
بالم از معده و اسهال بکند و کرمها و حب الی بکشد و سودمند است در غاصب کرمها است  
شود از افراط بردست و استلا و اگر و جن وی در ناسور مانند خشک که دانه و دغان  
وی من کل کرمها در هر جهتا که در اسفل بود و نزل را نایع بود و اگر خرد کرده به جرت  
افشانند خشک گرداند چون با نیزند با و ن کل چند انگ غلیظ شود و شفا قزمین کرد  
که شست دست و بای جدا شده باشد مانند نبات نایع بود و حشقان و وسواس بود که  
از تر بود و سرد و اسهال مزمن را عظم نایع بود و چون با اسهل یا شامه حشقان بود  
و چون در شامه شکسته غلیظ تمام به به بپزند و چون با شامه حشقان از سر موضع که باشد  
به نوز و دغان وی نزل و ن کام را نایع سودمند بود و جده در دمان نایع نایع بود  
و معتدل ترا وی نوز در این مانده کوبیده در وقت و در بولن کاه و در وی کوبیده  
بود که بر نایع نایع که چون سرد و از وی قدری با کوبیدین با شامه **سنبلیله**  
سرخ است و کشف شده **سنبلیله** رنگیز است و کشف شده **سنبلیله** از مطا طاسیر  
طبع جوی سرد بود و در دهم و خشک بود و در سیوم و معدن وی در جزایر دریای چین بود  
و در و روی غلیظ تمام بود و نوز از آن چوک پاک گرداند و جلی غلیظ به به و چون با  
بپزند و کوبیده و برایشا و بر نایع نایع که در از کشف شده و کهن شده مرا کشف نایع  
و سودمند بود در شفا نایع و نقاشان در جلا بیکنا و خویضها سنبلیله **سنبلیله**  
کوبیده وی کوبیده از سرد بود و کوبیده نایع وی سرد بود و پویشید که در فرار از او نوز  
نیک بود و کسی که شرب دام کند **سنبلیله** درخت بیوط است نزدیک الی شامه  
غلات **سنبلیله** یا ن لاشرف سیول است و کشف شده **سنبلیله** عود مندی است طبیعت  
وی گرم و خشک است در سیوم نرسد سود دهد چون با شامه و بر نضاد کشف شده **سنبلیله**

زرد و سیاه مندی بود که در خشک بود و نبات سخن بود و قاع مقام فر و شلب بود و در خشک  
کوید چون و بر آن جان لوسوزند در یک یک کشته بر روی تا جو خاک کشته کرد و با سرکه یا میزین  
طلاک کنند بر هر پنج بر شفاقی که در میان انگشتان دست و پا می بود زود زایل کند و قاع  
کوید که شست که بر گرم و تر بود و سودمند بود جهت در دوا بر کوبیدن کرده بود و در پوست  
نایق بود **سوسن** سوسن است و کوشند **سوسن** در مهر و کوشند و در آن  
مهر بر روی و بیونانی فلیقین خوانند و بعضی هیوسا و بعضی شسارون گویند و بهترین وی  
مهره بود که از خون و پروان سینه بود و در شکیستن مصلوب بود و کوشند و سینه و سوزن بود  
باشد و حیض بر آن من کوشند و در کرم است در اول در چه سیرم و خشک است در اول  
در بر در دم و بعضی گویند شکیست در سیرم و گویند سرد است در دم و در وی قوی بود  
که سهل غم باشد و کجا حیضی که در وی است کجایی در مفاصل و نفوس و خرد در بدن کفیند  
و نایق بود جهت هر جهتی که در وی نفوس ضایع کردن در دکان کند در زمان و اگر ضایع است  
کند از وی و در مصلوب که از وی تریاق جمع مفاصل بود و بیخی گوید و در قاع صفتی غلب  
است در بلور یا برین چون کف کند و نیم درم از وی بر وزن کوشند کس که سینه کس بریند پاره  
نیز در کبکند در مفعده و شیب نایق بود و در مفاصل شکیست بود و در مفاصل الطریق کردن  
کند و صحت است که در دانه و حضوری گوید یعنی شکراید و جوی که گوید سورگان سینه باه و زنا  
کند و صحت است که گوید صفت را نیکبیل و عویج و کون و مقدار ما خود از وی نیم مثقال بود و نیم  
کوشیند از وی که در مفاصل خردند و آن بود که با کون و نقل یا میزند و این اصفت  
گوید صفت نایق خام بود و سودمند بود جهت در مفاصل و نفوس و ماده که در ایشان بود را نند  
باک که از آن و شرفی از وی کفمال بود با قند و اندک و عطران و چون با او در میان نند نیم مثقال  
نماید هم شایسته و این گوید شکر است با ربه و مده و صفت را بد بود و صلیح وی کوشند و با قند  
وز عطران و آنچه سیه و سبز بود و نبات سوزن بود و اگر با او در مصلوب بود یا میزند و در مصلوب  
در مده بریند و واقعی غلب از وی سید کند و آن سرد و تر و نایق کوشید که سینه کف کند که در ایشان  
سیت است و بدل سورجان بود آن آن تر بود و در آنک و وزن آن آیتون و ده یک آن  
خارجی سینه و گویند در مفاصل بدل آن بود آن در قاع بود و نیم وزن آن مثل المهر  
مکویند بدل آن بود بدین است و ز **سوسن** حوضی الشب است و کوشند **سوسن** نایق

نایق از نایق است و کوشند **سوسن** شکر خوانند با همی همک گویند و با یک کوشید  
منقبت در ریخ وی است و معاصره آن کوشند شود در همین و اصل آن کوشند شد رانگ و  
طبیعت سوسن گرم و خشک است و گویند معتدل است و گویند سرد است و صفت شیب  
کوید در دگر نایق بود و مقدار ما خود وی کفمال بود و گویند سوزن و سیرم و صلیح وی آن  
کلیسین بود و جهت نایق غلیظ و عرق الف **سوسن** نیکو بود چون استعمال کنند همان تازه  
**سوسن** چهار نوع است یکی سفید و از آن را خود خوانند و یکی از رزق و آرزایان کوفی خوانند و پنج و با  
یکی میجواری بود و آن همان رنگ بود و از آن رزق و زرد و آرزایان کوفی خوانند و پنج و با  
از ساگویند و یکی زرد بود و آرزایان خوانند و قد شایع و بی طبابت میند و سوسن بری  
دستانی بود نیکو ترین آن بود که آسمان کوفی باشد و طبیعت آن گرم است در مادل معتدل  
است در خشکی در وی غلیظی غلیظی بود و گویند معتدل است و سوسن بری گرمی و خشکی  
زیادت بود و جلای دهد و کف و شیب را سود دهد و سستانی فاضلین ادویه بود که کوشند و پاک کردن  
و جرب ریش شده و شکر نبات را سود دهد و سستانی فاضلین ادویه بود که کوشند و پاک کردن  
استعمال کنند و در سوزن و کزندی جانوران خاصه قرب و بویدن وی محل مضنه ای شایع  
بود و بیحی و سوسن آب زرد بود چون آب جیل بیاشا مند شرفی از وی یک مثقال تا استعمال  
بود و بویدن سوزن بود سردی که از گرمی بود و صلیح وی کافور بود و شیب ریش گوید  
سوسن از او طبع وی نزدیک است بر عطران و حکم وی نزدیک است حکم آن بیکن در گرمی  
و خشکی کز ازان بود و از او و بهمانی قوی بود و قوی بود و **سواد القصار** غصص است  
و کوشند **سواد القصار** نایق از سوزن است و از سوزن سواد القصار خوانند و از او  
تریاق بود و صفت آن در سینه کوشند **سواد القصار** شیب از ریش گوید و ایسی روی  
گرم و خشک بود تا چهارم و چون یک جزوی با یک سلق سموط کند لونه را نایق بود  
**سواد القصار** صاحب صلیح گوید کشت رکشت است و کوشند **سواد القصار** هر طبیعت  
که بیاری دار بر گویند و شیرازی از رنگ و طبیعت وی گرم و خشک بود باه را زیاد  
کند و مضر بود به ماخ و در کوشند وی هدنی بود از آن بر یک حشر است نیم زرد و بوی بد  
دوی بد بود خاصه چون لاغ بود **سوسن** نایق از کف دریا است و در مصلوب  
پسنگ بود نزدیک در با متولد شود و در وقت ماندنگ بود و مانند زمره الخ و

و لطیف از رنگ بود در بسیار لطیف و محل بود **سویق التمش** بیاری پوست چرم کوبند  
و نیکوتر آن بود که مستدل بریان کرده باشند و نخل لوی اندک بود و وی سرد و تر  
از برست کبدم بود بسیار نیک به بند و چون آب انارین برکشند یا سفوف کنند  
چنان تری صعد را خشک کرد اند و فی صفر بوی با زرد و در سرد را سود دهد و غلیظ آن  
ساکن کند و قوت صعد به دهد و اگر از وی صوابا صعد سازند با قدری شیرینی و غذای غلیظ  
از آن کنند بد آن ایشان فرزند و وی مولد نخل بود و صعد و فی صفر **سویق التمش** نیکوتر آن  
بود که مستدل بریان کرده باشند و طبیعت وی گرم و خشک بود در اول و کوبیده نرم  
و چون صید کند طبیعت وی سرد کرد و چون بیاشامند حرارت بیاشامند و ترطب حاصل کند  
و وی در از صعد بگذرد و کثیر الطبع بود و اول آن بود که آب گرم شود و قضا صفا زوی کند  
**سویق التمش** بیاری است که کوبیده صعد را سود دهد و صعد به بند و **سویق التمش**  
فی اقیان سنکن کند که از صفر بود و صعد را قوت دهد و صعد به بند و **سویق التمش**  
طبع را نرم دارد و سرد را نافع بود و در سینه که از گرمی بود **سویق التمش** سرد و خشک  
بود و صعد صفر بود و صعد را نافع بود و طبیعت سخت دارد و اشتها طعام باز دین کند  
**سویق التمش** و **العقب** را طبیعت بر بند **سویق التمش** بیاری است که کوبیده غلام  
نیز خوانند و غلام و غلام الملك و طبیعت آن گرم و خشک در سینه و وی بیشتر که میان طبع  
و با در بوز و بوی نیز دارد و نخل لوی نیز سبب بود و سرد و لطیف و محل با ش فراق و صفت  
نافع بود و نخل وی چون بیاشامند با شراب نخل لوی نیک که در صعد سازد و سود دهد و صفت  
و طاقی را ساکن کند و ورق وی چون بر سر و پیشان نهادند در سرد را سود دهند و در  
کندگی زنبور صفا در کون سود دهد و چون با شراب بیاشامند فی غلیظ آن ساکن کند  
باقی صفتها در باب نون کشته شود و وی در تکمیل و تکمیل با اروج بود **سیاب**  
بند و ای تری غلام است و کوبیده و کوبیده چ است **سیارون** صاحب مناج آورده  
است و رازی نیز در حاوی که چنین کوا است که بسیارون خشک شو بر است و در  
مراتی و قبضی بود طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و در وی کلبلی بود و طبع چ  
وی صعد را سود دهد و بول را نده و صاحب جاب کوبید که از کن ایستو نیکوس و حالیکون  
روشن میشود که بسیارون قضا سر است و موم کوبید روشن نیست که بیست و جای گشت

بخت است **سیان** صاحب مناج کوبید بخت است و کوبیده **سیان** است  
و کوبیده **سیان** ما جای است معروف در ناحیه بیت المقدس و حتی که در اندر  
گروی بود از این نخل خزانند و در بعضی ساحل غرب بر قضا خزانند و چون نریز و موصل  
وی کوبید و نخل را صمد شود و شک براند و چون بسوزاند و نخل کبفت و نخل و  
جرب نریز کند و دندان از اجلا دهد و اعلی سیاه که از وی بیرون بیاید بر او القاب  
بروید و مانند عدا و سیاه بود و اگر کبفت کتبه در آن نخل **سیان** نونی  
از سوسن است و از اولوت خوانند و کبفت **سیان** حرف الماست و کبفت  
**سیکان** نوری بیج است و کبفت **سیکان** حرف الماست و کبفت  
**سدر** حرف الماست و کبفت **سدر** حرف الماست و کبفت  
آنها ایستاده بود و عطری در وی بود و سخن و عمل بود جین و بول را نده و مسک که در  
رانا نفع بود و خواه چون بخت بود و خواه خام و در صفتها ریا رانا نفع بود و مولف کوبید  
ایها در آن نیز می باشد و نافع شفقت در باب قاف در قرة العین کوبیده **سیان**  
یا سبب است و کبفت و نخل **سیان**  
**شاهینج** نونی از ایا صاحب است و در بیاری لور که کبفت و از ایا صاحب ایستاده  
خوانند و شاهینج کوبید و نخل بر سیان کوبید نریز و وی آن بود که در نون و نایت  
رسیده باشد و اسمال وی کبفت از نوع سیاه بود و سبب غلط و قه رطوبت و آنچه نرسیده  
بودید باشد و ایا صاحب خشک کرده اشتها طعام برده و نوری رانا نفع بود نریز و اگر کبفت  
در حال باید که صحتی کند و قدری استعمال کنند تا از صعد بگذرد که این بر صعد نریز و  
شود و اسحق بن طران کوبید چون ترشش بود سرد و خشک بود که مزاج را موافق بود و قطع  
کبفت و مسکن کرد و نخل کبیر و اخصیاری آن بود که صحتی لوی صعد بود و کبفت نریز  
وی در انواع سرد نافع بود و نخل مسکه در انواع آن مطراست و آسبی جین براند  
طبع خشک و وی چون با قدری قه بیاشامند نافع بود جنتها صوابی و نخل را نده **شاهینج**  
نونی از ایا صاحب است و نیکوترین نخل بیاری کبیر و نریز کوبید و در جنتها نریز  
**شاهینج** در مقور سوسن از اقیان خزان است و جابینوس و راقا بونس خوانند است  
و آنرا سیوانی قاینوس خوانند و صفتی آن دهانی بود جین در کبفت جود از ایا صاحب خوانند

ووی کون بری بود و برآزده المی خوانند و بقا الملک گویند شیرازی شاره و  
یکوترین وی آن بود که شیراز تازه بود و بطبع بود و وری آن نیکو تر از قصاب آن  
بود و طبیعت آن معتدل بود در حرارت و خشک بود در دوم و گویند سرد و خشک است در  
سبب و گویند سرد است در اول و خواصی کند و چون بیاشامند جرب و حکم را نهایت  
سود و چوین و غذا را سخت کرد اند و متوی معده بود و داغ آن و سده جگر کجاست  
بول را نه و نه مفرقه و طبع نرم دارد و چون آب تر وی نمک آن خام بیاشامند عطشی است  
و جرب حکم که سبب آن از خون عفن و صفراوی سوخته و بیخ عفن بود بر آن نافع بود و این عا  
در آب تر وی بود و شربتی از ده درم نیم عمل بغداد بود با قند لکب کوشانند و شربت  
از خشک وی از قوی بود و طبع از جام ناه درم و از جرم وی گوشت و چینه شها از سردم  
وقت درم بود و نیم وی از قوی بود از وی در فضل و اگر کوز آن معتدل در اوقات کشتاید  
و اگر کسکه پیروند و کوز ندقی را اسکن کند و عطشان را این که سبب آن نیم بود و معده اعا  
را از فضل لبتن سبب که گید و شربتی گوید اگر کشیش وی در آب تر وی بیاشامند بعد از آن سرد  
پیش بیان نشود و شربتی کینه و زایل کند و چون عصاره وی فاش میسند و در جام و لعنه  
مانند جرب و حکم را زایل کند و چون آب طبع وی میسند کینه در غذا را سخت کند و جوره  
دغان و زبان زایل کند و چون آب تازه وی قرصندی مانده و بیاشامند حکم و جرب  
زایل کند و قوت معده به جرم سده جگر کجاست و درازی گوید وی در جرب و جیانت  
کهن نیم وزن آن مناسکی و جبار و اکنه وزن اشیل را در گویند صراط کسز و صلیبی  
پایه زرد بود **شاهسید** مطبل تر از آن شیرین تر از بلوط بود و فاش میسند و خشکی  
کثیر بود و نیکوترین آن بود که رسیده و تر بود و طبیعت آن معتدل بود در گرمی و سردی و  
خشک بود در اول و گویند در دوم غذا بیشتر گویند و وی اندکی حرارت بود و گویند شرب  
در اول و گویند سرد است در دوم غذا بیشتر در اجزای جرب و در وی جلیبی بود و کوم  
ناخ بود و تر حر و اسهال که از عطبات معده بود سود و در و شاره را نیکو بود و ابله که از  
از عطبات بود و بیخ بود و چون کوشانند در آب تر وی آن کمرشود و طبع آن لذیذ تر شود  
اوج کوی گوید قوی آورد کمر است و از عطرها اما بیخ معنی بود و غذای وی زرد بود و ادمی را  
و خشک را نافع بود و معصومی کند و گویند جلال وی بلوط بود و گویند غرض **شاهسید** گویند

و گویند عصاره که کینه است چینی و گویند تحقیق خانی سخن گویند و لیکر کینه شربند و لور میسازند  
طبیعت وی سرد بود و صلا سرد و در جهاد گرم را سود و دانه طلا کردن **شاهسید**  
جق کرمانی است و نیکوترین آن سردی بود و از اسهال گرم کرمانی گویند و در آن گویند  
طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند سرد است محل فصلات و مع  
چون در آب سرد در وی ریخته و بیوشند و جوری مزاج را نافع بود و در وقت وی ششی  
لطیف بود و سده و داغ کجاست و داغ سرد را از بلغم از جگر پاکت کرد و اندکی رسته کرد اند  
فراع را نهایت سود و در متوی اسهال بود و سینه و شش را از نیم جرم پاکت کرد و اندکی رسته کرد  
کردن نافع بود و چون آب سرد کشند و بیوشند خوب آورد و گویند صلیبی و نیکوتر بود و  
چون گوید صلیبی و جنت حراره و سوسکی و صلا و خواص بود و **شاهسید** بیاشامند  
گویند و جوری که گویند و آن از وقت سردی و جاورسی و مندی نیکوترین آن سردی بود  
دیگر جاورسی که از خشکی شش خوانند بعد از آن مندی و سردی باید که از عصاره سمن تر بود و  
سرخ بود و تر بود و نیکوترین آن بیاشامند کسکه سببی مایل بود یا نفعی کوی و چون کشند از آن سرخ  
بود و در خشک شد و از کوی کجاست و گوید و چون در آب مانده سردی وی زایل شود  
سینه در د و صلیبی بود یا نفع کسکه آن نوع است و با بود و آرد شانه می خوانند و شانه ششی  
سکسکه است و نفعها بران و شانه مندی جری صلا است یک رنگ و شانه نفعی است  
که است در اول و خشک است در دوم و از کینه است و است در اول در دوم و ششها نفع  
بستانند شانه خوب و کوی بند و نهایت سخن کند و آب در کسکه چینی کند و آب در سردی  
بیزند و کسکه دیگر و آب بیزند و شانه شاده باشد که در آرد و دیگر با زایاب سخن کند و  
کوی کند که آب شانه زرد و آب روان کند و رنگ با بند و بعد از آن ان امانتند تا شانه  
در این آب نشیند آب از وی بریزد و شانه را خشک کرد و در وی شش سخت بود و ششی  
و چون رکوشت زیاد مانده کسکه از آن ریشهای نیم را نهایت سود و در فاصه چن با  
سینه نیم چن بود و جبهه شانه چنان و درم گرم آن نهایت نافع بود و جبهه سینه نیم چن با کوی  
کعبه در وی کینه است و چون با شیر زمان خلط کند در جبهه اشک که روان بود و سوزش  
آن سود و چون خلط کند و چون قریبا شانه هر لول را بیان است و جروج سخن را نافع بود و  
شش کوشت زیاد کند در ریشها و جزا قطع کند و بینه و صحت شش نگاه دارد و چون با آب

از این بیاض میزند نشانی دم را تا غلبه بود و چون شاد شد و باقیها بیاض میزند و در وقت که  
بچه که چشم خوب از این غلبه بود و در وقت که چشم او میخورد و اشتیاق و صبر وی نصیب از رنگ بود و در وقت  
آن بچ و زن آن روی صورت بود و چهار دانگ آن توکله و شاد بود و کوبیدن لودی بر لبش  
و کوبیدن چنان تنه اش بیاض میزند و در وقت که در غلبه **شاد شادک** و شادک که کوبیدن  
شادک و صیقل بود و کوبیدن او شادک است یعنی شادک است کوبیدن و صاحب جامع بود  
بر غلبه است و حکم کوبیدن او بر حکم کوبیدن است و مواز قول غلبه کوبیدن از تقصیر است  
از قول صاحب جامی کوبیدن بر حکم است و حمله کوبیدن مساوی خلافت کوبیدن است  
نیشنگ کتاب است بشیرازی از آن رنگ خوانند و کرم و خشک است در دوم صرع را سود و در  
وقتی که قطع آب رفتن از آن کند خالص از آن که در آن و مغلربان و شک ایشان بود و چهار دانگ  
مقام هرگز نباشد بود **شاد سل** و شاد سل کوبیدن و آن دوی بند یا است مانند کاب و خشک و کوبیدن  
عرو نیست خشک برگه مانند شاد سل و لغت مانند شاد سل بود و حمله کوبیدن اول صرع است  
آن مانند کاب و خشک بود از سنده و سندان و در کتب آن بر آن است شاد سل از آن و خشک خوانند  
کوبیدن طبیعت وی کرم و خشک بود در آن در جرم سبیل کوبیدن غلبه بود و غلبه و در  
المصروع از این غلبه و خشک است و غلبه ای و مانع که از غلبه است غلبه بود و غلبه کوبیدن سبیل  
کیوست است بجز بود و در شریقی از وی نیم درم بود و با وزن آن شادک کوبیدن کرم شاد شاد است  
**دوی غلبه سبیل است** و کوبیدن شاد شاد است و شاد شاد کوبیدن نیز کوبیدن و کوبیدن  
شاد و **شاد شاد** که در سبیل منتهی و کوبیدن او را کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن  
کا و منطوق و کا و منطوق کوبیدن با آن سبب که کوبیدن او را کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن  
و بر این غلبه است و زیاده تر و بهترین وی سبب بود کون ساق آن سبب می بود و در این غلبه  
آن با رسی بود و صاحب مناج کوبیدن کرم است در اول در جرم دوم و خشک در آخر سبب و شیش  
این سخن کوبیدن کرم است در جرم سبب و خشک است در آخر در دوم و وی از غلبه است بود  
ولین وی کرم و خشک بود در جرم و صاحب مناج کوبیدن لبر و وی غلبه همان میگردد در دو  
باید که شرم اصلاح که دستهای کوبیدن و اصلاح وی شادک است که کوبیدن شادک است و شرم کوبیدن  
همان در آن خوب نیک است و در وقت که در وقت یا سبب است شادک است که کوبیدن و کوبیدن  
صبر از آن در سبب است و قدری ناکوتت یا میزند با او و بهای مصلحت که علامت وی بود

مانند اینست و در آن زمان کوفن کوفنی و تر با و بهیوس کرد این ادویهها در بعضی قبضه بود و در بعضی  
که بر خلافت هر چه شرم بود از آن هر یک در این ادویهها را همی اصلاح است در غلبه طبع و این  
خفاف است که در شرم است از هر یک مختلف است و در آن زمان که و اگر در حال طبع بود  
که سبب آن بیاضی غلبه بود و در بعضی مستعمل است با نقل و سکنج و اشق و سرکه کبک که کوبیدن  
و اگر در حال طبع او را در سنده و آب زرد و بنفشه و سودا سبیل است چون از شرم بر آن آورد  
و خشک است در آن کاشی و آب زرد از آن کوبیدن است و غلبه صافی که در خوب است  
روز و بعد از آن دوی کوبیدن و در غلبه است با آن که غلبه ای و صبر و تر بود و بهیوس از آن  
دوی کوبیدن دو لبر و یک شادک است با شادک است از پنج شکی از وی بود کوبیدن بود و در وقت  
شرقی از اصلاح کرد و دوی با او و کوبیدن از آن که تا دو دانگ بود و کوبیدن قوت و صاحب  
کوبیدن این چهار دانگ تا دو دانگ کوبیدن و صاحب مناج کوبیدن شرعی از وی دانگ بود  
الجوه صرع و صاحب مناج کرم و صرع و بعد و کوبیدن با سنی و سنی سبب کوبیدن از آن که در این  
وی در دوم سنده بود و صاحب مناج و کوبیدن از آن که کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن  
تر و خشک ملک آن نیز زایل کند و بکار از آن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن  
**شیت** شیری از وی شود که بهترین آن سینه و ناز بود که کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن  
در خا و در ماسوم و چنان که وی میان اول و دوم بود و اسحق کوبیدن کرم و خشک بود در دوم  
دوی منافع غلبه سر و نوزده سن او و جاع و چون تر بود حوازه وی کوبیدن بود و طبعی  
از وی بود اصلاح و وی سخت تر بود و چون خشک بود تخلیل وی زیاد بود و در خشک  
در صرع بود که در زیت بر آن روغن هلال مسکن و جوی بود و منافع و در وی کوبیدن کوبیدن  
خوب بود در جرم شیت بود از آن کرم و خشک بود در سبب و کوبیدن از آن که کوبیدن کوبیدن  
شود در سبب و در کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن  
کوبیدن سود و در مقدار و خود از شیت شیت درم بود و بنفشه کوبیدن که در غلبه بود و در سبب  
و شیش را تا غلبه بود و فوای اصلاح و معصن را تا غلبه بود و شیره بر آن و معصنه وی در کوبیدن  
سودا و بر سودا و در طبعی که در وی بود خشک کوبیدن و بنفشه وی با غلبه و صاحب را با ک  
که از آن در جرم شیت کوبیدن و با غلبه نیز تا سنده شود و در معصنه همان شک اسان بر آن طبع  
وی در دشت و یا در آن غلبه بود که در کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن کوبیدن

بود و چون از آن کجین ساده بسیار است اگر هر گوی بود و طبع جوهری در درگاه  
چون ازنده بود یا بر بی طبع بود و سنگ ساز زیر آنه و اما آن خوردن وی  
جشم بود و مغز بود و بعد و کرده و مشا ز و صغی وی بود و گوید مصع وی مسل بود و  
صاحب تقویم گوید مصع وی داچی بود و یا در فضل و عدل وی طبع وی است **شنب**  
از این است و از آنج بود خوانند از کوه فرود آمد و بفرود آمدند و از کوههای  
خیزد و کوه سینه و کوه برندی مایل بود و تا این بود در کوهت بود و بیکو ترین نوع  
شنب بود و از نوع بیانی مشهور بود و در لغت رسوس گوید از نوع مشب بسیار است  
آید مستقی است در معانی طبی پس نوع است مشق و رطب و در جرمشقی بیال بود و  
طبیعت وی خشک بود و در دهم و سرد بود و گوید گرم و خشک بود و در بیوم و لویه  
کرمی دی در دوم بود چون باوری سرگرم بود و باغ بود جهت از دم از موضعی بود و  
چون با سرگرم و صل خفند که در آن کج حرکت بود حکم کرد و آن چون با صل میزند خلق  
را زایل کند و اگر با صغی از این میزند برقی را سود و در بیسیان ماده که از کوشش این  
بود و چون با برقی الکوری یا با الصل جرم برقی شده را موافق بود و چون با آب میزند  
جذب و برص ناخن و دامن و شقاقی که از آن بود و سود و در چون با کیمبر و از وی  
چون نمک یا میزند و در دهنه ریشهای بر کوشش شده باشد در اعضا چون با کینت  
رسمی که سود زایل کند و چون با آب میزند شیش کشید و سرخکی کشش را سود و در  
در همای بی طبعی که در آن باغ بود و در شیب بغل ما بر آن که بیانی کند چون از کوه  
برایم با ریم جرم نمک است از جماع کیو بود جهت قیل چون و منگ کشنی و کج پر و آن آورد  
و جرم لوله و طایفه و منی و وجه از این و وجه از این و منی و این طایفه تاغ بود  
گوید در خواص وی که چون در آب تره اندازند را وی و صافی کند در آنک زمان از و  
گوید که چون شنب با خواب منند در خواب با کله و فریاد کند و جز و آن وی ضرر بود  
کودی که شده بود و در نزد ستمت جدا کند و با مش که بس آید و حاوی وی شیر تانه و قد و  
سکه کند و بیال وی نمک بود و نمک سها بر زن آن **شبه الاسا که و شنب** طبیعت  
و در قاف کشند و **شنب** از صغی از این است و کشند و **شنب** قاف برکت و کشند  
**شنب** نوعی از مایست و در در جملند او وقت بسیار بود و زمره وی در آورده

در کوه سینه و کوه برندی

چشم استعمال کند و صفت وی در باب سینه در صفت نمک گفته شد **شباب**  
ما سوده است بسیار سی و دو در آن کوه و کوه سینه و کوه سینه است و در آن  
**شبه البق** در دار است و گفته شد **شبه البق** شجره اقداس و کوشش **شبه البق**  
درخت سرد است و گفته شد در سینه و این اسم بیان نموده اند که جایگاه ما است  
**شبه بارده** اهل است و گفته شد **شبه البق** لوف اکیلی است و گفته شد و شجره  
**الخطاط** طیف عرفی الصفا است و گفته شد و شجره **الخطاط** صریح الجدی است و  
نایب است که در درختی که نزدیک آن باشد سینه شود و آن نوعی از فاش است و گفته  
**شبه المتناوع** کیک است و گفته شد و شجره **الدم** شجره راست و گفته  
شود **شبه ابراهیم** فاشی گوید خشک و بعضی گوید شامیج است و صاحب  
فنا هر گوید درخت بر ماست که آن مینان است **شجره الکفت** اصابع الصفا است  
و گفته شد **شجره البهت** تشا بری است و گفته شد **شجره ای مالک** در درخت  
صایون القاف خوانند و آن نایب است که در موصفا رنگ روید و در میان  
بغزای و در مابک کردن بیچ آن مانند صایون است و مولف گوید آن نوعی از  
کیم شوی است و صفت کیم شوی در باب در اصل العریش گفته شد و بیچ  
آن سهیل بره سودا بود و اسالی برقی سود مند بود جهت جرم حتی الودام  
**شجره القاب** درخت زو و راست و باقی قولها دیگر که گفته اند خلاف است **شجره**  
**الدقیق** درخت سبستان است **شجره المیش** طراغیون است و گفته شد **شجره**  
**البراعین** هبانی است و گفته شد **شجره مریم** صاحب جامع اقال بسیار آورده است  
و تحقیق کرده و صاحب میناج تحقیق گفته که آن گوهر است و آن سه نوع بود یک نوع بر  
سینه و دو نوع بر سینه و بیچ آن عظیم است و گفته شد صفت آن در گوهر مریم  
**شجره العنار** دست و طبیعت آن گرم و خشک بود در رسم و صفت آن در غار  
گفته شد **شجره در** صاحب میناج گوید بهترین وی کویک بود و گوشت وی گرم و خشک  
بود و در خواص وی که در درختی که در د و فطای بد بود و خوشی گرم و خشک از وی سوله  
شود و در خواص حضرت وی که در ک و صاحب جامع از قول رازی گوید گوشت وی تر  
بود و بیوس وی نمود بود و در در صفت خود و فراطیس روحانی گوید برستی که فاضلین

در کوه سینه و کوه برندی

در کوه سینه و کوه برندی



اصحاب باطنی بود و بسیاری و برادر خوانند و از هر خان خوش دار بود **شحم** بیکترین  
پس آن بود که از حیوانی فرم سخیل گیرند و طبیعت آن گرم و تر بود و قلفت بود و سبب  
جیوانی که از وی حاصل شود و طوطی و میلمر بود و سبب حیوان از همین بود از هر یک  
چون یکبار از نزد او ترازی و میلمر شود و گویند شکست سودمند بود و بیشتر شود  
عقل بیکین هر چی و منشی و مدخن بود و دفع حضرت وی بیهیمک و در کبیل و اسن میسند  
**شحم الباطن** گرم و تر از پسر مرغ بود و طبیعت لطیف بود چون بوم روغن سانه و بر وی  
مانند روی را باک کند و عیال دهد **شحم الخنازیر** گرمی و کثرت از پسر مرغ است بسیار  
بود و پسر مرغ شسته زبان و در درم را نافع بود **شحم الاوز** در القلب را سودده  
و شفا قلب و در رانغ بود **شحم الاضراس** صاحب شجاع که در کف است و کثرت شود و صاحب  
فایده که در خراطین است و عیال که در خراطین را معالجه آنرا در صخره انداخته آن **شحم الفیل**  
گرم بود چون در خرد جانند که در کان کبریز **شحم الاکلیل** طبیعت گرم بود شحم را سودده  
و چون نافع کند که در کان کبریز **شحم الاکلیل** گرم ترین شحمها بود و در طبیعت وی کثرت  
و خشکی وی زیاده تر بود و فواید تر بود جهت کفیل او را هم غلیظ صلب **شحم الحما** نافع  
بود جهت اثر که در پوست و سوسوختگی **شحم الحما** در کف است با روغن شفا در طبیعت  
را سودده که در زیاده تر بود **شحم المعن** قابض ترین شحمها بود و شحم نفس کفیل روی  
بود نافع بود جهت لوع معالجه آن و شحم قوت تر بود از شحم مزاج از هر یک در طبیعت  
شده و معتقد کردن بدان شحمهای تر که نافع بود و کسی که در این حوزه باشد طبیعت  
نافع بود **شحم الحمر** بیکترین آن بود که از هر حیوان گیرند و طبیعت وی زیاده تر بود  
شحمها بود و نفس وی نزدیک بنیت بود و یکس تین و نافع در وی زیاده بود که در طبیعت  
و گرمی آن کمتر از گرمی شحم بز و میش بود نافع بود جهت درهما و فرز جامه مسکن که در اندک  
بود جهت کاذب جانوران و متدار ما خورده وی تا سردم بود و اول آن بود که نفس وی  
بزرگند که تمام مقام وی بود درین زجهتا دوی حرام بود و گویند بدل وی شحم الفیل بود  
**شحم البطن** گرم و خشک تر از ان پشیز و با بود و شمسو سبط بود میان پشیز و زردل  
وی گویند پسر مرغ بود شحمی گرمی و کثرت از شحم بقر بود **شحم القتب** لطیف بود و در طبیعت  
سودده و شفا که از سیرا بود نافع بود و جهت علاج و در وقت غمین و در صخره سودمند بود

بود و شریف گویند پسر وی چون در پوست انار گرم کند و با هم حیدان زیت بیاض میزند و آن  
برابر طلا کنند موی بسیار بویاند و چون ناسور مانده زایل کند و اگر پسر وی سخت است و بر  
صاحب معده طلا کنند سودمند بود و چون در آفتاب در عصب غلیظ مانده یا لیدی نرم  
تا انضا و پراکند و در اعصاب لطیف گرداند و در طبیعت تین بود و بدای شحم کلب بود  
این زهر گویند چون بر او القلب مانده سوی بر او نهد چون در چشم کشند بعد از آنکه موی  
بکشند باشد دیگر زاید و چون که اشتکند و در کاذب مانده که ناید و باشد از جمله انباشت  
باشد و هر وی عظیم بود و در **شحم السکالین** تیزی چشم را زیاده کند و زوال را سودده  
با عمل کشیدن **شحم الاغ** گرم و تر بود و بیشتر از طبیعت شحم است و با یک شحم زوال کشنده است  
و می بیند صبی گویند موی زیاده که در چشم بود و کینه و فتنی که کینه و بدان مانده و کسی که بپندارد  
و کینی از وی تا دو دو یک زهره و کینه که از آن تا سودده با عمل کشیدن و معز بود  
بدل وی اصل الفارسی کند **شحم فاوقا** قانده می گویند و در وقت کشند **شحم القلب**  
در گوشت را مسکن کند چون در روغن سوسن یکبار انداخته و بهینه با نه در گوش کشند و در  
دندان را سودده و در کوبیده چون یکبار انداخته و بر نفس کشند زایل کند و اگر طلا کنند بر قاری یا  
بر جوی و در گوشه خانه را نماند با غیث بروی جمع شوند و بر فواید بسیار یک شحم خوانند  
**شحم الحنظل** جان از حنظل بر او آورده اند از سه ماه قوت وی ضعیف شود و طبیعت  
وی در وقت شغل کثرت **شحم المبرج** حنظلی بر است و کثرت **شحم الحنظل** و **شحم الفی** است  
و کثرت شود در قاف فرا سبب است و کثرت شود **شحم الفی** شجره حنظل است و در  
صفت حنظل کثرت **شحم الفی** در وقت قطران است و آن انجس شجره حنظل است و هر وی  
مانند فرسود و دلکین که کمتر بود و وی خاراگ بود و آن دو نوع است از او که نماند و در  
بوسته وی قضی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود نزدیک مدیه شحم و چون وقت  
وی بسره که بپزند و بدان مصنفه کنند در دندانها مسکن کند و هر وی سرد است و سودمند بود و دیگر  
را در نظیر البول نافع بود و شحم را چون آورد بول برانده با نفس استعمال کنند و وی شکم  
بسیار در وی جو با شکر آب بیاض است که اگر آب بگری خورده باشد سودده و چون  
و چون شحم بیاض میزند و جان بدتر است که هیچ کوزه نزدیک وی نکرد و در وی صدها را

به بود و لذت بود و در سر آورد و میبندد از اصلاح معصانه لسان جمله جلا کینه  
**شفا قلی** اشتقاق است و گفته شد **شندان** فاسر است و گفته شود **شخرو**  
فواست و گفته شود **شخریه** نوعی از سقز است و در قرآن در از بود و مستالی بود و برتر  
از هر دو خوانند و در وصف سقز سفقت آن گفته شود **شخرو** افتخار است و گفته شد  
**شخرو** و شخروالی است و شخروالارض و شخروالجبال و شخروالعقول و شخروالاسود و  
ساخته و صفا بر این و شخروها نیز بر کرده اینها را بر اسم حسبیا و سان است و گمانا  
و بر که موخوانند و زمان شیراز و بر کلبس بری خوانند **شخرد** قشال صیقل است و  
گفته شود **شخردوی** خنده روس است و گفته شد **شخیر** نوعی از وی بی بوست بود  
آزاد است خوانند بیاری چه برهنه گویند و فعل وی نزدیک است بفعال چه با بوست و بیبو  
ترین آن بود که تازه و سفید و بزرگ دانه و زبر بود و طبیعت سرد و خشک بود و در آل  
و گویند در دم و خشکی می بیشتر از باغی می بیشتر بود و با نیک چینی اما در صفتها مانند وی  
بود چون از سر و ن استقال کند و چون چرخه خورند فاضله از باغها بود و در وی کفیل و عیار  
دندانی و می گفته اند از گندم بود و بگفت که کم که در گندم نافع بود و با سرکه و برتر  
کم طلا کردن خوب بود و بر ذات جنب نافع بود و با بجز چون بر نه تنهای باغی نافع بود  
چون در صحت کشته و با نیک که کم کند و بر وجهی که از جرات بود و گندم که سان کردانه و اگر  
رهمای کم بین علی که گندم و وی با دیگر بود و معطر بود و از بهران و بر یکوشند  
گویند معطر بود بشانه و معطر وی اینست و آرد و چون با دیگر برند و در دم چینی و در سما  
کم نشد بیکه از آن و با نیک و زفت و سر کین کوه تر با میزند و بر در همای صلب نافع بود  
چون با زفت و موسم و اول که در گندم کشته و باشند و زیت با میزند و بر خا بر بند  
نفع دهد چون با معصاره سرد میزند مانند کوه و تورک و آب و دانه ترک و صفا گفته بر  
چشم درم کرده می گویم بود سان کردانه و کین طلا کردن رسد و همای گویم کوه و  
عقلانی داشت آن سان کردانه چون با سرکه بر سخته و بر جستانی طلا کنند و در سر که سان  
کردانه و کین تنها با باد و که موافق بود که سان کردانه قلع را زایل کند **شخیر** حایلی است  
میرا که کلسو زنده در قوه تا نیندیشم سوخته بود یعنی کم و خشک بود و در موسم و اگر می ادی تر  
کند و بر گندم سبک و روان خفا کند در شفاست زایل کند و گویند سقز کرده بر که تر کند و خفا

دنه ها کنند بران و اگر شراب صرف دریت ترکند و بر اجتهای بر نند منیع تو بر کم  
کنند و اگر بان دغان کند خفاق درج و سیلان آن شود و به موی سوخته چون کین  
بر سر که بر شیر باشد زایل کند چون سقز کند با صلب و بر قلع که عارض شود در زمان  
کودکان مانند غایت کال نافع بود و چون سقز کند با کینه و بر اجتهای که در سر باشد  
افتشاند نافع بود و خاصه با زیت و اگر سقز کند معسل و بر اجتهای نند زایل کند و چون سقز  
کنند موی سوخته با هر دار مسک و بر شیمی که جرب و حکم نخت و اشت باشد طلا کنند سان کردانه  
کردانه و چون در غنک میبایزند و در کوشش چکانند در دندان سان کند و اگر طلا کنند بر سو  
خشی آتش سوخته بود و این ز سر که بیا و بر زخم موی طفلی پیش از آنک صلب شود  
کسی که نوسن استند یا قریب نزدیک بود نافع بود و در سان کردانه و اگر موی آبی بخورد  
کند بجزی زرد کردانه و آب قطره وی چون بر آذ انقلب مانند موی بر ویانده و صفت چنین  
وی همان بود که یکی ز بر کند از موی و طبیعت بر سر آن نند که سورخ در میان آن بود و بعد از  
بر شستن نند تا بسو ز **شخیر** است و گفته شد **شخیر** غزال صفت است  
و آرد قشال دیگر خوانند و در ناکه **شخیر** حرشیت که بر ایام خوانند و با سب  
بو جای در صحت است که بیهترین وی کوچک بود و طبیعت وی گرم و خشک و خشکی می بخورد  
بو تر مصلوح را سوخته بود و بی خالی آورد و مصلح وی سرکه و کبیر بود و نشاید که اگر از  
کینا که کشته خورند که غایت صفت بود و او بی آن بود که بعد از کشتن یک روز نماند و  
بگردند و رازی گوید هر از نا قهار زایل شود و در سلطه گوید خاصیتی قوی دارد و قوه  
ناسکو در برین باب از کبک بالغ ز بود و این زهر گوید کوشتم میام حفظ را زاده کند و ذوق  
را برتر کند و قوه حواس به **شخیر** جادوی در یا بی است بکلی خفاش  
و در رشته باشد مانند با لهما خفاش و بلون مانند وی و در شب وی مانند و شب  
بود و درین او خاری بود مقداد شبی و میان کبیر بود و درخت پیدا شود و از گندمی وی  
و صاصطایع گوید در حدیثه خانه از بلاد اندلس و بر ابرق خوانند و شریف گوید اگر زنی یا  
مردی بول کند در موضعی و در آن موضع خادیمه بگریزد و بر ندامتس بول کند که ما شد سو  
ریش تمام و نخت پیدا شود و دام که گاه وی در ای زنده باشد و همرا بپس وی گوید  
چون بنند و شیب جادو خاکی که خسته بادم که آن بود بکواب را و در آن بگریزد و اگر

و اگر در فن کند در این درختی باز و رشتند و خشک کرد و در او در فن کند در خاک قومی بود  
که در آن قلم و اگر بسوزند و سخن کنند و آن خاکستر بر روی کباب نشاند از یکدیگر برانگیزد  
شوند و دشمن یکدیگر بشوند و معنی آنرا حوت الشرفا نشاند **شفاقی** است  
و بیونانی را موی آن خوانند و بری کبستانی بود و کلای برنگ بود بسیار سی لاله گویند و قوی  
و اگر از شقایق که آنرا از بون خوانند و گفته شده و طبیعت سرد و موی صاحب مناج گوید که در  
خشک بود در اول گویند که است در دوم و در سوم و چهارم و پنجم گوید که در  
دی کلای و شقایق و جلاسی و می در اول از وی بود و اگر کلای شقایق با پوست جوز تزیین نمود  
نجات بسیار که در انداختن می شود و اگر در شیب کند و در شیب بالای وی می کشند  
سوزند و در سر کین تره بر و در فن کند چون پروان آورند در ساعت موی را خضاب  
کنند تنها نجات بسیار که در انداختن و عصاره وی سفید می چشم لای کند غامد از یک کوهکان و  
چون کلای مرکب با وی بر کباب قوت چشم بد و در شریف گوید چون آب وی در چشم کشند  
سبب که در انداختن نوزالی در انداختن و تیزی وی زیاد کند و قوت وی بد و اگر یک  
مطل شقایق و غیره در کلای تره بر کشند و در فن کند در سر کین کم و در موی  
را بران صاحب کشند بسیار که در انداختن و چون نظری کشند در شیبان چهارم در وی  
ببیند و در بالای آن هم چنین و سر آن کشند و در سر کین در فن کشند بعد از آن هر دو  
آبی بسیار و غلیظ باشد موی را بوی کشند بسیار که در انداختن و اگر دست زمان بود یک  
کنند خضاب لای بکوی می بوی بود و این رضوان گوید که وی چند روز متواتر در زرد یک درم باب  
سرو بسیار باشد از بر شایبانه با آن است و گوید که بر آن کرده و هر چه بود و در وقت  
گوید چون هم آن گویند و آب آن کشند و بدان صورت که سر است که در آن کباب می کشند  
بکند و چون بز شرب و بر درم کم چشم خفا کشند و آنرا که در وی بود یک  
کردند و ریشهای چون یک باک که در انداختن و چون آن بود و حین بر انداختن و در  
وی با حشیش و جوز و دیگره بر انداختن و شقایق نافع بود در چشم و جرب شده و قوی  
اشفاق است و شقایق نیز گویند و گفته شده معنی آن در با سبب آن که بزرگ شود  
تمامی منفعت آن منضموری گوید هر مای وی قوی کم بود و سخن معده و کلای و موی را زیاد  
کنند بسیار چون از آن که و این واژه گوید که در تری و در اول در طبیعت بیشتر از هر دو بود

بود مینج جاع بود و باه را زیاد کند و معده را آورد خاطر حاصل و جالیوس گوید که  
بود در سوم تیر سینه زاید و قوت باه به به و حین فرود آورد و قوی اعصاب بود و در  
سوس گوید در ابتدا است نافع بود و معنی اعصاب بود و بدن و معنی نیز بود و غوطه نام  
آورد و قوی و از بسیار سوس گویند معنی صلب بود و ذکر موی نیز بود و لذه زیادت کند  
و بر شند و در وقت ریح را نافع بود و در کین سگ دیوانه و زردی سیاه و زردی  
جانوران زهر دار که در ایشان سرد بود و سودمند بود مقدار خود از وی در درم بود  
و شیب از ریش که در بدن است که سوز و وی لطیف بود و در طبیب وی قوت در موی زیاد کند  
و از وی گوید به آن بوزن آن بوزن بود و گویند به آن می در موی که در موی بسیار بود  
آن وی منور است و در موی بسیار و در موی بسیار است و در موی بسیار است  
است و گفته شده **شفاق** بگویند و گفته گویند بسیار سی که گویند و بیشتر از کباب  
گویند که در موی در وی زوجه می قوی بود اما کلای باغ غلیظ بود که در اما باشد حوزان وی  
در باب الف و مای می کشند و در آن قوم بر می است و حافظه اسداد و حافظه موی قوی  
و نجات کم بود بول براند و چون تر بود گویند و چون خشک بود بر شرب و بسیار است  
که در کلای و او و بر شند و نافع بود و میند را از یک سوس غلیظ باک که در انداختن  
دو درم با الفصل بسیار است تره اسما و سر لیل از لعه معده را نافع بود و چون با حش  
و مسل و ریشهای بسیار چون در مسکن کند و اگر با آب خفا کشند و حین آن که در  
حین براند **شکری** شکری شکری گویند و آن خشک است و گفته شده **شکری** صاحب مناج  
گویند و در قوت مانند با او و و یکو ترین وی سر بود و گویند در طبیعت وی  
کم و خشک است در سوس و گویند که است در اول و خشک است در دوم و کلای لطیف بود و این  
در سبب صاحب خوب بود که آن منده سودمند بود در قوت ریحان ایشان و بر آن که در  
سعد کردن با شرب است میدان نافع بود و در طریقه معده و باه که در درم بود و در  
استعمل در درم بود و جالیوس گوید سودمند بود و در موی سودا و چشم قوی بدن بود و  
معده و اما را باک که در انداختن قضای بد و حدام را نافع بود و قوی گوید حدام و در  
و بقیه را نافع بود چون سفین روی و مسل بسیار است و سخن بود و صاحب خوب گوید در

مقدار استعمال از وی پنج درم بود و گویند مضرات لبش مصدق و ی صانع و لی بود و نافع  
 بود و تهر و رم طاهر و ورم مقعد و یخ و ی قطع سیلان رطوبت کینه و یخ الریش گویند  
 سوسه سینه چینه تیمی کهن خاصه صیبا از اموال گویند و لیسری از احوال که خورند و  
 نبات گویند بود و در زمین که کبکیتا نشاء و جبهت ریح و بت را بکلاس خوردن آنجا  
 نافع بود **نگونا** اکثرا شاست و گفته شد **شک** زراب الماک خوانند و شیرازی برگ  
 موش کان گویند و صاحب مهنج گویند که دو دراست که از خراسان می آورند و گویند  
 دو در نظر است که در خراسان در معدن نقره حاصل میشود و عیون گویند که این عیون است از  
 طرف دریای اورند از کوه کوهی گویند و می کان است و لیسریان و بر از ریح سفید است از  
 و می تم قالی شست و معالجه کسی که آن توزه باشد همان کینه که کسی که آن مصدق خورد  
 باشد و مشکل خلاص یابد از هر آنکه نجات مملک بود و اگر در میان کنند یا در چیزی  
 در میان خانه بنهند تا موش بخورد و سر موش که آن کوزه در موش که بود آن موش  
 هر دو کشته و میرد و با آن خانه از موش پاک کرد و آنکه مجرب است **شکر** و سبزی  
 گویند و آن لغت است بیارسی شکر گویند بری بود و دستانی و طبیعت وی گرم است از  
 دو در نظر است در اول فصل سرد و در دوم یعنی باشد و سینه را نرم کرده و باه را بریزد  
 و بول را نه و سهل بنود و بهشتی طعام بیار و در چون که بود و حردلی و مقوی صده بود  
 و آب وی حصر اسودند بود و آن نفعی است که لیسری رطوبت گویند و در وی غلطی  
 بود و حرکت مینویسند و چون بخورند و احسا سنجی در جزو یا بنده از آن جراحی تناول  
 کنند میند **شل** اسحق بن عفران گویند شل در هند و پستان سوزجی گویند و آنکه  
 مد و بود مانند زر و آلو قوت دمی مانند زگیل بود و طبیعت وی گرم بود در زم و تر بود  
 اول مطلق میس غلیظ بود و صفا تیه اعصاب را نافع بود و سنجی الریش بود و یخ بود  
 تیر و یخ با را بکنند و در وی کلیوب بود و اعصاب را نافع بود و یاقی که حاضر شود  
 در زمان و بجز آنکه دارد در ریح و چون باهل نباشد استعمال کنند معده را پاک گرداند  
 قودا اعصاب چه و نشت رطوبات و تمدار استعمال از وی یک درم بود و گویند مضرات لبش مصدق  
 عمل بود و صاحب توفیق گویند صدراع و در مصدق آن شش شش سبزه و شکر بود و صاحب  
 مهنج گویند سبزه که است که از خوردن وی جان حاصل شود که برین مقول حق بر طرف

صاحب جامع است که از شک **شکر** که است **شع** بیارسی موم گویند  
 گویند نیکو ترین و سوز زنگ بود خوش بوی که بوی عسل از وی آید و لی غلط بود  
 و طبیعت وی معتدل بود و گویند که موم و ماده مرهمه سرد و گرم بود و در وی ضایع  
 اندک بود و عین اعصاب بود و خوشگوار و نافع از سینه زان بود و طلا کردن و نادرین  
 سفید لعل کردن و منع شیرین در میان زمان کند چون در حب سر یک بقدر آرد  
 از وی بیاشامد و همین مقدار چون در حصای از او و ریس را برنج کنند و بوزند و قور  
 امعا را نافع بود و جذب موم کند و بجز آنکه از بیگان ز بزار بود طلا کردن نافع  
 بود و نبات و شکر می گویند چون بار و غن سوسن یا روغن زیتون بر وی طلا کردن نافع  
 صافی و نیکو کرده و کف بر د و وضع دله بود و استقامت بخوری در زمان و نافع بود  
 و شوه طعام را ضعیف کرده اند **ششیرا** مرزنجوش است و صفت آن در زمان اللاک  
 شد **شمار** را باغ است نزه کبک صوم و گفته شد **شمار** نفعی است  
 گفته شد **ششیر** بیارسی ششکار گویند و آن بو فاسد است و گفته شد در الف و انقیاب  
 و رقی چون با شرب بیاشامد شکم میند و رقی وی با روق کا هوامه انداختن بود  
 دان که از بانج است و در د کوهی سرد و میرد و در غاص در کمان **شندله** تو کجا  
 است و گفته شد **شندله** صاحب جامع گویند از قول سنی شندله فراع سور کمان است  
 و صاحب مهنج گویند و رقی سور کمان است و قول جمع است که آن نفع سور کمان است و گویند  
 ترین آن سینه تا زه بود و طبیعت آن گرم و خشک است بو سیدن وی صداع سرد را سود  
 در هر و باد های غلیظ که در داغ بود و شکم و سده و داغ و چینی کشاید و چون اول بدان  
 باشد که سوز زانفاب کدی زرقه باشد شکم و مانند مهاب را نافع کشته بود و شکل و نقد و  
 بوی تر داشته باشد **شع** لومی از جبر و آن است بیارسی شک خوانند و لیسری  
 قصبک گویند آن کوکب بود و بزرگ بود و صاحب جامع گویند سطر و بزرگ و صیده بود  
 لوان آن رزاد بود با طربان سفید و عطاردان شیراز آن توتیا گیبر خوانند و آن درع است  
 در و او گفته شود و بهترین شیخ نامه سفید باهل بود و چون بسوزاند و در او پای  
 چشم مستعمل کنند و صفت سوهن وی حبان بود که شیخ را در کل که بزرگی که سر کین یا وی  
 بهند و در شوری نهند که شش نافع بود تا بسوزد و علامت سوهن وی آن بود که سینه کشته

و اگر سینه گشته باشد دیگر در کله گزیده و در پیش بر نه تا نام سوخته گردد و سینه شود و بعد از  
بایستی گشته و بشوید و خشک گشته و دیگر با سکن گشته و سینه گشته و طبیعت آن سرد و خشک  
بود و گویند بر سینه است این است که سسپی که در جگر بود زایل گشته و شفق رطوبت است از جگر  
و تخلف در وی زیاده بوده اگر بعد از سوختن سسک کرده باشد شفق رطوبت بر سر کله زایل  
گشته و سسکون کردن و زمان را جلاد و سکن و جعبه ای که بعد بود مقدار نیم درم اما مطبوخ است  
و مصلح وی فصل بود و در آن و در **شعنا** دشمنی راست و گویند **شعنان** در سینه  
است و گشته شود **شونیز** شیر است و جهت السودا گویند سیکور آن فر بود و طبیعت آن  
گرم و خشک بود در سوم قطع بگردد و جلا بدید و مخلل ریاح و نعنع بود و در همای یعنی  
شده و در همای لعلب چون گویند و با کله که با بلغم نشده باشد سینه شود و ضایع گشته  
چون گویند و آب تر گشته و رنات صفا گشته که در از پروان آورده که با صیقل تر گشته  
یا جوشانیده رنات طلا گشته سبب القرح پروان آورده و کله و اگر آب تر گشته تر گشته و طلا  
گشته که با جویع پروان آورده چون گز برای آن کرده در صحره بنده و دایم بود گز گز  
سز با نعنع بود اگر گز گشته و با قدری روغن جبه الخضر یا سبز زنده و سر قطره در گوش چکانند  
ناخ بود و جهت سردی و بادی سده که در گوش بود و اگر بریان گشته و گویند و در زیت چکانند  
و از آن سر قطره در بینی چکانند یا چهار قطره زغالی را که خط بسیار است سوخته بود و اگر  
بسوزانند و با روغن سوسن یا روغن خاک کوم در آن گداخته باشند یا سبز زنده و بر سر کله  
گشته سوسنی بر ویانند و روغن وی چون سوط گشته فایح و لعوه را نافع بود چون گویند  
و پزیزند و سر زنده از درم تا بکم یا شامه که در کله که در برص و لعوه را سوزد  
چون حق گشته و سببین یا شامه گشته و نعنع را نافع بود که با سر که بر برص و لعوه را سوزد  
منه بود در درم و در کرده و در وی که غلبه از او در زمان اسهال چون نفاس گشته و در  
آن سکان گشته و چون گز با بول و بر ریشها سوزند و بدان امان گشته ریشها پاک گز  
و موسی بر ویانند و چون در کله گشته و در ابتدای زوال آب گشته یا بدان سوط گشته منع  
آن گز و قطع آلیا خیلان و بقی و برص و حب ریش شده گز و ریشها طلا گشته در  
که از سردی بود سوزد و در سده مصلحا گشته و چون گز در سر که خراب گشته و با  
سحق گشته و بدان سوط گشته در سر کله و لعوه را زایل گشته و اگر امان خردن وی گشته

خند و ریول و شیر و حیض برانه و چون نظرون یا شامه سوزند و نافع بود و مقدار  
درم از وی بایک یا شامه که در کله زنده را سوزد و بعد چون در خانه زد و گز گز  
بگز زنده و با حبیبیت تها یعنی و سوداوی را زایل گشته و حب القرح را گشته از پروان طلا  
کردن و روغن وی سوط گشته سوخته و سوزد و جگر از قطع تری و سردی گشته که  
جمع شود از آن اطلاق حادث شود و چون حق گشته با خون اخی یا خون بر سر کله و طلا  
بر سینه ای که را عضا قاهر باشد لونه آن بگرداند و چون بریان گشته با شمس آبیست گویند و طلا  
بر سینه و طلا گشته بر ریش که در ساق سید سوط گشته از آنک ریشها سوزد با شمس زایل  
گشته و کالیحت یا به چون صفا گشته در در مصلح را سوزد و چون کوره حیض برانه می  
بگردد و زنده پروان آورده و نیمه بیدار زنده و شریف گویند چون صفت داره طلا و بی زنگار گز  
و سوط گشته در بینی که برقان داشته باشد و جهت شامه زنده باشد نافع است نافع  
بود و در کله آورده و زایل گشته و طبیعت سده و گویند سز بود که در مصلح وی کز بود  
بدان و صیغ خوبی نیتون بود و گویند سبب جگر زنده از وی گشته بود و نوبی از وی  
کشفاتی و غشای آورده و اولی آن بود که گز نفع بر شامه و جادوی وی چون عدا  
کسی گشته که شتر زنده باشد **شوهل** لای از بر کله سفاست و از اسکالین گز  
و طبیعت آن گرم و خشک و در حقیقتی تر گشته سوزد بود جهت جوق لثا و او جاع مصلح  
سرد را از هر کله سبب اظطالع نفع بود **شوحظ** خوشه از آن است **شولا** کله  
است و گز گشته **شوع** زخت بان است و صفت بان و حب آن گشته شد **شوحیم**  
خبر پوست و سبیل بویونالی بویاز گویند و آن نافع صفا راست و گشته شد **شوک** **شوک** **شوک**  
مشط الارواح است و بیونالی دنیا کوش گویند و گشته شد **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک**  
**شوک** **العطک** اشخرف است و گشته شد **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک**  
قط است و گشته شد **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک**  
طیبا است و گشته شد و طباق خارناک نیست که آرا شو که گز گشته **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک**  
در است و گشته شد **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک** **شوک**  
بیونالی قوشون و صیقون و بار یقون و طشیقون نیز گویند و ان همای است و گویند  
نفع روحی است و دلیقور موس گویند ساق آن مانند ساق راز یا زنده بود و در قان

ورق حیا رزه و کل وی سفید بود و چون آن مانند نیلوس روی بود و روشن گوید و ورق آن مانند  
 و قرقر روح رز دی لغایت بود و چون آن باریک بود و چون آن مانند نخ بود و در شکل لطیف  
 لعی در بسته باشد و مولف گوید بهترین آن زردی بود که از لایت زرد از لغت قرقر و از او  
 و کس لغتی خوانند و چون آن سوزان است و طبیعت آن سرد و خشک است در سیوم تا جامه کشفه  
 بود و اگر هاضمه وی بگریزند چش از آن کج و وی خشک شود و در اشباب بنده است و اگر کرم  
 منفعت داشته باشد در اطفال و دشت و فاجده در جهت استعمال کردن نافع بود و چون نافع  
 نافع بود و جهت بر جرم و غلظت که در اندام و کرات وی همان بود که گویند و بر این سخن ضار است  
 نافع بود و جهت بر هضم و چون ضار گویند بر قضیب است و در وی چنانکه در جهت برستان  
 دختران بر هضم و گویند که بزرگ کرده و اگر بستان نیز در هضم و گویند که قطع فیض شیرین  
 بر موضع زاری مومنی که موبد خلا کند موی رستن کند و اگر رخصت کند و کفان ضار است  
 را بکند که بزرگ شود و اگر کسی که بجز در علامت وی آن بود که مقل از وی زایل شود و چشم  
 وی تاریک شود و تا کبکی که هیچ نمید و فاق آورده و اعضای وی سرد شود و در اثر کار  
 تشنج اعصاب و در حقا اروع سر رنگ از شکلی که در قضیب تشنج و تشنج پیدا که در سبب  
 ریح و مغز و وی تشنج را رسد تا کبکی که گویند و در ای آن تشنج بعد از آن تشنج صرف و  
 فلفل سیاه شرف یا استنتر و فلفل و حنظل است و سداب و یا شرب و قرمان و مع و فلفل  
 و تخم کبک و یا شرب و ورق فار و کبکدان و طبیعت یا روض و در ابرویون نیز است و اگر از  
 تخم وی اندکی در شرب کند لغایت موم بود و در آن در آن بزرگ بود **شوخار**  
 زاج سفید است و گویند **شوخار** سودا نیا است و گویند و در اندک و در کبک  
 و کلد بود **شوخار** بر العنق است و آن بری بود و در آن بود و در قاف گویند  
**شیلج** عصب خوانند بزبان بری و سونانی بید بود و آن خوانند و آن انواع است  
 آن صاحب **شیلج** گویند که بوی بگری و مولف گوید چند گانه آن کرده باشد بهترین  
 با رسی است که در طلاء گویند و در اطفال و بزرگی ابله نیز بسیار نفع شد که حدت وی زیاد بود  
 بندی است و این نوع بیکو تراست و در وی کبکی که از آن بود و در دم که مقل بود و آن طبیعت  
 آن گرم و خشک است در اکثر در حد دوم عارضیست که گرم بود در در تمام و تشنج ابرویون  
 بر این سینه و ریس و جوب و تشنج با سر که طلاء کردن لغایت نافع بود و چون بیاضمانند در داخل

راس و در هر بر سر رطل کردن یکبار از آن و در وی چون یک کوبند و با پنجه لایق  
 بر سوزن لایق ضار کنند و در آن کس که ساعتی را بکنند نافع بود و بر سر نهادن سودمند  
 بود و در جوب پیش شده ما بعد از لغایت میند بود و چون از خود بیاض و زرد در دندان سفید  
 کند و سولت گوید که از خواص وی است که اگر کسی در دندان کبر شیطیح را در کت دست  
 می لغت نهد و دندان سفید کرد و در این جوب است و جهت قبا با سر که طلاء کردن لغایت  
 نافع بود و در جوب و مقدار استعمال شریقی از وی کبکفالی بود و گویند مطراست پیش از صبح  
 آن صعلکی بود و بدل آن فوه و گویند بدین کرامت **شیلج** با رسی بوی کوبند و در  
 آن ارمی بود و در از در میند که جوا نند و شیلج حیاتی الفیون خوانند و طبع وی تلخ بود و طبیعت  
 وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند گرم در دم و خشک بود در اول فصل بهار بود و در  
 در وی قضیب بود و در قضیب فستقین و چون لیونانند و ناکه آن بار و رغن بادام بر  
 در اشباب طلاء کردن نافع بود و مع الکلیکیند و عطرسس راس و در کرمها و حبیب الفیون  
 کتند و بول و حیض برانده و جهت کبکی که در رتبه و زمر با سود در مقدار در و مثال چون  
 بسوزانند و بر ریشی که گواه باشد یا بر موضع ریش که نرسد باشد طلاء کبکی موی رویا  
 و وی مضرب و با عصاب و مصدع بود و معده را زیاد دهد و مصدع وی ترس بود و گویند  
 مصدع وی ترس شرب رسیاس بود یا شرب ارج و بدل آن در قنات در در کبکی بود  
 در جمابه و دیگر خراشنی بدل وی است **شیلج** زوان است و بهترین وی آن بود که کبکی  
 بود و طبیعت وی گرم بود در سیوم و گویند در اول کوبند در دم و وی ملطف و کفای بود  
 بدل آن در کبک که در ریش طلاء کردن سود و در مقل و در خنایز بود و با رسیان و با سر کبکی  
 بر وی نند سوراخ کند و با کدکم بر قویا و ریشها در و کرد نافع و بجز کردن بر آن کبکی بر ای  
 در ماضی چون با سونق و در و زعفران کند و بود و چون کوبند و بر سر شد و بر ماضی نند که  
 یا عاری بود و چون آورده وی مسک و مسد بود و بیشتر از وی سلک خوانند و اگر در میان نیم  
 بود آن نافع لغایت سرد و سکا آورد و در بدل آن حد قوی بود و اگر در میان شرب خوب نند و در  
 بغایت موم بود و در سی خراب آن آورده و رغن و رغن وی تبه تو با زرد و رغن کند م کبکی بود و چون  
 بر حد عین مانند خالی معتدل آورد و در از وی کوبند بدل آن فواست **شیلج** در نعل  
 است با رسی و رغن نند کوبند و شرب کوبند و طبیعت وی گرم و تر بود و سودمند بود جهت

شفاق نشو رسود و ای خوردن و طله کردن و چون بود در وی بزند مو را مکه داد و وقت  
ده و جودن وی غلظت بود و بعد که را بود بوی و طبعی از این که و طبعی است  
تابع بود و معتدل طبیعت بود و در تمام رانای بود و خوش خلق و صند را سو و در  
کند چون و طبعی کند و در وی غلظت بود و معده را به بود و در وی بود و اگر خواهد که غلظت  
از ک شود و صلیح وی آن بود که بر آن کند و معده که سو داد و ای را به طبع نه **پیشینه**  
اشیا است و گفته شد **شیان** دم الاخریات و گفته شد **شیر زیت** و شیر زیت که طبعی  
جامع بود که بر کبریا غلظت است و گوید نول او بود و صاحب منهاج گوید نول غلظت است و گوید  
سینه است و موافق گوید که غلظت است شیر غلظت است که هیچ نوع شیر ندارد و آن غلظت  
مربع کرد مان گوید شیر است و طبیعت آن گرم و خشک است غلظت است که غلظت است  
که سنگ شانه بر زانند و ناخنه و سفیدی که در چشم بود چون در چشم کند زایل کند **شیر**  
است و گفته شد **شیر** سوز است و گفته شد **شیر** شیر است که غلظت است **شیر**  
چونان و یا بیست که سرچینی وی مانند کوسا بود و گویند در سفید است از زرد یا چون  
**شیان** حوری پوش در می است و گفته شد **شیر** شیر است که غلظت است  
آرا شیر کبچ خوانند و فیض وی کمتر از این بود و نیکو تر آن بود که چند روز در شیر خوب اند  
طبیعت آن سرد و خشک بود در سیوم و گویند که گرم بود و طبع آن گرم بود و گویند که قوه شو  
به بود و قطع می کند و آب رقتن از زبان باز دارد و حراره طراشند و مقدار سه لاله  
یکشال بود و گویند مضر بود و معده وی شیر تازه و عمل بود **شیر** شیر است که  
خوانند **شیر** شیر است زرد رنگ که از هندوستان می آورند و طبیعت آن گرم  
و گرم و خشک است سه لاله بود و طبعی غلیظ است و شیر پروان آورد و ما  
مای فاسد و شرفی از وی را می نامند و در م بود **شیر** شیر است که غلظت است  
طبیعت وی گرم بود معتدل و فعلی وی اقوی بود از ترانچین و مانند وی و بهترین وی  
آن بود که شافو دمانه صانع و الله اعلم **باص**  
**صابون** گرم و خشک بود در چهارم و معجز اعصاب و حکم و قوی که کشاید و مسهل غلظ  
غام بود چون شافو از وی بخورد بر کبرند و در همه را بطن دهد و شریف گوید چون در میان  
صوفی نهند و حزار و خوارا بدان جانند حکم زایل کند و اگر با هم جلدان ننگ بیازند

در جام جانند گوید و در این شده رانای بود و اگر با جلدان خفا بیازند و زرد کنند  
در زانوس کن که اندک و اگر کش طلاء کنند زرد زایل کند و در جام است و چون پوششند با روغن  
و زرد سریش که در کان طلاء کنند بیانی چند نوبت خشک گرداند و زایل چون طلاء کنند برایش  
شده و دست روز را با کت بعد از آن با آب گرم بشویند و با روغن زانوس بود چون دو  
دو درم از وی جلدان سیفون که آن کبچ غلظت است و جلدان نوزده رده آب بر کش  
خضاب کنند در جام بعد از آن که شسته باک و نیم ساعت صبر کنند و بر آب سرد  
تشریح تمام کنند و شریف گوید غلظت جربت و اگر سر را بدان بشویند در جام شیش  
و سر را با کت گرداند از سیوسه و گویند که با او و به بر شستند که جربت و به شستند و به شستند  
زیاده کرد و در وقت و شش را زایل کند و چون بر روغن جلی و شفا بطن نهند آنها با او بود  
سوانی بود و طبعی دهد و یکبار زانوس چون بر شستند با او بود که کت نیده او را بود و ندره  
سرکین بود و اصلش را جلی را همانی قوی گرداند و گویند سر را چون بدان بشویند و به  
گرداند و بر سر جرتها طلاء کردن جلی با آب و وی اگر بکشد ندهد و زرد یک کبودن  
نوزده بود و به او وی جلی با آب گرم کند و بر روغن جلی بعد از آن آب گوشت از روغن  
با دام **صابون** شکر را بی مالک است و گفته شد **صاب** گویند شکر را بی مالک است  
و گویند طبعی قوی از بیضا است **صاب** لوف الصیفرت و گفته شد **صاب**  
جور است و گفته شد **صاب** تر سندی است و گفته شد **جلی** گویند عصاره ستاک  
و گویند عصاره زرد رنگ است طبیعت آن سرد است لغزش گرم رانای بود **صاب**  
سوانی است سقوطی و جلی و جلی بهترین آن سقوطی هر جزه است زرد رنگ ساحل  
بین و آن جزه جلی زنگ است و اصل آن جزه بیسیان اند و ساحر آن جلی و اصل  
ایشان از یونان است اسکندریه از زمین یونان میان جزیره و ستاد جبهه ساحل  
وزمان ایشان مسعود ساحر اند باشند تا جلی که اگر خضری گبی داشت باشند اگر آن  
ماهر بود و آن شکل وی در تصویر دارد و قدیمی پد آب شیش خورد نهند و آغاز سخن کنند آن  
زمان که غلظت خون در میان قدح پیدا شود بعد از آن آن قدح بر جگر و شش دل گردان  
شخص در حال بخورد و چون شکست نشکند جگر بر در شکم وی نبود تا بدین حد جدا نمیکند در  
ساحری ایشان و نیکوترین هر سقوطی آن بود که لون آن مانند لون جگر باشد و بوی وی تا

رود و برقی بود که بعضی در آن در دست باله در فرود آورده شود و بلون مانند  
بود از وی بودی روغن کوفته است که در قطعه سنگ ریزه در وی بود و نوع عربی است  
خوانند و بی خوانند وی میانه بود و میانه بود و در آنجا بر وی خوانند و طبیعت صبر گرم  
خشک بود و در دم کوبیده گری بودی اول بود و کوبیده در سیوم و حاکمیت سوس کوبیده گری  
در سیوم بود که در اول تنه معده از سرد و لای سوسند بود و در لایهای کشتی یک شود  
خامه در زگر و در چون آب یکدرا نند و طلاء کند و چینی سوسند بود و در سما کرد و  
و بی جنبها حالت شود و بی لای جوان است که کسب خاوه کند و اگر جمع شده باشد یکدرا نند  
سین معده بود و داغ آن باد نماند و سهل خضر بود و در طوب و بلغم از سرد و خالص بود  
بود و سده جاکشاید با وجود آنکه مضر بود و دیگر در سینه و در سرد و سوسن آن نماند  
و در طوبشان خشک کرد و نند و سوسند بود و تنه از زول آب در سرد و معده و مجموع بدن را از  
فضول جمع شده باشد پاک کرد و در وقت و اعصاب از او سنج پاک کرد و در زمین صفا  
و بیست برین کسب کوبیده خضر کرد و در سرد و سوسن کشته الا در زمان معتدل که اگر در مضر  
سرد و بیست کسب مضر بود و معده و کسب که اسهال دوی آورد از هر کسب مری در وقت از موی معتدل  
بود و بسن فزاد آن کسب را در خون روان کرد و در مری کسب و معده و در وقت وی در وقت  
معده یک در در زبانی ماند و سوسن میانه بود و چون بیاض منجمد وی لطیفه از وی صفا  
شود و در وقت با صبر به بدن سبب که چون متضاد شود و در مری از وی لطیفه از وی صفا  
اچون رسد و از فضول پاک کرد و در وقت و سوسن میانه بود و کسب و مری سبب است که  
در ایام حیات و معاین میکند و صبر چون نشسته باشد زیادت اسهال کند و چون فضول کند  
نوع دوی بسیار لطیفان کند و از طبیعت دوی بیرون آورد و در وقت شستن وی صفا  
جامع چنین آورده است که کسب مضر سوسن یک رطل معنی کند و بیض صلیق بر نرغ لوزان  
اشنیتین ربع و از او میانه ایاره صصلی و جب لیسان و در چنین کسب سوسن و حو و لیسان و  
سنبلی اسارون از مری سرد این در و ناراد و در طلاء آب مری بی نماند با کسب از  
کسب در دست نماند و صافی کند و صبر کوفته و چینه در مان کند و آن آب بر آن بر زد  
شود و در طریقی نماند آن آب از مری صافی شود و دیگر در مان کند و در دم با کسب نماند  
تا آن زمان که بیج باقی نماند اما معده خاک کرد و معده از آن آب از وی ریزند و صبر باقی مانده

سردم از نظر آن وی یا بیزند و در آن زمانه بود و وقت حاجت استعمال کنند و معده از شرعی  
از وی مابین یکدم تا دو دم بود و صبر چون کسب شود و سیاه کرد و در وقت سوسن وی در زار  
کسب صلیق شود و کوبیده سوسن بود و اول کسب و معده از وی صفا جامع کوبیده شرعی  
از وی سوسن مابین نیم درم تا دو دم بود آب گرم سوسن بلغم و صفا بود و اگر با دوی  
بود شرعی از دو انگشت تا نیم درم بود و مضر بود و معده از آن کسب که در مضر بود و یکدرا نند  
و معده از مصلحان صلیق و ورق کل سوسن و نقل و مضروری کوبیده شرعی از وی یکدرا نند  
تا دو مصلح بود و نوع سوسن سیاه بود و مضر بود و معده از آن کسب که در مضر بود و یکدرا نند  
از هر انگشتی وی در درم سیوم است و معده صلیق است و مزاج وی سرد و خشک  
سوز چون بر آن یکدرا نند و خشک مضر بود و معده و مضر بود کوبیده چون کند مصلح کند  
طلاء کند و نند لوبت بر لوب سوسن که از معده رسته باشد میندازد و کوبیده کسب مری صفا  
زحمت بود و در مری بود و با یکدرا نند از در مری در مری اسر ل یا قلعی حل کرده  
ماند از آن و اگر آب لیسان لعل کسب و کسب مری و کوبیده از آن کسب که در مری  
مصلح کند و بر جره و شری طلاء کند تا بیخ بود و در مری لوزان آن صلیق بود و در نفع معده  
لوزان آن اشنیتین کوبیده لوزان آن صلیق و اشنیتین بود **صفا** بسیار سیاه  
کوبیده و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم کوبیده گرم بود در اول و خشک بود در دوم  
آزاد از مایه سازنده آن زمانه کسب خوانند و گرم مری سوسن را و غلطی به از وی صفا  
و شفت رطوبت معده کند و در مری کسب را تا بیخ بود و کسب که از مفاصده بود در اول  
کند و قطع بیخ کند و در مری و کسب و صفا و مصلح وی مضر کسب بود **صفا**  
بهر آنکه آن سوسن بود که در آب مری بود و طبیعت آن خشک بود و معده مضر و صفا  
در زار آن کسب که در کسب استعمال کنند از هر انگشت صلب بود و در مری لوزان اشنیتین  
وی در غایت کسب بود و وی آن کسب که کسب است و این بان عالم است مری صفا  
چون مری صفا بود و در مری تمام استعمال کند تا بیخ بود و در مری صفا از هر انگشت  
بود و در مری و چون مری کسب مصلح با کسب تا بیخ بود و در مری صفا اشنیتین و کسب  
صفا مری چون کسب و کسب که در خشک کرد و کسب که در کسب است و صفا حد سوسن و کسب  
و صفا جمع معده بود و چون بر سوسن صفا کند و چون مری کسب کسب قطع رطوبت کند و کسب



و بیع معده بود و چون رسبزه نهادند و در آن گندمهای نافع بود و چون زن کجور بر کرد  
حیض براند و گوشت وی شود منبسط و چه گزند که یکدیگر ایوانه و حرق صدف که جفت  
شکم براند و جان کجور کرد آن عشاقی رحم را نافع بود و شمشیر چون آورد و صدف بپوشد  
در کبکلیج خلای دندان و در کله است استعمال کنند و کبکلیج را نافع بود و غلظت صفت  
کند و چون غلظت بر موضع سوی زاید که در چشم بود بعد از آن که بر کند باشد و کبکلیج  
و سوسنی کش را سود دهد و در دل را نافع بود و مقدار است معالجاتی و می مشایخ بود و از  
آب وی سردم و صدف سوخته بقیق را زایل کند و در چشمها پاک گرداند و سوسنی گوید  
خوردن دی میزبان و بپاشد و می مسل بود و بدل وی و در **سند بادامی**  
نومی از صدف فست که در ساحل دریای قزقم بسیار باشد و کبکلیج نیز می باشد چون در  
شیب خورد و در کند بوی سرد و در پندار آن و چون بسوزاند و معسل برشند قطع نماید  
بکند و زخما را سود دهد و شکل وی مانند حزن برنگ بود و لایه طبقات درشته با  
و بوی وی کرم بود و لون وی قرمز بود و کلبی می زنده بود و قندم کرمی و در **سند بادامی**  
**سند بادامی** زعفران الهه بیست و گفته شد **سند بادامی** شیخ الطبری است و گفته  
**سند بادامی** شکران است و گفته شد **سند بادامی** خطا است که در خواهر شد **سند بادامی**  
صنع است و گفته شود **سند بادامی** داده است و گفته شد **سند بادامی** زیز گویند و آن شیخ  
کوچک مانده بخی کوچک کلبی آواز گشته و بیشتر می چروا کسک خوانند و فقیر مسکین  
چون بریان کند و کجور ندهد و ماشا را سود دهد و جانوس گوید بعد از آنکه شک کند  
کسی که تو بوی داشته باشد یک عدد بایک دانه فلفل کور و در شترتی سرد از این جوانی  
نایع حد و یا منت حد و مثل در وقت بیماری در دو صومعه آن و صاحب علاج  
گوید چون در زیت بر نهد و در گوش جگانه در و گوش مکان **سند بادامی** ارب را  
صرفان گویند و لایه از حرامی فرست و از آن صرفان گویند و یا به ستم گویند  
در گفته شد **سند بادامی** بیشتر می آویشد و بیونانی او ریاس و آن نوع است از  
ورقی و کرد و ورق و بری را شمع گویند و در قوه مانند ماشا بود و در از ورق قوی بود  
از کرد و در قوی و کجورترین آن کوچک و ورق بری بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سیم  
ملطف و کحل بود و در کین را نافع بود و در دندان که از سردی و یا بود چون کانی

بماند ساکن کند و طبیعت وی چون با شرب میاشامند که نذکی جان را سود دهد  
چون با میخ میاشامند و غصه سوزان و ایون کند و چون کبکلیج میاشامند  
و غصه سوزان کبکلیج و چون با شیازده بخوردند کبکلیج و غصه سوزان و غصه سوزان  
و معده نهاییت سودمند بود و اگر با روغن زرد سوسنی و کبکلیج از چینی بیرون آورد  
و اگر با سرکه میاشامند شکم را منبسط و نافع بود و صحن ببول براند و اگر کبکلیج وی بیست  
شکم را نهد و غصه سوزان بیرون آورد و اگر با غسل لبق کنند و در معده و کبکلیج کرم را  
نفع بود و خوردن قلیان را نهاییت نافع بود و چون پزند و آب وی میاشامند که شکم  
و جاترغ را بیرون آورد و بستههای طعام باز دهد کند و با نذکی و در و کبکلیج  
صحن و شکم وی که از رطوبت حادث شود نایل کند و مقدار نیم مثقال سخی بود و در **سند بادامی**  
وی سینه و شش را سود دهد و اگر با سوسنی بر و رحما میخ صفا کند که کله از آن و در  
ان وی مضطرب کند و معده و اما از نیم غلظت پاک کند و غذای می غلظت لطیف گردان  
و سردی معده و کله را سود دهد و سده کبکلیج و چون غضب وی میاشامند سوزان  
آن میاشامند چون غلظت شقی گرداند و این خاصیت در وی موجود است و اگر با کبکلیج  
خشک کجور در قوی را کبکلیج را نافع بود و اگر با کبکلیج و در معده و کبکلیج و شترتی  
یک مثقال پاک بود و در کرم و صغر قویج و در معده و کبکلیج و در معده و کبکلیج و شترتی  
و در و شرب یک مثقال کورند و بران سفید نافع و نذکی نهاییت منبسط بود و از نذول  
این باشد و ذین را نیکو گرداند و چون میاشامند که نذکی غلبت را نافع بود و اگر صفا کنند  
بر موضع کزنده کبکلیج نافع بود و چون صغر نذکی بقولی که مضطرب است بود و نهاییت آن  
نایل کند و نومی از صغر نذکی است که اگر با کبکلیج نذکی صغرا از بری بود و در **سند بادامی**  
و فعل در بر ریسما کارند و از آن صغرا نذکی صغرا نذکی صغرا نذکی صغرا نذکی صغرا نذکی  
نکوری بود **سند بادامی** سفین نیز گویند و آن سفین است و گفته شد **سند بادامی**  
خلاف است و گفته شد **سند بادامی** درخت ابله است و آن عود بود و گفته شد **سند بادامی**  
مطیبت که از نظر دس خوانند و گفته شد **سند بادامی** مطیبت که کبکلیج را صید کند و کبکلیج  
باشند خوانند و بر بری تانیا گویند و ابو عماره نیز گویند گوشت وی گرم و خشک بود و چون  
پزند و خشک کنند و سخن کند و در درم از وی میاشامند با بسره میاشامند سرد و در سرفه

سرد را نافع بود و زهره وی نافع بود جهت ابتداء نزول آب چون در چشم نشسته بود چه  
بهر عدد و سر کبریا وی چون در کف مانند زرد زایل کند **صلون** خربوب سخی است  
و غمزدی در مصحح کالی خوانند و انا نورس نیز گویند و صفت هر زوب کشنده  
و درین وقت نیز کشنده **مصل** بیاری حکم خوانند و آن عقیق است و گفته  
شود **صمغ** جالیوسوس بود و صمغ صفتی گرم و خشک بود و لیکن بعضی فاضل بود  
و صمغ شیرازی از دو گویند و بیاری از گویند **صمغ** بهترین صمغ بود و لیکن زمان  
بود که صالی بود و خوب اندک داشته باشد و سینه و شفاقت بود چون آب نهند  
یکدانه و طبیعت آن معتدل بود و گویند گرم بود و گویند سرد بود و خشک و در وقت  
بود و جفاقی با معتدل سرد گرم را نافع بود و از اراضی که وقت معده پاره حال  
صفا و بر نافع بود و در وقت از وی و در وقت بود و در وقت سینه و حلق و فسیله  
شش را نافع بود و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
و بدل آن صمغ با دام و حسا لاس و گویند صمغ آن شراب معتدل و کلابت **صمغ اللوز**  
بهترین صمغ با دام آن بود که سینه باشد و از درخت جوان بکند و طبیعت وی مایل  
سردی بود و گویند گرم و تر بود و صمغ با دام شیرین در حلق و سرفه و تب دق را نافع  
بود و زبیدی آورد و صمغ با دام تلخ قایق سخن بود و چون بیاشامند نشسته دم را نافع  
نیست بود و اگر با سرکه بیاشامند و بر نافع که در وقت سینه و در وقت سینه و در وقت سینه  
مخروط کشند و بیاشامند سرفه کن را نافع بود و سنگ کرده بر نافع و گویند صمغ با دام  
مضرب بود و صمغ آن خند و شفاقت بود و بدل آن صمغ عالی و گویند **صمغ الکامش**  
بهترین صمغ الوان بود که از درخت کهن بکند در وی گرمی و خشکی بود و گویند گرم و تر بود  
در وقت سینه و نافع بود و چون با شراب بیاشامند سنگ کرده و شانه بر نافع و چون  
با سرکه بیاشامند و بر نافع با گوگرد کالی نماید نافع کند و جراثیم را زایل کند با صلاحه آورد  
و چون در چشم کشند و در ششانی زیاد کند و چون در سر کشند و بر نافع با نافع صمغ  
و صمغ طلا کشند و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
چون در زمان که در در ساکن گردانند و جراثیم را نافع بود و اگر در ششانی نافع کشند و  
چشم زیاد کند **صمغ الخربوب** حلیت شاست و گفته شد **صمغ الکامش** نیکوترین آن بود که

صمغ باشد و در غایت حد و حرافه بود و در وقت تمام داشته باشد و مولف که بر او و گفته  
و از حد و در شش کلاه خیزد و در جای دیگر نهند و صمغ بود و جودهای ملاحظه کرد و در وقت  
بود و اوصاف بود و سوسو دهنه بود و بلجی که در معده بود و لطیف گردانند و کبابانند و در وقت کشند  
مانند حلیت بود و مولف گویند جهت در دندان استعمال کردن مقدار نیم درم نافع بود که  
سبب آن از لطف بود **صمغ الشهاب** گسست در سوسوم و خشک است در دم با در آب کشند  
و در جهای صلب مگذارند چون مقدار را کمی معوط کنند و بدل آن دو وزن آن حلیت است  
**صمغ الطلیخی** سرد و تر بود و خشکی ساکن گردانند و شکم بر بند و نافع بود جهت هر صمغ  
وی **صمغ الخبز الرقی** که با است گفته شود **صمغ الطرثوث** اشق است و گفته شد  
در اعلف **صمغ العشا** که با است گفته شد **صمغ الشهاب** شام است و گفته شد  
شد **صمغ الکزفی** گویند نیکوترین صمغ امر و هر که از درخت کهن بکند و طبیعت  
گرم و تر بود و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
مضرب بود و صمغ آن کل ارینی بود **صمغ الیکله** سنگ است بیاری است گویند و در وقت  
گفته شد و طبیعت آن گرم بود و در حلق و صمغ بود و در خاص نافع بود و در وقت  
گفته شد و نافع را با که دانه چون بر ریشهای سرانند با کباب نافع بود و در وقت  
ریشهای اعضا بیست و سیل **صمغ السنوبر** با شتاب و گفته شد **صمغ الخربوب** که در وقت  
خوانند و بیشتر از وی نگری و آن ترابقی بود و در کاف در کنگر ز و گفته شد و صمغ آن **صمغ**  
**الرتیون** صمغ الکلس است و گفته شد و صمغ بری وی از او در وقت بود و چون در چشم  
کشند و شکیبوی ببرد و تاریکی زایل کند و بول و حیض براند و چون بر دندان فرود نهند  
در دساکن گردانند و جرب پیش شده را نافع بود و بگوید بدل آن عصاره طریقت است  
و گویند آن شیرین است **صمغ البلاط** صاحب جامع گویند بیوانان کینه غلا خوانند معنی آن بیبا  
آن سنگ ساخته و آن چرب است که از تمام و سنگ بیسانند و صاحب جمیع که گویند و در وقت  
و مرکب بود آنچه مرکب بود از صمغ و چون سیاه شان و ملک و از نوبت و صمغ سحر  
از مرکب جز وی اصل هر جان و نافع از مرکب نیم بود و گفته شد و گفته شد و باب صمغ عربی  
پرسند و بر لوار کی گرم سینه کرده باشند بر نافع و گفته شد و گفته شد و گفته شد  
نیکوترین آن بود که

**مسند ایض** نیکوترین آن مفاسدی بود ز درنگ و طبیعت آن سرد بودیم

در دسر و خفقان که عارض شود از تهی حاد و در صفا و مکر کم و در سن کم و هر چه  
 فزاید را طبیعت نافع بود و ضعف معده را سود دهد چون آب صفا برکتند و عسل  
 و اندکی گاو شیرینند و بر میشان طلا کنند در در سگر از حراه بود سگان که داند و چون  
 در حام با نوره در خود مانده بود آن زایل کند چون آب سبب القاب یا باب بی الحام یا آب  
 برهن یا آب طبلس بر سرشند و بر نفس گرم طلا کنند سود دهد و بر دم گرم میسیر  
 و صفریح و مغزی قصب بود چون مملوک کند اندک حرارتی در وی پیدا شود و مکنک  
 آرد از تخم و اگر طلا کنند با دو برجه نمودار شده و دیگر سردی آن سود دهد و مفر بود از دوزخ  
 وی طاب نبات است و بدل وی باشد **صندل** اگر سرد و خشک است در دوزخ و گویند  
 سرد و تر از سفید است و گویند سفید سرد و تر است از سرخ نیکترین خشک تر است از  
 سفید نخل و رام گرم بود و مضع مده بکند و بر جره طاکران نافع بود در سرد را عظیم مناسب  
 بود و شریف گوید چون آن سخن کنند و بر وزن زینتی بیایند و بر اعضا نبات است در دوزخ وی  
 کرد و نمک بود سفید سفید سرد تر از سفیدها بود حال آن قول است **صندل**  
 بشیرازی که خوانند و صفت آن در باب هاشم است اما باقی جزئی وی کشید و بیست  
 پنج صندل بر صفا و بعضی وقت تمام بود بیخ را نافع بود چون روی نهند مانند صندل عظیم  
 بود چون بیایند شکر میندود اگر در درنگ بر کوهنکی آب که طبیعت نافع بود و وی معده  
 بود در حراه و گویند گرم است در دوزخ و خشک در سیوم و گویند اول و در آن تر از  
 حی آن بود و هر جراتها را نیک بود و خوشه طبع قشر صندل که بیخ را جذب کند و بیرون آورد و در آن  
 وی سودمند بود که کسی که در حره وی ستر خا بود و مرطقی در جنتی که بود زایل کند و قشور  
 وی چون بیاشند در دوزخ و کوهنکی شش را نافع بود و گرمی سبز است در درخت صندل بود  
 بقوه دوزخ بود و قشور هر دو صندل چون زمان در شیب جز زرد و کله بود و شیر بر نوان و  
 و ورق وی چون بگویند و همانا کنند بر رجمای گرم در دسان کرد و هر جراتها تا ذک  
 خون راند و سود دهد و چون با سرکه بیزند و بردن آن صندل کنند در دسان که اند و جوا  
 آب یا با بال الصل یا شامند مقداریک مثال موافق بود که کسی که در جگر وی غنی بود و جین  
 پوست وی و در وی و چون بیاشند همین عظیمند و چون خوب وی بشکند یا با کربک

کند

کند و با سرکه بیزند و بلخ وی در دوزخ که دارند در دوزخ زایل کند و اگر بوزند

و دغان وی بیزند و در مدای طبیعت خوب بود و در دوزخ وی ختم کند و جنتی که کرد  
 و موی بیزند و آب رفتن باز دارد و شریف گوید که صندل که آن جانوره است  
 چون بگویند و با عسل برشند و سر باها در سردم بچوند از فلاح خلاص یا بند و خوب  
 چون بیزند آب و اعضای کسی که زجت کشیده باشد بیان بشود نافع بود و بدل آن  
 زشت است **صندل** و نبات و کشته شد **صندل** راسمی است صندل از طرف  
 برن می آوردند چون هر بود در جراتها استعمال کند و قطع اسهال میکند و از این صندل صندل  
 چنان قوی باشد و از بول اللال خوانند و جراتها حیث با صلاح آورد **صندل**  
 خوب سیون است و کوفه شود **صندل** یا رسی هم خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود و گویند  
 ترین آن نرم بود و بیخ سرخ خشک بود در سیوم و بجمعت صفت سوختن آن مانند بیخ بود  
 بکیرش و یکا سنی با کورای اگر کورای بود کورای دیگر سفالین را گویند و بیان شیرازی نیکوتر  
 بیخ را بشویند و بشاید کند و در دیگر نهند و طبیعت برسان نهند که سوختن دامت با شدت آن  
 کس که زرد و ریشها را نافع بود و گوشت زنده نهند ریشها بود و گویند و بیخ ناسوخه که چون بود  
 چون نیت و سرکه تر کند یا شرب و جها کند و جراتها حیثی چون در ابتدا آن موافق بود و بر  
 باقی کسر بزرده باشند یا کسختان گسته بود جین و چون با سرکه و در فین کل تر کنند صندل  
 در دجین عصاره نافع بود در آن غذا کردن و شریف گوید هر چه صوف چون گردن و دندان  
 سینه خشک را ایشان کاند و هیچ زخم ترسد و چون زده بیاید که بیان گشتان درست  
 پای کشیق کرده باشند طبعی تر شد آن زایل کند و با یک کیش از نوز را کشید پس هر وی  
 و دیگر با سرکه کند تا زود زایل کند و رازی گوید چون بیوشند صوفی که گوشت آن کوهنک  
 خوردند باشد مکر در بدن کس پیدا کند و دیگر طبیب گوید که بسیار شی در گردن گاه و نهند  
 زبون کرد **صندل** نومی از سقاسات زردک و صفت سقاسات که در دوزخ است  
**بالتا حال** نغرس خوانند بیست

کند گویند و در جنتی که است **صندل** عجمی حیوانیت مانند کرک و چون برده در دوزخ نیک و با بر  
 صندل عجمی نام گوید بسیاری کشته را گویند گوشت وی گرم و خشک است در دوزخ مانند گوشت

سگ و جوی آن بی ساری کفار گویند گوشت وی گرم و خشک بود در دم مانده گوشت  
در دست وی خشکی بود کفار آن از وی بگریزند و چون کبک دندان وی با تو دنگاه از  
ولیک که از آن سگ مانگ نزنند و چون موسسان خون وی بگورند سودمند بود چون زمر  
وی بکند از آن با هم جیان روغن القوان و در طریقه مسینند و سرد و زرد رنگند از آن  
طفا کنند چینی که از آن در اشت باشد در سرمای و با مسیدی نایل کند و از آن برود و چندی که  
روغن کهن کرد و بکوبد و چون زمره وی تنها در چشم تیری ریاده کند و اگر طبع  
وی ریاده کند که با گوشت و کوفه با آب کهنه باشند سودمند بود جهت دردها صاف دان  
شبهتین غایت باغ بود و لغزش با نایل کند و با دمای طبع سرد و جیب غلبه بی فایده است  
و مغز ساق وی چون با نیت اتفاق بکند و بر لغزش طفا کند غایت یافت بود  
و پوست و چون بر یک زن حامله نند یک نگاه دارد و نیندازد و اگر از جلد وی یکی سازند  
و جان بیل تخم جته زرع گردان چنانند آن زرع را از برافتن این که در و اگر آن پوست در  
قدیمی بکند و در آب کهنه و کسی کند که سگ دیوانه بکشد یا سگ زخمی بوی  
زند و صاحبش بوی که صاحبش است که پوست پرمان خاطر وی جوسو زانند و با  
نیت چون سخی کند و نمک در در جود پالده نند و وی نایل شود و صاحبش معال  
گوید که اگر بوی که بر پرمان در پوست و جیب بجز زودم بن نوع گوشت شده استعمال  
کنند این عمل کند و اگر صید ماده بود بکشد و بکوبد و سخی کند نیت و طفا کند بر در  
که آن نیت نداشته باشد این روی غالب شود و این از خواص است و گویند کفار  
سب حیوانات بود و از آن گویند که حیوان همیشگی که روی بکند زانند نیت و در  
خواص حیوانات و در دست که وی سالی زود و سالی ماده می باشد و سب است که در  
شبهت و بوی خشکی باشد که بلام بزود نرسیده باشد و سب است که در دو و سخی  
خرگوش بود و نماند حیوانات و از آن سب خواص است که سگ بر بالای استاده  
باشد در با تاس و سایه یک زمین شده باشد کفار در شب سانه سگ رو و جاکوز  
سایه شوق باشد سگ خرد را با لایسیا ناز و کفار وی بکوزد و اگر نره وی از بی  
کشد که بوی زیاد در دست باشد و چینی که بر کند باشد چینی که دیگر زود و کفار در شب  
حیوان وی بر ناید **ص** عصاب است و عصاب نیز گویند و آن نزدیک است بول مبارکی

سوسمار گویند سر کین وی بر کف و نش طفا کند نایل کند و مسیدی که در چشم بود بر **ح**  
بکسر ضا داس صمغ دجیتت مانند درخت بان و شاقه وی در کوه قبان از زمین طمان  
باشد و آن صمغ سینه بود که چون جاسرمان بشویند پاک گرداند اکثر از صابون مردم  
سرمان بشویند و اما با کارد مانند خم مور در سیاه و زبا نیک در صمغ جیح صمغ ضاد  
نام سرد جیتت که در دام و برابویند مانند شروع وقت و شب در شیت از گوشت  
این باشد مانند درخت بلوط بزرگ الا زوی نیکو تر بود و ورق وی سخی مایل بود  
وی مانند خوشه بلوط و لیسکن شب وی بر کتر بود و ورق چون نره و صافی کند و یک  
بر سرش نش منند و بجز ناز یک اتفاق بعد از آن بردارند و استعمال کنند جسته نش منند  
و سردی که از سردی بود در زمان و گویند طفا را ساکن گرداند در حال وضع وی می آید  
بگر و بقوه نند لادن بود و در بویهای صمغ نمانستعمل کنند خوش بود و طبیعت وی گرم  
بود و سیوم گویند در دم و تر بود اول و گویند خشک است در اول و بعضی گویند کلام  
ورق صمغ خواص است و گویند کلام طفا است یعنی پوست جیح آن و بوی که بیض صمغ بود  
بود است حکام و طبیعت آن گرم است در در دم و جیتت در اول کمال و جاد بود آفت  
به آن استحقاق نماند گویند که در غایت و طبیعت وی است که بر باغ علی را نایل کند و از وی گویند  
صمغ ججه دفع قلع و مسخلاق بطن در غایت نیکوی بود و سودمند بود و شرف گویند و در سب  
از حب وی است که پروان آید و طبیعت و نمانستعمل کرد و با بکشد و مضمض باشد و چون بیاشامید  
مانند از آن روغن در خود جمل و جیف بود و ورق وی با روغن بزند و در گوشت چکانند  
در گوشت نافع بود و چون با آب بزند و بلیغ آن صمغ نند نند نمان حکم گرداند و بلیغ  
نایل کند و چون تانه و تر کمان بسودانند تا فاکستر گردد و با آب بزند نیکو بعد از آن  
صاف کند و بیاشامند مقدار سی در دم در در خاصه را نایل کند و بلیغ خوب و بیاشامید  
بود و قطع خون کک و نافع بود خاطر ججه نند که در کان و سخی بن آن گویند بدل صمغ  
السلت و بعضی گویند صمغ ججه نمانست **ص** صاحب علاج گویند سب  
و صاحب جامع از قول شریف گویند که آن حیوان است بعد حمدان و برایشم خوانند و بلیغی بکند  
دل آن و آن بوی از قند بزرگ است و خار در از او مانند تیر انداز و چون بکشد  
گویند از او کرد و چون است سوزنتر میندازد که باشد که سب ججه نمانند و اگر احتیاط

براعضای آدمی آید جروح شود گوشت و می گرم و خشک و وی مقدار کمی کویک بود  
گوشت و می چون کوزه انداخته را باغ بود و می بین خون و می بر تنه مین طار کرد و بفرست  
را تا بیل کند و کف را جدا و چه **خروج** بهترین است آن بود که از حیوان برنگد گوشت و می کویک  
بود و در وی شیر بسیار بود و طبیعت و می سرد و خشک بود و اولی آن بود که با انما در تیره  
تا روزه در زنده بگذرد و در شرف کویک زان شیر را که شیر و می اندک بود و چون در شیر و می زیاد  
کرد و **منوم** اسطوخودوس است و گفته شد **صنوبر** شامیت در بیانی که در اصل  
در یا بینه و طبیعت و می گرم و خشک بود چون با آب بزند و در آن نشیند در دماغ صفا عظیم  
ناقع بود و چون خشک بود و بدان کویک زکام از بی گند و چینی چون خشک بود و در دماغ  
به زبانی بشوید که در جوب ترا سودمند بود **صنوبر** است که می بین غریبی است در  
را که در کویکستان که بود و آن زقوم است و در وقت آن شکل درخت صبر بود اما وی مجموع  
سینه بود **صنوبر** خشک است و در خاکش **صنوبر** است **صنوبر** صفا است و گفته  
شود و شانی دیگر است که سابق نبات و می مانند میوه آن بود و از این صفتیست خوانند  
**صنوبر** صفت است و گفته شد **صنوبر** کویک بر سیا و شان است و گفته شد **صنوبر**  
بپاسته نمک خوانند و در وقت خوانند شیرازی که کویک میوه بیوانی نظر خوانند و گوشت  
آن نیز می بود چون نیت و نمک بهترین نافع بود چنانکه کنگر جانوران و با در سر خدام مجموع  
کنندگان بود و حرق و می چون میان قویع بپزند و با موم در و غن کل موم روغن کنند و نافع  
بود و بهتر صفا می مریض که از اثر شریها حاصل شده باشد و مدتها در آن کشته باشد و چون کویک  
و خاکستری بر مریضی که خون روان بود یا رعا ف بر آن نشاند خون بر بند و چون زفت  
ترتیب بپزند و بردا العذب مالند از بیل کند و کویک خون که سر چون در موضع موی زیاد  
که در حقی بود و دیگرانند بعد از آنک موی بکند باشد و بگز و زید و چون آب و سر که بزند و بدان  
مضمون کنند در دند از نافع بود و چون و بر او صفتی گفته و زکامی که در غریب و ما زنده نافع  
و چون بر دندان مندی در پیچیده و می بین عمل کند و بری و می کشند بود و چون چهار سینه  
در میان غلف و بر آن کوزه در دندان مای و می پیچند و گوشت و می که از کویک جانور از نافع بود  
و در خواص او در ده اند که زبان و می چون بر نافع خفته نند سر کرده باشد کویک بی انگ و بر  
جز بود و جوی با غایب مور قوری نوشادر بر مریضی که موی سزده باشد و گفته اند بگز و زید

مانع

و اگر موی بر کشیده باشد نیکوتر بود و آنچه کویک شخصی را بیکانی در استخوان روی مانع بود  
حق دراز و علاج بسیار کرده بودند و هیچ غایب نداشت صفتی را بویست زوی باز کرد  
و بر سر جرح و بزمون آن نماند در یک شب از زبیکان بیرون آمد از سر جرح است و  
در غایت قوه جاذبه بود و از بر لشت که کقطع دندان میکند و خوردن و می در آن تیره کند  
و چون تیره کرد و در وقت منی احداث کند و بدترین صفتها در آن کشته است است که در پیش  
بود و یا سرخ که در دنیا بود و جدا و ای کسی که آن جوزه باشد یعنی آب که کم گند و مصلح  
تا موی پاک کرد و بعد از آن در حمام رو در پیش کویک جوزه و اسفند باج با در صفتی که در  
بیشک و بر نافع بود چنانکه است و چون ظاهر باشد و انهای می سر پیچند و اگر صفتی زرد  
خوزه باشد قطع شهوه طعام میکند و لوا تا نماند و لطیفان و ست و درد دل و درم شک و  
ساقین میماند و علاج و می نزدیک بود و علاج آنچه پیش ازین گفته شد و کویک در دل و می چون  
بیا و بزند بر کسی که غلبه داشته باشد نافع بود **صنوبر** خشک خوانند و آن با در وقت  
و گفته شد **صنوبر** صاحب جامع کویک سهو که ده است که آن صفتها است و قول صاحب  
صفتهاست که آن بیشک است و آنرا بهر ارج کویک و گفته شد **صنوبر** صفتها نیز کویک و آن  
شا بهنوم شیرازی خوانند و آن سبز بود چون کرمانی و صاحب جامع کویک قویع جوی  
و سهو که ده است و طبیعت و می خشک بود در دم و کویک سبز بود و در جرح نافع  
بود و صاحب جامع حساب بروی زنده و بر جای که سخته باشد صفا دهند و نافع بود و قلاع را  
ناقع بود و نافع است و نافع است **باص**  
**طاليسق** بیوانی در اریکست خوانند و ما نیز کویک صاحب منهاج کویک و رقی زینت خوانند  
بود و آن قشوری هندلیست و صاحب جامع قول بسیار آورده است اول گفته که بسیار  
است و دیگر قول بر صبی آورده است که لسان صفا است و دیگر گفته عرق خور مندی  
است و دیگر گفته که عرق دجنت توش که کم ابریشم برگ و می خور و در این قولها گفته  
است و قول مجوسی آورده است و رقی زینت مندی است و این موافق قول صاحب  
منهاج است و صاحب از صاحب جامع تحقیق نگرده است که بیست و نولف کویک بود است و چون  
مندی است و باقی مرقهها طاهر است و طهارت و ان بویست سطر ترا زنده است و این است  
و صاحب ترمیدل سیاسی زنده و طعم آن لغایت غرض بود و باقی اندک عطری داشته است

Handwritten notes at the top of the right page.

و جای نرس کوبید در وی بیج کرمی سردی بنود کوبید خشک بود در سبوم و این قوت  
 کرم خشک بود در دوم و جمعی کوبید مستدل بود در کرمی و سردی و خشک بود در دوم  
 در شب رانغ بود و در قوت اعضاء و ترف دم و یوسیر انعامیت نافع بود و فاع و لغز و  
 معین بود و مقدار ما جو زاوی یکس عقالی بود و چون کمر کوبید و به آن صفت کنگه در دانه  
 رانغ بود و فاع سینه را زایل کند چون آب و یار در دهن نگاه دارند و کوبید مسکه و زرد  
 و مصلح و ی فصل بود و در غصه کوبید جل غلیظ را رکن و زدن آن اهل و رازی و  
 سخی کوبید و کوبید جل آن معن اهل بود مساوی **طالع** قره ازاد درخت  
 و کنگه شد **دوس** مرغیست مشهور و سرنسب کوبید بعد از سال تمام بر با بر او در یادند  
 و سر کنگه لیکار بجز بر او در گوشت و ی پر وی چون با سینه باج بزند و کوبند و مرقان یا  
 شامند و است لیس رانغ بود و چون پری کنگه از آنند و با اسب سلب وصل میزنند و در  
 معده و قوی رانغ بود و گوشت و سید وی است را قوت دهد و زهره وی چون کسر کباب  
 میزند کنگه عالی جان را سود دهد و جای نرس کوبید گوشت خا و دوس می بود کرم مزاج را و  
 بود و غلیظتر و در پیر تر منعت بود این ساس کوبید گوشت خا و دوس بود کرم مزاج را و  
 صاحب جامع قول صاحب مزاج آورده است که نیکوترین آن همان بود و طبیعت آن گرم بود  
 و مصلح و بی معده کرم بود که ما خرم وی بقوت بود او را ای آن بود کنگه از داشتن دو روز  
 سرد روز نماند و سخی رازی وی سینه و میا و بزند و بعد از آن کسر کوبید و این زم کوبید  
 اطلبه را مقدم مرغهای که گوشت ایشان صلب بود و یک ساعت پیش از بختم کشته اند و همان  
 بود او کنگه از این از بهر آن که در اندک رو دهنش شود که چون زمانی در کنگه کنگه مانع  
 که در آرد و در دهنش نماند نیکوتر بود این همان است و رازی کوبید طعام که در وی بود  
 خا و پس چند روزه کنگه و زیاد کنگه کوبید چون بید ظرف که در وی بود کنگه و این زهر  
 کوبید که سیئون زهره وی با سبکین آب کرم بینا شامش یا یا و اگر خون وی با زور است  
 تک با میزند و بر ریشهای ترک تر سنده که اگر در دهن جان بلکه نماند زایل گرداند و اگر کرم  
 وی بر بایل غله کنگه شفا یابد زایل کند و سخنان وی چون بوزند و سخی کنگه و کنگه غله کنگه  
 شفا یابد و اگر بر برص مانده لئون آن کرد **دانه فارغست** ما سودا است و کنگه شود **ط**  
**دست** و دنان است و کنگه شد **طالعوت** طین قه کوبید طالعوت کاسی بود که بر کرده

باشند بجا کاسی کیک کنگه کا و نویسایند باشند در میان که در آستانه ترمو باشد  
 پس در وی سخی تمام و قدی قوی بود و دیگر کنگه لئون ای از من در دست و قوی  
 میان وی و افغان مس زرد بود و چون کنگه پسون آورند و کنگه نند قد دی روی  
 پیدا شود و زرد گردد و کنگه بکند و در سرد شود و در کنگه ساچی کوبید طالعوت از جنس  
 کاسی است کنگه کوبید با او بر کرم به رگ کنگه تا سمیت در وی احاطه کند که در آن طالعوت  
 شفا شای سازه نوی زیاد کرد و رجم بودی برگشته دیگر زوید خا صحن کمر کنگه و کاسی  
 لغوه داشته باشد و در خا تا رنگ و در کنگه را سخی نداشت باشد در وی بود و نیاز  
 وی برابر نظر شود در دوجان او مان کنگه لغوه نایل کند و مصلح یا به اگر طالعوت در پیش  
 کنگه تا مسخ کرد و در آستانه بر نند مسخ چهار پای گرد آن کرد و در آن کنگه نانی ازوی پند  
 پس در آساید بزند همگن کج کاسی از وی خلاص یا به و طری کوبید طالعوت کاسی هر روز  
 بنگه لئون ای لافس و آنچه در زمان بختم مرتفع شود و در موضع سیکه در روث و چشمانند  
 و مولد کوبید کسبان طالعوت را مس مرتفع خوانند و کوبند در کاس مس و به **طالعوت**  
 نیکوترین آن سینه مسک بود که در روز دوشنبه آن سرد و خشک بود در سید و کوبید  
 در دوم و سبب دسقی کوبید سرد است در دوم و خشک است در سید و سخی از من بود  
 مرکب القوی بود ما نذخل و در وی قضی بود قوه معده بدید و قلع رانغ بود و در  
 و سخی را سود دهد و شکم بر بند و بهای ماده و تشنگی را سود مند بود و قوی که از هر  
 صفر بود باز دار و و کرمی بگریشاند و جبهه پیشهای و مبر با قلع کرد در دانه کوبان  
 شود و در دهن بود چون سنا سون ساختن و یوسیر را سود دهد و در رجم کرم رانغ بود  
 و قوت دل بد و حققان که از حرارت بود سنان که دانه و تشنگی و عرق رانغ بود و مصلح  
 معده و التهاب آن وضع خا صفر و تشنگی را سود مند بود و غلیظ و کرب رانغ بود  
 و مصلح و متوی لقب بود و تری گمن از معده کنگه و قوت اعضای که از حرارت صحت  
 شده باشد به در سرد مزاج را از عجزان مستدل کنگه و لغز و قوتیت و وی نهایت بود کوبید  
 خور دن وی با راهم بود سخی کوبید بر بوشش مصلح و ی کتاب بود کوبید معصکی  
 و اینسون و بدل آن معاصر و غلیظت است و کوبید جل آن سود و زدن آن مغز خیا زده و  
 چهار و زدن آن بز قطونا و کوبید جل آن خم و زدن کا فراست و کوبید جل آن طین محتمم

Extensive handwritten notes in the left margin, including a large red stamp and various signatures.

۲۳۳  
 ۱۲۵۰  
 ۵



**طرف** بیارسی درخت که از آنند و آن انواع است یک نوع ثمری و دیگری نوعی که  
آن است و ثمر و راحه لایح خوانند و قره الطرف نیز گویند و طبیعت وی سرد و خشک بود  
و می خشکی و کثیفی بود و غره وی بغایت قایلین بود و گویند وی گرم بود و گویند وی گرم بود  
و طبیعت وی چون نخل است که بر سببش بکشد و چون ورق و چوب و قصبان وی با سرکه یا شراب  
بزرگ سبز نافع بود و در دندان نیز نافع بود و در آن صندف کردن و ورق وی چون آب سبز بود  
با شراب مغز کدو می باشد سبز نافع بود که از آنند و موافق زمانی بود که طوبی است از آن  
ایشان رو اند و در زمان دراز بر آن کشته باشد چون طیف الکشته بغایت نافع بود و عاقل  
جرب وی چون زنی کجود بر کبر و همین عمل کند و قطع رطوبت رجم کند و خاکستر وی چون  
بر ریشهای ترافشانه خشک گرداند و عاقل صحت ریشهای که از سوسکلی تنس بود نافع بود و  
خان وی زکام و جدوی را بغایت گال نافع بود و ایند و اندک وی زنی بروی خدام ظاهر  
پس از طیف بیخ و بوی با سوزنند نسبت بیاشامه از وی زایع شد و گویند که بر کبر و کرم  
دیگر از کرم صفت و میند بود و خونزی گویند چون در خان کتد و درم سرد و نافع بود و سودمند  
و بیشتر در میان و رازی گویند و وی سرسوزنست بوی شیراز خشک کتد و کجاست و مرغی گویند  
چون کور کند و در خان کسی که طیف در طیف وی بسید و نالویند و نگر وی که نکل ریتلا رسود  
در یقوت و ویس گویند قره الطرف در راه وی چشم صفت کتد **طرف نالوینس** طریقه و طیف است  
کشد شو دعد این **طرفین** شین است و کتد **طرف حشوق** و طریقه قوی تر گویند  
آن سبب برای است و کتد **طرف سرج** نومی از نای که کتد که از طرف آذ  
بایجان ای آوند از تریز و بهترین آن بود که نماند و طبیعت آن گرم و خشک بود و طیف را نند  
اندکی از وی مایط سود بود در تهی ریح و وی مغز بود سبز و معده و مصلح وی روشن  
سبب بود **طرف ایندنا** نباتت که از جزیر انزلیش بود و صغ وی مانند صغ عربی  
بود و حرارت و ورق وی صغ وی در اول درجه سوم بود و سنگ که در بر ناند و صغ عربی  
و چون یک معالی از وی می باشد و این نبات نیز از جزیر انزلیش در پنج های دیگر بود و  
حتی می مانند درخت صغ عربی بود **طرفین** سبب انیسلس است و کتد **طرفین** طرفین  
است و کتد **طرف قزاقان** طرفین گویند و مقطن او یا نیز گویند و آن زهر است و کتد  
شد **طرف نالوینس** عصفور الشوکاست و عصفور راسته یا نیز گویند و مصلحت کوی آن طرف

بمقدار کشتگی و در بال وی بری زرد بود و نقطه سینه بر و نال وی در لب است  
و بی دراز دارد و مدام دنت وی در حرکت بود و بیشتر از وی برامک یا کتد گویند  
خشفت وی آنست که کسک شانه بریزند و مین آن کتد و را مانند که در کتد در در شانه  
و دلیقورید و وس گویند چون از جوف وی اندکی بخورد سنگ بریزد و بر راضه ابرون و  
طریقه وی نیز گویند **طرف عاقلین** نومی از سر ما است **طرفین** نباتت که در میان  
مانند کتد خشک بود و در کبر و کول غار در اشته باشد و بیشتر از وی اگر نخوانند و آن طریقی بود  
و کتد شود در قاف و منقبت وی آنست که اگر طیف وی بر کتد که نانی افنی بر نند در مسکن  
کند و اگر راضه سبب بر نند جان و در زهرت جدا کند که نانی **طرفین** کتد  
تغش است که با سر کتد است **طرف** کتد که لا راضه خوانند و در طیف و کتد و کتد  
اسطرای گویند و بیشتر آن گویند که لا راضه بود و رازی گویند که در سبب نوع است جرب و مایط  
و جیب و طیفین کتد که در سبب نوع است یا نای و نندی و اندکی صفت وی سبب بود و عاقلی کوی آن کتد  
بود و نندی بکلی میانه بود و لایح وی کتد و اندکی صفت وی سبب بود و عاقلی کوی آن کتد  
از جیب است و آن معروف بود و عاقلی کتد و اسطرای کتد که در عاقلی کتد است  
که اگر با این یا مینا و در طیف و هر چیزی که جز با میان توان کتد گویند که کتد و کتد  
نگتد و قطع و بر کتد نماند که در کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد  
با موی نند و در آب می بینند تا جیب وی نند و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد  
چنان کتد که در جزیره نند با سنگ نند و در آب نند که گرم اند از نند و با سنگ نند  
علی شود از جزیره نند که بعد از آن آب از وی صافی کتد و در آب نند که با سنگ نند  
که در لب درین طرف نماند آن زهر و کتد از کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد  
وی سرد است و طاقول و خشک است در دو م قایلین بود چون را نند و آب کتد کتد کتد کتد  
نمین و کتد و کتد نین و کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد  
آید آب کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد  
و طاک کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد  
پدا کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد  
کده بر ناند و کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد



کوبد اول طبع خوانند و خردی کوبند خوانند و خردی کوبند خوانند  
خوانند و آب در آن تشریح و بلع خوانند ساری بهار خوانند و طبیعت آن سرد است  
در اول و خشک است در دوم و گویند فیض در وی کمن نیست و ی تر بود و با قوی کوبند قوی کل  
که کوبد ساری کمن خوانند باه را باغ بود و وی است را قوت در دو این ماسویه کوشکی  
وی غالب بود بهار و سپیدی وی مانند سردی جای بود و در بر از مده و کینه زد و کس میند  
و بسیار خوردن وی در مده پیدا کند و قویج و این طبع فایده نیست و صاحب میند  
کوبید مصلح وی شهادت است و رازی کوبید مصلح موی مده بود و خشک کننده و مجروحان  
سود مند بود و در حضرت وی از نفع در مده که شستن زنجبیل بر بکند یا کجا مده است  
گرم و این ماسویه کوبید کرسوقی خورند باید که با خردل و مرغی و زیت و غلغل کرده و شاد  
و کرفس و نعناع و صندل خورند و اگر خام خورند با طعمهای جرب مانند خرفه و زرد قویج  
و مانند آن بعد از آن شراب کمن بر سر آن خورند **طبع** میوه است از طرف دریا که از  
سوز خوانند و کفشدنود **طبع** نومی از صدف کوه است و اهل شام و بر طبعش خورند  
و اهل مصر و لیبی و مکه و بان خورند و در صفت صدف گفته شد **طبع** خورند  
و گفته شد و بعضی گویند شاد است و این سخن کوبید نومی از قطران است و مویج کوبید  
مخفف است و مشهور شراب کمن خوب را طعمها خوانند **طبع** ساق است و گفته شد **طبع**  
خروج است و گفته شد **طبع** پش است و گفته شد **طبع** از یوس نومی از کادربوس  
منفی است و گفته شد **طبع** قطران است و گفته شد **طبع** و ن غیب القلی است  
و گفته شد **طبع** و **طبع** طبع طبع نومی از سلق بری است و در صفت  
گفته شد **طبع** غافقی کوبید در آن است و کوبید طعمها است که از ده سازند **طبع**  
نومی از میوه است و گفته شد و جای نوس کوبید طبیعت آن گرم بود و دو تا سوم در صفت  
عفن را نافع بود و برین و برص با سر کله که در میند بود و در بقوید و کس کوبید و رقیق  
چون ضا و کتد برص و شش سبب است و با کتد برص را غایت نافع بود و باید که بعد از آن  
آرد چغندر کتد و چون کوبند و با سر کوبید و در آفتاب برین ماله و در کتد تا خشک کوبند  
را زایل کند **طبع** و طبیعت کوبید و آن داری است و گفته شد **طبع** بیاسه  
طبعی بخورند و بزبان انلی در سنج کتد برین آن زرد بود که در زمان حریف کتد و

و طبیعت می معتدل بود در کوی شک را میند و با قویان را نافع بود و نشاید که  
وی کتد خصوصاً اصحاب ریاضت و اولی آن بود که مانند سیریزند از بهر کتد  
وی طبع بود **طبع** از خراست و گفته شد **طبع** کات بری است و گفته شد  
**طبع** ما حویو نیست مانند در ارج کوبید کتد و کتد و کتد و کتد  
سیاه و بران و جان فعل را رنج میکند و مویج کوبید کتد و کتد و کتد و کتد  
در ارج است و کوبید کتد سبب است در دخت صنوبر آن کتد در آن کتد  
نوشاد است و گفته شد **طبع** شمع کله سبب بود **طبع** بیاسه  
مکت خوانند و صنعت آن سیاه است مویج کوبید کتد و کتد و کتد و کتد  
حارین و کوبید کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد  
کلی بر سر آن کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد  
بر سر آن کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد  
در زمان کتد کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد  
گفته شد و نومی دیگر صاحب میند آورده است یک جزوی کتد و کتد و کتد  
مکت و یک جزوی مویج کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد  
مکت نهایت است و از کتد کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد  
و کتد در آن زمین نبود و کتد در اهل است و آن کل را مفرغ مانه و طبع کتد  
کوبید از بهر آن کتد ماحر و آن کل یا قیاس است و مفرغ مانه و طبع کتد  
طاس بران بود و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد  
آن صورت بران می مند و خاتم المک از بهر آن کتد کتد برین کل آن کتد و کتد  
شبت کتد خورند و چون در دمان کتد زبان را کتد مویج کتد و کتد و کتد  
سببند و کتد بر زبان کتد و باید کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد  
زمین کتد کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد و کتد  
الرض کتد طبیعت وی معتدل بود در کوی و سردی مانند خراج آدی لایوس است و کتد  
از رطوبت بود و در وی طبعی کتد کتد است بود باشد و در وی خاجی کتد بود  
تقویت دل و تغیر آن و تریاق مطلق بود و مقواست با مویج کتد مویج کتد

رشته اولی سبب کتد  
مویج کتد کتد  
کتد کتد کتد  
کتد کتد کتد

یک لایه و مثال یک برویک که از موم خالصت خورده بود در زمان که  
 طین موم با شیر در بخور روی او انداخته رفتی کردن که در خاک بچوب که خورده بود  
 رد شد دیگر با برتر سه سم شیر با روی او انداخته رفتی کرد و یک دو فلس طبیعت  
 بیا در او از آن ترس کشنده خلاص یافت و جسموع ریشها که خون روان بود چون با  
 باشد خون بر بند و چون آن خون کشنده دستخط را با شاکل با نافع بود و مقدار آن  
 از وی تا در دم و چه که زدک جانوران کشنده مانند نافع و سبک دیوانه یا سر آ  
 بیا شامند و با سرک طلا کشنده نافع بود لطافت و دفع سم آن کشنده و کسی که در آن بخورد  
 باشد و از سبب بخوری و طین موم بیا شامند در حال کشنده و در ساعت دفع سم آن  
 بکشد و حساب لغات نیز همین طریقی در دفع سموم صحیح گوید یعنی کرده بیا شامند و شمع  
 در زمان و با نفع و با بکشد و این که در آن است این شمع و مصلح و کلاب بود و بدل آن  
 قبض خون طین روی بود یا طین ارغنی که بگون رکومی سرشته باشد و گویند بدل آن  
 مغز است اما تریاق بدل و می نیست **طین ارغنی** حکمت سرخ رنگ که بجزئی زنده  
 و این بنظر آن گوید در طبیعت که بسیار می زنده خوش بوی و مذاق وی تریاق بود و در  
 زبان کشنده و طبیعت وی سرد و خشک بود در اول و صاحب مهنج گوید که تریاق  
 آن در وی بود که در وی هیچ روی بود چون تریاق کشنده و چون زبان کشنده و طبیعت  
 وی سرد و خشک بود در اول و صاحب مهنج گوید که خشک بود در دم و تریاق زنده  
 و طبع خون را خوردن و طلا کردن نافع بود و جراحها و قلع را زایل کند و نیز که از سر  
 بپسند برزد و از آن صلیق الفس پیدا شود و مسج و ابر از وی بود و لغات نافع بود  
 و مقدار یکقال سستی کشنده و سل را نافع بود سبب آنکه در پیشش خوشک کشنده و جنت  
 و باقی طبیعت نافع بود و گویند در زمین ارمن و قفق و باقی طبیعت بود جای که گویند که زمین نافع  
 و باقی نفع کشنده و آن بندگس را تحقیق کرده همیشه این کل انگ خورده اندی و این خواص  
 و این خواص را ناگفته معلوم کرده اند و از بهر آنست که اطباء بشراب و کلاب فرمایند و اگر تریاق  
 و کلاب و آب سرد و سستکی کشنده را سود دهد با این طیار کردن و پوست پوسید را  
 مقصد بیرون آوردن گویند مخرم بود و مصلح و کلاب بود و این گویند بدل و می طین  
 جایش بود در اندلس مشهور معروفه با کباب بود و گویند بدل آن مغز است و گویند طین کلاب

لایه **طین ارغنی** محض بود و مقبض بود و مفتح بود و می که در جفون پیدا شود که کشنده  
 با آب کاشنی طلا کشنده و چون که از جنت آید باز دارد **طین ارغنی** طین شامپوس  
 خوانند و گویند یا موس نیز گویند بهترین آن بود که کشنده و سبک بود و لغات بر آن  
 زبان کشنده مانند و بقی و چون در آب کشنده زد و حل شود و از آن جلا دیوانه از جزیره  
 بر سر خیزد و وی خشکتر از طین مستوم بود و بر اصل حاجت نیست و در سبب خون  
 تمام مقله طین موم بود و بروم کشنده طلا کردن سان کرد و در اندر آنکه کشنده طلا  
 کردن نافع بود و در لغت دم و در دعای قرآنی معانی از آنکه کشنده شده باشد  
 حقه که عار الفل بعد از آن یک آب لیس آب لسان طلی حقه که در آن سود دهد و اگر که  
 مخرج آب بیا شامند نافع بود و جده و جاس کرم خاصه چون بر آن عضو طبیعت  
 زیادت بود و وسعت باشد مانند زمین و بیستین مجموع که شستنی است که در نفع  
 بود و قطع لغت دم و طیف و این که در آن با کله زری بچونند و چون آب روشن که با  
 بر خصه و نندین که در دم بود و در آن سان کرد و نند و قطع کند و چون با شرب بیا شامند  
 کشنده که با نافع و او در کشنده را لغات نافع بود **طین ارغنی** کله است سر بکلیان  
 و چون در دست با نفع است از دست باند و چون کشنده از آن زمان و کله ای زنده  
 و چون بر زبان کشنده معنای خاک کجیل با نفعان کرد از آن زمان و طبیعت وی سرد  
 و خشک بود و روی قبض معتدل بود جهت جبهه جراتها و در ممالک کردن و جنت کشکی  
 اعضا و کوشکی در زمان افتادن در جای طینه طلا کردن لغات سود دهد و مقدار آن  
 پنج درم بود و در قول سنی و صحیح معانی و کبه را مسود کند بود و لغت دم و تریاق معانی کشنده  
 و خشک کردن نافع بود و تریاق او و تریاق که در دم از وی بیا شامند آب سرد و مفتح  
 سود مند بود و بدل آن طین مستوم بود **طین ارغنی** جراح را مغاند و آن مانند صفا  
 رخام بود و سینه و بر ارق و جوشی و گویند از وی بوی کافور آید چون تازه بود و  
 آن نازک بود مانند جیبین و آن نوعی از رخام است و در سینه و ریه و پهلوی کوبیدن  
 در نوع سینه و دیگر فوخره و وی در دم بود و جالبی که گویند قوت وی سرد  
 بود و روی تریاقی و کشنده بود آن از بهر آنست که چون غسل کشنده و عمل از وی بیرون  
 شود و طبیعت وی سرد و خشک کرد و در آن با نفعی سرد و آب طلا کشنده بر سینه کشی کشنده

نافع بود و اگر خالص بود بسیار صنعت دارد چون با سرکه خلک است در جمع و کما  
کم و در مذهب معده نفاذ بود و در لثیمای دشوار از تخم چون سوزانند و  
شستگند و استعمال کنند و در کمال صحت آورد و مولف گوید در کوهستان بر روی  
وزمان جبهه جلای روی استعمال میکنند و روی را پاک میکردند و این سخن گویند  
آن طین صخره است و این سخنان گوید اهل بصره طین قیو لیا طین الخ خوانند و اهل شام  
بسیار است از این و سماهی و اندسی و اینی نیکوترین همه بود و بعد از وی کماهی و  
فانتر از اندسی بود در معالجه و آن نفاذت سیند بود و جرم وی صلب بود و در وقت  
بگرد و در آب حل نشود تا در زمان و چون حل شود روی زوخت بر سر نموده که در هر روز  
و اندسی و نوع دیگری سیند و یکی سیاه و دیگری سفید بود در معالجه مستعمل کنند و این سیاه  
بود بود و صنعت در آن نشاید که در **طین لوطین** مهربان عید و آن گوید طین لوطین ملک  
صلوات است و سنگ و رمل علی بن محمد گوید طین لوطین خالص از رمل بود و مولف گوید که  
چست در نزد یک سیراز و نیز از وی کمالی خوانند و در طبیعت نزدیک پوی بود و از آن  
سم همین اسم خوانند و آن نفاذت سیند و کوهستان بود و چون با دام و خانم کند از بهر  
خوردن لوز سبز که در آن طین آن ترش بود و کمتر بریان تا که در خردند و علی بن زید گوید  
طین لوطین سرد و خشک بود با مقدار کمی بود و جهت هر اجتناب و اگر با سرکه بر آنند که در جگر  
کنند در مسکن کند **طین فارس** بهترین فارسی است که در ویشتر از وی بر اهل سرسوی  
خوانند و طبیعت وی سرد و خشک بود در ریشش در نافع بود چون در وقت لوزی  
مستعمل کنند و گویند صخره بود و بهانه و صلب و ای آسب سرطانات بود **طین صخره** طین صخره  
و آن موصوفی که در یک سطل است میان دو کوه آند و لوان در دوزخه رنگ بود و در آنجا  
رهبانان اند که بر این جهری نهند و این طین کسی نماند خوانند و اندک کوهستان نیز از  
ایشان و اگر کسی و یکرب از آن طین نهند و آن طین بود و طبیعت آن سرد و خشک بود  
بر و زحمای گرم طرا کردن سودمند بود و چون رفتن باز دارد چون وی در سبب  
خون از سبب طینا بود و در فاضله **طین لک** صنعت آن در طین قبولی که در **طین**  
**السدی المصلی** طین چرخه مصطکی طین حیوان خوانند و جوس خوانند و در وقتورید و  
گوید نیکوترین آن بود که سیند بود و بدون خاکستر مایل بود و این طین صلب و صنعت در

باشد و یاد نامی مختلف شکل بود و چون در حمام خود را بدان سیند روی و چون  
ملا در و فاضله ترین او بود که در کوهت ریشها که از سوزش نشی بود مستعمل کنند  
**طین قرین** صنعتقرین طینا بود که با کرده شده و صنعت قراس بود و ریشهای  
جسم را نافع بود و چون زن سبب از خود بیاورد و بنگاه دارد و وی جلا دهد  
لذخ **طین کری** بیونانی اسالیطس خوانند و معنی این اسم گرمی بود و بعضی قرمطیس  
خوانند و اسم این مشتق از قرمان بود و معنی آن دو بود و این گل از همه بزرگوار است  
چرا در سورا بود و نیکوترین وی آن بود که سیاه بود مانند فیه که از جوی صحرای کرد و نیک  
فانتر رنگ بود بود و جالی کوش گوید بدان سبب طین کری خوانند که در زمان مبارزه  
سوارانند آنک درخت گرم و رقی پروند کند این گل درخت وی مانند گرمی که در وقت  
اکتوبر بخورد و جسمهای آن و درخت تبا میشود و یکسره و در وقت کوه بود و  
قابض و ملین و مبرد بود و در کلهها مستعمل کنند موی مزه بر و ناند و جالی کوش گوید  
جوسر وی نزدیک بود **طین حمر** از قرمانند و جالی کوش گوید مطلقان بر مستحقان بسیار  
دیدم که در اسکندریه طرا کند نافع بود و در رومهای کمن و در دمای زمزم و لوبهر طرا  
کردن نفاذت سود و **طین شیشا** **طین** مالمول خوانند و طین ترسان خوانند  
و آن طبیعت کفام و بریان کرده خردند و بدان نقل کنند و وی نوعی از طین الموطین بود  
و لوان وی نفاذت سیند بود مانند اسوندرج ویشتر از وی کمال سیند خوانند و طبیعت وی تر  
و خشک بود و گویند که کم بود و بسبب اندک سوری که در وقت تم معده به پد و شش نافع  
بود و صنعتی که در تری معده زایل کند و مقدار آن از وی یک گرم بود و با کمال اگر  
زیا در کند صنعت مزاج بود و سرد آورده و سنگ در کرده پیدا کند و اینسون و پنج گرم  
وی بازرگ کند و صاحب آن بود که ترک کند از بهر آنکه فساد وی زیاده از فایده است  
و آب رفتن از دمان در وقت خواب و مشوه یکی را عظیم نافع بود و غنیان و کوه  
بعضی را سودمند بود **طین الصنم** طین اصخر است و گفته شد **طین حمر است** طین شیشا بود  
است و گفته شد **طین الاحمر** مفره است و در نیم گفته شود **طین الظاهر**  
**ظفر الخفس** نو در بری است و گفته شد **ظفر الخفس** که در شام است و گفته شد در فاضله  
**طین** که در انعام است و در وقت که **ظفر الخفس** هم ز سر و خشک بود در رسوم و انقباض

تابع بود چون خاکستریان با سرکه طراشند و اگر کسی کند با شراب و بر کند که بسجوع جانوران  
و کبکس را بچینه زنجیر بود و اگر کسی کند با جمل و طراشند در منافص و ترسنا نافع بود و اگر  
بپول بودگان برزند و بر شکم ضا دکنه قوی که از نافع زنجیر و زنجیر بود و نافع بود و حسن  
زرد بود و **طفت القیس** سم در کون بسوزاند و سخن کند و با جمل برشند و با آب بیاض  
تابع بود و جهت کبک کردن در جگر خواب و اگر در خانه زد و دکنه مابکر زد و اگر کبک بسوزاند  
و سخن کند و بر ریشها که در اعضا فی کبک است المراج بود در آن فشانند نافع بود و **طفت** ایتم  
چو راست نزد اهل بوسه بقران و غیره و آن **سپان** یا کیمین بری است و بر بر روی کبک  
خوانند و ملاحظه دیگر بر در قو ز خوانند و معنی آن شسته آن را بود و نبات و می بیشتر از نباتا  
و کبکها بود و مانند لایب بعضی بعضی بچینه بود و وصل و می یا کیمین شکل بود و کبک و ریشها می  
وی خار کل و بیشتر نبات و می با علق بود و همیشه از وی حد استوان کرد و چ و وی سیاه و  
در از بود در فعل مانند خوی سیاه بود و کج حار است و می زاید بود و کرم و خشک بود در جگر  
چون و خصوی بچینه است و بسوزاند زرد و مانند شیطین و چون سخن کند و با سرکه بر روی کبک  
بسیاه طراشند زایل کند لیکن در رمان کبک و چون کبک در عرق النساء حضور برشند و نافع  
تابع بود و چون بیاض شد از وی چهار رنگ در می با بچینه سفید و بچینه سفید اصل از قی  
دو از و کبکس فلط سوزد و ای براند و بر روی عرق النساء را نافع بود و کل و می صلیع سرد و  
ریاح فلط از سر کبک چون بسوزند در و فتن کل و می کرم و لطیف بود و حلقی قوی سودمند  
بود جهت لقمه فایح و مسرق النساء و عرق سرد و صفت سرد آن شاه العسکر  
**باب** **العین** **ما قرصا**  
در دشت بود و القی خوانند و بیونامه قریون و شیرازی الکرادینکو ترین آن بود و کبک  
و محرق بود و باز انجابت بسوزاند و زرد بود و غلیظ بود و کبک است از و وی سفید بود  
و آن چن طرخون بود و روی است و کوبند جلی و طبیعت و می کرم و خشک بود در سوم  
چون سخن کند و با زیت بر بدن سخن کند عرق العن براند و استرخا اعصاب حرمین بود و نافع  
تولید که از کبک و سده مصفا و کبکشاید و نافع کرم در معده بود و زایل کند و چون در دندان کبک  
در دندان که از سردی بود ساکن کند و چون با سرکه برزند و در آن معنی کند سودمند بود جهت  
در دندان و چون کبک بچینه را برزاید و موافق اعضا بود و کبکس روی بر وی غیر کرده

ده باشد و حسن آن باطل شده باشد و حرکت و مفتح را و مبرج را و انجابت نافع بود  
و چون اصل سخن کند و لعن کند بچینه معده کبک از آنده و می صفت را بینه از ترن آن بود  
زرد و دشتی کوبید کرم و خشک بود در چهارم و سخن بن سخن کوبید کبک است و چون  
سر کبک برزند و بدان مضمضه کنند و در م طراز و مستر خار زبان کسب آن نافع بود و او  
صلت کوبید چون بیاض شد از وی و در دم سهل نافع بود و بیشتر کوبید و روشن و کس  
و معده و بیشتر نافع را انجابت نافع بود چون اصل کبک کبک و بر قیص ماند پیش از  
می صفت می صفت را را کبک از آنده و نافع کوبید چون عاقر قرقا کوبید و با جمل برشند و با  
شامند صرع را نافع بود و سخن کوبید صرع و شیش و مصلح و می میوزج بود و بدل آن در  
سخن فرود بود و در هر صفا معده راسن و کوبید بدل آن در انفلک است و فصل  
**ما و صفت** سفید است و کبک شد **ما قو** کوبید لوی از خونی است و عطای  
اما ایند عقاست ما قو درخت عاج است و کبک شد **عین** و عین کبک  
شکر کبک است و کبک شد **سدر** زنجیر است و کبک شد و **عین** رقیون کوبی است  
و کبک شد **عین** حساب سنبه است و کبک شد **عین** مضا خوانند بسیاری از  
سوز کوبید و طبیعت و می سرد و خشک بود در اول و کوبید در دوم شکم برزند و کبک  
بیشتر خوانند و بیونامه قریون و سخن و وی نافع بود در کبک از قوت قایله و جالب و کبک  
وی نهایت قایله بود و بهترین و می آن بود سفید رنگ بود کبک که زرد کبک شود و چون در  
آب کبک سیاه نشود و طبیعت و می معتدل بود در کرمی و سردی و خشک بود در دوم  
و کوبید پوست و می کرم بود در اول و مفری سرد بود در دوم و کوبید در اول خشک  
بود در سوم و دستوریید و کوبید آن کل و می کوبید آن کبک است و آورد و با سوزن  
در کبک سخا کردن نافع بود و با کبک الملک و روشن کل و سفر جلی بر روی کبک کبک  
کوبی بود در مستان سخا کردن نافع بود و در جرم کبک کبک و آن کبک که کبک  
وی کبک باشد شکم و سخا راسد و سفید بود و کبکس کوله فلط سودا بود و عرق و خواصها  
آشسته بود قاید و فون را غلیظ کند و در مضمضه شود و معده را بد بود و بول و ریاح بود در  
معده و امعاء و اعصاب و شش سرد بود و چون با سنبه یا سانس لعل یا سلق سیاه  
یا صلب آن کبکس در مان ناورق کل سخن خشک یا زرد و یا سوزن کبک قوت بعضی وی زاید

کرد و مشک بر بند و دمه دم را سکن کند و مغوی معده بود و چون تکرر کند و سی دان بر سر  
دان از ولسه فرزند بر سر خار معده را باغ بود چون با خسل بایستد و در ششانی  
بصلاح آورده و شش را بنام سوس که چون را غلیظ کند و را نکند که در عروق رواند کرد و غلیظ  
سو داوی و اراض سو داوی تو لگند و بسیار خوردن و سی حمام آورد و در همتی  
و سلطان و نشاید که حدس با شیمی خوار کند کسه بسیار در جگر پیدا کند و مغز و باسی  
عسل الوال و شمع در را بول و حیض بکند به ترین و بیک بود بود و گویند که شش را  
بود و صاحب حدری و در حاشه گرم را باغ بود چون با سرکه باغ و پیاز و دروغ خزان  
بود که بگوشت فرود بر نیزند و روغن کاویار و روغن بادام و بدل وی طبعی باشد بود که  
**عرق پیاز** می خورد گویند و آن نوعی از حدس ری بود که بود بود و طبعی برانده و مسلط  
بود و گویند در وی تریا قیامت و بدل وی نوعی خنک بود بود گویند بدل وی نوعی  
وی در حظل بود و در وزن آن حدس **عرق ناک** که شش است و گویند که **عرق ناک**  
صاحب مناج گویند بسیار و شل است و صاحب جامع گویند بسیار است و گویند صفت بود  
**عرق ناک** گویند که مانع است و گویند **عرق** بلغمت اهل فقه است و گویند  
**عرق ناک** صفت آن در باب الف که شد در اینجا **عرق ناک** سرد و گویند است که گویک  
بود و برنگ بود و شیمی از آرزوسل خوانند و گویند بخت و ی گرم و خشک بود و از  
دخان کردن وی کندکان بر نیزند و باغ بود جهت اشتیاقی که رسد و کیشاید بول و غلظ  
بر اند و دفع زنده گی کانفران کند **عرق ناک** بماند است و گویند **عرق ناک** مستعمل است  
بخ و ویست و آنرا اهل شام مهند خوانند و اهل مشرق قیلتی خوانند و بعضی مصلح خوانند  
بیشتر از دیگر که شش آن خوانند و در الف در آرزو صفت آن گویند و بدل آن در آرزو  
طویل است بوزن آن و قویج و دانه از ج بوزن آن **عرق ناک** بسیار است بجز که گویند  
و بهترین وی باریک بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و سهل بلغم بود و مغوی معده  
و مقدار نیم شعل است و در اصل بود و مصلح آن صمل بود و بدل آن در آرزو سرد  
یکدم حلیث که بچین بود **عرق ناک** عرقی از غفران و عرقی الصافیین بگویند  
و آن دو نوع است که گویک و برزک و برابری از ج و بر گویند و بلغمی سرد گویند و  
نوعی گویک وی گویند مایران است و گویند و طبیعت دارد در گرم بود و خشک

بود تا سوم و گویند در دوم در وی جلای قوی بود و غایب در در دوزان تا  
بود و عصاره و در ششانی کبیر بود و سندی بر و با شرب سفید و شنبلیله  
یزقان که از سه جگر بود و دهنه و اگر گویند و بر ششها باشد خشک که دانه و اگر در زخم  
کند قوت با صر به بدل وی بیخ و زدن وی مایران بود و گویند خنک و زدن آن  
نارق **عرق ناک** عرق صفا است و گویند و **عرق ناک** عرق صفا است و گویند و **عرق ناک**  
**عرق ناک** عرق ناک است و گویند **عرق ناک** عرق ناک است و گویند **عرق ناک**  
آن چیزیست که زبانه میشد و ظاهر سیکرد و نزدیک زانوی است و سهمای وی  
عرب از اعظم السبق خوانند و بشورید و س کوی چون کوبند و خنک کند و با سر که بنا  
صنع نایل کند در حر و است کند که جانوران ستم کند و گویند در دم از وی  
کند کسی که تب برج بود از وی نایل شود **عرق ناک** اسمی است با تمنا بری را  
حدق خوانند و گویند **عرق ناک** اصل السوس است و گویند **عرق ناک** مای است  
که اهل مغرب سردین خوانند و بیوانی سائیس **عرق ناک** کاشطی است و گویند  
**عرق ناک** نوعی از کرات و از آنکار ز خوانند و بر نیزند و غارهای دراز داشته  
مانند مشرق و بعضی خنک است **عرق ناک** نزدیک اهل مغرب خوانند و در دم  
خوانند و بیعت اهل خنک خوانند و گویند **عرق ناک** خشک است و گویند **عرق ناک**  
برای بجهون است و گویند **عرق ناک** قطور لوبون غلیظ است و گویند **عرق ناک**  
قطور لوبون سستی است و گویند **عرق ناک** لاف اکرم است و گویند و بسیار خنک  
از خوانند **عرق ناک** سینه سالوست و گویند **عرق ناک** در آن بود که  
صاف و لاف و بود و خورش لوی و سینه بود و گویند فاضلتر من لاف بود که هر قیالی  
پال بود و ریحی بود و بعد از آن صفتی آید ششایی بود باشد و نوعی از عمل غریبی بود  
که چون بیویند عطش در دوان نشاید که جزند و گویند بوزن آن عشی آورد و عرق سرد  
عقل نایل کند و چون بخورد الله عقل نایل کند و عرق سرد آورد و اوی وی غریبی  
بعد از آن مای گسود و سداب خند لوت خورده باشند تا معده پاک کند بعد از آن  
مرکزی بخورد و حکم دیگر نوعی عقل آن بود که حکم وی حکم شوکان بود و جان علامتها

شود و معا بل آن چون می باشد و آنکه میگوید طبیعت آن گرم و خشک بود در دوام  
و دلبسته برید و سگ که بقوت جار بر طوایف از قریب می کشد و من غنوت بکند و چون با  
تریزند و برقی با مانده نایل کند و اگر غنط بر کفست مانده نایل کند و چون تنها با نیش کشد  
و واقع کند و اگر با ننگ اندر است سوده یا میزند و چون در گوشت چکانند در گوشت و  
آن نایل کند و چون در آن خشک کند یا غنط در معلق و در معلق که در جانب زبان و  
و لوزین که می کشد از آن گوشت کند و خشک می رانند و بول را نه و چون گرم  
که در با دهن کل می باشد سوز را موافق بود و از نگی جانوران را کوشی که بقوت خورده  
باشد با غنط جان لعق کشد یا با شامه نافع بود که سگ است و بوازیر و اگر با ننگ بر کشد  
که از ضربه را عضا پیدا شود و با ننگ نایل کند و مصوری گوید زو کس می شود و صغیر و بزم  
دفع کند و پیران و سر و خازان نافع بود و در باستان خزا می گرم را بید بود و در  
گوید هیچ معالی جهت نشدندان در تنقیه و جدا در گوشت رو یا نیدن که درازی بود و چون  
مرد در نگاه دارد و اگر با ننگ سستون سازند دانه از سینه گرداند و صحت آن نگاه دارد  
و شریف گوید چون در غنط بر ششهای شندی و مجموع به ششهای شندی بر نایل کند و  
محراب است و چون یاد و به غنط کشد که در وی جلا بود چشمه را روشن کرد و از وقت با هر  
بر بد و چون آید جوی بر کشند و بر سر و جها که ننگ بود در ننگ کشاید و جها که ننگ بود  
باز را و نطویل با گرسنه بر کشند گوشت بر جها تنهایی قیقین بر و با ننگ و اگر حسیب و با ننگ  
و آرد جویای و اضافت کند و بر بدن طایف نافع براند و چون با ننگ یا شامه سینه از  
فضول که بود با ننگ گرداند و شویب است و معیت را نیک و نفعیت مفلوجان را نافع بود و چون  
کف نگرش با ننگ یا شامه شکم را نه و چون آرد و بر من و بر من لوی بر شسته جلا می آن زیاد  
کند و چون با ننگ یا شامه بر شش روده را با ننگ در نطویج وی موم نافع بود و چون  
نیک از وی سوله شود غا ص در زستان و جوانا را مضر بود و کوشی که بر وی مراد ننگ که در  
و ننگی و جوی بسیار خوردنی آورند و مصی و وی زمان بود و حاضر ابرج و روست ننگ  
و بی ل آن می کشد شریک بود **دشک الطرز و العقب** گرم و تر بود در اول فصل قیصر سیکم  
و فصل طرز در شکم را نه و فصل طرز بسیار شیره است خوانند و از آن قضیه نیک اول آن  
نی شکر **نخل انار** در منفعت آن در بلا در کوشش و صفت کوشش و نخل انار کوشش

کشند و در کوشش آن مزاج خوشند مانند روغن کندم و نخل دیگر نه شسته را در کوشش  
کیزند و جلا در دران اندازند بعد از آنکه سرهای وی بر ننگ داشته باشند و پیش بر شست  
شسته است بر فرو زنده اند از آنکه سر نگون نهاده باشند و قدری موی سبب  
عزما بر شسته شده و با حاصل از وی بیرون جلد بردارند و بوقت حاجت استعمال  
کند و موافق گوید آن بی کشش کیزند بهتر بود و جلا در و بشکافند و هر دو دست را بجز گردان  
غاشیه جاله و آن جلا در در دست جاله و بکار و غسل وی از دست حاصل میکنند  
مقدار که خواهد و هر زمان که دست با ننگ نگر گردان غاشیه در دست جاله و جلا در  
در دست جاله تا غسل بردست جسد و کار در حاصل کند آنقدر که خواهد و این نوع بهتر  
انواع است و موافق نخل انار استخوان کرده و هیچ منفعت نرسید **عسل اور** او باقی  
است و کوشش **عشترق** بزرگ و صواب است و کوشش صاحب منهاج گوید درخت  
اعرابی میانی بود و آن می از تنوع است و غرور را فرج خوانند و نفع و می مانند نفع کل  
بود و گویند نفعی از وی است که اگر در سایه وی بنشینند کشنده بود و طبیعت وی گرم بود  
در سیم و خشک بود و در چهارم در وی قیصر با فتالی بود و لین وی بر تو با صفت طایف  
کردن نافع بود و با صفت نفع کرد و درین کو دکان حاضر شود و می کشد و شکر را نند  
مضعف اجشا بود و لین وی سرد کشنده بود و شکر وی در سیم کشنده **عشترق**  
نوعی از بلبل است و کوشش **عصا** بی شیط است و کوشش **عصیر** بر نافع است  
و در کوشش نخل انار است و نفع است بر وی و طبیعت است سستی گرم است  
در اول خشک است در دوم گرم و در نخل بود در سوم و وی معتدل بود و با نفع کل  
را نایل کند چون کوشش مانده ننگ بود و در همانی گرم و با صفت نفع کرد در آن کو دکان  
بود نایل کند چون بیان مانده خاصه بر وی و جالیوس گوید بدل وی زمره **عقب**  
صاحب منهاج گوید جسد است و کوشش صاحب جامع گوید بسیار است  
بیونانی و اراکسوس گویند و کوشش و صفت آن **عصی الرامی** علیا طخوانند و برستان  
دار و می گویند شیرازی است خوانند و با نفع دیگر سبب هر دو آن او نفع بود و نماند و بر  
آنستانی بود در نخل انار که بسیار نایل بود و طبیعت آن سرد است در دوم گویند بر

وگویند تراست ووی قاضی و پیش خون زست کند و طبیعت بند و بر او رام و جوی و  
چرخه و غلیظ نماید که در آن نافع بود و جراحیهای ترا یا صلاح آورد و عصاره وی چون در کوه  
چکانند گرم گشتن چکانند گرم گشتن از خشک کردن در در زایل کند و اگر  
زن فرزند از وی بخورد بر کرم قطع سیلان فرزند از کرم کند و چون آب وی یا شامند قهقه  
نفت دم که از سین بود نافع بود و اعظم البوال را سود دهد از هر یک در را بول کند  
و قوی تر از سودمند بود و مقدار استعمال از وی ده درم بود و چون شراب یا شامند کند  
بیا نوزان سرد را نافع بود و چون پیش از آمدن سبک است یا شامند سودمند بود  
جنت شاد و بار و اسحق گویند و نیز نوایش و عصاره صندل بود و بدل گویند و نقل  
**عصا** بیونانی نواکس گویند و کشته شود **عصا** در باری کبک خوانند و گویند  
آن فرموده و آنچه در خانه فرموده بود و او ای آن بود که از وی آب شامند کند که خون را از  
وی متولد شود و طبیعت وی گرم و خشک بود و سودم گوشت و می صلب تر از گوشت  
در اج بود و در آن زیاد کند خاصه در مایع وی و ابو العلاء زهر گویند جهت سترخا و نافع  
و لغوه و التواضع است نافع بود و می رساند از آن که لیکن غر و مزاج را موافق بود  
و اگر کور می باید که سبک گیند بر سر آن خورد و در مزاج را موافق بود و وی ضرر بود  
بر طبیعت صلب و غلیظ است و وی متولد شود و او ای آن که در خون مایه مایه بریان کند و چون  
بازی طریق کنند گویند و در ترکیه که در آن کرده و باید که قطع استخوان وی گویند که  
سج در مری و امعاء پیدا کند **عصاره شیشا** شیشا مایه است و بهترین آن بود که زرد بود  
و سبک است و بهمان که در مزاج موصل بسیار از طبیعت آن سرد و خشک بود و در مری  
گرم را تخلیل دهد و حرارت آن نیشاند و در درجه کم و نوز نافع بود و صفت وی شیان  
که آب وی گویند و گوشه نند تا غلیظ شود و در شیشا سا زنده بود آن حضرت است **عصاره**  
در نیش **عصاره شیشا** سودا بیونان است و کشته شد **عصاره المک** عصاره  
السوس است و در سبک السوس خوانند و طبیعت وی معتدل بود و در حرارت و رطوبت  
در وی قبض اندک بود و خشونت قویترین نافع بود و در پیش شامند و خشکی قطع کند و  
قوت ادویه حاره و حاده بکنند و بعد از آن دو وزن آن اصل السوس بود **عصاره**  
**العسره** افاق است و کشته شد **عصاره الفانث** بکیر نافع است و گویند و آب آن کثیر

بکیر نند و در اشباب نند که کجک کرد و بر دارند و استعمال کنند و در غایت طی بود نند  
صبر و طبیعت آن سرد و خشک بود و ملطفت و مقطع جرب و مگر را نافع بود و چون  
باب شامند و سبک گیند یا شامند و سودمند بود و تمامی نند و در دیگر را مقدار  
ما جو از وی نایک انتقال شد و گویند و مضر بود و با شیشا و صندل آن مصحک بود  
و بدل آن سرد و تر از آن و رقیق سماق بود و گویند سرد و تر از آن نافع **عصاره**  
**عصاره القیس** بهترین آن بود تا زده صفت ما نذ صفت نافع است که کشته شد و طبیعت  
سرد و خشک بود و در دوشش و لغت دم و سح را نافع بود و مقدار ما جو از وی یک  
مقال بود و اگر صفت را عصاره استرخی نفع آن بود و اسحق گویند و در برده و  
مضغ آن ما العمل بود و بدل آن **عصاره عصاره الما** گرم بود در سرد مری بود و در فشان  
عظیم پیدا کند تا کدی که کجانی کند و قشقی و فغان آورد و نداد و ای نند و آنچه در  
مداوی کدی که کشته شود خورده باشد و صفت آن در باب قاف در صفت قاف  
الما کشته شود و بدل آن عصاره زنج سوتا و سست **عصاره عصاره عصاره** در صفت آن است  
نافع است که کشته شد و طبیعت آن گرم و خشک و سخن و مضمین بود و تمامی نند و نافع  
وسه و کجک پیدا و مقدار از وی نایک گرم شاید و مضر از عصاره بود که کشته شد  
وی ریو نند و گویند بدل آن سرد و تر از آن و رقیق است **عصاره عصاره عصاره** سرد و تر  
بود حرارت کمر و معده و در مری آن نافع بود و قوت سرد بود و صفت آن کثیر از رنگ  
تا زه خرب رسیده و آب آن کبیر و صافی کند و کجک شامند تا غلیظ شود و در وی کاد کند  
تا بلوطی که بود کشته کند یا در آب سبک نند تا تمام شود و اگر از رنگ تر شود و خشک و بر  
در آب کوشا نند و با لایند و صافی کند یا در آب نند تا تمام شود یا جان کند پس که کشته  
و بدل آن دو وزن آن رنگ پیدا بود **عصاره عصاره عصاره** گرم بود در در **عصاره عصاره عصاره**  
گرم بود در **عصاره عصاره عصاره** در **عصاره عصاره عصاره** گرم بود در در **عصاره عصاره عصاره**  
**عصاره عصاره عصاره** در **عصاره عصاره عصاره** در **عصاره عصاره عصاره** در **عصاره عصاره عصاره**  
نکیر است **عصاره عصاره عصاره** سرد و خشک و قاضی بود بدل آن عصاره نافع است  
که آن نافع بود **عصاره عصاره عصاره** و عصاره السباح نیز خوانند و آن طرا و غلیظ است  
و کشته شد **عصاره عصاره عصاره** گرم بود و کشته شد **عصاره عصاره عصاره** و عصاره بزرگویند و آن ضعیف است





روم و یکتو ترین آن بود که نهایت سرخ و شفاف بود و آبی سوخته کند سرد و خشک بود قوتش  
بر سردی و خفت از آن رخ بود و دندان تحریک را می کرد و اندک کاشتن عتیق را نکند کتد و با  
برضه رو در چشم فرو نشاند و بوی خوش بچین کند اگر از مصلحت باشد با شکر خالص از آن که در چشم  
از ایشان روان بود و اگر جزو کرده سوزن سازند خون رفتن بر دندان باز دارد و در  
برودند از سینه گرداند و جلاد کند خاصه با هر دو آید **عقربان** استخوان فندریون است  
و گفته شد **عقرب** بیاری که دم خوانند و بیوانی است قوتش بر سردی و سوسن بر سردی و بی  
بیشتر بی بیاری که بود و طبیعت وی سرد و خشک بود اگر در زیت کوبند و با زیت در آن زیت  
در گوش ریخته اند در مسکن کند و اگر خورد کند و اگر زردگی وی نماند در زایل کند و اگر  
بان کرده بخورد زمین علی کند و اگر خورد کند و شربت کوبیده اگر خاسته وی در چشم کشد بیخفت  
چشم را نفع بود چون سوخته وی سخن کند و با چشم و زان آن سرکه سوسن یا بنیزند و در چشم  
کشند تری چشم زیاد کند و جرب آرد زایل کند و اگر عقرب بر آب کسب یا خشک کرده بخورد  
با سرکه و برص طمانه شفا یابد چون در زیت بسوزانند تا سوخته گردد در روغن زیتون که در شکر  
سوزد چون آن روغن در آن بماند و عقرب سوخته سخن کرده میان کشند کال صحت حاصل  
باز آید و در روغن زیتون بن الیوم کوبیده چون کوبیده عقرب و با یک کسب روز با چهار روز از ماه باقی  
باشد و در چشم کشد و روغن زیتون بر سر آن کشند و سر آن حکم کوبیده و در آن زیت قوت  
وی نفع کشد و در دشت در آن سه حال کردن نافع بود و کوبیده این روغن چون بود و غیر  
فایده مانده خشک گرداند و بنیز از او عقرب مرده در خرقه بندند و زنی که در آن کوبیده با زرد  
آب بر زرد کوبیده بنیز از او حفظ نماید و از آن باری تم و اینها ماسود کوبیده و از آن بود که عقرب با  
بسوزانند با نالی که بریت کسب اریس که بیخفت سوختن وی همان است که شیره سطر در کل  
حکمت کوبیده و عقرب را در آن کشند و تنور گرم نند یک شب تا کمتر و با باد و بکرند و کینه از  
خرف که آن ناشف بود و افند قوت کینه و صاحب هتلاج کوبیده صفت سوختن وی همان بود  
که بکشد یک شب و در کوبیده بر سر آن حکم کوبیده در تنوری نماند که جرب زردان سوخته  
باشد و قشقی بیرون آید و در تنور نماند یک شب را کشند و در کوبیده بیرون آید  
و در ظرف بکشد و بوقت حاجت استعمال کند و خفت خاکستر سوخته وی آنست که سنگ  
کرده و شانه بر باند مقدار ما بخورد و وی دانگی بود و اگر تم درم از وی بیاشامد که

کی بار نافع بود و صاحب جان کوبیده چون در زیت بسوزانند و آن زیت بر موضع دار  
اللقب طمانه کشند البته موی بروی اندک کوبیده جرب است و امق کوبیده جردن وی طمانه کشند  
و صلیح وی نیم کسب باشد و کل ارسنی بود **عقرب بخوری** و سرای کوبیده که در مایه  
کوبیده است تیره رنگ که سرخی زنده و در سردی خاری سینه بود که بان میزند و چشم وی  
سینه بود که بان میزند و چشم وی خارانک بود و سردی بر زلزله از بدن وی بود و از  
کزندگی جان است که از عقرب حاصل میشود و یک سخن از آن است که در کوبیده سرخ  
با سوسن حیوانی بخوری است با هم عقرب میزاند زهره وی موافق بود و جهت زولاب در  
چشم و شب کوری و زهره که حاصل میشود در چشم و از اولوق ما خوانند **عقربان** و عقربان  
عاقب قوت کشد شکر خوار است و گفته شد **عقرب العین** بیخفت و در آب عین عقیده  
العین خوانند و بشیرازی و شهاب خوانند و شکر نفعی از آنست **عقرب** حاصل کوبیده  
و کوبیده خوانند و بیاری کوبیده بشیرازی فایده سرکه و وی ربع نافع بود و کوبیده  
وی که کم و خشک بود و بیوسن به **عقرب** بیاری از خوانند کوبیده وی که کم و خشک  
چون بخورد زمین کوبیده کوبیده و زهره وی چون در چشم کشند نافع بود و جهت تیار زولاب  
زولاب و دروشنای بیخاری و چون بر وی بخورد کوبیده احتیاق درم نافع بود و در سرکه  
اگر رکعت و شربتی که در وی پیدا کرد و لطف کند زایل کند و کوبیده فعلی بنام زولاب  
حوش است و کوبیده شکر لعاب بر بریه خوانند و آن سورجان است و کوبیده و در چشم  
خوانند و اندرس سورجان در عروق لبت بری خوانند **عقرب** این کون کوبیده و در چشم  
است و مولف کوبیده و بخوار فعلی بیاری مومنا بی کلی خوانند و بشیرازی بر مومنا عقیده  
طبیعت آن غایت گرم و لطیف بود و کوبیده بسیار استخوان که در چشم کوبیده اعضا و از جانی  
افزون و دفع خرف همان علی موسیای معدنی میکند و شربتی که درم با دو درم عمل باشد  
با نبات شربت تم گرم یا شامه نافع بود و کوبیده جرب است که در میان عمل بود و در چشم  
از آب کسب خوانند و در خوانند و مولف کوبیده فعلی از آن بخورد و شربتی خود و بیکان می آورند  
از جوی با کله و آن الوان باشد زرد و سینه و سرخ و بنفش غایت نافع بود و در در میان عمل  
بود و عمل با نبات کوبیده و صفت و بخوار فعلی کوبیده سوسن **عقرب** بیاری دردی است  
خوانند و بهترین آن کهن بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در روم نافع بود و جهت باد کت

که در یک سبزه بود و در چشم کشیدن محل نزول آب بود و بسوسه جراحیها و رطوبت  
ناسور که در بدن پیدا شود ذوق بود و بسوسه که در طرف راست چشمی برسد  
تا غیظ شود و مثل مسل بود و بردن آن خنده مانده پیدا شود و اگر با غلا و ان یا غیره  
با بیخ ترس و بر موشی طوطی کند چسبایشان نایل کند و اما آنچه از او در چشم کشند  
و در نفس و در حاصل نافع بود و **کل درین کوسه** در وی روشن بسوسه چون در چشم  
محل آب نزول بود **ملیق** یا رسی در گوشت و بیونانی با سبزه از وی توشه و را  
توشه سرگی خوانند و لژی از ان طبعی الکسب خوانند و گوشت و دو سوخ هم لژی از طبع بود و گو  
ترین عصاره و ی آن بود که در آب خشک کرده باشند و طبیعت آن سرد و خشک بود و در  
رق آن اطراف آن چون بر نه ضمای نیکو بود و سوی راه چون باشد که بر بند و قیاس  
رطوبت کم از کم میند و موافق بود جهت که نیکو ای که در آب ترسیده خوانند و آن تا  
کشاید ارد و و رقی و ی چون تر بود و کجا نیکو طلع و رطوبت ای که در زمان کشند  
و چون خشک که در خشکی وی زیادت شود همان قوت که در بخاری موجود است در کل  
وی موجود است بیخ و بیخ و ی مسک که در برابر آن در چشم لژی و ی صفا کشند و گو  
تر که در سر بود و این کشند تا نیکو در چشم بود و لژی که در مقدمه دست بود و لژی که در  
وی و او تر بود نافع بود و چون و تر وی بود نیکو و بر مده طبعی کشند که صفت شده  
باشد و ماده از وی روان بود و موافق بود و عصاره و ی چون نهایت رسیده بود در  
دین را تا صند بود و چون و ی بخورد تا بخوشم برسد و کل وی چون با شرب باشد  
میکم بنده و در شرب بود و چون بکوند و وری وی اطراف وی تازه صفا کشند چنان را  
در سوسه بود و از وی شیبان سازند نافع بود جهت بر عطشی که در چشم پیدا شود و صفا  
کالی نافع بود و صفت ساختن وی آلت که تازه وی بکوند و لیشاند و صفا کشند و ی  
کشند بر صفا تا غلیظ کرد و صغری با آب مل کشند و صفا کشند و مزاج کشند بان اندکی  
و شیبان سازند و بوقت حاجت مستعمل کنند **ملیق الکسب** طبعی القدس خوانند و بر سر  
درخت سرگی خوانند و بخوری را هم بهین نام خوانند و در اندرون وی مانند شمش بودگی  
وی در الیشاخ خوانند و سرین الیشاخ و بیونانی آنرا طبعی خوانند و بخوری چون رسیده  
شود سرخ کرد و جایگزین کوبیده و ی حاصل بود غایت و وزی وی قیاس اندک داشته

باشد و او لی آن بود که از بخوری صفا کشند بسبب آنچه در اندرون وی بود مانند شمش  
مضرب بود و بعضی شمش و دلیتورید و پس کوبیده بخوری چون خشک کشند و اگر در اندرون  
وی بود بیرون کشند بسبب صفت بعضی شمش ز ساند و با شرب بر سر شکم بماند و در  
بول ترس بر بندد و بدل آن سوزا المضر است **ملق** طبیعت و گوشت کشند  
متوجه اند و بیاری صبر تر خوانند **ملیق** شریف کوبیده چون بر موضعی کشند که  
فاسد بود و قایم مقام است بود و فاسد بود کمان و زنان و ریشما می برسد و فو  
کشند خون فاسد کشند و چون سوزانند و خاکستر آن با سر که بر شمش و غلظت که بر  
ضلع موی غلظت زیادت که در چشم بود بعد از آنکه برگزیده باشند و دیگر زوید و غلظت شرف  
عنوان خوانند و با صفتی در بوی و غلظت دیگر زویدی در خواص آورده اند که چون  
بکشد و در کمان ایینه که بر سر ایینه باشد کشند که در **ملق** مرصعی که از اولان  
غایب آنرا خشک کوبند و خشک الایا صغیر الطیاست و گوشت و طبیعت آن گرم و  
خشک بود و در آخر در جودم کوبیده تراست و بهترین آن سفید که بر وی کشند و در  
طبیعت نزدیک صفتی است و کشند و طبیعت آن گرم و صغیر الطیاست و گوشت و ی  
در ریشما مانند را تا بیخ بود و در هر سه بدل وی کشند و اسحق کوبیده صغیر و صغیر  
وی بسبب **ملق** صفا کشند و آن نوعی از ریشما است و گوشت **ملق**  
کوبیده فایده است و صفا کشند که یه غلظت مرصعی بود و از غلظت ریشما است  
بیونانی خند مبل کوبیده و کشند **ملق** صفا کشند که از قزاق خوانند و کشند  
کشند است و کشند **ملق** نوعی از خزانه است که گوشت وی سرخ بود و سبز بود و  
و یمن با تخم خوانند و اگر خزانه زمستانی خوانند و کشند و صفت طبعی **ملق** است  
و کشند **ملق** بیاری انکو ریشما کوبیده و سفید و ی نیکو ترا سیاهی بود و نیکو  
ترین وی شالی و رازی بود و پوست انکو کوبیده و سفید و ی نیکو ترا سیاهی بود و نیکو  
خشک است و گوشت وی گرم و تر بود و دانه ای سرد و خشک بود در دودم و انکو ریشما  
نیکو و قوت بن به سد و ای رسیده بود و هر وی کمزور بود و فایده انکو ریشما است  
عصیر وی بود و در هم آوردن و چون یک از وی مستعمل شود و سفید و ی نیکو ترا سیاهی بود  
و پوست وی در بعضی شود و انکو ریشما بود و فایده انکو ریشما است و نیکو ترا سیاهی بود

فیصل بود و دفع خشکی و بی برمان فرزند صاحب مناج آورده است که انکورا پند و نوز  
جمله باشند بهترین آن باشد که در درجه باشد **تغذیه** قنار خوانند و در بی و میان  
نیز گویند بیابسی بر رویه ترکیب گویند و بهترین آن را در ماه بود و طبیعت آن سرد و تاز  
بود و طبیعت آن سرد بود و راقل و گویند در دم و گویند که در بود و در سایه گرم آرد  
آن خنک کردن ناخ بود با سید باج و در وقت بی رنگ و درجه ضمه کردن سود دهد و باک  
وی صفت کردن در زمان ناخ بود و شالی از پوست و بیج وی با شراب خولک در  
و چون گویند و ضمه کنند در سرد ناخ بود چون عصا در وی درجه کشند پوست خیم هم بود  
چون زن بود بر کبر قطع خون رفتن کند و سینه را در ماه ناخ بود و صحت گویند  
بناز و صحت وی نماند و خوردن و ضمه کردن خشکی ضمه کردن و چون آب وی با سید باج  
بیا میرند و رسوخی نشن و جدی که پیش شده باشد ضمه کردن که در آن و چون گمان گویند  
در سرطان ریش شده باشد سالگرد آن در آن جان از آن کنه با صفت و خوردن گرمی صفت  
استقامت کند و آنکه سبب باشد بود و بخورد و چون لومی است که در دم از وی کشند و  
بود و در وی وی سبب باشد از آن سینه زده با مینون یا با الصبا و سینه مرغ و خورد  
با دم تخم میزند و در گویند با صفت است و گویند ما در آن **تغذیه** سینه زدن  
آن حرمانی بود تا زده شود در دم بود وی معتدل بود میان گرمی و سردی و گرمی وی  
سج گویند که گرم و تر بود در میان در حرارت وی غالب بود و رطوبت و گویند  
سرد است در اول سودمند و صحت حدت در مطلق یک از وی حاصل شود چون گویند  
با آب وی بیاشامند حدت و حرارت دم مکن که در آن و سرزد و رطوبت در آن و گویند  
در دینه و صحت را ناخ بود و اگر پیش از طعام گویند نیکو تر بود و غذای وی از گوشت  
و صفت وی دشوار بود و در ماه ناخ بود و معده را به بود و صفت وی کشتن بود یا به صفت  
و شیرین گویند و در وی چون خشک کنند و با سرکه سخن کنند و با کلواقتا غذای بیست میزند  
بود و او وی آن بود که پیش از آن بهر مرغ مثل بیان طلا کنند و چون پوست ساق درخت را  
گویند و با بجز آن سید باج بیا میرند و بر ریشما پیلید مانند پاک که در آن و ضمه در  
چون و در وی بیزند و صافی کنند و بیج روز سرد تر بخورد و کلواقتا با قند یا شامند  
زایل کند از بدن و بجز سبب است و چون سکون وی معلوم کنند و سویی سازند و با آب سرد

سرد بیا شامند طبیعت حکم دارد و مستم سرد و اگر گمان با سکون معلوم کنند و نوز  
امعا را ناخ بود و صفت وی چون با سرکه سخن کنند و بر قنار خوانند و در سرد است  
گویند که از آن ناخ گویند و در وی چون بیاید نیکوتر از طرفین بود صحت کسی که از آن  
سبل خواهد خوردن و ایشان نیاورد و شام صفت باه و مثل صفت بود و سیرازی میباشند  
خوانند **تغذیه** درخت کوهی است و آنرا فانیش خوانند و غرقوی میباشند که از یک  
بود و در صفت رنگ و در وی را از یک کوب جدا چینی بود و طبع وی قاعیل بود و در وی کبر  
بود که اندکی میخورد است و باشد از صحت و قبض نیز از خشک وی سوتی سوزد ناخ بود  
بست اسهال کمن و کل وی میباشند که سوز بود آنرا کوباک تر بود و لونا و میان سیری و  
تلازی بود و طبع لدم ناخ بود و **تغذیه** نور مرار ایشان است و آن که با آب صفت  
بسیونی فری که بر ما بین اسهال خوانند که کشند و **تغذیه** این حسان گویند و در وی  
بجزی است و گویند چینی است که در قنار و بر ما بر و در حیوانات در بیست و در سینه  
در سینه بیاید که گویند و در وی سوز و صفت از سبب گویند حاصل میزند و آنرا سینه  
آورده اند و صفت گویند که کوهی است و میگویند آنرا سبب بود که از سینه  
خوانند و دیگر از آن که از دست چینی خوانند و دیگر از آن که از دست چینی خوانند و غیر اینها که  
جرب بود و بر سینه سینه تر است تره سبب سینه تر بود و طبیعت آن گرم است در دم و خشک  
است در اولی پر از ناخ بود و در ماغ و حواس دل را سود دهد و با ذی فنی که  
عاری شود در امعا و سده را چون بیاشامند با از پیران طلا کنند ناخ بود و در سینه  
و صفت که از طلا می سر بود چون جان کوه که سوزد و مند بود و بر صفت که از طلا  
بانت و ریاح طبعی بود و ضمه کردن نهایت سینه بود و اگر در وقت گرم مثل و در وقت سرد  
یا در وقت کلل بود و اگر از وی شام سازند بر شام سببی و بو نافع و لغوه و اگر از ناخ بود  
و چون در وقت بان مثل کنند ناخ بود و صفت انواع در اعصاب و خدر و قی کوهی  
امضای مفضان بود و سوز کوهی که از آن که از وی قدیمی شراب کنند و بیاشامند سستی و  
آورد و صاحب مناج کوهی که در ماغ و خواص بد و در وقت کوب و روح را بیزاید  
و قدر اثر است از وی دایمی بود و سرد بود و با صفت با شراب و صفت وی بوئیدن کافور بود

و خیار و اسحق گوید منور بود و معصوم و صحنی بود و در آن دو دانه و در آن  
مشک و در آن یکی و در آن یکی و در آن یکی و در آن یکی و در آن یکی  
**مسئله** سقیان است و گفته شد **م** بقا است و گفته شد **م** مزاج است  
و گفته شد و صفت آن در آن الفا **مزاج است** از روت است و گفته شد **م**  
عجم از تیب است و گفته شد **ع** صفت است و در باب الف در آن یکی گفته شد  
گویند جان است و گفته شد **ع** و **الصیب** فا و یا است و گفته شد **ع** نومی و طبیقی  
و نومی از مخرج امیثان خوانند و در میان آن بود و نیکوتر آن با باقی سبب و رقی بود  
و طبیعت وی سبب بود در اول و گویند خشک بود در دوم و خشک بود در سوم و رقی  
وی بر کله و جره و ضا کردن نافع بود و شریف گویند که در رقی و نومی با شامه بر صفت  
وی و انباشته خوانند و نافع بود و چون گویند و آب سبب ندهد و جان نرسد و در تمام گویند  
چوب و کلک زایل کند و رقی آن چون نایب قطع نایل کند و چون با معصوم وی و دانند  
که نایب کان بگزیند و چون گویند و آب وی بگزیند و نفع در نایب بی در مخرج چنانکه سبب  
نایب کند خواه گمن و خواه نوز و مخرج چون گویند و آب آن بگزیند و نایب خشک کرد  
عبارت آن مده در آن یکی با سبب مخرج یا شیر زان حل کنند و در کوشش چنانکه نفع نایب  
و در نایب مخرج حاضر سینه ای آن صاحب مخرج گویند در برایش نایب نایب نایب نایب  
که در مخرج آید و بسط مخرجی که در وی است و مده که مخرج از وی بگشاید بود و گویند مخرج  
و معصوم وی بگزیند بود و گویند آن در و رجمای گرم بود آن آن مده و نوز آن آن مخرج  
**عود الجوج** و ج است و گفته شود **عود السبب** نیکوترین عیدان وی اصل آن بود  
بوی و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیم سده و گشاید و مخرج و مخرج و در آن نایب  
تا سبب نایب که در بود و طبیعتش را سوده و چون بگزیند شفت و طبیعت از مخرج  
و مخرج نایب بود و با در زهر زهر بود که نایب مخرجی سردی مده و مخرج را سوده و مده و مده  
از مخرج یک مده و مده از مخرج نایب بود و مخرج بود و معصوم وی بگزیند و در آن  
جست وی بود **عود زلفا** و **عود** سبب است و گفته شد **عود الورد** اصل آن یکی آن  
و گفته شد **عود العنکبوت** که شریف و گفته شود **عود الحیت** الخوج و بلنج که گویند و نایب  
است و مخرج رئیس گویند که نایب آن عود است و گویند که از مده مده ای آورند و از مده

گویند سندی که آن بیلی بود و فاشتر از سندی بود از هر یک شیش در جامه را بخند و بعضی  
از مردمان فرق میان سندی و سندی می کنند و یک نوع سندی را می گویند و از سفال  
سند نیز و از فاضلین بود و بعد از آن قاری و آن نومی از سفالی بود و بعد از آن  
قاری است و بری و قطعی و همین و آن را تیب خوانند و آن را تیبترین بود و نومی  
مجموع نیکو بود بعد از آن سندی و سبب از رقی نایب یا آب سبب که گفته شد  
در وی بود و ریش با نایب بود و بعضی سبب با فاضل از رقی نایب و گویند  
ترین قاری سبب بود که قطعا سندی در وی بود و فر بود و ریش با نایب یا آب  
بود و با نایب فاضلین بود آن بود که سبب و سخت و کران و نوز بود در نایب است  
چنان که نایب سبب است در وی بود و نوز و گفته شود که در وی آب نایب بود و نوز  
و ج در حقیقت که می کنند و در زمین دفن میکنند تا شبیه است از وی سبب نایب میشود و تغییر  
در وی پیدا می کرد و نوز و فاضل میشود و طبیعت وی گرم و خشک بود در مده و طبیعت  
سده و یکشاید و با نایب که فاضلین و وی در نایب نایب مده و مده ای است  
و نایب و جواس و دل بود و مخرج آن و رطوبت عین از مده نایب که چون نایب در مده  
با سبب سندی گرم و نایب و نایب مده و مخرج که بر مده و در سبب نایب را نایب بود  
فاصله سندی و مخرج بود و نایب مده ای بر مده ای که در مخرج نایب بود و مخرج نایب  
گویند چون بگزیند نایب از مخرج و آورد و وی مده ای را نایب که از سردی و مده نایب  
کنند و اسحق گویند چون وی مخرج نایب و معصوم وی رقی مخرج بود و گویند مده  
وی در مخرج نایب نایب نایب بود و اگر در مخرج نایب مخرج بود و وی مخرج و در  
چینی و در آن مده مخرج از مخرج دو دانه و در آن نایب تمام مقام آن بود و مده  
در مخرج مخرج نایب با یک گفته **عود الحیت** شریف گویند نایب و وی در مخرج نایب  
بود و مخرج بود و مده مده و مخرج بود و مخرج و مخرج و مخرج نایب نایب نایب  
شامه از مخرج نایب که مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده  
مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده  
شود و چون نایب و نایب آن در مده نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب  
مشترک در شامه نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب

که از آب پری ادریس گویند و نمود لوح چوین خوانند و صفت مر یک گای  
 تو و بعضی گویند و بعضی گویند **در لغت صحت و لغت سیران** که  
 حقیقت سیران مذکورند و مولف گویند که در وقت نغم است و از آب  
 چشم جزوس خوانند و طبیعت آن گرم و تر بود و باه را قوت دهد و صفت زیادت کند  
 بسیار چون یک درم از وی پیشانیه **سیران** زعفران است و کفایت **الکوب**  
 گویند چنانست که در لغت **سیران** بهر اسم نباتت با زلف که  
 معروف است با دان الفا ریوی و نزدیک این است که به جهت بقا لقا چون  
 با دیکر است که در **سیران** اصل عرب و اندلس جا چون میون لقا خوانند و این  
 گویند میون لقا یعنی از آنکس سیاه است بزنگ مدور که صاف و آمل و بیوی  
 شجر است و کفایت در دل صفت آن **سیوس** هر یک که در دل است و کفایت  
 صفت آن در آن الفا **سیوس** از آب است و کفایت **سیران**  
 شریف گویند بسیار خاص چون در حرقه سزد و در صفت صاحب بت درم سیا و زنگ  
 از وی زایل شود و این که حیض است و اندوا هم با صوب **سیران**  
**العین** **خانت** بهترین آن فارسی است که از کوهستان حوالی سیران می آید و در  
 نیزه گویند و آن که کفایت را چور و رنگ در از شکلی و شامانی بار یک بود و بیازی  
 یک و جب بود و کوه است نیزه بود در اول و شک و کل و وی و شاخ وی و ورق و  
 عمیق بود و فخر از صبر و طبیعت آن گرم بود در اول و شک بود در دم و گویند معتدل  
 بود در گرمی و سردی و گویند سرد بود و وی لطیف بود و در ابتدا و اول الفلفه  
 نافع بود و با یکدیگر برایشان می که بخوار بود اصلاح آورد و در دیگر سده آن و صفت  
 سبز و قرمز اما با چنای حرم و صفت آن که بر آن آورد و مقدار شترت از وی نیم  
 مثال بود و وی حیض باشد و گویند مغز و سیران و صفت آن اینست که بود و در آن تم وزن  
 افسنتین با یک وزن آنسار و بود **فاسه** مصلحت همان بود که است و کفایت  
**فار** در حقیقت در کفایت و ورق وی در از تر و ورق بی بود و صفت و کفایت  
 که کفایت در مقدار سستی و صفت آن که کفایت سیران می آید و کفایت بود و در  
 آن بار یک بود و بعضی پس تر بود و سرد و فروز در سیران که در سیران بود

برای بود و قوت وی در ورق بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سیران وی  
 طلا که در آن با شرب برهمن نافع بود و با صوبی بر و در حماهی و در اعصاب  
 انقباض اعصاب را لقا کردن میگویند و سودمند و صاحب مناج گویند چون سیران  
 تخم شترتی را حرکت دهد و در درجه و سینه را نافع بود حتی در آن طب سینه و شک  
 بریزاند و شترتی از وی میخال بود و در درم از وی سسب بود و صاحب طاعون و  
 مریخ مده بود و حتی را حرکت دهد چون تر کو بند و کر که در آن تر بود و کفایت سوزند  
 بود و صفت و بیخ وی چون چار دانگ و نیم با شرب ریانی بیست سده سیران بود  
 علت دیگر از آن که صاحب طاعون گویند که در اوز و کفایت در زمین که  
 کفایت آن در آنگاه دارد چند انگ شرب چون مست نشوند و گویند در کفایت  
 چون بیا و از نه در موهن که مطلق در آن بیست سده و در جواب تر سوزند و در ن  
 بزنگ با سر که در آن مضمحل کند در دانه از آن نافع بود و در آن کفایت سوزند آن **فار**  
**طی** هر یک که بیست است و کفایت در **الفوق** و در نواست نر و ماه بهترین وی داده  
 بود و نواست سینه ایس بود و در وقت سوزد و مویف گویند فالقیون باید که میند و سیک  
 سست بود و این نواست و صاحب مناج گویند طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دم  
 و گویند تر بود در دم و وی مصل و متعادل مطلقا و صفت سوزند بود و در ساسود  
 و در آن ساسود در سیران با سسین موانع بود و وی کفایت منفی و فصول نافع و اعصاب  
 بود و شترتی از وی در کمی در درم بود و صرع و رپو و نشت لام از سینه و قوت سسین در دم  
 سیران نافع بود و مصلخ مطلقا و طیف مصلحت بود و مانده سودا و بلغم و احتیاق در ماسود  
 و شامی کین چون پیش از نوبت شب با شرب باشد مانده نافع بود و کفایت در آن بر که کفایت کند  
 کان که در شترتان سرد بود و صفت آن که گویند که با صفت تر باقی سده سیران بود و کر که کفایت  
 و مقوی قلب بود و مریخ و سهل مطلقا که بود و کر با وزن وی در آن کفایت سسین که کفایت  
 کرده بریزند و در وقت که از مصلح نام بود سودا و در جود و اینست که کفایت در وی  
 اندرون که سسین آن سردی بود و مجموع را سودمند بود و اگر با نماند کفایت سسین استعمال کند  
 توابع سستی بلغم و صفت آن الاله و سسین که کفایت گویند چون با خود دارد مغرب اکسیر با  
 نزد و در استعمال کردن وی باید که بغیر آن سوی باشد تا خود در دانه کوه سیران با سسین

باشند باشد و کشته بود و ضایق آورد و در او ای کسی که آن خورده باشد بی باک است  
کند و شیر تازه و مجموع مدایسی که در کفش کشند و در وی در سه تن و سودا بوزن  
آن ترسد و در او را کسان اینچون و ده یکسان غرق سینه بود و در غایت کوه کوه آن که در آن  
آن که بوزن بود و کوه سینه آن نیم وزن هر دو بوزن آن ترسد سینه کف **قاف** باقی  
قطبی است و کشته شد **سینه** از زینس بود و در او را صلب را نرم کرد و از او در درون  
خیزد یا روغن تب امان کند و در کوش در سینه کشد و در او را که بوزن آن  
مصرف را نافع بود و صداع سرد ساکن کند چون در شراب حل کند و بجز کسی که سینه  
کردد غایت بود و سینه **سینه** ال بود و وی جهت در درجه سرد بود و در کوش غلیظ بود  
و همه در همای بلقی سرد کرد و از او در جین براند و اعتنای در نافع بود و پاک کرد  
و رستی یاری و در **قاسول** اشتهال است و کشته شد **سینه** یا رسی سینه کوه نیکوترین  
آن بود که کشته شد و فر بود و طبیعت وی سرد بود در اول درجه و خشک بود در آخر دوم  
و در اول هم غذا اندک دهد و معده را بافت کند و شکم بر سینه و بی سکن کرد و اندک در  
سیلان را باز دارد و در هضم اشکند و چون بیان عقل کشته شد و در او در سرد بود و نافع  
بود و بول بر سینه و در هضم نافع بود و صداع را در هضم اطفال بود و چون با ایشان  
امتنان برانگ کند در طبیعت ایشان سینه کند و وی مضر بود و معده و وضع وی قاف  
بود و بیستی کوه نیکوترین قاف عظیم در دو سینه و زمان را که بینه **قاف** یا رسی  
که در سینه با خواص کشته بود و چون بر پیشانی هلاک کشته شد که فضلات کبیم بود و کشته شد  
عنبه است است و کشته شد **قاف** یا رسی سرشته خوانند و طبیعت آن گرم و خشک  
بود در اول و چون سوزاند و بیستی نافع مقام تو تیا بود و اگر با تو سرد و رسی نافع  
نافع بود و بر سینه طلا کردن و سوزند بود و بر سوزنی نشی کمترین بود و در سینه پوست کا و در  
میش چون با سکه طلا کند و بر تو با و هر سینه سینه غایت نافع بود و **قاف** یا رسی  
مای بود و آن مانند طبیعت که در شکم مای در باقی مای باشد و طبیعت آن خشک بود و در  
حوار تی بود و نیکوترین آن بود که سینه بود و در وی اندک شسته بود و بولس کوه نیکوترین بود  
در او و بر ص و در هضم قاف روی در هر کجا کشته شد جهت سرد و او بر هر سینه و در اول  
استحال کردن نافع بود و اگر در حساسی کشته شد دم نافع بود و اگر در هر کجا کشته شد نافع

لعاب دمان و او در یسق بدان سرشته و خاد کند غایت نافع بود و در شرف کوه سینه  
چون بر نافع سینه کشته شد غایت نافع بود و در سینه **قاف** در شرف است که از اطفال  
و بیشتر از وی در کوه و بهر آن که خوانند و آن در شرف بزرگ بود و در هضم آن نیکوترین بود و  
و نافع بر ساق وی ترسد که شکم کشد که در آن صغ از وی پروان ناید و وی هیچ  
غری که شاید جز در نه و طبیعت وی سرد و خشک بود و زردی و ورق وی و  
تشریح و عصاره وی قاف یعنی نافع و کفایت بفر لقا و فاکتور قشری چون سرکه بر سینه  
بر نایل بود و دست و پای بود و کشته شد و طبیعت وی در خطبات سوی معتدل  
کند و طبع وی چون ترسد بر نایل بود و بطول کشد نافع بود و جز از نیکترین و صغ وی  
و کوهی که در کوهی جیره رسود و در پوست وی نافع بود و در هضم کوه سینه  
عصاره وی حلق از حلق بران آورد و عصاره لاری وی و پوست تروی چون سینه کشد  
و بار و طبع وی در پوست انار پزند در کوه سینه نافع بود و نفع نافع دم را نافع بود و در  
وی و طبع وی در او نیز در همه ای مختلف است حال کشد و فاکتور پوست صغ وی چون با سرکه کشد  
در قطع کردن نایل مدوره و نایل شکم که در حلق بود و نفع تر از پوست فاکتور ساق  
وی بود و این ماسود کوه بود و ورق خربس چون بیاشامه غم آورد و قند دم نافع بود  
و کوه نیکوترین کوه نیکوترین ماده بود که در کوش روا نافع بود و جهت سینه کوه سینه  
**قاف** نفعی از جو صغ است و کشته شد **قاف** است نفعی از حلق است  
که موف نافع بود و کشته شد **قاف** است نافع است و کشته شد **قاف** نفعی از  
اکور سینه است **قاف** یا رسی که کوه نافع و صنعت کوشت وی در باب لام کشته  
شد و اما بنگ وی چون بسکه پزند و بر همه ای نافع نافع که از نافع **قاف** نفعی است  
و کشته شد **قاف** یا رسی است و کشته شد **قاف** یا رسی است و کشته شد در باب  
**قاف** نفعی خود نافع بر وی است و کشته شد **قاف** یا رسی است و کشته شد و نافع کوه سینه آن  
کای است که کبیر ماند و ورق و ساق وی که باشد و در حصار می شیر از سینه باشد  
و از حلیت حانت معتبر بود و در سینه بسیار دارد و در سینه سرکار که کبیر آن آب نافع  
آن کوه سینه که در سینه و کبیر وی بقا ماند نایل کشد این **قاف** یا رسی است که کبیر  
است حال است و کشته شد **قاف** یا رسی است و کشته شد و نفعی آن میوان اصل نافع بود

عقل قول است و آن ناری بود و گفته شود **هشتم** اسفنج التماس است و گفته شد  
عقل یعنی سخن نبی است و گفته شد **نهم** لویی از گاه و قطرات و حساب  
جامع گوید در زمین است التماس بسیار بود و آنچه بگریخته خوانند و چون خشک بود جان  
ماریتینید و در جو صفت نورند و طبیعت آن سرد و تر بود در دروازه او و جانی سرزاد بود  
که گاه و آن عطسه بر آن گاه حاصل شود از وی حاصل شود **عقل** صفحه است گفته

**شده** ششم - غلام است و گفته شده است **اسفنج الفراء** **عقل** از  
جمیعت سرلینی و منرار جیبان و منرار افشان نیز گویند و بیونانی آن نامش لویی معنی آن  
آن گفته ایضا بود و معنی منرار جیبان منرار گوید و در بر پیری از جالبون گویند و با سب  
کرم دشتی خوانند شیرازی ز خویش خوانند از بهر آنکه نبات وی در زمستان خشک  
نمیشود و فاشراسه تن لویی از دست و نبات وی بر سر دشتی که نزدیک وی بود پیش  
شود و خوشه وی قریب ده دانده داشته باشد و در اول سبز بود و باختر فاعلیست  
شود مانند هفتباله و کل وی لاجوردی بود و بشیراری و بر سبب سیاه دار خوانند  
و صنعت وی نزدیک است فاعل شراکین صفت تر از بود و فاشرافیتی بکر و سبب  
عالمی السهله خوانند و نمرویی مانند منرار استین بود و هیچ وی کم و خشک بود و در  
سیم و صده و حرارت داشته باشد علی تمام دهد و لطیف بود بر سر سخت شده بگردد  
زاد چون بیاشامند با با بکر از بیرون آنها در کتله و جرب و سرعلنی گردد خاصه بر آن بود  
ده و نمرویی که خوش بود و گویند با فغان سفلی گفته صفت خلق شعر و پنج وی چون با کسند  
و حلیه بر آن جان شویند با کس دانند و صفاتی و اثر کثرت را این که در تالی قلع کند و اثر  
سبب حاجی که از زبیدی مان بود و در دوران شراب بر دهنش صفا و گفته نامش بود و مد و سبب  
کرم را فقیل بود و در طهارت بیکشاید و اگر باره و من ترند تا چون موم گردد و در سودمند بود  
پوسته که بر معدود و در صفت و ماد که در شراب صفا دکنند و روم ز سر درگردد و از دور همای  
کرم را گنجد و خشک می شود و در این نامش بود و اگر روز مقدار یکدم بیاشامد صرع و فاعل  
و سده را نامش بود و چون در دم بیاشامد که در کی افی نامش بود و در جمیع که در گان در  
هرج وی چون زن بود بر کرم بعد از آن و پیشه برون آورد و چون اول آن بود که نبات  
وی بر وی چون بزنجب بود و شک را نه و نیم و چون عمل یعنی گفته سرزده و ذات بلجبا لیگو بود

و عصاره وی چون تر بود بیاشامد فیصله در عقل پیدا کند و با صبر روم سبز صفا کرد  
تا بخ بود که زن در طبق آن نشسته یکسره چون اردو در مع رباب کرد اما و نمرویی بر  
جرب تر و خشک است چون بانه یا فاعل و گفته نامش بود و عصاره نبات وی چون بیاشامد  
فیگیو آورد با سیکی که فاعلی غلیظ برون آورد و بدل آن بود آن در هیچ و نیم  
وزن آن بسبب سبب بود **شده** سیمین باری سببند که گویند بیونانی نامش آن  
معنی آن کرم است و در اندام صرع و در دیمه طایفه و سبب بر بیونانی و بشیرازی  
سیبیه دار و خوانند و ورق وی پس تر از ورق بلبل بود اما مانند بلبل جمعه بود  
بر درشت و آن نوع از فاشراسه و صفت آن در آن که گفته شد و پنج آن بر در گسبیه  
بوده اندرون بر زدی های بود با فحال و در فعل مانند فاشراب و دیگر صفت تر از وی  
اندک و اول آن که نبات وی بر وید بر زدی کوزند پول و حیض براند و حمل و دم بنبر  
بود و صرع را نامش بود و معنی فاشراسه استین بسیار آن دانست صفت بود **شده**  
چند بیست است و گفته شد **سیه** بهترین آن بود که از قند سفید سازند و وی غلیظ  
از شکر بود و طبیعت وی کم و تر بود در اول و گویند حرارت وی در سبب بود و او بجز  
بود کم و خشک بود و در دم سودمند بود جهت سردی و شکر نموده و فاعل اعتدال آن  
سودمند شود و سیندر را یکوی بود و سولف گویند این فاعل گفته شد بشیرازی که فاعل  
خوانند و باید که آن در قضا در آن نبود و فاعلی ای که این زمان سخن مکن مجموع فی آن بود  
پس او لی آن بود که در سر ترکیبی که فاعلی بود فاعلی ای وی گفته نامش اعتدال آن فاعلی  
اصولت و صنعت و حیوان است که فاعلی ای او رند و معنی گفته نامش فاعلی که نامش بود  
بعد از آن پاره می کند با نامی کویک **عقل** بیونانی است و گفته شد **عقل**  
با قلی فیصلی بود و آن حاسیه است و گفته شد **عقل** صاحب منیله کوی حیوان است  
نوری که خوش بود و آن فاعلی خوانند و آن اعتدال بود در کرمی و سردی و معنی گوید  
کلی چون در میان جان منصف نهند و در چند خوش بوی کند و را کند که سوس آنرا  
تا هانه و بوزرد **عقل** باری است و گفته شد **عقل** پنج نیلوفر هند است  
و آنرا فی خوانند و صنعت آن گفته شود بعد از این **عقل** بیونانی لویی از تو  
کبریت **عقل** حر و متون لویی از پنج زدی که بیاید و گفته شد صفته آن **عقل**

**اراقیون** بیونانی درخت عا و شیر بود و صفت عا و شیر کوشند **فاخره** بسیار است  
فاخره گویند و بیشتر از گیاهان است که از ساقه بلندتر از طبیعت آن گرم و  
خشک بود در ریسیم و گویند در روم و در وی قضی و تخلیلی بود و مصلح معده و غیر  
سرد بود و سوسا که از سردی بود و شکم بر بند **فانوس** شیطی سندی است و  
کوشند **فارس** در وی لحام است و کوشند **فانوس** خارج خوانند و ان لطف  
است و حرعی مشهور بود و در خواص آن زهر آورده است که سخوان و می چون با تو  
دارند عشق زایل کند و صاحب نهان آورده است که بینه وی خصالی نیکو بود و بوی  
گوش و می گرم و خشک بود فایده آن بود که مضر بود به ماخ و سهر آورده کرد و  
کوشند هر وی کم کند و چون ل گویند سرخین و می چون رکود کند که کوشند مضر و ع  
نایع بود **فانوس** تاویل و می بیونانی تیل بود از بهر آنکه کوشند که ویرانایع بود و  
نقیطس و غالا بنیفس و غالا بنیفس نیز خوانند و نایع بنیفس گویند و آن نایست کل  
وی ماننکلی سوسن بود و می سیاه بود مانند می بنیفس و مکر و می با یک ل  
یک بود و اول که از زمین بر گشته زرد بود و از آن سفید کرد و در کتبی خاک بود  
در ق و تخم کل و می چون شراب بیانشند که کوشند که و نایع بود و مصلح معده  
وقت و می لطف و حیث بود و از بهر آنست که مصلح نایع بود **فاط** صاحب مصلح  
گویند و صاحب جامع آن در او می ترکی است که دفع مخرج زهر با و کوشند که می  
چون شب سرد بیانشند و در دمای کت مسکن گرداند و موانع کوشند من است کوشند  
و ارامت که از طرف خطمی آورند **فادج** موافق گویند مسکن است زرد که بسینه  
زند و سهری و سرد رنگ و گرمی ظاهر شود و این سنگ از آن نهند و پستان است  
و از قهر صین نیز آورند و بیکو نیز آن جینی و سهری از وی کسی را که زهر داده باشند  
دوازده چوبانند که آب بیانشند و این سنگ در آتش شود و چون باز تو  
بسیار رنگ مانند نایع ناید و با زهر زرد بود حاضر در طار کردن و بعضی گویند  
وی نایع است که کوشند **فوانس** فادج نیز گویند و کیشانا و آن عود صلیب  
است و زود ما بود و آنچه زود و رقی و می مانند و رقی جز بود و می سلط بود  
و سفید مانند کشتی و در طعم و می قضی بود و آنچه ماده بود که کوشند بود و می کوشند

بوط بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در روم و گویند معتدل بود در حرارت و در  
بختی و قضی و تخلیلی بود و مصلح معده و طبیعت بود و وی انار سیاهی از بهر سردی و چون  
طهران آورند از ام که با ایشان بود صحر رحمت نند و شتایان ندرع و چون با سهر  
بیانشند در شکم و بیانشان در در که ده و شتایان ندرع بود و چون با سهر برید و با  
شاند شکم بر بند و آنچه ماده بود بر ساقی و می غلظت جدا شد مانند غلظت ماده  
چون شک نند و سوسا که از سردی بود و سوسا که از سردی بود و سوسا که از سردی بود  
سیاه رنگ بود و چون از این صبر سنج یا زرد حب شراب سیاه رنگ قابض بیانشند  
مصرف دم از ریح بکند و چون کوشند نایع بود جود در معده و نایع که عارض شود در  
و چون کاشان کاشان کوشند بیانشند در امتداد سنگ شاند نایع بود و آنچه حب سیاه  
چون از وی یا زرد حب یا شراب بیانشند احتیاق رحم که عارض شود از در درم و  
برس نایع بود فاده ماده وی و بعضی گویند چون آهین باره کتبی این فاضلت از وی  
باطل شود و نرس نایع بود و مضر و مستط و صرع اعظم نایع بود و نرس نایع کوشند  
مضر و مضمون نایع بود که از وی نرس نایع می ساند و در گردن کوشند مضر و  
آورند صرع از وی نایل شود و اگر مود می کوشند و در صرع نند و مضر و صرع دائم  
بود نایع بود و در کتبی که بیاید و می و نرس نایع بود و جهت نرس که کوشند خان  
ان و چون میا و زرد کوشی که با بنار و از آن نرس نایع شود و مصلح کوشند و صلیب  
معدن و مصلح آن نیز بود و کوشند که نایع بود و کوشند که نایع بود و کوشند که نایع بود  
حق است و بیانشند رس گویند پوست انار با و رقیان و زرد و مصلح نایع بود و کوشند  
کوشند که نایع بود و فاضلت نرس نایع بود **فانوس** بسیار میوش خوانند و وی قطع نایع کوشند  
و چون لیکه نند و بر خنای بر نند یا بر کندی مصلح نایع بود و کوشند که نایع بود و کوشند  
عقب نند فاضلت سود مند بود چون بر آن کوشند و کوشند که نایع بود و کوشند که نایع بود  
دارد و اگر در آب بنزد و کسی را که اسهال بود داشته باشد در آن کوشند سود مند بود و خوردن  
کوشند و می سیاهان آورده و فسیان و مسند معده بود و چون کوشند و مصلح نند که نایع بود  
یا چکان بود پرون آورده و مصلحت کوشی در باب فادج و انار کوشند **فانوس**  
بیش مصلحت است و کوشند **فانوس** هر وی که حافظ روح بود و لطف و دفع مضر

فانوس  
فانوس  
فانوس

فانوس



سم که آنرا زان و زهر خوانند و این مخصوص است اسم هر نسلی است و هر نسلی که در آن است  
بسیار است و در کتب کهنه و کتب کتب کهنه و کتب کتب کهنه و کتب کتب کهنه و کتب کتب کهنه  
ورق و وی بس که مشت آن و یکویترین آن است می بود و سبزه و تازه و طبیعت آن گرم بود  
اول و گویند در سیم تر بود و گویند خشک بود در دوم و چنانچه سوس گویند گرم بود در سیم و  
خشک بود در دوم ملوی سرد در اول و در اول که بر او باد چون باد آتشین و غسل غلظ  
کنند و غسل میسها می در آن نایل کنند و می گویند ریاح بود و معده را میگوید و پول را نایل و این  
ماسویه کو بیچون بود از طعام خوردند شکم نرم گرداند و غذا را ایاری دهد در کشتن از معده و  
اگر پیش از طعام بخورد رشح طعام کند از آنکه قرار گیرد چون لوبان طعام بود و معده طعام بخند  
خاصه ورق و می و باستانی می آرد و آب و می استسقا را نایل بود و چون در چشم آنگاه که نایل  
دهد و گویند ورق و می جلای چشم دهد و شیر زیادت کند و چون بخت خورد نافع بود در سردی  
کین را که در کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه  
شکر و در و آب و می و عرق است که در کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه  
چون در کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه  
بر در کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه و کتب کهنه  
در بدان پیدا کند و صاحب فضل خود بدرد و کرده و شانه و سرفرازی نافع بود و باه را را که در  
و چون آب و می در بدان طعم کند که می جانوران را سود دهد و بخورد می در دهن سبها که در  
جانوران ببرد ریاح بود و بر پیش و نش که در روی پیدا شود و طعم کردن با سبزه که نافع بود  
آبان گل و می گردن موی برد از القاب بروی ناله و می سبزه و میزاید و گویند فیلی که گویند  
ورق و آب و می بگرد و ناشسته در دم از وی بسیار سبزه سبک برک و جوز که در دستان  
بود بر ناله و این نفس می صحت میکند و چرب است و نظری گوید آب و ورق و می بر ناله  
زایل کند و سبک باشد بر ناله و گویند سبزی زیادت کند و اعطای آورده و اگر گرمی با  
کشتن گویند و با سبزه که بر ناله و در حمام برهنی سبزه طعم کند زایل کند شرف گوید چون  
سروی برد از ناله و درون وی خالی کند و در وزن گل در وی گرم کند و در کوشش  
چکانند در ذایل کند و چرب است و این زهر در خواص آورده است آب و می بگرد

و بار و فن گل یک دو چشم بگوشاند و بپوشاند و بپوشاند و بپوشاند و بپوشاند و بپوشاند  
و چرب است و اگر بگرداند و اندرون وی خالی کند که اندکی و چهار درم که شش دران  
نهند و سر آن با زهای نهند و در میان خمیر بگرداند در میان نهند نرم نهند تا بگرداند  
عبدالان بیرون آید و ناله و ناله می سر و گویند و بگرداند سر و زبانی سبک بر ناله و طبیعت  
مهر سرد بود و در حجم و می سختی بود و قشر و ورق و می با سبزه سبک می باستانی  
**قیون** افریون و قیون نیز خوانند و ناما کوب خوانند و باید که چون قیون آرد  
بگرداند در آن بر ناله تا غبار آن در دمان نرم کرد و ناله نهند بر ناله و چون و را  
بگرداند باید که باقی می سر در میان می بر ناله تا قوت و می نگاه دارند صد می و در  
طرف کند و آنکه تا سه بر ناله بود و زود در زیت بگرداند و اگر کین بود می  
آن و لون آن بر سر می مایل بود و گویند قوت و می بعد از سه سال تا چهار سال میسر شود  
و تا هفت سال و ده سال باطل شود و بنیکوترین آن صافی زرد بود که را که وی در  
غایت صحت و حرافه بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و گویند خشکی  
در سیم بود و بر اوقات طاعت و محرق بود غایت عرق السار نافع بود چون با او  
که نافع آن بسیار نبرد و چون بر کندی جانوران و سگ دیوانه طعم کند غایت نافع بود  
و لقوه و قویخ و سردی کرده و نافع بود و فضلهای الهی از نافع اعصاب با  
گرداند و سبب آب زرد بود و بپنج زرد و در کین و بشت بود و گرم مزاج را بود  
کسی که چون بروی ظاهر کرده باشد و شاید که تنها باشد و معده بود با بشین و چون  
بر وزن گل چرب کند صفا و می سبک کرد و در مقل و زیت السوس و نیز و صفت اضافت  
وی کند اگر فرامند که استعمال کند و شربتی از وی شربتی تا دانه می بود و می غایت  
در چهارم بود و انضمام بعد از آن که می کشتن آرد و می منتظ کند از اسقاط جبین و چون در  
روغن بگرداند و در میان می کشتن نافع و خدر نافع بود غایت و چون اصل بسیار نبرد و گرم  
کشد چشم را چنانچه بگویند آن تا دور زمانی بود و قطع آب نزول کند و سب  
درم از وی کشته بود و در سردی در معده و اعصاب کند و از خوردن وی کرب  
سخت و صحت عظیم و لذت در شکم و فواید پیدا کند و با ناله طرا با فراوان آورده و در کوشش  
وی مانده کسی بود که فرو سبب خوردن باشد مثل دونه و آب انار زیت و سبب

و کاغذ و آبیان ماند و گویند بوزن آن و دو دانگ آن ماز بوزن و دو دانگ حبیب  
بوزن و گویند چند بیت تر وزن آن ماز بوزن **فرسبون** فرسبون گویند و حاشیة الکلب  
و صوف الارض نیز گویند و شربت و انجیده و آن کرکته جیلی است بیاری کنده  
کوی گویند و نیکوترین روی بود سرخ رنگ و بی حیت آن گرم بود در دوم و خشک  
بود در سیم و مفتوح بود و سرد و سینه و شستنی است که در انداختن بر انداخته  
دی در گوشتش را نافع بود و باسل چشم را قوت دهد و در آن و کل کردن بسیار  
وی سحوط کردن بر قانق بود نافع بود و نافع و با نیک برگزندگی مسک دیوانه خفا و کر  
دن سود دهد و کل وی چون خشک آب بیزند نامح و وی چون تر بود گویند و آستان  
بگیرند و باسل میامیزند فرزندش را شفا دهد و در او سرد و اگر با رساختک بپزند  
فضول غلیظ از سینه پاک کند و زمان چون بیاشامند جنس بیاند و شتر سرون آور و در غلظ  
زاد آن را سود دهد و چون خفا کند بوق وی و غسل بپوشانند را پاک گرداند  
و جنس گوشت خورند و قطع کند و در دیهلو با اسکن کند و عصا زده وی کرد  
آفتاب خشک کرده باشد زمین عمل کند و عصا زده وی در دانه های چشم و جرب قوی  
و حدید و اصناف جرب سرگانه چشم زایل کند چون آب نارنجش عمل کند و ملک چشم را  
گرداند و طلا کند و در کلهها کردن چیز انار در شیشه و سفیدی که در چشم بود قوی و حدید  
نافع بود و در شامهای طلا و بنده چشمها و عین و تقوی نور با هر چشمه حال کند و اگر  
چشمه حال ناک در دم در طبع روانه ناکه از آنند و روغن بادام شیرین بیاشامند شش  
سینه را پاک گرداند از غلظت لوز و قرص که اسل خواهد که امید کمال چشم آرد و اگر  
بیم در در شرب شیشه یا در جلاب بیاشامند سرد تر و گرمش سینه را زایل کند و در طبع  
آن پروان آورد و چون عصا زده وی با قدری آب بکند از آنند و با قدری غسل میامیزند  
و جرب جنهای عین خفا کند پاک گرداند و بصلاح آورد و چون خفا کند در دماغ  
نامرسمه و خنای رنگیل دهد و منج و عطیر آن بود بی درد و از تیر و مکساید و فرسبون  
مجموع با نای غلیظ نافع بود و در آن و خفا کردن و چون رسیدن خفا کند و صیقلی را نافع  
بود و چون ورق وی بپزند و بر نافع بود و جوی کستوله مرصع باشد در معدن  
اندر آن و چون باب بیزند و زیت یا آب تنها و نمیکند بر زمان و حران نافع بود

بود دردی که عارض شده باشد از اسهال و از ریح و از جمیع اصناف  
جرب و ورق وی چون تر بود و با کرده به گویند و بر دو همانند یکدا دانه و هم  
چنین بر جربها چون عرق وی بسپارند و بر دو نیکوترین و سودمند ترین مایه بپزند  
و بر دو و صیقلی انفس بود و اگر آب کالی بکشد و سولی سازند و در کتب پنج درم و آن  
وی اضافت کنند و نام بیزند و بیاشامند نافع بود و جهت سرد مغز و غلیظی است  
باید که شش و زبانی استعمال کند که عیب جرب بود و چون ورق تر وی گویند  
خفا دکنند عقدا معاو و جمع آن نافع بود و اسحق بن عمارن گوید که مغز بود بکره و فشانه  
تا بجدی که خون بپوش بول از وی جدا شود و بخورد از زبان دفع مضر آن میکند چون با  
وی غلط کنند یا پیش از وی یا بعد از وی بیاشامند و صاحب مناج گوید مضر بود و جیب  
و کرده و مانده و مصلح آن نیک الطیب بود و بدل آن بوزن آن اسارون و چهار دانگ  
وزن آن لمان و گویند بدل آن البیون و ایتمولت و گویند بدل آن بوزن آن لافند  
است و صاحب مناج گوید شری از وی سفید است در دم بود سده جگر و سینه بخاید و  
جیب براند **فرسبون** و خشک خوانند و کفشد و وی بپوشد نافع بود و هر چه از  
و پنج و چون بیاشامند کفشد و بود و می معتدل تر از هر نیکوش و سینه بود و چشمها  
وی در اعف کفشد و بدل آن گویند قنطاری است و گویند قنطاری با در نمونه بوزن  
آن و گویند با در نمونه بوزن آن و با زیاران آرا با لنگه کفشد **فرسبون** و کفشد  
و کفشد در **فرسبون** بقا الحماست و کفشد **فرسبون** و **فرسبون** بیخ است و کفشد  
حلاست و کفشد **فرسبون** طلق است و کفشد **فرسبون** شایسته است و کفشد  
**فرسبون** بقا الحماست و کفشد **فرسبون** بیاری گویند گویند  
دور وی حرارت و رطوبت فضلی بود و غلظی و این ماسویه گوید که م و ترا جمیع  
گوشت هرغان بود و در خوار صغیر بود و چون بسیار از وی ستمه شود و رطوبت  
و صاحب مناج گوید مصلوح را کوشند و می خورد و سود دهد و گوشت وی شیراز  
الفضول و سرخ العفوت بود تا بجدی که سر آورد و مصلح وی سرکه و کشیز بود و جوهر  
مزاج را اولی آن بود که آب خوره و کشیز و مغز خارا پاک خورده و از وی گویند گوشت  
وی گرم و خشک بود و بر حرارت ظاهر بود و موافق محوری بود و لاسل تر از

از کوشش مرغ از شکم برون فاصه چون باغ خورشید و نمک بر زنده و مرغان  
دی نافع بود سرد خراج و کسی را که شکم وی قهقشیه داشته باشد و در دینت که سبب  
آن غلیظ غلیظ مزمن بود و کرده را فریب کند باه را زیاد کند تا مغز بود و کوفته و در غایب  
بریان کرده و او را بکند بر سردی چیزی می باشد که منع صمودی را از سر کند و در  
آب وی چون به در آن بسیار بود موافق کرده بود و باه را زیاد کند و شربت گویند و اما  
کل بریان کرده وی که در آن خون را بسوزاند و باشد که گندم گندم فاصه در خراج غلظان بود  
و صاحب جز جان گرم و موگویی چون گویند که در یک اندر در و غن مجرب سران کند چنانچه  
آنها بپوشاند و نمک و بیج تو این در آن کند و نیز چون بجز شود کسی که سنگ داشته باشد  
بجز در زمان من حتما از وی زایل شود **فسر و گرم ترین پوستین** رو باه بود بعد از آن  
سوز بعد از آن نمک و قاقه و بعد از آن بزم و مرکب های جدا در صفت حیوان وی که  
شود **دشتی** بیاری بسته گویند گرم و تر از گردگان و با دارم بود و بیکو ترین آن  
تا زه برنگ بود و طبیعت وی گرم بود در سیم و شک بود در دوم و گویند گرمی وی در  
آه در حد دوم بود و گویند خشک بود در سیم خلقت وی آنست که سده چکیشا به وضع  
غلیظان کند و قوت معده و قوه معده مدید و سنگ را ملد و سده و کند که باه را از اسود  
و به باه را زیاد کند و سرده بلعج را نافع کند بود و گندم که قوت و غذا نیک دهد  
و سردی آورد و مصلحت وی در واکوی خشک بود و شریف گوید از جراحی التفت  
که بوی دمان خوش کند و مضمض زایل کند و گویند پوست بیرون وی سبز چون در آب  
و یا شامه کشنی باشد و قوی باز دارد و سنگ را سده و روشن وی مضر بود معده ای است  
که در وی است و بدل آن بوزن آن مغز بادام که مغز جیه الغفر بود و گویند بوزن آن آن  
جو زویغ و زنی آن مغزین که بپیرازی جیه الغفر خوانند **فستق** طهارت و حس آب آن است و  
گندم **فستق** غلظ اندکی بود خوانند و صاحب جامع صفت وی که آنست و قوت  
آن صفت فاش است یا فاشستی و صاحب منابع صفت وی که آنست که نبات و قی  
چون بر شاخهای انکور چیده شود و مسند وی بود و موافق گویند شیرازی از اسرم خوانند  
**فستق** بیاری بسته خوانند و چون تر بود و مضمضه و رطوبت گویند و چون خشک  
کرد وقت و علت خوانند و بیکو ترین آن سبز امس عرق بود و وی بی بود و وی بی شیر

بجز در زمان من حتما از وی زایل شود

بجز در زمان من حتما از وی زایل شود

شیرینانه و از وی گویند چون و را بپزند و بگویند تا چون نرم شود و غذا کند به دست کسی که  
دشته باشد سرده زود و ولایت رفته زایل کند و در ضمن وی نیز رفته زایل کند خوردن  
وی و فرغ کردن و نافع گوید دو آب را فریب کند و تران سنگ را از خشک آن سنگ به بند و برینه  
و شش و سینه را نافع بود **فسفا** چنانچه بگشاید و **دشتی** این ماسک گوید تا وی سرد خشک  
بود و بعد از آن گویند معتدل بود در گرمی و سردی و گویند نهایت نافع بود و بیح اریس  
گویند سخاو و بی چون یاد و به نیز زنده خفا را نافع بود و بخور طبیعت روح را سود دهد و چست  
و مکر را زایل کند و مسهل و بول را نافع بود و مقدار ما خود از وی دائمی بود و فعلی وی و هکلی که  
تست داشته باشد بیکم یکی ضعیف تر از وی بود و گویند شیرین از لغزه حوزن سستی آرد و  
و لغزه چون بوی کوی که بر شش و سیاه کرد و چون نمک بیست و سیاه ای از وی زایل شود و جفا  
وی به به سخاو و بی چون را بر بقا بر بود و بر طاعت نافع بود و وی مضر بود سنا و وضع  
فصل بود **فستق** سمار و بی گویند و آن انواع است که نوع کبیضه و یک نوع خوشه خوانند  
و نوع را بیاری سنگل خوانند و یک نوع قصبه و مجموع انواع را که خوانند و به ترین و مضر  
بود و کبیضه صحرایی بود و کبیضه در شیب سر کین روید و لوی در شیب خم شرب روید  
آب سرد بود و سرد بود و آنچه سفید بود با در بر آنچه در شیب خم شرب روید پوست  
پازگنده خشک که سر که از سر خشکی به بند هموش کرد و پوست وی زهر بود گویند  
سکه تا با کسی سمار و بی و در شیب وی منقطع شود و در گرازی و فز زنده حاصل شود و بی  
غلیظ از وی حاصل شود و خشک کرده وی بی کمز بود و طبیعت فطر سرد تر بود از آن  
در جسم و گویند در و گویند در دم حذر و سکه آرد و گاه باشد که کبکند و اگر کشه معده  
طریقی اول احداث کند خود ده بود و وی دشوار حتم شود و نوع کشنی و ضعیف نفس  
عرق سرد آرد و باشد که در در کبکند و آن در موطنها یعنی یا در در موطنی که نام گرم  
کان بود و در زردشت زیتون روید و مصلح وی آنست که سلوی کرده باشد و اگر می رو  
خشک بود که کما صفت دفع مغز است وی میکند و طرب سخت سران خود و دعا کند  
وی تصفحات کند مانند سنجین و فو دنج **فستق** ساینون تم که فسیل کوی و آن از سینه بود  
لا بی مصلح بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و جالیوس گویند بدل آن تم و زنان آن سنجین  
**فستق** انقیامیوس گویند و آن کوز مرم است و گندم **فستق** حلو گویند حیات و کشته

بجز در زمان من حتما از وی زایل شود



و میفرود بطع فلفل بود و بوی و می خوش بود و نوره می گوید که در بسته در شاخه های کوچک  
ازین ورق و می و نوره می برده های بوی و درهای درین کنگل اید و می سیاه کرد و نیم سیاه  
بود و زایل کند و بوی خوش کرد و بر روی او جوهر کون سود بود و چه در وی در از بود و سیخ خشک  
بسیار مصلحت دارد و در وقت گوید که آن را بجین مگاس است و گفته شد **فلفل سردان** بیست مانند  
سویان و بطع مانند فلفل بود و از بنا و سودان آرند در در داغ از آن بو و در جین آن  
**فلفل الصفا** در مجکت است و گفته شد **فلفل اردت** که است و گفته شود  
که آن فرمود بود و گفته شود در اندلس آن گوا را چه این اسم خوانند و بعضی آنرا **فلفل** است  
برین اسم خوانند **فلفل لون** برقی که بود با رسی بود و کوی گویند و آن نومی از بود است  
و به شکل کوز بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در میانترین آن صغی بود و نیم شمال از وی  
که آن فرمود بود و گفته شود در اندلس آن گوا را چه این اسم خوانند و بعضی آنرا **فلفل** است  
و گفته شد **فلفل سفت** دو هند او را قی و دو هند او را قی و گفته شد **فلفل سفت**  
بند قاست و گفته شد در **با ف** غنای غنای است و گفته شد **فلفل لون** بیست است  
و گفته شد بزک گویند و گفته شد **فلفل گرم** ترا از سیخ بود و سرد ترا از سوراخی  
گویند که قوی و جواصل معتدل بود و در حرارت **فلفل حنظل** است و گفته شد **فلفل حنظل**  
و معتدل گویند و گفته شد **فلفل چم** چه بود گویند و آن با قاست و گفته شد **فلفل لون** حدیست  
و گفته شد **فلفل سفت** فلفل گویند و گفته شد و آن نومی از فلفل است **فلفل** بیست کرد  
نیاست آن مانند ورق کوش بود بر کوز کل و می مانند نرس بود و بر کوز ساق و می  
کز و زیادت تر بود و در اهل بود و در آن وی مایل به نری بود و سیخ بی عطای وی مانند  
سختی بود و در اصل وی عطری بود و گویند قوه وی مانند سبیل بود در سیخ و نری  
ترازی بود و در اول بیشتر است و گفته شد طبیعت وی گرم تر و خشک بود و در دهن بود  
تا بغ بود و در جین بر او خشک وی و عطری و می و در انقلب داسود و هر مقدار  
ما خود از وی نیم شمال بود و گویند مطبوخ در کرده و مصلح وی نیم را زیاد بود و جانیست  
گویند که بر در طبع و قوت مانند وی بود و الا لطیف تر از بود و گویند به ل آن بود آن سبیل  
و کب بود و گویند به ل آن فلفل سیاه است **فلفل** مرغی است که در وقت مانند سنبل است

سرخ بود و درخت وی مانند درخت نار گل بود و می برده بود و نوره و یا بس بود و قی  
بود و در روی که مبطط طلا کردن تا بغ بود و اعضا می سختی را کیم کرد اند و بوی دمان  
خوش کند و قوت آن به به و مصلح بسیار است و جرب آن کند و حرارت دمان باز دارد و  
قوه لته و در دمان به به و گویند به ل بوی بودن وی سمنل سرخ و برنج و زن وی نریخ  
بود و گویند به ل آن بو زن سمنل سرخ و بی آن کشند **فلفل حنظل** و فلفل نری که گویند  
وان سمنل بود بیجی و نری و به نری مؤلف گویند بیجی و در فلفل بود و یک نوع را خانه کشند  
و گفته شد و یک نوع دیگر بود که سحالی خوانند و آن مطبق بود و نری و نری بیجی  
نیو دو نیکو ترین بیجی آن بود که خوش بوی و تازه و سمنل بود و ورق آن گوید بود و  
طبیعت آن گرم و خشک است و ریس مطنفی قوت بود و در ورق را ندره و اثر می سیاهی  
که در بدن بود و در حاکر آن تاغ بود و در ریش دین را و فواقر آنرا این کند و چون با مصل و یک سیاه  
را زایل کند و بطعام را تاغ بود و در ریش دین را و فواقر آنرا این کند و چون با مصل و یک سیاه  
فضول که در معده بود بیرون آورد و چون بیاست منصف براند و نیم بیرون آورد و در  
خشک کنند و بسوزانند و سمنل که است که است که تاغ بود و چون با مصل می کنند  
دم گرم را سکنند و بر قان است و تاغ بود و در حنظل را تاغ بود و در حنظل را تاغ بود  
را تاغ بود و در بدن یک و زن نیم فلفل نری **فلفل نری** قوت تراب وی قوت  
مانند شراب حاشا بود و در میانترین فلفل بود و نری و نری و نری را تاغ بود و در  
جمع بود و در طبیعت آن گرم و خشک بود و در ریس چون بخورد و بعد از آن مایلین میماند  
چند روزی بیانی و در الفل را سمنل بود و در و ل و عطری و وی انتصاب نفس اسودند  
بود و چون با مصل نری بیجی کسی بر کند کفش کرده باشد تاغ بود و در فلفل از و فلفل  
شود و مصلح اشتقاق کینه و عطری و وی انقباض را تاغ بود و در ریش دین را تاغ بود و در  
سبیل و خوردن وی و خواهد کردن که نری که نری که نری که تاغ بود و در کار شراب سیاه است  
دفع سموم قالی که نری که نری که نری که نری که نری که نری که تاغ بود و در کار شراب سیاه است  
و تاغیدن بوی سوزان کند و مقدار شرابی از وی یک گرم بود و چون با شراب بریزد  
عاطب جدام میماند و تاغ بود و در وی مصلح است و نری که نری که نری که تاغ بود و در کار شراب سیاه است  
کثیر بود و گویند به ل آن فلفل سیاه است **فلفل** صورت بود و بوی و قوت انقباض و بیاری دین

گویند و آن بیج است سبز و نیکوترین آن بود که تازه و سبز و باریک بود که از زمین آید  
و آن صورت بود بد رنگی و طبیعت آن گرم و خشک بود و گویند در وی مضمی سردی  
بود و جایی با اعتدال آید و برین میزند و قویا با سر که طارک در آن نافع بود و بدتر از آن سردتری  
که بود باک کند و یک درم تا دو درم چند سطر و خرد تر نافع بود چون باندی شرباب بیاشامند  
و نموی جرم با سنجین بیاشامند و درم سبز که از آن دورتر و بی جرم بیاشامند که  
چنانچه از آن سوزد هر چه وی چون زن بود بگریختن و بیاض را نه و یک میندازد و وی کفای  
در بود با یکدیگر از آن بود که کوفن باید و مگر و سبز باک کند و سینه آن بیش از آن بود چون با  
مالغسل بیاشامند قیالغسل و وج درک و استرخا اعضا را نافع بود و اگر با غسل نماید که زمین  
سبیل و اولی آن بود که کسی که آن بیاشامد سردی و گرمی بود و گویند در وی سبز و صغیر آن بیاض  
بود و بیاض و سبب بود بر آن درخت سبب مگر و سبز و از آن بیاض و بوی و بد آن بود آن  
سبب بود و رنگ و وزن آن سبز و سبب بود که بیدار وی در برین و همین شیطی است  
**غلیظش** بیاضی چکومش خوانند و آن لوف است و در لام گویند شود **بیجن** سداب است  
و گویند **غلیظش** درخت خضص است و قره ای مانده طفل بود و خضص عصاره وی است  
و مستعمل بود در حرارت و در وقت بر روی طارک در آن نفع آن به هر جوان بیاشامد و در  
سبب و برقا نافع بود و بیض شروع و وی خضص براند و بد آن خضص بود و **غلیظش** نومی  
از آنجا است از رنگ نیکوترین آن بیاض بود که طبیعت آن سرد و خشک بود چون  
سخت کند و بیاشامند که رنگی خرد و نافع بود و پیش از آن و چون در او وی گرم کند  
شک کوی و تاریکیم نافع بود و گویند چون زوفن بوی رسد خراب شود و عرق بیجن و کوی  
یک شانه که در وقت کیمین شانه و باطل شود و کون آن و سبب آن و اسطوخودوس بیاض  
جوسری از آنجا که از خود بگرد و بر سبب آن که بود **غلیظش** حیوانی معروف است و در آن  
ویران خوانند و دیشورید و سبب گویند بر آن نافع قاصص بود و چون بر دهنش خاد کند  
زایک کند و شریف گویند چون شانه عراج سرد و درم با اصل بیاشامند حفظه را نیکو  
و اگر زنی که عرق بود صفت و در بیاضی سرد و درم شانه وی با اصل بیاشامند  
بعلا از آن جماع و پدسین که در اول زمان غذای نغالی و موف گویند امثال کبوی دیگر کردیم  
سبب سرش بیگنال شانه عراج با یک شغال نبات صحرای ساینده از آن صنف است

سافت و شب سیم و چهارم مرد با وی نامست کردن استین شد بر زمان غذای نغالی  
آن بشرط که بعضی از طهر بود و اگر نشانه وی جزوی با هم وزن آن را دره آسن بیاض  
و نهایت سخت کند و بر لبو استعد باشد نهایت نافع بود و معیند و طهری گویند چون  
از دندان نیل چبری در کردن طفل آوزند از با اطفال این بود و سر کین نیل چون  
فرزیده ساند با غسل وزن بود بر کبر در کس استین نشود و بجز وی صاحب استین  
سودمند بود و چون سونا نماند و بر صغیر تر طهر کند زایل کند و چون در موضعی که بیاض بود  
بجویند که بر زنده و اگر امان آن کند سر که با را کما ز و ندر این ز سر در خاص و در دست  
اگر درخت انکور و نزع و درختهای دیگر استخوان نیل بخورد قطعاً بیج گرم کردن گردد  
و اگر باره از دندان وی درخت سبب سینه ساند و بر کلا و سبب ساند از با این استین شده  
اگر از شانه وی مقدار درم بآب بود که می چند روز بیاضی بیاشامند خردوم  
نافع بود و در ناکند که زحمت زیاد شود و اگر باره از عراج بر صغیری منند که استخوانی در  
شکست باشد خد کند و با سالی بیرون آورد **غلیظش** ابل ابل طهر خوانند و آن کون  
برای بود و منند و لیون گویند در صفت کون گویند و **غلیظش** نفع نیز گویند و آن کبوتر  
است و گویند و انشا الله و حد الغریز **باب الفاعل**  
**قاصد** در نوع است بزرگ تر بود و حساب آن مانند میند بود بزرگ و بوست آن  
صلب بود و رنگ وی سرخی بود که بسیاسی زنده و حث وی مانند جودا سرد و برین  
باشد و قاصد گویند که شوشه خرا نند و خیر لوبا و مال لوبا و سبب لوبا گویند و آن سز و حث  
یک نوع مقدار استخوان بید بود و یک نوع مقدار جود لوبا که یک شمش شکل بود و دان  
وی اندک بزرگتر از مین بود و ولطم میل بود اما نه بلون میل بود و یک نوع میل است که سبب  
است بجز لوبا و صاحب نهای گویند وی لطیف تر از بزرگ بود و بزرگ را از خود لطیف  
آن گرم و خشک است از آن در طه دوم یا اول سیم و گویند با اعتدال نزدیک بود و در  
قبضه خلیج و تقوی بود قی و حقیقاً نافع بود با آب انارین و همضم را باری و در  
و اما عراج باک کند و مقدار استخوانی از وی تا یک درم بود و در جگر سرد را نافع بود و سبب  
کبش بی چون با سنجین که بیاضی ساند و صرع را نافع بود و درم از وی بیاض  
و چون بجز خیارین بیاض نماند از مساوی و مرد و یک درم با سنجین بیاشامند که بزرگ

و کوبک و میشت مطبوخ را بنشیند و معده بکشد و مضمع باقی در زیاد از نوع برکت و  
از وی بود و قبض می کشد و حرارت بیشتر گویند قاعه مطبوخ و صفت وی قند و جلا آن  
کبار میوزن و غیر آن صفا بود و گویند نیم وزن کبار و نیم وزن صفا و گویند نیم وزن آن  
بجا بر وزن قند و بدل قاعه صفا ریزان تر و قند بود **قاعه قند** است تا زانسان  
در طعم وی شوری بود و با قبض و استحقاق آن قران گویند مانند کشت بود در فصل و طبیعت  
گرم و خشک بود در اول و سهیل آب زرد بود و خاصیت وی آب و آبی در بر لول می بود  
و سهیل صفا بود و صفت کبار رسود و هر یک کس می گویند بود در معده و نقل می کشد  
اندک که در وی است و سرخی از آب وی در دایمک نقلی تا نیم نقل بود و با درم  
شکر سرخ و صاحب بناج گویند با کسر و جیش بنام کس سرخ با قاعه و شامه و  
لباب میگوید و قوی تر از کسر صفا **قاعه قند** است و گفته شد **قاعه قند** میگوید  
و گفته شد **قاعه قند** است و کشتان گویند و گفته شد **قاعه قند** لویی از اشقی است و گفته  
شد **قاعه قند** است و قاعه قند است و گفته شد **قاعه قند** است و گفته شد **قاعه قند** است  
گویند و گفته شد **قاعه قند** است و گفته شد **قاعه قند** است و گفته شد **قاعه قند** است  
الفار است و گفته شد در الف صفت آن **قاعه قند** است و گفته شد **قاعه قند** است  
و گفته شد **قاعه قند** است و گفته شد **قاعه قند** است و گفته شد **قاعه قند** است  
شکر زور را بیشتر می خوانند و آن را از بهند و ستان آورند مانند بیهسته بود و طبیعت وی  
گرم بود در دمای که از سردی بود و بالیدن سود دارد و سر کس سرد و در دما هر وقت  
که از سردی بود چون کدم از وی در جو کند و یا شامه نافع بود و در جوب بالیدن بر سر  
دارد و صاحب عام گویند و بر اثر نقره که نکر مانند قند بود و بسیار جو زانکه و در  
وی که نکر و در آنکه تا نکر **قاعه قند** است و گفته شد **قاعه قند** است و گفته شد **قاعه قند** است  
و گفته شد و از بهر آن این اسم بر وی نهاده اند که ایشان در بیخ آن مانند در ریزان که در  
سالی یکی بر بود و یکی لاغر در سالی دیگر ایک ز بود و لاغر کرد و ایک لاغر بود ز کرد  
**قاعه قند** بسیار می کشد آن گویند و صفت قاعه صفا از آن گفته شد و **قاعه قند** است  
و گفته شد **قاعه قند** است و گفته شد **قاعه قند** است و گفته شد **قاعه قند** است  
بود و طعم وی لطف لوم بود و گرم و تر بود و چون بر آن گفته شد که بر بند و استحقاق بود

و باه را زایا که در لرا روشن و ندر بسیار در دما بر آن است و در معده شود و سر  
گویند گوشت وی معتدل بود و غذا میگوید و زود و صفت شود و دماغ وی چون سر  
بیا شامه صاحب بر قاز سو مند بود و بیکه وی چون کم بود مقدار نیم شامه چون فرو  
سرخ را سو د و در زمره وی صفت و کس در سر مای این زایا که در کس و لیسان کم گفته  
جیش و قشا و جرب را سو مند بود و بیضه وی چون با کسر کس بر بند و بجز در دما و کس  
معتدل را سو مند بود **قاعه قند** در طبع خشک است و آن صفت است و گفته شد **قاعه قند**  
قاعه قند است که صفت وی کبر است و بیشتر از آن که خوانند و قاعه و را بسوزاند و جیب را  
بجا و و شتر و مند و غذای میگوید وایش از طبیعت آن گرم و تر بود و سرد سو مند بود  
و قح خشک است و صفت کبیرا در کاف گویند **قاعه قند** قشر خوانند و کوبک آن شمار بود  
صفا کس گویند بیاری خیار زه گویند و شکر و جبار در از خوانند و کبیرا آن بیاری بود  
باید و جیب است آن سرد و تر بود در رسم کس حرارت و صفت کبیرا در لول مانند و شکر نشاند  
و شامه از موافق بود و پویند شامه و قند میگوید که از حرارت بود استنشامه کبیرا و ورق  
وی باصل بر شامه نقلی طما که در نافع بود و تنهای صفا آورد و در معده و دفع صفا  
بجس با سوز کند یا کخواه و رازی گویند سبک تر از خیار بود و زود در کس زده خیار بود  
و که در جوب و مزاج را نافع بود و محتاج اصل می شود لیکن اگر بسیار بکشد در کس و نقل  
بیدار کند و صفت آن جراب کس لونی و سطرایی بود اما سرد مزاج را مضر بود و او را آن بود که بسیار  
بکورد و شرب نفوذ حرف از آن بیاشامه و جراب است کم **قاعه قند** جراب است  
و گفته شد **قاعه قند** است و گفته شد **قاعه قند** است و گفته شد **قاعه قند** است  
و آن قاعه بر وی بود اما از نسل نقلی خوانند و ارد قبا کس گویند بیوانی اسیر و لونی صفا  
غریب ای اطرون گویند و نبات وی نبات کبر مانند قاعه دارد و لونی وی سبزی باشد  
کبیرا میگوید و صفت صفا رده وی جبار است که در وی در آنجا است آن در کس  
بکیرا در صفا ز کس و با نکر آب از وی بیرون آید و صفا می کشد یا نقل یا لایند و بعد از آن  
را وقت کند و در ظرفی کند و خشک کند بر وی خاکستر بعد از آن بر لوی کند در سبزه و قرض  
سازند با کس بر لوی کند بر خاکستر جیب و صفا زه غلیظ بان بر زنده کس با کس آب فرود  
بعد از آن بر صفا می کشد و کس کند و قرض سازند و طبیعت وی گرم و خشک بود در اول در جیم

و گویند هر است وی دور بود مطلق و نقل بود و بی چون باقی گفته است هر  
ورمی بلی کس که بود نقل به و چون صبح نظر بر اجازت نند از دل و مرید بود و کشاید  
و چون با سرکه بنزد و برین سرکه کشاید و نافع بود و بیخ و می در وقت صبح قریب الف با نافع بود  
مقدار یک درم و ششصد جان کردن در و نند از نافع بود و چون خشک کند و سخن گفتن  
و جرب ریش شده و جرب او اثر نای بسیار که از دل و ریش بر وی سید شده باشد اول  
کند و عصا را غروی اول و حیض را نند و اگر زن بود بر کمر و کتف کشاید و اگر با بر کتف کشاید  
برخان سیاه را نافع بود و حدیث چمن و معاصران وی چون در کوشش کشاید در کوشش را  
سوافیق بود و چون با زیت کهن یا با صلب یا با سرکه یا با خشک کشاید یا با کتف و در جوفه و  
خاق را نافع است نافع بود و وی سوسن بلخ خام غلیظ و در سودا و با اصف بود و با کتف  
از وی که موافق بود غلط کشاید مانند صبر و نظور یون با یک و سوزکان و بونیدان و کما  
فیطس و شط و مرو زعفران کسب الطیب و در جینی و سینی و زراوند صحر و انیسون  
و جگمش و قطرا سالیون و جاج و شیر و کبک و معتدل و ترید و نمک مندی و حت لیسان و  
چون با بعضی ازین ادویه یا نیز نافع بود و جهت بسیار در دمان چون در مفاصل و غشش  
تویح و لغوه و حذر است و با وی در دمانی که از نفع سودا بود و نافع بود که با او نفع دارد  
مثل سوسن شاد و شمشاد و خندان یا نیز نافع است از سرخی که وی را نفع بود با نیک و بیخ کسب مزاج و غیر  
بیشتر صحنه وی صغری بود و بیخ ارمنی و نافع است بود و اگر با الیاء با روغن کهنه نیز  
و بر بوی که ظاهر بود بر این منقذ غلط کشاید یا بیخ روغن کهنه و روغن مزاج کشاید نافع بود و خشک  
کردن و او سخن بنظران گوید که روغن وی که از آب وی در زیت کهنه زیاد از آب یا با شکر نیز  
تا آب سوسن که در روغن با نندان روغن نافع بود جهت سردی اعضا چون جان با نند و کتف  
و کتف و اثر نای که بر وی بود از این نافع بود و بیخ و می در وقت صبح قریب الف با نافع بود  
که از ریاح غلیظ بود و در شکر گوید چون بیخ و می و بیخ یا شامه مذوم نافع بود و اگر  
وی سخن کشاید و بر روغن که برین کوشش بود و در همه ای نفعی که در کن بود و نند کشاید و در  
وی مثل صحران و نوا میدن و حوز دن نافع بود و شترتی از وی بقوه در دم بود که با او  
یا نیز نفع وی غلط خام و مزاج برود و روغن و صیقل الشش نافع بود و عصا نوری در چشم  
کردن سود مند بود و نند در بخت لیکن هیچ آرد و سوسن چون بود و نند در خند کردن غلط بود و نند

که غلط کشاید و بر کوشش بود و از یک درم تا یک مثقال کشاید نافع بود و با نند که  
با فراط آورد و در حاد وی و بی حبت جربیشتراب یا سرکه کشاید که نفعی با نند از او **نافع**  
خفطل است و کشاید **نافع** از قول صاحب جامع رزا و نند طوطی است و از قول  
منهاج خفطل کوبک بود و صحت سرد و کشاید **نافع** با برسی خرا بود و کشاید  
در **نفع** قلیاست و کشاید **نافع** در طباست و کشاید **نافع** در جرم نایت  
که سونانی تو طوطی و ن کوبیده و کشاید **نافع** و کوشش خشک بود و بیخ ترن آن  
بود که از حیوان بر بود که و صارت وی که از سگ بود و قوطان بد بدست نافع  
بود و نند چون در سر که خوب نند تا نسی که نند که از سگ بود و باطل نند و بیخ  
الغصا بود و اولی آن بود که با روغن و شیر نیز نافع **نافع** و با نند و با برسی که و نند  
یکوترن آن نیز و روغن و طبیعت آن سرد و تر بود در سیم عذابی که از وی نافع بود  
مانند مصاحب وی بود اگر با خردل بخورد نند و صوفی وی عذابی که از وی نافع بود و اگر  
بخورد نند صوفی با از وی نافع بود و صوفی وی عذابی که از وی نافع بود و اگر  
و چون سان کند و سولد بخ و مهوری و صفراوی و مزاج را نافع بود و حرارت بیش از وی  
یا زرد و خشود و سرز و سینه کشی را که بگرو وی کم بود و سگ کم نافع بود چون آب  
یا پیشتر و روغن بادام شیرین نیز نند و کوشش و سرد مزاج و بیخ مزاج و اصبی سودا  
نشد که کوشش نند که قوی غلیظ آرد و اگر خواهند که نند با نند مطبوع کشاید و طبیعت نند  
و خردل و سداب و کوشش و نافع کشاید و نند صرف بر سران خوردند و جوارشات و نند  
و مری نیز مصحح وی بود و چون مسلوبی کشاید و نند از آن آب نوره و آب سداب و سرکه  
و روغن بادام و زیت انفاق بخورد نند صافی سلیم از وی حاصل شود و سوسن و می نند و در  
بیشتر که از حرارت بود نافع بود و نند مشکلی مشکلا و کرب که از صفرا بود و در درون  
نا نافع بود و در وی گوید روغن وی مانند روغن نیلوفر و نند بود و در حرارت رسود  
آب وی سداب را زایل کند چون یا شامه یا جان سرمشو بند و اگر با روغن کل از آن  
چکانند در آن سان کشاید و در مزاج را نافع بود و چون در تیر که نند و در میان شش  
نند بر آن شود و هر و ن آرد و آب آن کشاید و یا نند یا شامه کشاید که می سود آن  
که در نند کشی نند و نند ای نیکو و چون یا شامه نند از آن آب نند شش نند

نند

نند



در بطن خمر نشسته است که در باطن صفوی معده بزرگ و شریف گوید که وی کویک کویک است  
پس چون آب در خمر کشند و بریان کند آب کویک زردی کشند که از بقیان بود از این که  
چون آب کویک می کشند در خمر گرم زایل کند و شاد بد بوست که وی خشک چون بسوزاند و در  
موضعی که خون را از او بکشد با زردی و کویک و شاد و با سرکه بپزند و بر برص طلا کنند تا بخوبی بود  
و زردی و کویک خشک کنند و روغن از وی کشند در کویک و در میان آن کیند و بپزند که بدیدند اینها  
چون با خمر سرد و در آن کیند و سوراخ کیند و در میان آن کیند و بپزند که بدیدند اینها  
مبتلی شود و در میان آن با جای بند و حمل در زردی که در رخت بعد از آن بپزند و از آن کیند و در میان  
وی بود چون او زردی و بشارتند آب سیاه از وی پرورن آید در پیشه کنند که در شاد و در میان  
و چون خورا چند سبزی که در خدایان بپزند و بر وی حساب کنند و بر سیاه که در آنه افایند  
و سفیدی زایل کند و خضالی غایت نیکو بود و چهاره که وی تر چون خاک کند در آینه در در خمر  
که از حرارت بود تا بخوبی بود و در دساک کرده خاک چون بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
چون موضع در رطوبت کند و خواه در آب و خواه در آب و خواه در آب و خواه در آب و خواه در آب  
و در آن ساکن کند و بوست که وی خشک که در آنه بود و خشک که در آنه بود و خشک که در آنه بود  
که بر اعضا بیرون بود و بوست که وی خشک که در آنه بود و خشک که در آنه بود و خشک که در آنه بود  
سرفه که از گرمی بود و در معده سینه بود و قطع خشکی چون در آب یا کند و سوسن یا  
که از غلظت تر بود تا بخوبی بود و در معده سینه بود و قطع خشکی چون در آب یا کند و سوسن یا  
کردن بعد از آن با بری و مفر و خفاج خردل و چون استعمال کند **قرص** یا برسی که در آنه بود  
و بر آن ماند استخوان چون بود و در آنه کویک سبزه بود و خاک و وی در قوه غلظت  
پخته و نیکوترین آن تر بودی شیرین طعم با تیزی و تلخی اندک بود که در آب یا کند و سوسن یا  
آن گرم و خشک بود در سیم بوی دان خوش کند و شاد را روشن کند و شب کوری زایل کند  
کردن قوه طبع که در میان آنه بود و سلس البول را در غلظت را قطع کند چون از سردی بود  
و سوسن هم زمان بود که در گرم از وی کویک کند و با شیرانه یا شیرانه یا شیرانه یا شیرانه  
قوه دهد و متوقی و داغ سرد بود و کسی که طبع سرد بود وی کویک کرده و وی متوقی دل و کویک  
بود و سوراخی فراوان بود و متوقی کویک و معده و جمیع اعضا را در میان بود و سوسن و  
استخوانی را غایت نافع بود و متوقی اعضا و ویس بود و درین سبب است که کویک را

را زیاد کند و وی هم را باری دهد و باد که متولد شود از فضول قصار معده  
و جمیع شکم کشند و لسه را قوه دهد و کویک سوزن و معده و صبح و صبح و صبح بود  
کویک سوزن آن نیم وزن آن جو را و نیم وزن لسه در جینی بود و کویک سوزن آن نیم  
است و کویک سوزن آن نیم وزن لسه در جینی بود و کویک سوزن آن نیم  
بوزن و خشک یا بوزن آن جو را و نیم وزن لسه در جینی بود و کویک سوزن آن نیم  
**قرص** یا بوزن آن جو را و نیم وزن لسه در جینی بود و کویک سوزن آن نیم  
و در رختی که بود از آن قوه خوانند و قوه وی نزدیک تر فضل بود و آن بوست سوزن  
بدون قوه و طبع تر فضل داشته باشد غیر طبعه و از جینی و اگر شیرین بود تر بود از تر فضل  
ضعیف تر بود از تر فضل بغلی و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و کویک سوزن و  
معتدل بود در گرمی و سردی و بدل وی فضل بود **قرص** یا بوزن آن جو را و نیم  
بای جینی تر خوانند و موافق گوید شیرازی که تر خوشتر است و نیم مدران کویک و در نیم  
تلخی بود و نیکوترین آن تازه زرد و گرم و طبیعت وی گرم از سیم و خشک سینه را  
با کیند و چون آب یا شیرانه صراحت نافع بود و سرفه که از سردی بود و در غلظت و  
فایده و سوزن و معطر را نافع بود و گرم را کینه و حساب لغز پیرو آن آورد و چون با  
شرب یا شیرانه سرد کرده و غیر البول و قویج را موافق بود و کویک سوزن و کویک سوزن  
که در کویکها جانوران نافع بود و چون با شیرانه از وی معتد ادیک درم بوست  
چرخ غار سنگ بریزند و چون سخن کنند با سرکه و سوسن طلا کنند زایل کند و دهان  
بویکیند و شکم و مقدار خرد وی کیشال بود و کویک سوزن و سوسن و سوسن و سوسن  
و بدل آن از طبع حرط بود کویک سوزن آن شکم مسخ است **قرص** یا بوزن آن جو را و نیم  
شیرین و ترش معطر از کویک شیرین بود و گرم و تر بود در دوم زرد از معده کند و در  
بود و سوسن شود بر طبعی که غالب بود و کویک سوزن و کویک سوزن و کویک سوزن  
زاید که با معده غذا بود و سوسن و کویک سوزن و کویک سوزن و کویک سوزن  
معده یعنی که طبع فضولی بود و سوزن و کویک سوزن و کویک سوزن و کویک سوزن  
عفن بود و سوسن بود و سوسن و کویک سوزن و کویک سوزن و کویک سوزن



دراگر نیند بیونانی فیض و طبیعت آن گرم بود در دویم شکم نرم گند و اگر خیم از وی گویند  
در شیر خالند و بیاشامند سلسله طبعی سوخته بود و انواع جرب را نافع بود و ماسر جرب که  
دفع بر آب جگند و بی بیستراید و بیخ ارنیس گویند و پاکت گند و او از صافی گند و قوی  
رانافع بود و سسلی طبع سوخته بود و باه را زاده گند چون با شیر یا سسل یا با پنجه خط گند و این  
ماسر گویند و او را زنجیر گویند و سسلی طبع سوخته بود و این ماسر گویند خاصیت قوی و قوی  
وی است که سسلی طبع بود و شری از وی در دم نایست در دم بود و بعد از آن که گویند در  
بهر رطل آب گویند و در دست خالند و صافی گند و در دم سسلی طبع با وی خالند و بیاشامند  
و طبیعت گویند که بیونانی سوخته بود و در دست خالند و صافی گند و در دم سسلی طبع با وی خالند  
وی بیخ مشال با نذی نمک بندی بود چه سسلی طبع و اما بیخی گویند که ماسر گویند سسلی طبع  
چون بیاشامند با بیونانی با بیونانی و خدام را نافع بود و چون غرضی از سسلی طبع در آن میان است  
رانافع بود و باید که در رطل بود و خشک دانند که قوی است در دم در وی خالند و از آن پسند  
تا بزرگ در آن آب بگزیند و استعمال کنند و گویند بر آن آن جرب طبع است **قوی سسلی طبع**  
است و است و گویند که بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی  
خالیست مانند سسلی طبع قوی سسلی طبع است و مولد گویند که بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی  
زرد بود و عالی بیونانی گویند که بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی  
وی با جده وی با جده وی با جده وی با جده وی با جده وی با جده وی با جده وی با جده وی با جده وی با جده  
که چون مسوع استعمال کنند در زایل کند و چون کوبند و استعمال کنند با آب و جده وی با جده وی با جده  
که از گزندگی و مولد گویند که بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی  
نوعی از گاه است سسلی طبع **سسلی طبع** است و گویند که در **قوی سسلی طبع** یا در سی  
کافه گویند و بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی  
اند و وی سسلی طبع گویند و گاه بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی  
ترف دم و رعا ف گند و در شمای معده را پاک کند چون گندم از وی بیاشامند قوی سسلی طبع  
رانافع بود با آب سسلی طبع نهری گند **سسلی طبع** مجموع بیخ بود و در آن بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی  
خوانند و هر یک بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی  
بزرگند و با بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی

دینا را جلاد بد و شرا گندم کرد اند و باقی صنعت وی در صفت ایل گند شده و مضر  
بود و شش و مصلح آن کثیر بود و بدل آن اسارون و فخرانی و مقدس سسلی طبع از وی  
گندم بود و در دست ز و بر افغان رانافع بود **قوی سسلی طبع** برده شایع گاه چون  
آب بیاشامند رافع را به بند و چون بسوزانند و آب بیاشامند گندم در دم  
**قوی سسلی طبع** بعضی گویند نوعی است سسلی طبع است گندم بود و در میان سسلی طبع  
باید و گویند بیخ خالق المذاق است و صاحب منهاج گویند و او را بیاشامند بود و در کب  
پیش و چون بخوردند خون معوض بول یاید و زبان سیاه گردد و در سن مختلط شود  
و در او ای وی بیخی گند بعد از آن دو مثال گاه فوراً کتاب و آب نار و سسلی طبع  
که بر ف کرده باشند با جلاب یا دروغ گاه یا قرص گاه گویند و شیر تازه بیاشامند  
و سسلی طبع ترش و سسلی طبع شیرین است و جلاب و خیار گند و چون بیاشامند  
و کب و دل وی سرد در آن بیجهاد است سرد مانند صندل و گاه فوراً کتاب و گند  
**سسلی طبع** نوعی از طبیعت است که در مصر بسیار گند و ورق آن بر زکرا و ورق رطبه بود  
و چهار با مان بخوردند و فراموشی و طبیعت آن گرم و تر بود چون تر بود شکم براند و چون  
خشک گردد شکم بر بند و سرد و خشک است سسلی طبع رانافع بود از بیاشامند و چون  
با صفا می شود در رطوبت و برین و لویه تر است و بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی  
گند شود و انواع آن **قوی سسلی طبع** است که معروف بود و کبریا المانع و کبریا المانع  
بود و شیرین تر از وی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در رطوبت قوی سسلی طبع  
و جرب قوی سسلی طبع بود و در فصل از درختی و در لویه معده و کب و سسلی طبع  
بود و بدل آن هم وزن آن قرانفل و بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی  
یا زکرا و گویند و در آب بخوردند و مولد گویند از بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی  
و خشک بود در دم بول براند و در دمای سرد اند و بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی  
وی درین صنعتها بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی بیونانی  
**سسلی طبع** چند بیستر است سسلی طبع گویند و گویند که سسلی طبع کبیا گویند و بیونانی



بود و بیکر بود و الی این مرتبه و منافع وی از دیگر بود و **قشر العود** که در پوست بود  
سبز کردگان چون بپزند در آبی از وی بپزند جبهه خانی که از این در طبع بود و **قشر الجوز**  
**العقب** چون بسوزانند و خاکستر آن بر ریشها افشانند خشک کرده اند و بکف میگویند و در طبع  
**قشر الراج** پوست تریج و خشک بود و در دم چون کبابیند بوی سیر میزند و چون کوبند  
قوة احسا سر به و مقدار ماخوذ از وی تا ده درم بود و وی عمل ریاح بود چون آنرا  
از وی کوبند و در بسیاری از وی استعمال کنند مضر بود بکرم و مصلح وی مصل بود **قشر الکندر**  
طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم و در وی شیفته بود و چون بر جگر خنثی باشد کوشه بود  
و اگر بر ریشهای دشوار افشانند مصلح آورد و در شفا بخشد و چون زن کبود بر کمر و کوبند  
که از زخم بگذرد و آن در مزمن شده باشد باز دارد و جبهه لغت دم و قشر معجون یا سینه  
نافع بود و در اروای چشم استعمال کنند ریشهای آن نافع بود و اگر بر آن کوه بود و کله  
چشمه ای می کنند و اگر چون مریه بکنند بکرم بر بند و چون آن دو زغال آن کد را بود و چون کاف  
آن **قشر الراج** گرم و خشک بود و در دم و مطلق و مفتح سده بود و بول براند و باقی نماند  
وی در صفت کرمش کشته شود **قشر اصل الراج** گرم و خشک بود و در دم و مطلق وی از دیگر  
بفعل کرمش بود و در صفت وی در صفت الراج کشته شد **قشر اصل الراج** صفت آن کشته  
در اصل **قشر اصل العند** در صفت سینه با کشته شود **قشر اصل الشکران** پوست بیخ انار سرد  
خشک بود و کرمها و حبه القرم کشته شد **قشر الشکران** پوست انار کرمش بود سرد و خشک بود  
دوم و این نیز سیرین بود سرد و تر بود و در مهای گرم و در پنج خفا کردن نافع بود و چون  
بپزند با ریخ و چوسند کرده و آب آن خنده کنند نافع بود و چو امعاء و اسهال و چون آب وی  
صفتش کرمش منقوی است و چون بدان کستی کشته شود و قطع خون بود و کرمش و اگر کرمش  
کنند و در دم از آن منوف سازند و آب گرم از آن بپاشند کرمها را بقیع بود و آن در  
**قشر البص** کرمش بود سرد و در دم و خشک بود و در صفت نافع بود و چون سوزانند و کرمش  
کرده کی کنند و اگر کشته شود و کرمش کرده کل سازند سینه کی که در چشم بود و زایل کند و در چشم  
و نشنا خشک و مفتح ماده آن کینه و قشر و کرمش بود و زایل کند و چون با ریخ خنثی بود  
کاف طلاء کشته کند و مگسهای وی چون آب کشته تر حل کند و در چشمی حکا که قطع معاف کند **قشر**  
**الراج** پوست تریج از جمله سمات بود و چون بپاشند در دمان و زایل ورم پدید شود

و با شکر که درم در مری و معده و امعاء و انقباض سوسون بن پید کند و مصلح وی  
مانند عا و این کسی بود که ذرا ریخ خورده باشد **قشر القصب** پوست بی باک  
سوزنده وی گرم و خشک بود و در سیم دار العقب را نافع بود و در صفتی نافع بود  
تفا است لطیف اهل بین و کشته شد **قشر الشکر** فی شکر در طبیعت مانند شکر بود و در  
تیبین زیاد بود و بیکترین آن سیرین آب دار بود و طبیعت آن گرم و تر بود و در اول  
کوبند مستعمل بود در حرارت و کوبند و در وی شیفته بود و مانند صفتی از قصب کرمش  
که در چشم بود زایل کند و فی شکر تی آورده سینه و سرفه را نافع بود و مانند زربان  
کند خونی معتدل از وی حاصل شود و بول براند و رطوبت سینه زیادید و مصلح بود  
ریاح بود و اولی آن بود که آب گرم بشویند بعد از آن شکر کند تا نفع از وی زایل  
**قشر الراج** فی با یکبست که مانند فی ظم و با ریخ تر بود و آن دو نوع است کرمش  
جوب کرمش کماند و آن نوع کوه کد بود مقدار یک و جیب زیاد بود و یک نوع کرمش  
المس بود و مقدار زیاد و از یک که در از آن کوه کد بود و در طبع و کرمش بود و در یک  
تیره بود و چون بپزند مانند شکر کبکوت جبری در اندرون وی بود و این نوع از کبکوت  
و طرف بند آورند و آنرا ریخته خاند و بیکو تر و جبر بود و آن نوع که نبات سم مانند شکر  
وی بود مانند کجوی که در غلاف بود و این نوع تری و کجی ندارد و این نوع خنثی  
بند سستان خنثی و اما به و طبیعت قصب الذریر گرم و خشک بود و مانند قصب بود اما کوه  
قبض مطلق و در دم بود و کوشش غصه را نافع بود و جلا می دهد و چون در دم و این تنها با کبکوت  
بایز به در طبع رود و در مگر و معده با مصل نافع بود و خاصه چون با کرمش باشد و کرمش  
البول و به سقا را نافع بود و چون زن و طبع آن کشته شد و بپاشند در درج را نافع بود  
رود و را میند بود و مقدار خورده وی یک درم بود و در آن انقار العقب است یا صندل  
عکس مری کوبند به آن حدس مرت **قصب** بیاری می گویند مری کوبند و در صفت  
گرم و خشک بود در آخر درخ اول تا اول دوم و در اصل وی جلا می کند و فی کبکوت و جبر  
عرق وی و اصل وی با یاز غصب می کند و وی بول و فیض براند و کرمش را نافع  
بود و کجی وی چون در کوشش افشاند که او در مری توان آوردند **قصب** تواری است  
و کشته شد **قصر** عوج است و کشته شد **قصر** قاصب الذریر است و کشته شد **قصر** قصب

سویق کشته **رقسم** فصله است کشته شده **رقسم قریش** و قمر قریش که گویند و آن هم بجز  
که از آن قوی خوانند و آن میوه است و کشته شود و در غروب بزرگویند و کشته و حاصله  
کوید صحران رسا است و این جای بخت است و صحران بر صحران می کشند **رقسم قریش**  
اسم زعی از عصبی را می است که آرد از کوزه کشته شده **رقسم قریش** لا ینکسر از خشک راه  
و گی که گی که مار را دفع بود و باقی خواص وی در صفت آن کشته **قطران** روغنی است که  
از زخم و زخم و ناله و مسموم و شویب کند و نیکوترین آن از ناله و طبیعت  
آن گرم و خشک بود در چهارم و گویند در سینه شکر را بکشد تا بکشد که از آن موافق  
و متوی گوشت است بود و در جواب را مانع بود حتی در جواب ذوات الاربع مانند سگ و شتر و ادا  
کوش و طیران و ادا العین و دوالی و مستحق را مانع بود و مالیدن و بر سطح کردن اصلاح  
سودا میزند بود و دندان تحریک را حکم کرد اندو چشم دارد و من کشد و اثر ریشهای چشم بود  
برود و گرم باشد و چون رفیق باشد پیش از محاممت استی که در کندی مار را مانع  
در صفا کردن با نمک میزند بود و چون با شراب بیاشامد دفع زهر است بوی کندی چون  
در پاره ای که گماند و اعضا سنج کشته کرده گردی کرده و اگر گوشت مرده مانع از  
دارد از عفونت و اگر زن بود دیگر زنده باشد و دیگر مرده برون او رود و در خان  
وی مانند خان زیت بود و چون قطران در حلق مانع شود و در مسکن کرد و در مسکن با سرکه کف  
که بی مانع بود و اگر بر دندان خورده باشد بر زانو دور و در مسکن کرد و در مسکن با سرکه کف  
کند همین فعل کند و با سرکه کوش کم کوش میکند و چون نیز بمانی که در فو در و بجز باشد  
در کوش چکانند در مسکن کند و دوی و طین آن را ایل کند و وی متعلق ایان زنده بود  
و حافظ ایان مرده و در بین مسیاست که بر حیوة الهی خاند و دیگر شیوه وی معده را  
به بود و معده منی و گویند ببال آن بوز آن لفظ و نیز وزن آن خلاص یا و رقی آن و گویند  
ببال آن لفظ مسیاست و حاوی **رقسم قریش** رسوا است بشیرازی اسفناخ روی گویند  
برای بود و مسیاتی بود و طبیعت آن سرد و تر بود و در دم گویند که سرد بود و اول در  
وی قبضه میزند و زود از شکم میزد و در ریه های گرم و جیره را مانع بود و در قوی بر قان را سو  
منده بود و بر جریان بزرگ اندکی و بجز نمک بر آنند و چون بجز نمک کنند و ریه های گرم و کل  
دهد و وی غذای نیکو بود و حکم را مانع بود و محروری مزاج را احتیاج با اصلاح آن بود

نیو و از هر یک موافق ایشان بود خاصه چون باز است بزرگ و سرد فزا بعد از آنکه بزرگ  
با یکدیگر تربیت بریان کند و با بزرگم و مری مطبب کرد اند و گویند که در گویند معده را مانع  
و سوله بر باغ حفظ بود و در قوی و استی بن طیران گویند قوی و ریه های گرم را مانع بود و در دم  
از وی بسول ناله کم بیاشامد قوی حره صفا آرد و در شربت گویند چون قوی با قوی بخت  
بناست کشته قال سخن کند و گی که مانع از جرس است و مانع بود و وی که در مری صفا بود و در قوی  
سینه و قوی در غایت نهایت بود و در شفا و ریه های طام و باطن را ظاهر بود و گویند  
و آب قطن تر کند و طلاء کند و اگر در باطن بود سخن کرده بیاشامد با شربت مانند بجز  
و کباب و آب وی دوالی نیکو بود و جهت استحقاق چون سیرت از وی بیاشامد در هر دو  
دورم و چون ورق وی قوی که گویند در تمام جانند که در دفع کند چون جانده لایتم و هر چه کن  
طین و گی گویند باک کرد و در مسی که در اندو با باغ بری وی چون سینه مندرج ازم  
و جوشانند در مقدار نوزده مثل آب تا با زخم آید و صافی کند و زنی را گویند در کوش  
با شربت بیاشامد و اگر چند روز بود و نیز چند روز بجز مسامت **رقسم قریش** مویق است و کوش  
شود **رقسم قریش** کرفش است و در مس و رطوبت و عطف خوانند که اگر گویند در صفا  
قضیه و نیکوترین بود و در بصری گویند عابد وی سخن حکم بود و گویند وی که ترا در چشم بود  
و اگر ترا بوزان پوشیدن وی گویند معتدل بود در حرارت و البته وعصانه و رقی وی ا  
سهال بود که از آن مانع بود و چون بر السوزانند و بجز حرات منده خون باز دارد و کوش  
بر کوش مرده منده بوزان زکام را سود مند بود و چون ورق وی تازه که کوش بجز  
بسی که جوشانند با قدر بجز وی چند ایک قوی آب دهد وزن در آن نشیند اشتقاق رقم در رد  
آرد مانع بود و اگر با ورق توک خندا کشته بر مفاصل گرم و سرد سود دهد و کوش صفت  
نکنین آن ترس و صحران داک که حادث شود از آن کند خاصه چون با قدری روغن کوش یا  
بزرگ و حشیش وی لایق آورد و شفقت حب وی که کشته شد در **رقسم قریش** و شفقت کوش  
اسفرو گویند و مانع کوشی بود و بر سر وی شامی بود گوشت وی در حرارت ضعیف بود  
و پوسته کوشی مانع بود چه کسی سده و صفت جگر و مستفا و تباهی مزاج داشته بود و گویند  
سودا بود و مواضع پنج گویند شوا زخم بود و قدری بیاد و صحران روی روغن سیاه کم  
شود و رازی گویند قطعه و آنچه بدان مانع از زخمان که گوشت ایشان مرغ بود در کوش صفا آن بود

و در قواصین ز سر آرد و در دست که سوزان قطعه جوان بسوزاند و خاکستر آن باریت بخشد  
و بر سر ارقح طلا کند و بر در انگلیس موی براید و جویس است **قطعه** کما سالت و کوشید  
**قطعه** بیونانی سقر طیون گویند و سفالین گویند و آن ثابیت کویج می نامند اصل  
آنرا زانکه بود و لون آن بر سرخی زنده و بطبع تلخ بود و ورق وی بوری سوسن نامند و بیج  
وی در قرح و طعم نامند اصل الفار بود و بعضی بدل وی لیکن ضعیف تر از وی و دلیقه بود  
گویند در قرح نامند اصل الفار بود و جوان آب وی بگریزند و آرد گویند بدان برشته و قرح  
کند و مطول و حیوان را چون با مال العسل بدیند نافع بود و صاحب تنهاج گویند طبیعت وی گرم  
و تر بود در دوزخ و آن نوعی از گاه است و آنرا شقاق الصغیر خوانند و طولش گویند نایب  
وی گویند که آن را از گنبد خوانند **قطعه** نبات الشوشارت و کفشد و مویس گویند  
بسیاری از آنرا هکلی گویند و رخا تر بخین چیده شود **قطعه** ایود انور است کینج عرق  
المان گویند و نیز از وی موسیالی بالود گویند و یک نوع از آنک حاصل شود و آنرا موسیالی  
آنکی خوانند و آن نوعی گویند که عرق کومست گرمی جو شده وی بالانید و غلغل آن کثیر  
و وی نامند زنف بود و وی بوی گریز و بوی ترین آن فریزی الصغیر درین بود و سیاه چرخ  
بود و عیش وی رفیق است و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوزخ و گویند خشکی وی در دم  
بود و عیش وی رضا بود و در خون کمد آرد در شکم و سفیدی ناخن بر و چون مانده و نفع بسیار  
بود و عیش گویند که آنرا حاصل بود و سودمند بود در میان خدای تعالی حبه کوشکی گویند و  
کوشکی اعضا و کوشکی عمل گویند که آن خوانند که از بیرون و با زیت گویند و آن  
شامد کوشک بود و مویس گویند در شکم کوشکی اعضا و کوشکی عمل گویند که آن خوانند  
استحسان کرده شده و آنرا موسیالی گویند خوانند و بیونانی افسطیون الوطامون گویند و  
ایسود نیز خوانند و رقیق با بطوح کردن و بر عرق و عرق المناضا کردن نافع بود و چون  
بکود و بگریزند و خان وی نافع بود و حبه استثنای گرم و اجزای آن و چون با جند بگریزند و ترکیب با  
شامد حیض براند و در قرح من و در الفش و کزنده کینج صانوران نافع بود و چون بگریزند  
و افستین بیاشند و عیش گویند بول براند و کرما و طبع شریک کند و قوه شوهرت به خود  
در در هم سرد را نافع بود و خوردن و در آب کینج آن نشستن عرق است و در سلول نافع  
بود و چون بگریزند و با جابج کینج قرح صانوران نافع بود و مستحق قوه وی

نزد را سودمند بود و چون برود آن نهند و منده بود و چون با آرد جو موم و نظرون خاک کند  
و در دستهای تروار در دست کند گویند بر ویانند وی با دمای غلظت در رسیده بود و بکشد و چون  
چای کای و و کینه با و مغرب و کینج که رنگان مودی کز زنده و صبادله و بر ابرام کینج  
بسیج ابرام گویند مویس اصحاب بود و قرح شش با نافع بود و آن بیال گویند قرح شست  
وی صمداع آرد و نشت و ماه از سینه بیرون آورد و در صفای خنای و لوزین و صمداع گرم  
نافع بود و بدل آن گویند قرح شست است و وی صمداع آورد و صمداع وی کافور و کلاب بود  
بجی از وی مقدار دو درم بود **قطعه** نبات است کقطا جان چرا کند این ما سوسه گویند کوی  
گرم و خشک بود در دوزخ و طبیعت آن گرم و تر است و عمل آن **قطعه** موی از کرات شامی  
است و گویند در کاف **قطعه** قطره قطران اسم درخت حب قنقل است و گویند در جاب  
**قطعه** کلس ثابیت که در آب رویه و ورق وی بوق کند و مانده و مساق و ترند است بیاشند  
و اصل وی نامند آنرا طبو دیرین باری بود و در نون سفید و در طعم وی عیش کینج  
بود و چون باب بر نذرافت از وی نایل شود و طبیعت آن گرم و تر بود در اول گویند  
استحسان بود در گرمی و تر بود در دوزخ و گویند خشک بود در دوزخ با راز با نذرافت کند و آرد  
انگلی و کون مولد سودا بود **قطعه** باندلس سس قرعده خوانند و معنی کاس می گویند  
و بیونانی لیبیش قرمن خوانند و معنی آن بزرگ بوی بود و سیلان بین حسان گویند که بهران  
این اسم بوی نماده اند که این اسمی است از اسمهای ضعیف که آن کینج است صلب سفید مانند  
در نقره در سفیدی و صلابت و نبات وی در اندلس سیاه بود و مقدار کرسه بود که یک  
در موصفا می جشن رویه و وقت این کینج آن است که چون با شراب سفید بیاشند مسکله  
بریزانند بول و حیض براند و بول و عرق را زایل کند و کسمه بنید و بول را سرد کند  
و کینج موی و شریقی از وی دو درم بود **قطعه** لای از اراج است بسیار کینج  
رند آن خوانند و آن مصری بود و جابج کینج کینج لای کینج لای کینج لای کینج لای کینج لای  
ترین زاجات بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوزخ حاد و قابض بود و عرق بود  
سوزش وی کوشک بود و در وی بیشتر بود و نافع کتر و در وی قبض تمام با جوارت زیاده بود  
موی کوشک زیاده بود و در عرق نافع بود و در کینج حلا و غلظت کینج استحال کند

و با اینسوی که یکسب و جازایات بدل یکدیگر باشند و صفت مجموع کشته در در **الکلیس**  
سم نوعی از جازای است که در درجه اول مطلق و محرق بود و وی اقوی از جازای بود  
الطیف و صفت وی نیز کشته شد در **زنا** **قلند** سم نوعی از جازای است و لونی آن  
زنی بود که در خشک بود با چهارم و گویند حرارت وی در سیوم بود و کثیف و کمال بود و کمال  
و احراق مکتف لم بود و وی و نا صورت را در این بود و در وضع رطوبت کثیف بود و کثیف  
کشته و شکم و دفع مضره فطره که از خوردن و بی کثیف رطوبت اصلی بود و در صفت وی  
و کثیف بود **قلند** مکتف است و آن را صفت کثیف خوانند و رنگ وی تیره بود و رنگ بود و کثیف  
و نهایت لمس بود و مقدار کثیف بود و مطلق با نسیه نانی بود که کالی سانه  
فانسیه است و غیر کثیف است و طبیعت وی سرد است در دوم و تراست در اول گویند  
که م و خشک است فواقی را زایل کند و مسک کرده و مشا در زنا مرقض و لول را در کثیف بود  
**قلند** کثیف ترین آن بود که از حیوان کوچک دندان کینه بود و صفت وی گرم بود و در کثیف بود  
نافع بود و چون کثیف شود و صفت آن غذا بسیار بود و مضر بود و با نسیه کثیف بود  
در دو اولی آن بود که کثیف و ولری و انحراف و فضل و زهره و سینه زنا و بعد از آن کثیف بود  
**قلند** کثیف ترین آن بود که از موشان کینه بود و صفت آن کثیف بود و کثیف بود  
و طبیعت آن گرم بود در چهارم و خشک بود و محرق و کالی بود و طبیعت آن کثیف بود  
نافع بود و گوشت زیاد بود و مضر و جرب تر و قوی را طهارت کثیف بود **قلند** قوی است  
صنوبر است و بیونانی قوی گویند و در رایتج صفت آن کثیف بود و خشک است و کثیف بود  
گویند با رسی کثیف گویند **قلند** در این معنی آن کثیف بود و کثیف بود و کثیف بود  
است و کثیف **قلند** کثیف است و آن نوع است کثیف و کثیف بود و کثیف بود  
و کثیف بود و کثیف بود و کثیف بود و کثیف بود و کثیف بود و کثیف بود  
آن را در آب یا نسیه و بعد از آن معدنی و باید که لاجرم بود و طبیعت آن معتدل بود  
حرارت و برودت و خشک است در سوم و آنچه کثیف بود و در در و کثیف است و معتدل است  
اولی آن بود که کثیف است و در او مایه کثیف است و صفت وی کثیف است و کثیف است  
و سر از کثیف بود و کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است  
بود و صفت وی کثیف است و در اجهان معتدل کثیف است و کثیف است و کثیف است

برین و چشم بود و در گردن سودمند بود و در هر صفا استعمال کند گوشت و حرارت بود  
و آفتاب از لطیف از اقبیای نقره بود و در جبین استعمال وی و صفت سوختن وی مانند سون  
اقبیا وی نقره بود و نافع بود و صفت آن نقره است و صفت وی نقره است و صفت وی نقره است  
پاک کرد و انداز جگر و گوشت زیاد بود و حرارت کثیف بود و کثیف بود و کثیف بود  
اقبیا وی نقره بود و در هر صفا استعمال کند گوشت و حرارت بود و در هر صفا استعمال کند  
از وی سرزند تا آن زمان که در سر آب صبیح جگر نماند بعد از آن در دست چنگ کند و در او  
استعمال کند **قلند** نوعی از اقبیا است که در سر آب صبیح جگر نماند بعد از آن در دست چنگ کند  
شد **قلند** کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است  
کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است  
از ریزه را می خوانند و کثیف است **قلند** کثیف است و کثیف است و کثیف است  
باقی صفت صاحب تب بود و کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است  
با رسی رقیق است و بیشتر از وی سوزده گویند و کثیف است و کثیف است و کثیف است  
وی گرم و خشک بود در اول و گویند معتدل در گرمی و وی لطیف و جلا و مغلط بود و کثیف  
و صفت آن را زایل کند و سودمند ترین چیز بود و صفت برص خوردن و صفا کردن در و سوزن  
مالیدن در اندک روزی نافع بود و بر کثیف است و رقیق و وی صفا کردن نافع بود و کثیف  
نوشیدن از دیوسیات غلیظ پاک کند و سینه مشمش و جگر و سینه زنجبیل و آب وی کثیف  
و صفا کردن بر او بسیار سودمند بود و بر کثیف است و کثیف است و کثیف است  
مکبران نافع بود و در هر صفا استعمال کند گوشت و حرارت بود و در هر صفا استعمال کند  
سودا بود و صفا کثیف است و صفت وی و غیره بسیار بود و صاحب نفع بود و صفا کثیف است  
وی صفا کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است  
**قلند** کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است  
لونی خوانند و در رقیق و وی پورق کردگان سینه زنجبیل پورق کرب و مساق وی صفا  
خاص ماند و در از آن با سینه زنجبیل و وی صفا کثیف است و کثیف است و کثیف است  
در اندرون کالی و وی مانند سینه بود و صفت وی و کثیف است و کثیف است و کثیف است  
بر بود و بطبع صفت بود و کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است





وی و در باب با در باره و گفته شده صاحب قنوم گوید هر وی فرغ را صلح آورد و  
مصالح آن روغن پیدایشک و کار با بود یا در وقت شک و کار نوز و صاحب مناج گوید مصیبت آن  
اشق است و گویند بر دل وی در صفت صبر و حکیم بودن و نیز برین است و باقی است  
آن در باب گفته شده **فصل** صاحب مناج گوید نوزی ریحی است و صاحب صاب گوید از  
قول می گمانی از نینبست که آن از آسمان می افتد در باد یمن و از قول رازی هم چنین  
گوید صاحب قنوم گوید نینبست و از قول دیگر گویند قنوم صرخ بریان کند زرد گردنی  
الجهلیست وی گرم و خشک است در درجه گرم و نیمی گوید گرم و خشک در اول درجه دوم و نیمی  
قوی بود و رازی صیغ گویند که سرد و خشک است و شیخ الراس گوید گرم و خشک است در دوم و آن  
ما سوبه گوید در بعضی مقام بود و وی صاحب قنوم گویند که رگها را بکشد و بیرون آورد و صفت طوبت  
ریشنا بود و شرب با سردی و غلظت آن گویند که مردمان آنرا را بخانند و اهل آنرا سینه گویند چون  
بر و طریقی که بر کشته و قبیل بیان باشند خشک کرده اند و صفت طوبت آن بکند و جرب را نافع  
بود و مقدار شرفی از وی تا در دوم بود و گویند مطر بود و ما صیغ وی شیخ الراسی بود و در اول  
رازی زیادت و مصیبت وی اینست است و در آن نرسیم رنگ گاهی و گویند مطر بود و در دوم و صیغ  
آن صیغی است و اینست **فصل** بیاری غار بر پشت گویند و حکما سر خوانند و آن بر وی بود و جرب  
بود و جرب نیمی از بر وی بود و جرب برنگ بود و از اول دل خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود  
غایت و عمل بود و بعضی گویند که گوشت وی تر بود و در معده را نافع بود و فاسد گوشت بری  
خشک کرده بجهت که در آن کوره جاش خواب کز کند و کز کند که جانور از نافع بود و مقدار ما جود از  
وی شیخ در دوم بود و خشک کرده بود و با جگین جبهت است و نافع بود و این در در کرده  
سودمند بود و او مان خوردن وی سر اولی اعدا کند از بر آنک مطر بود و در اول و در صلح آن  
بسیل کند و گویند که گوسفند و شکر و شیخ الراس گویند که گوشت بری و حیوان را نافع بود و  
مرضهای صیغی را مجموع سودده و سیل و تباهی فرس و کز کند که جانوران و غافقی گویند و آن  
اکل وی که در منصف صیغ و دیگر بود و بر وی شیخ انصاف بود و از آن است که گوشت بوسه وی  
در اشک را نافع بود و چون بافت تر باشد و بنوعی در س که گویند که جرب صیغ را بکنند و در  
وی خوش بود و طبیعت شکم و سرد بود و پوست ناسوزده و با او در کوفتی جرب بود و بسیار  
جرب را زایل کند و اگر سوزانند و با او در غلظت که کوفتی برین سرد بود و سر بیان بقوی نافع بود

بکند و ریش با کز کند و گوشت زیاد بود و دیگر بری چون خشک کند و هر چه با قناب  
گرم موافق است و صیغی بود و سر جنتی که گوشت وی بدان مناسب بود و زهره وی چون با  
موم بر شند و بکنند بجز در ده از شکم بر آن آورد و چون زهره وی در جنت باشد  
بیشتر زایل کند و نظیرا گویند گوشت وی چون بر کف غسل نشد جودم را نافع بود و خشک است  
و در کرده و غلظت را سودده **فصل** سوزخ است بری و استانی و جندی بری  
وی مانند خطی بود و لیکن غایب سیاه بود و ورق وی مانند ورق استانی بود اما خوش بود  
و بسیار می کتر و سبزی بر وی غالب بود و زهره وی سرخ بود و ورق وی مانند غلظت بود و در  
عجب السنه و شیخ وی چون بر نوز بر در همانی گرم همانا کند و بر جبهه و اعضا که حیوانات از وی  
تجرب شده باشد و در مسکن کند و حیوانات بکند از آنده و عصاره وی در کوشش نافع بود  
از آن استانی نوز از ایندیج خوانند چون بسیار بکند قطع می کند و چون ترکوند و آب آن  
بکزند و در کوشش نکند در کوشش نافع بود و جانینوس گویند که وی با بکند و عمل نافع  
و تحقیق حکم و اگر بسیار بخورد منی را خشک کرده اند و شیخ الراس گویند خط وی بود و در غلظت  
بود و در شیخ گویند طبیعت وی گرم بود و در دوم و خشک بود در اول و صفت طوبت معده بود  
فانی و عیان و چون آب آن سوط کند و نافع را با کز کند و در اول صیغ بر آن نفع است و در اول  
بود و معده را به بود و صلح آورد و شکم به بند و بول باشد و مصیبت وی شرب سیاه بود و  
اشق آن کلان گویند که وی چون بریان کند مطر و وی کتر بود و در معده وی کسبیدن نفعی کند  
که بعد از وی بیاستند و او ورق وی چون گویند و آب آن سر نشویند بن سوما را با کز کند  
از شکم و سبزی و رازی گویند صید و غلظت جود و در معده و وی با سب سرد و در نفع  
فوا که کوشش کند و نزع سیم که آن قناب مندی خوانند و شیرازی گویند و نیز گویند و بیاری  
حشیش خوانند و بعضی و بر جود غلظت خوانند و وی نومی بود و کز کند و در کز کند و مستقال کند  
کشد و بود و نومی معراج بود و طرب آورد و نشاء و کشته کا دین و نومی بود که حران آورد و  
خیالهای فاسد بود و نومی بود که متوی باه بود و آنچه نیکو بود مقدار ما جود از وی کز کند ما جود  
از کز کوشش استخوان کند و آن بود که کز کند از این مقدار بود کشد و در کز کند و اگر کسی بسیار  
جود از نفع و نفع صفت وی جی کز کند و نفع کا و آب گرم تا معراج در معده نماند و شرب  
نقیات کال نافع بود **فصل** کز کند گویند و کز کند شود و قدس نیز است حیوانات معروف شد

عصیرنی مگر چون عهد کرده اند تمام خوانند و بعد از آن چون دیگر بنده را از باغ خوانند  
و بعد از آن که خوانند **قین** است اما خوش طعم که از باغ عرب خیزد و گویند سدر است  
که گویند سسک است که از باغ مغرب خیزد و مولف گوید که مختص است به طبیعت شفاف مانند  
سدر بر سر از اهل عربی خوانند و وی از ریشهای سرد و در دانه از زایل کند و چشم را روشن  
کند و با عسل بود یا نیکو بود و چون قدری از وی بکینین آب یا شامه میزنند لاغر  
کند و چون سردن یا شامه سرد را ضعیف کند و با عسل جوی براند و گویند نومی از  
سندروس نام رسیده است **نظار** ساد و روان است و گفته شد **قند** دم  
لاخرب است **قند** بر سیوانی بر ابروس خوانند و آن نومی از عصاره است که سبزی را  
چون گویند و دیسورید و سسک گویند نیز چون بریان کند و بخورد در قویج نامی بود و جوی  
گویند چون با سفید باغ پرند و با مرغی که بر آن نومی بود قویج را سودمند بود و از وی گویند  
وی حکم را نذ و گوشت وی شکم بیند و صاحب سنهاج گویند نیکوترین آن نومی بود و در آن که  
طبیعت دی گرم و خشک بود و شکم بیند و مرغی که قویج نامی بود و غذای وی نیکو بود  
و مانند عصاره فرجه و با آنک مجفف بود و مطبوخ بر طبابت و اولی آن بود که با عرق نام  
استمال کند **قند قانس** دو قند از باغ و دو قند قوری خوانند و قند افرا گویند و آن نومی از  
ذوق سب است با در با یکدیگر و عسل نامی بود و منصف را سکن کند و شکم براند و عصاره  
درین دانه با یکدیگر نمایند نامی بود و چون بخورد عرق از بدن بیرون آرد و بول برآید  
و شیرازی از آن ترخوانند و آن بری بود و آنچه جلی بود و شیرازی مدبران خوانند و از آن  
یا نومی خوانند **قند** هر دو خوانند و در یک گویند **قند** است و گفته شد  
**قین** بیونانی آب خاکستر خوانند **قند** و آن از آن القیس گویند و زلایف الملوك  
خوانند و عرب و گویند نومی از بی العمام است و گویند تا بهت گمنفت و بی مانندی  
لم است و در وی و بیج وی سنگ براند و بول براند و چون ضایع کند و در جمای کم  
و چهره و حار و شفاقی که از سر با بود و التهاب عده را نافع بود **قند** گویند طباق  
و گفته شد گویند نیز است و گفته شود **قند** صاحب سنهاج گویند حیوانست بگری در قن  
نزدیک یکدیگر بیکر گوشت و می صحر و داحقی را هم را نافع بود و در این اسم را قن  
گویند که حیوانست و گفته شود **قند** از بیونانی است و گفته شود **قند** قن است

است و گفته شد **قند** بهترین سسکان آن بود که از او نماند و فریاد نماند و وی لطیف بود  
و غذای بسیار دهد و پوست اندرون وی چون خشک کند و سخت کرده باشد  
شامه در معده را نافع بود و خاصه پوست سسکان آن هر دو صوی غذای است  
که بود و چون اضمحش شود خون نیک از وی متولد شود و اگر از آن مرغ خالی بود و  
هضم نشود و موله قویج بود و او آن بود که نیک گویند و نمک و جوی اضافی شود  
بجز در **قند** درخت وح است و گفته شود **قند** است و گویند آن خود بسیار است  
گفته شد **قند** طین قبولی است و گفته شد و طفل طین خوانند **قین** فیض  
گویند و آن قنقره است و گفته شد **قین** نومی از قنقره است و گفته شد **قند**  
نومی از زنجبیل است و بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم است و در اول  
گویند در سیم یادوم و خشک است در اول و وی سهل صفا و گرم بود و جوی بسیار  
نیکو بود با روغن زیتون و جبهه سوی بیس کسی که در بر براید چون مالند بود براید و وی  
جیض براند و سنگ کرده بر زانده و قی القنقره من گرانای نافع بود و روغن وی بسیار  
رحم و عسر البول را نافع بود و چون در غدا بکشد که نذگان بکشد و چون با شرب  
بیا شامه ز سر با نافع بود و زنده گی عسر و رستلا و مقدار شربتی از وی بسیار  
بود و در دم و موافق جراحتهای نوبه و مکه آنرا بکشد و وی بکشد و آن آورد  
استحی که در خطر است آبش و مصلح و شیخ از منی بود و صاحب قنقره گویند مصلح وی  
صنع بائی و کثیر و خفایش بود و بدل از وی در در سر که از سردی بود گویند با  
بویج است **قند** قن ترمس است و گفته شد **قین** آس است و گفته شد  
**قند** جهر القیسور خوانند و جهر الشعر و قنقره گویند و آن نومی از لنت دریا است  
مولف گوید آن مانند سسکان است سفید و خف بسیار همان بود و در میان کف در  
و در جان سفید بسیار بود و در جام دست و مای بدان مانند و صبی نهشته باشد و اولی  
آن بود که سخته استمال کند و طبیعت آن گرم و خشک بود و لطیف بود و نماند از جلا دهد  
و براتی و سفید گرداند و جدا سون کند و در سردن موی استمال کردن موی سردن  
جیض بر گرداند و گوشت بر ویانند و گوشت زیاد بکشد و اگر در قنقره نماند از کف

القنقر

بود از جویش باز بسته در زمان وصف سوختن وی جان بود که در شب گشته  
تا کم شود بیرون آورند و در شراب ریانی اندازند پس دیگر در شیب انباشتند  
و دیگر در آب اندازند و به کرم در شیب آن کرم شود بیرون آورند و  
بر آنکه ناسر شود و پس بر آرد و بویست حاجت استعمال کنندین دنیا را محکم گردانند  
تا یکی و شیب کوری زایل کند **قبوس** بیوانی شیخ را گویند و گفته شد غیر که راست  
بیاری قیل گویند **قیل** وقت تراست و گفته شد **قیس** قیس گویند و گفته شد  
و اینها نیز گفته شود سه نوع است سیاه و سفید و سرخ و مجموع هر یک و فانی باشد  
و کیس و از آن نبات لادن است و آن کرم بود و باقی انواع آن سرد بود و بیخ آن بوی  
باشرب بیاشامند که نذری ربترا را سود دهد و صیغ و کاشش کنند و چون باشرب و کاش  
بجز منع نشا قطع می کند و بویزد که در آن منع استی کند و بخورد که کفن گوید و آن در  
تروی بر سر زحما و کندن فح بود و بخورد که کفن حیض را **کفتوس** جهت بی وندی  
خوانند و تخم قید و نی گویند و گفته شد **سندلا** ورق کدنا نام است و گفته شد **سندلا**  
سوم و هفتی بود و همی که از موم در وزن کل و سفیدین و ورق کل سبز و اهلای الکسی  
نهران و کازرسازند از آن قوی خوانند **بانی** **الکاف** **کادی**  
که در خانه آن نبات است که در بلا و آب و نواهی جان وین می باشد و گویند طبع آن  
است و این گمان گوید بیشتر در زمین سبز بود و درخت وی مانند درخت خرما بود  
لیکن درخت وی در از تر بود مانند کلی و طبع مانند طبع خرما بود پس از آنکه از پوست  
باشکاره و بیرون آید می کند و از آن درون پوست بیرون آید و در درون می نازد  
در آفتاب می بریزند تا روغن قوه وی اندک می کند و موافق گوید در کرم بیشتر از  
بسیار بود و بیاری کی که خوانند و بوی عطی خوش دارد تا کجی که طعم کوبی  
وی بگرد تا بیاری شود **سندلا** از وی زایل شود و روغن وی بهترین آن بود که طریق  
بیشتر نه همان مادام در کل که بیرون از آن مادام و نبت و رازی گویند خدام قطع  
کنند و می قندل بود و شراب وی حسبه و جدری را نافع بود تا کجی که کسی را که آید بیرون  
آید بود در درون شراب کادی یا یا شامند به عدد و زسد و به آن بوزن آن کنند  
سرخ و بوزن آن نافع بود **کادوسیم** همان است و گفته شد **کافور** جنده نوع بود و

کیه قیسوری بود باجی سفید بعد از آن از او و اسفندک و ازرق و سکونین ان صوری دریا  
سفید بود مانند برف و طبیعت آن سرد و خشک بود در سیم شیخ و رحمای کرم کند و بوی  
مزاج و صاحب صلح صغیر و وی بود و بوییدن وی تنها با حسنه است که با یکدیگر  
نایع بود و مسوی حواس و اعضا ایشان بود و چون ادمان بود و یکنه قطع شود و صیغ  
کند و چون با شامه خفا قوی بود درین باب و اگر مقدار را در جو یا آب کاه سرد و صحرانند  
قطع حرارت دماغ کند و خوا سبب و در صمدان زایل کند و خران می با زار در سرد و در آب  
با در چ و حصر شی یا آب کشتیر تر یا حصر خزه خراب سبب زمین کل کند و رازی گویند سرد و لطیف  
بر دصداغ کرم و در همای حاده که در سرد و صیغ بیوان بود و در کرباش شامند سرد و لطیف  
و اینچنین پیدا کند و معنی بنبر در مرضهای سرد در نواهی کرده و شامه زوال می بیند و کدی  
صغیر او می بندد و داکی از وی و در همای کرم را نایع بود و دماغ زایل کند و با او مساحت  
در وحیم که از کرمی بود و نایع بود و کرم از وی خلاص کرد از سبب حراره آب سبب کرم  
و رخ اشغال با بیشتر نایع جهت کرم قرون سبب کرم باشد با آب انار و شیر و کرم حره با نبت  
و سبب از وی سری زود آرد و قطع باد کند و مسک کرده و شامه زایل کند و مصلح وی بچون  
کل بود و بوییدن وی در تبها سرد و در مصلح وی تبسه و نیلوف بود و گویند خران و با بر تو  
کیه قطعه شش اشغال کافور سبب نوبت بخورد صمد و وی فاسد شد و قطع مضمضه و شیوه  
وی منقطع شد و بیخ زنجبی دیگر بروی عارض شده و گویند چون در روغن کل جگله در  
چینی حکایتند سواد المراج کرم که از آن ماده بود که در دماغ و چشم متولد شده باشد و وقت  
وی آن بود که در طلوع آفتاب تا نیم روز زیادتر میشود و چون نیم روز که شامه است  
روز سکن میشود و چون شب رسیده نایع شده باشد و سبب وی آن بود که سبب  
در آفتاب در زمان کرم درنگ کرده باشد و چون بهوای سرد رسیده باشد سبب سبب  
کرده باشد و مسام و بی بسته شده باشد و چون با روغن کل که در کرم با بیرون بر و بپوش  
کنند صدم کرم را نایع بود و تعدیل وی مسک و عجز کنند و معوی و معز بود و کرمها شامک  
وی بود درین معنی کین کافور را قوی بود در غایت و بیل و وی در وزن وی فلی بیرون  
و گویند بوزن آن کرم شامه بوزن آن سفید **کا و زبان** کای است که از انجلی لیسان  
الشور خوانند نایع بود جنده فزع و بیخ زایل کند و معز بود و در بوی منفعت وی در کرم که در

کاشانه زین القلعات و گشته در قیاف کاشانه کاشانه کاشانه  
 ایکنان روی بود بیونانی لیتطریقون کونید و آن سیا کیوس است و یکوترین آن اردو  
 تر رنگ و ورق بود مانند ورق آهنان و در قیاف مانند کون بود و طبیعت وی این سیم  
 کوی گرم و خشک بود در سیم صاحب مناج کوی گرم بود و در وسط در جیب سیم یا دنا رنگت و  
 منج و منضج بود و طعام را حلقه کند و هضمی معده بود و یکدم گرم از وی با شرب سیم حلال  
 بود و صاحب القرح و جریض را نه و کزنگی جانوران را نافع بود و سوز و کجکشی بود و در  
 معده که گند و قرا قرا نیل کند و در درم از وی آب که مستقی رسود چه و کوی سیم منجر  
 برین زهره منج وی غی را زاید بود و جالیونس کوی به بل ان رادار کوم ایله بود و نیکوتر  
 و تیار و قوی که در حال کاشانه سانی بود و بوزن آن و ربع و زن آن زهره سفید بود و این  
 عمران کوی به بل آن بوزن آن زهره بود و کاشانه سیم را در درم کوی سیم و یکدیگر  
 بیشتر از وی کوی سیم و بیونانی نفعمان و قوه وی نزدیک نفعه غنیه الشلب بود و در  
 قوی وی و یکوترین حیوان کوی سیم بود و صاحب مناج کوی سیم کونترین و قوت آن  
 منجانی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و در درم کوی سیم و در سیم بود  
 طبع و علقه سانی نافع بود و شربت کوی سیم اگر از حب وی سرد و کجکشی کند و بریندازد  
 خلاص یا بند بار بول و در آن بعد از طبیعت و قوه سرد و منج حب فرود منج سانی  
 یکند و جربست وی سحر کرده و شانه را نیکو بود و در اربول کند و فرجه که در کاشانه  
 بول بود سود دهد و فوئیس کوی سیم و گرمها و حب القی پیرون آورد و چون حروری از خشک  
 وی با جزوی سیم ارمنی منج کند و با شانه منج و مقداره شرفی از وی در درم بود  
 سرد بود و منج آن همچون گل بود و جالیونس کوی به بل وی علقه الشلب بود و کوی سیم  
 الشلب بود و قوت کار با کهر باست و گشته شود و کاشانه سیم چا ز سیم کوی سیم و آن  
 چا انقار است و گشته شود کاشانه سیم بیونانی قیاس خوانند و بیشتر از وی لورک وی  
 نموده وی بود مانند جوی و نموده دیگر دارد و مانند شانه و آژاندا الکبر خوانند و وی منج  
 بود نفعات گرم و چون در قیاس شانه اندازد شرب را از طریقان یا زوار و مانند جزوان نیکوتر  
 از کاشانه بود و سودمندترین آن پوست بیخ آن بود و طبیعت آن گرم و خشک در درم  
 و کوی سیم و وی حمل بود و اصل وی منضج و منطف بود و در پوست بیخ وی حرارت

و حرارت و حرافت و قیض بود و خا زهر و صلا بات کما زانده در شمای سیم کون و عوق  
 العسا و در در کون و منک منضج را نافع بود و پوست بیخ وی جته در در و دمان نغبات  
 منید بود و نیکوترین چیز با بود جته خزون و ضمنا کردن خاصه با آرد جو و سبار آرد  
 ماده غلیظ سوداوی از سبز سفید که دا ند و سیم غلیظ خام بود و جیض برانده و گرمها  
 یکشد و با را زاید کند و وی تر باقی سیم بود و کوی سیم که نهند سینه سبز کجکشی و  
 صلا با آن کجکشی زانده و بلخ از معده پاک گرداند و دیستور عیوس کوی به تره وی و نموده  
 وی چون با ننگ بود و یکوزند شک زرم کند و معده را بد بود و شکلی و در درم چون از نموده  
 سیم و زهره زرد و درم با شرب سیم سانه و درم سبز کجکشی زانده بول برانده و سیم  
 بود و چون بیاشانه عرق العسا را نافع بود و جیض برانده چون کای نفع بلخ کند و دان  
 چون سکر بریزد و بطیخ آن معصنه کند در درم آن را ساکن کند و چون پوست وی نفعه  
 خرد کوی سیم و سکن کتند و با سکر کهن یا بیزند و برحق معنی لطف کند زانده و ورق وی  
 و بیخ وی چون کوی سیم و برینا زهر و در هرهای صلب استمال کند کما زانده چون کوی سیم  
 و بیخی که تر بود و آب آن کبیرند و در کوش که گرم بود و جکاشه گرم یکند و معده کوی سیم  
 وی و نموده وی در قیاس سانی باشد لیکن نموده قوی بود و از ورق و بیخ وی اقوی بود  
 از سرد و جیوست در اصل وی بیشتر بود که حرارت و طبیعت گرم و خشک بود و در  
 معده را بد بود و چون سکر کهر و نموده دفع حروری یکند و منضج معده زهرا سانی کوی  
 کبر تر با قیاست بوی دمان خورشید کند و با دیکند و با زاید کند و جوی کوی سیم که  
 افاق بود شانه و بیخ وی چون دو دکتند در شیب لور سیم را نافع بود و طری کوی سیم  
 ریشهای توجون بر وی نهند از پیرون و چون بیزند و آب آن بر سیم کیش زانده بریزند و  
 مایان لیتو عین زانده که چون با غلظ و ساد ساد کاشانه بود و سینه که در جگر بود از سردی  
 و اسحق بن قران کوی سیم و وی طانی هم بود معفن شود و در جگر سواد کجکشی کرد و زهر وی نیکو  
 بود از وی و این کون کوی قیاس و قضبان وی نافع بود و جته سیم و او لی آن بود که جته  
 در کجکشی خوب نهند و بعد از آن با شرب سیم بکوشند و نوبت یا سلوایت بعد از آن کبر کنند  
 و جی روز یکوزند سبز کجکشی زانده اما با یک زیت سسته بران ریزند و یکوزند و کوی سیم منضج  
 و منضج آن اسطوخودوس بود و کوی سیم و یکوزند و منضج آن خولجیان و منضج بود و شانه بود

کوبید بیله و وی سب وی و ورق وی بود **کوبید** کف سبغ خوانند و بیله نامی است  
چون خوکیند و آن لوی از کفش بری است و بعضی ساس از این خوانند و وی لوی  
بسیار است نوع اول ورقان مانند ورق کثیر بود و اما از وی پس ز بود و لوی  
زنده و در وی رطوبتی نج بود و گل وی زرد بود و ساق وی سبزه بود و درازی  
بود و در از تر بود و نج وی کوبک بود و سفید لطیف تلخ و کره درشت باشد مانند حرق  
و این نوع نزدیک آمار روان بود و به دفع دوم تیره رنگ بود و غایت حریف بود و نوع  
سوم کوبک بود و گل وی زنبی رنگ بود و از این برای کس بران خوانند و با صفاتی بود  
و نوع چهارم هم نوع سیم مانند گل وی مانند سفید بود و طبیعت سر جازنی گرم و خشک بود  
در جبهه بود و در سیم و غایت حد و نوع بود و از پروان عضو کهنه بریش که و جازنی  
کوبید زنده کطیب از استعمال کند که کجای صیت حرق هر اتره قلب است و از سموم قاتل  
و کربس بدان بر صغ غن و حرجب و در القلب و حر و تامل طرازان با سر کف نوع بود و چون  
بیزند و با سر کف و آب آن بر صغ غن لظول کند نوع بود و چون کف کرده بردان نشد بریزاند  
و نج وی از عطیات قوی بود و وی معنی احتیاج بود و اصلاح آن لیس و نشکند و صفت  
منج کوبید های کس آن خورد مانند ما نه ها و ای کسی کند که با در خورد مانند  
حاصل کس خوانند و در نوع مانند فو و دین از وی لطیف بود و نیکو ترین آن خوشبوی بود  
ز با زبک و طبیعت وی گرم و خشک بود و در دم و استی کوبید گرم و خشک بود در سیم و نج  
در وی قوه تشاده بود از حراره و پروده و حرارت از وی غالب بود و وی مطف بود  
در حلق را نیکو بود و شکم بر بند و سده و کبر و کرده کشاید وی زی یولی بود با کف کند  
رنگ و حلق را صافی و کس معنی که در رسته بود و قلع که در دهن کند بود و سود و در چون  
بجیند و آب آن بر قضیب مانند زن را لذتی حاصل شود و وی قوه معده و اعضا باقی  
چ چون بیاشامد و چون در دمان نگاه دارند که را نیکو دارند و بوی دهن خوشی کند  
و از اوصاف آن که دلفن معطر کرده و مانند کف کرده و مانند زبانه با بول پروان آورد  
و شری امین را نوع بود چون دو دانگ از وی با کسین بیاشامد و کوبید معطر بود  
و صغ وی مصطکی بود کوبید معصوم بود و مصطکی آن صندل و کلاب بود و کوبید بدان نام  
بود و کوبید بیل و در حقی **کوبید** یا رسی کوبک خوانند و آن معدنی بود و صاحب

و صاحب منج کوبید زرد بود و سفید بود صاحب جامع از قول ما سر جی کوبید که آن نوع است  
و سفید و زرد از قول اسحق بن طران کوبید چهار نوع است سفید و زرد و سیاه و آن  
سکون کوبید که بریت جیش است و از و چون جیش شود بریت کرد و زرد و سفید و زرد بود  
بریت است و هر چه از او بود معدن وی در آن و او ای است که مرار کند که میان طریقه را آن کوبید  
کوبید است و آن مانند جازبان اند بزرگی و اسطوطا لیس کوبید که کف در سیم در معدن خود  
از دست شود و مانند شیش است که روشنی آن کوبید است که در آن سفیدی بود و چون از معدن پروان آورند  
گرم و خشک است تا جادوم و کوبید در سیم و وی لطیف و جاذب بود بر ص را زایل کند و چون کف  
کنند و بر موضع کز نیک جانوران زردار با مانند آب بر کشند و بران موضع نشد با کف بر کشند  
با سر کف با جیل یا کس با لیس طایفه نوع بود و با سر کف بر بق مایه ن نوع بود و نوع غنرت نین  
بگری و کز نیکو کف با سر کف و آن مانند جوب پیش شده و قویا معنی کف نوع بود و خود  
در نترتین گل کند و با نظرون بر نفس خفا کرد و در سیم بود و آب وی جیش را زایل و کز نیکو  
ز کام و زرد نوع بود و چون کف کرده بر بدن نشد قطع قوی کند و چون در دند و کف  
نک است که کف جیش را زود و وی موی بر سفید کرده و اسطوطا لیس کوبید که در سیم  
در الصغ و کف و سفید را نوع بود و چون صغ کف و چون در زیت گل کند که در آن ریش  
جوشانیده باشند و قدری موم اضافت کند و موم روغن سازند جوب تر و خشک  
خامش به زانیا نوع بود و چون کف بر کشند و بر قویا معنی کف بود و کف بریت معطر بود  
و باغ و مصغ وی بنفشه و کبر بود و صاحب نوع کوبید شرقی از وی در دهن بود و جا  
لیس کوبید بدل وی در دهن اوقه فتن از آن کوبید زرد را ریح زرد بود و از آن کوبید  
کوبید **کوبید** طبیعت بکر گرم و تر و نیکو ترین آن بود که از آن کف بر و چون معطر شود  
بسیار و در صاحب منج کوبید نوعی صغ غن و از وی مستعمل شود و این نام سیم  
کوبید است که در خونی قیظا از وی مستعمل شود و کف بر و خضر و جالیس کوبید کف کوبید  
و حیوانات مالمو فرست که غلیظ بود و غیره و در از معدن کف بود و از او کف  
کف را در جبهه حال کف را کوبید که از آن کف کوبید از هر آنکه حیوان و را کف کف داده باشند  
و رازی کوبید را غذا ای مسک و بسیار در فخر کف حیوانات قمار مانند جیش برده و کف



گرفتند و از آنکه گندم تراست و بخت وی است که بول و جبین بران و بخت بود و خاصه  
تخم وی و شیخند و بخت بر سر زود و صعد سر در اناج بود و بوی دمان خوش کند و ورق  
السا و در بوی و بخت نشسته شود و چون با آن یا سونق خفا کند بر ورم سنان که در  
حرارت بود و در هر کرم سوخته بود و چون با خیزند و شیخ آن یا سانسو شده بود  
تند آید و کشند و در حرکت بی بود و شکم بند و از خشم وی او را بول زیاد بود و در کزندی  
جانوران و خوردن مراد است که را نفع بود و قشطن در کتاب ظاهر بود که در بخت مردان دنیا  
را کشند و از این سبب که زانی که شتر دهنت مع انسان از کیش خوردن کنند از بهر کینه  
بر آنکه و همیشه که کند و این سخن از قول خاندن است که در کزندی حاصل چون کیش را حوز  
بچگون زاید ریشماختن و شتر مالک بر احسان است به و نشاء که زان سخن شیر به کیش  
خوردن کزندی و بی و اوی بود و از ورق و بخت و کیش از طعام کوزد و اگر بعد از طعام  
کنند کزندی و بی و اوی بود و از ورق و بخت و کیش از طعام کوزد و اگر بعد از طعام  
حزند موافق و اندکی و جبین با سر که بگرد و و نشاء را پاک کند و سده آن کشاید در  
محل راجع بود و معصره و افاضت معصره بود و بخت که در جامه بی روی است  
که چون کینه و بخت کزندی و کزندی و بول را از آن سودمند بود و چون تخم وی با جندان نیت  
کوند و با دوزخن کاشیده و در سوز یا سانسو می هست را وقت هم اما باید که خدای  
وی وقت و خاصه آن بود و اگر صبر وی بار و بخت کل و سر که جام بر احسان مالند  
مست و در بیانی حکم و بخت اناج بود و اگر که بوی کزندی معصره است که در سوزی کاش  
بود و در بخت کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
چون زود کزندی معصره و بخت کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
و آب و ورق وی چون با سانسو تنها یا پاک و ورق را زاید تر بخت یعنی اناج بود و کزندی کزندی  
از بول و از ورق و از بی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
از هر کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
انفار و شقاق کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
و کزندی معصره و چون اصل وی از کزندی یا زرد این یا سانسو است و در آن سخن  
معصره و معصره و اناج و معصره و بی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی

بود کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
و کزندی و بخت کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
وی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
که آرا کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
بود و کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
از بیاض و کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
سخت بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سیم و کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
در دوم و کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
در دوم چون با ساق زرد مالک معصره و کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
وی است که کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
آورد و در جبین برانده و معصره بود و در ریش شده و کزندی و ورق وی سودمند بود  
چند رطوبت گرم و چون بر ندیاب دریا و سر که زدن در آن نشیند انضمام گرم و صلاحت  
آزاد لغایت سرد بود و چون کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
سختی چون آب وی با سر که در کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
شده و جلیع بود و چون با سانسو یا کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
در سینه و قز شش و چون کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
تا یک چشم آورد و معصره را بد بود و معصره بود و معصره کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
بوی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
و هر که بپزند و بخورند بوی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
بکوند و صفا کند کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
بر بوی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
بختی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی  
استاد در دسر پیدا کند و معصنک و انسان بود و اصل وی با ریش خشک از آن کزندی  
بیشتر قز کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی کزندی



سهمی بود که در کثرت بری مفرح بدین بود و او را در آن بیشتر کند و معده را به بود و کثرت  
سنگی قوت است بدیده و باه را زیاد کند تا کسی که زمین را کمال صحت او را **کرم خرب**  
ببارسی کرب کوبند و بیشتر از کلم خوانند و آن استانی بود و وی بود و آنرا قیظ خوانند  
و کثرت و بگری بود و بری و کرب الی و نیکوترین آن کرب سنگی بود که آن کرب سنگستانی  
معروف و طبیعت آن کرم بود در اول و کوبند سرد است و صاحب طعم کوبند کرب  
لذت سنگی و جوزی و سنگی شهور است و جوزی و ورق وی غلیظ بود و خشک است  
در شسته باشد و کرب سنگی منصف و لطین بود و خاک کرب غصبان وی در خاک کثرت بود و منصف  
صلا با ت بود و چون با سید و کرم خرب بر سوزنی کرب کسودند بود و عصر وی چون شراب  
بیا شامند چون روز در سبزه زانی کند و چون با نازک و سر که سبزه زانی و طلا کند و در حب و بر  
نایق بود و چون کرب بخوردند او از صافی کند و لو زانیکو که در اند و در شرا غلیظ نایق بود  
در سبزه زانی که در آن سودده و ورق وی سرخ و در ریشتم کمن در در زانو نایق بود  
و سنگ بر انده خاص چون در نوبت بخورند و عصا و وی با شراب بر اندگی با لوزان و  
سک دیوانه سودمند بود و چون عصا و وی معطر است سراباک که اند و خوردن  
وی در شراب و رستی آوری و وی موله کرم سود بود و در وی کرب و اگر با کثرت  
نرم بر ندر و من کعبه یا با دام بسیار غلظان کثرت بود و وی معطر بود و معده و تارسی  
چشم آوری و با وجود کرم در داروهای چشم استمال کند و وی معطر بود و چشم کرم  
چشم کرم خشک بود و کسی که خراج چشم کرم تر بود هیچ معطر بود بلکه سودده و کرم سودده  
مزاج را صاحب دوال و دار النیل و سرطان و لواء میرات بد که خوردن آن کرم و وی  
کثرت کرم خورد و اگر خورد و شراب بر سردی خورد و سرد مزاج با جردل و میره خورد و مرغی  
آن از لپ آن با شامه و اگر ورق وی کوبند و خاک کنند تنها با با سونق جموع و در ماما  
نایق بود از بلخی و شری و جرم و کرب بری نایق بود و بیشتر اصل در بار وید و طبیعت  
کرم و تر از استانی بود و چون خشک کند و منق کند و مقدار در دم با شراب یا شامند  
کند که نایق بود و کرب بگری بیشتر از مزاج بد استمال کند و در اوله و نایق کرم خرب  
و صاحب الفرح بیرون آورد و در طعم وی شور بود و اندکی نایق کرب الی شکر است  
و کثرت **کرم سبزه** فرسیون است و کثرت **کرم بیضا** خاثر است کثرت **کرم سود**

سرد و خاثر است و کثرت **کرم شکر** شش است و کثرت **کرم** بیاض است  
درخت کثرت خوانند و بیشتر از وی زکو بند و رازی کوبید طبیعت آن سرد و خشک بود  
ورق وی و شیوطا وی چون سخت کند و خاک کند صداع را ساکن کند و ورق وی چون  
تنها کند با با سونق الشیر بر دم کرم معده و انتهابان نایق بود و در معده  
کرم زکری بود کسی که خون قی کند و زمان سخن را نایق بود و شیوطا وی چون در آن  
خوب نند و با شامند همین عمل کند و در زمان بهار که چون شای وی بر فانی  
از آن بگردد نقطه نقطه و چون رقصان بخشد و دمانند صنفی بود چون با شراب یا شامند  
سنگ بر زانند و چون رتوبا و حرب متوج و غیر مستخرج مالند نایق بود و چون احتیاج  
مالیدن وی بود باید که پیش از آن آن عصفور را اسطر و ناسونند و اگر بار و غن است  
مالند و در آن آن کثرت موی بر و یا نند خاک صدمه کرم از نقصان تر وی کثرت  
تر وی معطر بود و اما خشن طین بود و مصلح وی کثرت بود و وضع عی و خاک کثرت  
وی چون با سر کف خاک کند مقصدی کوبد اسرار آن قطع کرده باشد نایق بود و کثرت  
الغنی نیز همین سبیل و چون با روق کل و سداب و سرکه کثرت کرم کرم که در سبزه  
بود سودده **کرم خراج** جبارسی گردانید و کوبند و خاک صفت آن از مزاج سرد تر  
بود و باید که بر شش سوزند که در اند و در غن یا دام بخورد آن مده مصلح طبیعت  
آن کرم و تر بود و معده کرم نایق بود و در آن متفصل و کسی که ریاضت کشیده  
باشد و خراج کرم و روق وی زیاد شود و معطر بود و معین صفت و مصلح وی  
بسیج بود **کرم کبود** کادانه سیوانی از موی کوبند و بیشتر از وی سنگ و آن است  
کرم وی میان ماشه عصب بود و در کرم وی به تیرگی زنده و چون معطر کند و کثرت  
معطر بود و هیچ جز که و را مانند وی فرزند و در ولایت را بجز در کان کرم و نه  
و بیضا بسیار کرمند و نیکوترین آن بود که لوز آن سفید سفیدی زنده و مصلح و کثرت  
بود و طبیعت آن کرم است در اول تا دوم و کوبند در سب و خشک است در دوم  
و شش از از طومات غلیظ با کد و برهین و کف و اثر مالک کردن نایق بود و لوز  
نیکو که اند و چون شراب بر کند که نایق و اسنان صافی و سنگ دیوانه خاک کثرت نایق  
و چون با سر کثرت با سفید بر کند که معطر خاک کثرت نایق بود و وی کثرت

برو با ندر از اجزای متعلقه و چون عمل و راوند در حین برشته و بسته که گوشت  
برین دندان که تیز بود و در پیانده و مولف گوید ارسا و از او ندهد مخرج و کند و در دم  
الافخون با وی اعانت کند و با سکنجین مصلی برشته و بر گوشت بن دندان که تیز بود  
بود مگر رهنما این گوشت بر ویانده و طبعی که سینه چون بر شافی که از سر با بود و مگر  
که در بدن حادث شود چون بران برزند تا نافع بود و چون بریان کند و یک یک گویند  
و با سلسل بیستند مقدار چهار درم از وی تا اول کند تا از او موقت بود و چون سینه  
استعمال کند یا بار و فن که در جرب که در عسر از آن نافع بود و در بعضی از اسان که در  
و دقیق وی ملین و آرام صلب بود که در رستمان و در اعصاب مخرج شود و مسن و ماز  
فارسی را نافع بود و در اطباء طبیعت کند و در اربول و صفطین کردن وی جان است  
که بیکر که سینه سفید فیه و آب بر سر آن برزد و زمانیکه بخرک آن می کند تا آب تیز بود  
بعد از آن از آب پرون آورند و بریان کند تا مشرق شود و پس با سیاب تیز کند و کل  
تنگ پیزند و مقدار از او را در وی دو درم تا درم بود و در بعضی به از وی حاصل شود  
عدای خشک بود و بسیار چون وی را بعضی بول خون براند لایق اداری که روی  
ست و سلسل خون بود و بعضی گویند مصلح وی کتاب و چون بود و گویند مصلح وی کتابی است  
و کالج بود که در کشت قطرات و کند شد که اگر با نیک گویند و قرصا و قرصا  
بیونانی اما در بعضی دیگر گفته و آن زیره روی است شیرازی که در نرفوا نند و در توبه با  
بود و بعضی دیگر از زیره بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دم و گویند در سینه  
بالیوس گویند گرم و خشک بود در اقل و بیکترین آن استانی بود و با در آنکه در بعضی  
طعام کند و بول براند گرم را بکشد و حب القرح پرون آور و در بعضی معده را نیکبند  
و شکم بریزد و حقیقت که از اعطای نافع بود و سود دهد و بعضی اعطای نافع بود و در حاد  
مخدر از وی دو درم بود و اگر سرد و زرد درم ناشناخته در دهن کنند و بکند و نافع نام  
کرد و می سده و سرد و بر بنده و بعضی نافع بود و نافع کرده و معده و اعصاب و سینه  
را سودمند بود و در معده زایل کند و چون بدان ادمان کند طبعی که در معده بود و دیگر آن  
و عالیوس گویند سده اما نافع بود و چون نافع استعمال کند استیجین بود و معوی  
آن و گویند مضر بود و در بعضی وی مسخر بود بری و بول آن نیم وزن آن کون طبیعی نیم

و نیم وزن آن حیوان **گردان رس و شامه و گردان پسته و گردان هند** در زمان  
و کند شد که **کال** چند قوتی است و گویند که **کالین** طردین گویند و آن نوعی از  
سایه سوس است و گویند که **کالین** عاقر قرحاست و گویند که **کالین** صنوبری  
مکمل است که در وقت نیم قریش و شیرازی از کالج خوانند و گویند که **کالین** در  
دقیق است و گویند که **کالین** صاحب منجید گویند زعفران است و کلفت و صاب  
جانب قوی چند آورده است گویند و وقت صفاست و موی که با اصول رس است و گویند  
و پس نوعی از آن است که **کالین** و گردان نیکو بود و در مایع و در مایع و نافع بود  
نم در رشت مشان است و در هم کشید شود و بعضی گویند که **کالین** است و خلافت است و در وقت  
گویند چیزی که آن نوعی از نیم از مار زبون است و مایه گرم بود و در شکل مورد آن بود و  
مستحق استعمال بود و نفعیت و سلسله است و در دم و در دم از وی کشند و بود و از خون  
دی که در دم عارض شود و بکشد و حاوی کسی که آن خوردده باشد نافع است و حاوی کسی که  
زنیون خوردده باشد که **کالین** سلسله است که کشند که **کالین** بیاری که کشند  
بیکترین وی آن بود که با صید کرده باشد و باید که چون کشند بعد از آن چند روز بریزند  
سکر و دیگر آب و رنگ بریزند و صاحب منجید گویند با زیره گرم بریزند و بعد از آن حلوا نفعی  
صاحب گویند و طبیعت وی گرم و خشک بود و گویند سرد بود و در سرفه گویند و باغ وی و زیره  
وی چون در بعضی نیت بیایند و در وسط کشند سینه زایل کند و هیچ چیز فراموش است و چون  
مغز وی در چشم کشند که روی را نافع بود و چون زیره وی با آب نیک و در سلسله است  
و سوسط کشند و در زبانی گفته را زایل کند البته و باغ وی چون با آب طبیب بکند از ندهد و  
بر درم دست و با نافع بود و چون خصیهای وی نیک سو کند و خشک کند و بیایند زبانه  
چندان سرگین سوسمار و در با نجات اجرام است و وی در چشم کشند سینه وی که در چشم بود که  
سبب بود و با نافع زایل کند البته زبانه وی بکند زنده با سر که مصلح است و مایه شامه و ز  
نهایت کالی نافع بود و چون زیره وی با صفا در مری که کشند و صاحب لغوه سوسط  
که در مری نافع است که گفته شده است باشد سفت روز و با بیکد و روشنی بیست و در بعضی  
در لغوه مری با نفعی زایل کند و زیره وی گویند که در حرم مستقر و برصل طبعی که در آن نافع بود  
**کالین** حافظ النظم است حافظ الاطفال نیز خوانند و آن زنیون است که **کالین** گویند

فشار الکتر است و خلافت است قفا الحار است و کوشش **کوشش** یا رسب  
سینه کوبند و نیکوترین آن بود که از نیک مرغ یا جوی میس بیرون آورند و طبیعت آن سرد  
بود و عصبان و کوشش با یکدیگر نیزند و خوشتر آن فلفل یا اسداب و کوشش و با زرد  
حطیف و ناچار سرگردان آن که نیک بسیار پیدا کند که خوشتر از نیک هر دو آن است و باید  
که بعد از جوارش تسبیح بخورد و وی در خواست شود و فدا کند دو و یکس و بی بی بود  
دوای در ساقی حد است که اول آن بود که بر کبک بزند و خوشتر آن فلفل **کوشش** یا رسب  
کوبند و آن حیوانی است که میوه نانی را بخورد و میوه آن سرد و چم سردی داشته باشد  
بزرگ و قوت وی بقایت بود که کبک کی کبک بر سر آن سرد دارد و در شهر نو و کوبند  
چون زمره وی کوبند با دانه کبک و سر کبک باشد زایل کند **کوشش** و کبک خوشتر آن است و نقد  
و بیوه آن قوت بیوه و با رسب کبک کوبند و نیکوتر آن است که آن بود تا نه روز و طبیعت  
تر بود سرد بود و در آخر روز اول تا دوم و آن خوشتر بود سرد بود در دوم و خوشتر بود  
سیم و بقره کوبند در وی حوازه برود و در دوز یک جایزه سبیل بچست دارد و کوشش  
از قوت شفا و و بیستویه کوبند و در وضع بچران کوبند سواست که اگر سرد بودی آن  
وی کشنده بنویسند و جایزه کوبند که گرم بودی خوشتر از آن فلفل کوبند و بیوه  
کاین فعل یا حیثیت میکند از هر آنکه سردی لطیف است و خواصش زود نفوذ و در بعضی  
میکند و چو سرد شود کبک کبک چنانکه کوشش است بود و در وی فلفل سردی وی باقی باقی  
و اگر سرد بودی حوازه را شانی بنویسند و باقی دوری دوری قبض و قدری بود  
چون تروی خشک کجا بندوی سرد و بیاز زایل کند و عصاره وی با شیر زان مسکن است  
سخت بود و چون با سونق بر چهره و غلظتها کند باغ بود و چون با عسل یا مویز با ورق کبک  
سوزن و عسل صفا و کوشش سردی و درم خصی که از گرمی بود و در فارسی باغ بود و چون آرد  
با قناری زرخنده دانه زان و چون با سرکه و اسفنداج و روغن گل یا بنیزند بنویسند  
گرم بود و خشک وی سودمند بود و عده و از که از کجا عواری بود یا باجی و متوی عده  
بود و خوشتر وی تاریخی چشم آرد و آتش میدان وی فضا را باغ بود و کجا حیثیت منع کجا  
از سر کبک و از بچران است که در طعام صحران کند جهت کجا مریض و تروی چون کوبند  
آن در چینی جگانه قطع رعاف کند فاصرجون و در کافور در یکدم آب وی حل کند و چون

چون آب وی با شیر زمان در چشم جگانه ضربان سخت را زایل کند و خشک وی چون باقی  
بیاشامند در سردی و لبت که از گرمی بود سود دهد و در غصه و کوشش و کوشش  
وی کوشش با عصاره تروی مصفوف کند چو شمش و در زمان که در زمان بود زایل کند  
کوشش خشک کجا حیثیت متوی دل و مریض بود و خاصه در زخمهای گرم و در دم از زوی کبی  
درم آب سان الحن بیاشامند قطع خون رفتن کند و منع فی و حشا خاصه که بعد از طعام  
بود و خشک وی ریان کرده شکم بر بند و چون با سینه بیاشامند سردی زایل کند و بسیار  
خون در بین را منقطع کند و چشم را تاریک کند و منعی خشک کند و باه را بیکند و بسیار  
آورد و صلیح وی کبکین سوزنی بود و چو حی کوبند چون کوشش بسیار باشد و با شمش  
سازند و بیاشامند قطع نفوذ کند و شسته را خشک سازد و همچنین اگر با نبات منفذ  
سازند و تروی چون با مریض کوبند و پیریزه و مرق قهوه سوسیس سازند سودمند بود و کوشش  
وی و سوساس کم را سودمند بود که بسیار از شراب بود و چو درم از آب وی  
کشنده بود بر تبرید و اگر حضرت وی بدل رسد و سرد و عشا و حیوان آورد و حال  
مانند حال استخوان بود و همچنین چون از تروی کوبند مقدار نیم در طعام مطلق و غلظت  
و سات آورد و مانند استخوان کلام وی فاضل بود و از مجموع بدن وی بوی شیرین و عده  
وای وی بوی گندم بطبعی شفت و روغن زیت و بود و از سنی و بعد از آن زرد و خوشتر  
نیم رشت سنگ جوز و فلفل و مرق مرغ و زرد با بطلنگ بسیار و فلفل چرم و فلفل  
صفت حکم اندک بیاشامند یا سینه و حیثیت آن فلفل کوبند که کوشش و وی تنها خوشتر  
بود و اگر با کبک و دیگر و از فلفل منع آن کند و اگر با فلفل بود یعنی بود **کوشش** در آن  
است و کوشش **کوشش** با در کوشش است و کوشش **کوشش** قوت الطرافت و کوشش  
و جز ما ز کبک کبک **کوشش** کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
چتر است مانند کبکین و آن طبیعت که بر ورق طرغای الله و بهترین آن نامی بود سفید  
بزرگ دانه مانند صلیح هر طوی حراج را باغ بود و در سرد و خوشتر از رطوبت بود سود  
دهد و مده استسفی از وی صفت درم تا حیثیت درم بود **کوشش** که بره است و کوشش  
**کوشش** ایام نومی از شام است و کوشش **کوشش** نومی از سوسن بری است و  
کوشش آرا سیف الغراب کوبند و در حویلی کوبند در بعضی است و کوشش **کوشش** زفت خشک

نخاست بیوانی و کوشش **کوشش** قشور است مانند سبزه سودا و آن در انواع  
نوع مطبوخ و در آن کوشش خوانند و یک نوع نیک و بارک است مانند شیطون و آن کوشش  
و نیکوترین آن بارک بود که میل بر خرد داشته باشد و طبیعت آن گرم بود و در  
اول و خشک بود و جزئی که در معتدل بود در حراره و رطوبت است و نام او را نیکو بود و  
همه و وی و هم حب و وی و حب و وی و متصرف بود و مقدار استعمال از وی بیستم  
بود و اصحاب بلغم و رطوبت را نافع بود و سده کرده و در کتب کتب و حب و حب و حب و حب  
و کرده و مانند زاجاد هر دو گرم کوشش و فوس کوبید چون در آن کوشش کوشش  
بیشتر بود و در آن کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
و مصحح و نفع بود و در آن کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
حره پیدا می شود و از سوم کرده اند که در کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
از آن باک کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
بود و در تریه و ترطب کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
نیز خوانند **کوشش** در آن کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
و شکر نیز کوشش و آن در مال روید و اکثر در مار و اراده و خراسان باشد و در طرب  
بسی نیز باشد و مویز کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
فرمانی در علو کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
چون خشک شود که در کان زرد کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
نسخه سوزن انواع قطره کاه دخیل بنویسد از رطوبت بپایستد جوهر وی در آن کوشش  
و در صحن شود و غلظت بود و مصلح وی حرمت و در این غلظت مصلح و نیک بود  
**کوشش** کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
عد آن کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
الکشی الریش کوبید گرم و خشک بود در دم و این رضوان کوبید مصلحت و عمل بود و نافع  
بود جهت اصحاب بلغم و رطوبت و بر وجهی سرد و کاه کردن نافع بود و این کوشش  
کوبید از خاص و وی است که زمان شیراز از کوبید کوشش کوشش کوشش کوشش

کوهاره اراکیم کوشش در شیب سر ایشان یک ده دجک نهند و اگر نبرد و دیگر نهند  
کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
وی نزدیک است بلغم و مویز کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
سراک بر عامه میخند و ساق آن مانند یک کوبد و بر وی رطوبتی بود که در کوشش  
و قوی میمانند و زجاج بود کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
و در آن عمل بود و در آن کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
با آن اعتدالی و تبارک **کوشش** کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
سنون قوی بود و چون با سبزیین یا سمانه شکر کوشش کوشش کوشش کوشش  
کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
بسیار کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
سرمقال بود و چون در کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
**کوشش** کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
**کوشش** کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
و آن کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
از کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
آن خوش بودی مفضل زین کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
در شادان و در هر کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
وات کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
سیاه که دانه و چون بلغم وی میمانند و در اعصابی نافع بود و در کرده و مانند  
و قطع سیمان فصول از کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
**کوشش** کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
خراسان نقل است و کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
وی معتدل بود و در کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
بیم از وی موله شود و در کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش

که با هر که در می بیند با مالت و فضل و درستی همان با بر بزرگند که نشاءت و کفر نشاءت  
اشقاءت و کفر نشاءت **کرم** را سبب است و کفر نشاءت است و کفر نشاءت که کرم  
چراست و کفر نشاءت **کرم** انوارت کینه خوش کوبید و یک نوع دیگر کینه و کرم کوبید  
در باب نادر صفت نظر انواع آن کرم نشاءت است که **کرم** بر کوبید یعنی است مانند  
با و کرم کوبید و طبیعت کوبید حقیق صفت کرم کوبید است که نظر اسالیب آن است  
دوی در صحت عالی قوی بود از خاک و شیر و کرم و خشک است در دهم و کوبید کرمی در صحت  
بود و بول براند و حیض فرود آورد و بچه چندان از کرم قوی و بی نظیر بود در اسالیب  
رزد و وی مذیب و محال بود **کرم** یا رسی امر و کوبید آن انوارت و فاضلین انواع  
آن طبیعت در حسان که از شاه امر و خوانند و آن مانند آب نبات است و در صحت کوبید  
خوش رنگ پوست تنگ و بزرگ و بعد از آن کسالی بود در سده آن معتدل بود و کوبید  
سرد و تر بود و یک نوع آنرا چینی خوانند سرد بود در اول و خشک بود در سیم و لغوی کوبید  
کرمی سرد بود در اول و خشک بود در دوم و چینی سرد بود در اول و آن نوع که شام بود  
خوانند که براند و کرم کوبید بود و کرمی بیشتر از آنکه کوبید او به خاصا بزرگ و بیشتر  
بود و آن کرم کوبید بر بند خاطر خشک کرده و وی قوی صمد به پیشگی بنشیند و کرم  
صفا بود و خطای صفا بود و خطای صفا بود و روانه آن قالیق بود و علاج کوبید  
خطر حرد و باشد و اگر نظر بکرمی بزرگتر آن کرم نشاءت خوردن و وی بعد از آن صفت  
بکار از سر کوبید و طبیعت کوبید است قوی آورد و پیر از صفت کوبید و صفت کوبید  
و کفوف بود و شکم میند و از کوبید و کرم کوبید و کرم کوبید و کرم کوبید  
از کرم کوبید و کرم کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
سبب متولد و پنجاه صفت کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
طعام غلیظ کوبید و اگر کوبید کرم کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
صرف بیاشاءت یا کوبید کرمی و این ماسو کوبید کرمی طبیعت بر بند و در این صفت  
بود و مصلحت اسالیب کرم کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید

و صاحب مناجح کوبید کوبید کرمش روی است و صاحب کابل کوبید کوبید کوبید  
یا کوبید روی و صفت کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
زیاده بود و از تری و صاحب مناجح کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
و خشک بود در سیم و کوبید کرم بود در دوم و خشک بود در سیم و کوبید کرم  
بود مفتح و جلاد سنده اعصاب باطن بود در وی قوی مسلط بود و چون رصابت سنده  
بر ریشها چسبن با غلظت بود و سوس و سنده بود و چون غلظت غشی یا سنده غشی بود و غلظت  
چون منت ر و ز بیانی یا سنده غلظت یا سنده غلظت بود و از غلظت ر و ز بیانی  
کیشال بود و کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
و دانگ و تخم آن سینه و دیسقورید و سوس کوبید چون با مار الصل جسل و ز بیانی یا سنده  
و غشی انشا زالی کند و غلظت مکرور در کوبید و مضمون یا قوی بود و طبیعت وی چون یا  
شامند و غلظت صفت کوبید و این سر بیون کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
از وی کوبید و کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
وی با سینه کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
زیر کربانی بود و کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
و صفت آن بو طلال رض بود و بعضی طوفان کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
غلاف است و صفت کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
انگ کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
تا در بری بود که بعد از آن کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
مفتح و مصلحت بود چون با صفت بر ریشها غلظت کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
با سینه سوس و سنده بود و کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
بچه پروان آورده و چون با شرب یا سنده کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
یا میزند و در کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید  
سودمند بود جهت در وی غلظت کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید کوبید



و بیرون وی سیاه بود و اندرون وی سفید می بود که بزودی مایل بود و طبیعت آن  
گرم بود در اول درجه چهارم و خشک بود در آخر درجه پنجم و حرارت وی در غایت خفیه  
بود و وی غلیظ بود و سود بود و برص و هتق سیاه و جرب را مانع بود و طهارت وی و  
که از اندونبول و حیض براند و سنگ برزند و مسهل بود از غلظت شریستی از وی  
تا دانگ و نیم بود و اگر کرم کرده در بینی و سینه و کمر و کتف و کمر و کتف و کمر  
از هر آنکس شست رطوبت بکشد و اگر در حلق و ریه و سینه و کمر و کتف و کمر  
یا جگر باشد در سینه آراستی کند و مایل برشند و قند سازند و کرم بر کرم بیرون  
و مصلحت و شستن مصلح و وی کرم بود و کرمش از او و قند بود و وی سیاه آوردنشان و با  
که کتفی نماید و مایه ای کسی که آن حوزده باشد یعنی چغندر قوی که در آن کرم خفیل بود که  
ترش چغندر که مایه ترش کند که از پوست بود و بدل آن در قی بود آن خود را قی بود یا  
دو دانگ وزن آن غلظت و اگر چینی رازی کوی کسی که در شست ماه و ستاره نه نه نه نه نه نه  
باد و خفیه شود که دو سه نوبت شکموی غلیظه شود و مصلحت بود که مایه با آورد  
حرشفت و کفشد و طبیعت آن گرم و تر بود باه از زیاد و مصلحت را خوش بودی کند  
یا مری کلگی خوانند و آن صفت حرشفت و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و کوی مری  
و قی آورد با مایه ای چون آب گرم و همچنین مایه مایه اصل و مایه ای که در شست  
است و کوی مری آن جزا قی بود **کرم** است و کفشد **کرم** که در شست  
و کفشد و صاحب مصلحت در خواص وی آورد است که چون کفشد کوی مری که در شست  
علی سبب علی آب و نیک با هم برزند و مصلحت مری در سلامت شکر رسیده که در آن  
فری آورد و مری بهر **کرم** با آورد است و کفشد **کرم** که در شست  
**کرم** مری مری شاموس است و کفشد **کرم** که در شست **کرم** که در شست  
کوی مری است و این کرم کوی مری در شست است که شست و روشن بود و کوی مری است که شست  
که شست و روشن بود و آن غلظت است و کفشد **کرم** که در شست و کفشد **کرم**  
خفیل است و کفشد **کرم** که در شست و کفشد **کرم** که در شست و کفشد **کرم**  
سخت مایه بود و در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
سخت مایه بود و اگر با مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری

مصلحت مری بود و در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
**کرم** مصلحت مری بود و در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
سخت مصلحت مری بود و در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
کرم بود در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
بود و چون مصلحت مری از وی با مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
و در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
بر در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
و اگر صاحب مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
وی سینه و مری بود و مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
دایک وزن آن سینه و مری بود و مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
است و دو دانگ وزن آن سینه و مری بود و مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
مصلحت مری است و کفشد **کرم** که در شست **کرم** که در شست **کرم** که در شست  
چند است و کفشد **کرم** که در شست **کرم** که در شست **کرم** که در شست  
**کرم** که در شست **کرم** که در شست **کرم** که در شست **کرم** که در شست  
نیکی تر است آن خوب خوش بودی بود که لون آن بزودی زنده و هیچ مری نمود و در  
روغن حل شود و هیچ مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
در آخر در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
خشک بود و مری مصلحت مری بود و در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
غلیظ بود و مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
دارد اما در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
کفشد مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
برون آورد و چون با مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
از وی مصلحت مری بود و مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری  
در ایشان بود و در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری در مصلحت مری

باوت با بیش با کند و بر سر و جوی که بود در آن رخ بود در آن رخ که در ده غلظت کند بر  
فرغ کردگان یعنی بر سر و جوی که بود در آن رخ بود در آن رخ که در ده غلظت کند بر  
کند و بر سر و جوی که بود در آن رخ بود در آن رخ که در ده غلظت کند بر  
و گویند صفت معده بود و گویند معده و معده آن سبب الطیب بود **لا زود**  
بیارسی لا جود گویند و یکی تر آن برستی بود و صفت گویند که صفت تفریح و تقویت  
در وی زیاده بود که در نوع دیگر وی سبب مسامح لعل و نوع در ناری بود و سبب  
مسامحی سبب و طبیعت آن گرم بود و در روم و خشک بود در روم و قوه وی مانند چرم  
بود یعنی لا جود صفت ترازی بود در سبب سود او گویند قوه وی مانند لاقی الذی سبب  
بود اندکی صفت ترازی بود و در روم و سبب سود او بود در صفت طیف که با خون نماند  
بود و مایه نیا مانع بود و در روم و جوی که در لایحه گرم از وی فرجه کند یا کند در روم  
زیت کج را نگاه دار و در جوی که در لایحه رسد و از افان این بود و زینند از در شسته  
شده از وی که در روم و در کرده و شانه را سود در و تا لیل را قطع کند چنان با  
سر که سخت کند و بر برص یا لکه زایل کند و موسی مزه بر یاند و زن بود بر ریزش میگویند  
و لا جود و معده و معده و معده و معده و معده و معده و معده و معده و معده و معده و معده  
بل آن لداقی الذی سبب کانی بود **لا حلی** یعنی از بی تو غایت و یکی در روم دار و  
کل شست و ورق وی زردی زنده و ورق اندک داشته باشد و در این گویند  
بود و چون بکنند سیر سبب در رفته باشد و زین سبب بر کل حرکت و بعضی گویند  
شبه است فی طبیعت آن گرم و خشک است در صفت گویند در چهارم و از خواص فی  
که در دروغی که مای بود در آب اندازند مایان در روی آب افتد و لین وی سبب آن  
رزد و در دست سارا نافع بود و ورق وی چون بزنند و بچونند من کل کند و اگر ورق  
وی گویند و غیر آن بیاشامند سبب قوی بود و فعل وی از لین و لین لین وی یعنی  
و بل آن در اسون بود **لا لای** که می است که از حرف کوی آورند و همه بیا بر کوی  
کردن لباقی نافع بود و در آن در و در مقدر اسان کند و چون بیاشامند خواص  
و طبیعت وی سخن بود و در وی قبضی بود و بسیار و معده و معده و معده و معده  
**لباب** قوی خوانند و آن نوعی از قوس است و معروف بود و ممتد و جلوسه بزرگویند

بیشتر از این است خوانند و نبات وی بر سر نبات که نزدیک بود و معده شود و از این  
السکین خوانند طبیعت وی معتدل بود در حرارت و سردیست و گویند که در خشک بود  
در اول و گویند سرد و تر بود و وی لین و قمل بود و اگر عصر وی بار و فن کل برین  
در کوش بگفتند که در آن سودمند بود و در سردی که من شده را نافع بود و سبب  
نافع بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود  
سویتر بود و صاحب مناج گویند شری از وی سبب درم بود و نبات لی که گویند  
و نافع گویند شری از وی سبب درم بود و نبات لی که گویند  
درم نبات و اگر گویند شری از وی صفت شود و همه سر که از طبیعت بود و تفریح  
که سبب آن غلظی گرم بود و مصلح و وی بود که در مفاصل احشاشد چون با فو  
چیز است که کند و فرجه اعمار نافع بود و چون بار و من با دام بزنند و گویند معده بود  
و مصلح و وی نبات بود و لین لباب بزرگ موسی سرد و خشک است و صفت بدوی  
سبب چون بود و بدل لباب آب و ورق غلظی بود و خناری **لباب الحلی** غلظ  
است و آن نشا است و کفر شود **لبابان** حذل بری خوانند و آن در صفت مانع  
از است طبیعت و آن حرارت که خورد داشته باشد در در طبیعت نمانند خوانند  
گویند بزرگی از آن خوانند و آن تر بود از حاض غذا بیشتر دهد و نیکو از وی بود و معده  
چون بزنند و بچونند و شریف گویند چون بزنند و در لین آن غلظان که از صفت اعصاب  
و روده بر او خوانند رفت چون در آن نشا نافع بود و تفریح وی چون سخن کنند  
و با شری بزنند و بر وی ماله کف بر دهن زیاده کند و لوزا نیکو داند و اگر امان  
بدان کند کف و شش و رص زایل کند و اگر از نخ وی لغوی سازند و نمانند سخنند  
سرفه کل نافع است و چون شراب صرف بیاشامند یا سیر سبب بزرگ **لبان** بیاری  
شیر خوانند و بچونند و در ماسویه گویند که در تری بود و وی که بود و بدل حلال  
دی حلاوت وی است و موی که قوه وی در حرارت در وسط در اول بود و در  
طوبه در اول در روم و مازای گویند از قول جالیکنس که حاره وی زیاده خود در  
برودت و روده زیاده بود و حرارت در حار است میان لین و خون بود و موی که  
نزدیک تر بود از بلغم دور و ماسویه گویند که در تری بود و خاصه چون غلظت بود و صاحب



منهاج کوبیدن وی سرد و تر بود و در حلیب وی سردی کمتر از بیرونی بود و عموکوبید  
مستقل و مقوی برین بود و چنین گوید باید که نظر کند و بیند اعضا وی و میضمیمه که در  
طبیعت دارد و عضو شدین صفت وی که نفس سرد و سرد باشد از بهر آنکه طبیعت  
وی سرد است و صاحب منهاج گوید نیکوترین آن بود که باقیست خید بود و معتدل التمام  
و بر روی ناخن باشد و صالح ترین شیر با آدمی را شیر زنان بود بعد از آن شیر  
کند اگر از حیوانات بود و رواج گوشت حیوانات دلاله بر جوده ابلان و رواج آن  
که اگر از حیوانات بود و نیکوترین گوشت حیوانات گوشت ابلان بود که گوشت ابلان  
کوبیده را میبرد بود اما گوشت حیوانی که گوشت ابلان خوش بوی بود مثل گوسفند  
بز و گاو و اسب و خوک و چرک و آهو و امثال آن نیکو بود و موافق بود و شیر جوان  
که لون وی سفید بود و قوی وی ضعیف و آنچه سیاه بود قوی بود و نیکوترین در میان  
سوزن و جنون نیکو تر بود از بهر آنکه زنی که آن زمان حزد و ادم و غلط بود و آنچه  
در پیشها بود که باشد شیر ابلان ارطب بود و سنگ براند و آنچه در گاو که در گاو  
اجنب و اسمن بود و نیکو ترین شیر با شیر جوان سن بود و گوشت سن شیری تر بود و زرد  
سن شیری و خشک بود و شیر مرکب از سه جوهر بود و حیله و مایه و زرد و شیر جوان از نیکو  
بها شد و مرکب غلیظ است و شیر جوان با عسل یا شکر ریشمی اندرونی از  
اغلاط پاک کند و نفع دهد و غذا نیکو دهد و دماغ نیز از بیضه شیر زنان و وی نژد  
بعضه شیر جوان از خون ستود شده باشد که در غایت انضمام سته بود و اولی آن بود که  
شیر را چون بیاشامد کشند و بیخ خرد بر آن خوردند تا وی بگذرد و وی سودمند بود  
خارج کم و خشک را چون معده وی صفا شود و نیکو با عسل یا با نبات بود در بعضی ماری  
دهد و نیکو ترین اوقات خوردن وی میان بهار بود که آن زمان معتدل بود و در غلظت  
و حیله در وی بیشتر از آن بود و در زمستان نشاید خوردند و نشاید که بعد از جبار در که  
زایده بود شیر وی خورند بسبب آنکه شیر از وی ذیج خوانند و شیر جوان با نبات  
بیاشامند و نیکو تر است که در اندام خاصه زنان و فری آور تا کسی که صاحب خراج کم و خشک  
چون در آب بنشیند فرود شود و چرب و نیکو را نافع بود و باه را نیکو تر و شیر چرب کم و خشک  
یا باقی تاقت با آن داج کرده باشد نیکو تر بود و شیر خراج را نافع بود و کسی که او شیر

خورده باشد خاصه زجاج و ارنب بجزی و خاق الدیوب و بیخ مشکوان و وی برقی  
نسر با بود حتی انبی و وی در معده صفا وی سخیل صفا شود و نفع بود و سده در  
نیکو جدا کند و معطر بود با حبیب سلمان دم و بیخ چتر بریدن انسان معطر تر بود از شیر  
که فاسد شده باشد و بیشتر معطر بود با ورام باطنی و اعصاب او را دم باطنی و چون بسیار  
خورند بر صحرورد و شش در بدن پیدا کند الا شیر شتر که وی بر صحرورد آورد  
شیر علاج سیمان و عود و سوسا بود و معطر بود و در زمان دنا ریکی شکر آورد و شب  
کوری و حقیق که از طویله بود که سبب آن از خون یا از لبن بود معطر سنگ کرده  
و سده جدا حدت کند و او بی آن بود که بعد از وی صحنه کند بشرط غسل پیش  
از خوردن وی با العسل صحنه کند و بعد از آن که خورده باشد شراب صحت و چون  
سجوشانده بیاشامد بعد از آن شش بکورد نفع وی زایل کند و اگر شکم بسته شود  
یا بسبب غیره یا به غیر آن عرق سرد آورد و عشق و جمی نافع و آنچه با غیره یا به شکر  
نژد و کیناقت کند و باید که از وی باید که از مملوحات اجتناب نماید که تحقیق زیاده کرد  
و باید که سرکه با آب مزوج کرده هر چند یا نژد بیخ درم که در ساهه غلیظ کند  
یا پنیر یا کیمشال یا شامد که رقیق کرد و نفع و بیخی و اسهال بر و آن آورد در این نیکو  
خوردند بسیار سی و نفع گویند و چون مسکه از وی بکوبند و ترش شود و آنرا چغندر  
طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند تر بود کم مزاج را موافق بود و شیخ گوید باید  
که کم در خراجهای کم بیخ با بود از بهر آنکه مرطب و شیر بود و وی دنا تر از زبان نژد  
لیکن غلط را خام کرد و نفع و بیخی العسل بود و نشد از زبان دهد و دوع معده کم را نافع بود  
و جبار وی و خانی بود از بهر آنکه مسکه از وی کرده اند اسهال صفا وی و دومی میزد  
و شکر با آن کند و باید که با العسل صحنه کند تا در معده نژد و اگر سخیل شود و بیخوت یا  
جسوت و در روشنی و بعضی از معده اوله کند و باشد که بیخوت کند با کف که قوی گوید  
از وی با کف که با العسل بعد از آن شراب صحت یا شامت یا فلافی بیاشامد و روشن نماید  
درین رسمه که گفته **این است** و روشن گوید که بیشتر حیوانی که مدت حمل وی بیشتر یا کمتر از  
مدت حمل انسان بود آدمی را بد بود و آنچه سادی بود غلام بود از بهر این است که بزرگوار

یکوتر و مناسب تر از شیرهای دیگر حیوانات بود و سوسه و غلط و بی زیاده بود و غلبه شیر  
از همه شیرها چه قوی بود و در زرد و در کبود و در سوسه و غلط و بی زیاده بود و غلبه شیر  
شیر بمقتل بود میان شیر گاو و شیر بز که در آن غلبه بود و شیر مویز و غلبه آن گاو  
بود و غلبه و سوسه و سوسه و غلبه شیر گاو بود و غلبه شیر گاو که در آن غلبه  
و درم غلبه را سوسه و غلبه شیر گاو بود و غلبه شیر گاو که در آن غلبه  
کمز بود از شیرهای دیگر از هر یک که در آن غلبه بود و شیر بز که در آن غلبه  
و درخت بلوط و درخت زیتون و درخت خربزه و اما آن که در آن غلبه است که سوسه را بگوید  
بود و در آن غلبه شیر گاو که در آن غلبه بود و باقی در آن غلبه بود و در آن غلبه  
گوید تمام این را و مستطاب بلغم را غلبه بود از هر یک که در آن غلبه است که سوسه را بگوید  
چیزی تلخ هر که و گویند بول را نه و گویند مضر بود با شکر و در آن غلبه بود و در آن غلبه  
بلغم این است بیارسی شیر گاو که در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
تقیق و باسی بود سوسه احد است که شکر شیرهای دیگر که سوسه را بگوید و غلبه است  
الفن را و در و اما سوسه را غلبه بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
چون یا شامه است سوسه که در آن غلبه بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
و اگر با سوسه در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید  
و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
را صافی کند و حرارت ببرد و شیر گاو که در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
نور از آن سوسه که در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید  
دوشیده باشد **شیر گاو** و بلغم انسان بزرگ است و با سوسه شیر گاو که در آن غلبه است  
و غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
و غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
بکند و قوی باشد چه در او و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است  
منه بود و لوز صافی که در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید  
کم بود و طعم بی مزه و قوی بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است  
سوسه و شیر گاو که در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید

شیرهای دیگر و سوسه و غلبه دم و غلبه نفس و مجموع مرصهای سینه و پیش شامه  
و صافی بول را غلبه بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید  
با کمز یا بیشتر بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید  
صداغ و وطنین و در او را و بول و شیر بود و گویند شیر مویز **شیر گاو** که در آن غلبه است  
خوانند با سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید  
که منقطع شده باشد و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید  
و تر بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
و تر باقی است با سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید  
چشم زایل کند و با سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید  
زمان که از دستانی بیرون آید با کمز یا بیشتر است که در آن غلبه است که سوسه را بگوید  
بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
و تر بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
منه شود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
دخالی بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
باشد و بول آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
سوسه بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
دوقوه مانند فرسیون است و بول و شیر گاو که در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
شیر شوعات مانند ما زنیون و حلیفت و آن بخر و شرم و عطش و الفان آن عار و محرق  
بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
منه بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
زایل کند **لباب القرم** مغز خشک است که در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید  
است قاتی و غلبه را غلبه بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید  
بود و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید و غلبه است  
و آن صغ درخت روی است و یکوتر آن بود که سوسه را بگوید و در آن غلبه است که سوسه را بگوید

بود و زرد رنگ و سیاه نبود و طبیعت آن گرم است در اول و خشک است در دوم و گوشت  
تراست و وی سفید و مین بود و جریب تر و خشک تر و باغ بود و سرخه در زمین طبعی را باغ بود  
و از آن صافی کند و طبع نرم در او چون زن خود در کبیر و یا بیاشامه صفت و اول براند  
و سهل بلغم بود بی زشت چون کبکمال از وی سفید کند و وی سست بود و زرد را به بند و مصلح  
وی بود و زردی صفت با دام بود که اضافی کند و بدل وی چند بیدستر و روغن یا مین  
بود و گویند بد آن طبع شیر بود **جسم** جمیع گوشتها گرم و تر بود و کثیر العنقا و مولد دم  
بود و اما بعضی از بعضی ناخلف بود و نیکوتر آن بود که مستوی بود در قوی و لاغری و  
عضله مستعدی بود و بعضی کرده فاضله بود از بعضی ناگردد و وی مدایم مقوی بر آن بود  
و رو در چنین گوشت شود و صفت جمیع گوشت مشتمل بر **علم** فاضلین گوشتها کوهش برت  
بود و نیکوتر آن گوشت حوی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و نیکو بود در هر حال  
و مولد غذای بسیار گرم و تر بود و چون بسوزاند و بر این و برص و قوبا طبع کند سودا به  
و خاکستر سفیدی گوشت سفیدی است بی کفایتی که باغ بود و گوشت سحر که ندرکی مار و عقرب  
چرا که را مسود منده بود و با شرب کزندی که سگ و یوانه را باغ بود و خوردن وی موله  
بلغم بود و مصلح وی مثلث با طعای سکر بود و مغز بود و کسی که فطمان داشته باشد و مصلح وی  
آن باشد که شامی قابض بود **علم** فاضلین گوشتها سرد است آن که از گوشت بره بود  
خونی به از وی حاصل شود و **علم** فاضلین گوشتها سرد است گوشت خوک بهترین گوشتها بود و خوش  
بری وی بهترین گوشت و خوش بود و آنچه صفت بهترین گوشت و خوش گوشت است  
گوشت خزر بر وی و ابی و در صفت شود و گویند و غذای آنک که بد اما لقمه بود و با  
سپیش که بد و طاق انسان مستل لزان بود و گویند که قوی گوشت آبی خورند اگر گوشت  
خوک که بود در فرق نوا اند که دلون و طعم و بوی و این دلیل طاقت و شفا است مستوی  
فیظ و از آن شده قطع لرز جنب آن شرب یا کجای کند که **علم** کبک گوشت جبه فضل  
آن که از گوشت بره بود و زغال شیر خواهر که شیرین بود و با نیکو بود و اگر شیری بد بود  
باشد به باشد و نیکوتر آن سینه رنگ بود و آن سبک بود و گویند که گوشت این  
سین بود و جبه از آن که از گوشت سفید بود و معتدل بود در طبع و برینست  
و در صفت شود و باغ بود کسی که در بل و دانه بر اعضا وی بری آید و حوی معتدل نیکو میان

سیان لطافت و غلط از وی مستعد شود و چون بریان کرده بود و مغز بود بلغم و مصلح  
آن مغز است و عقل بود و **علم** فاضلین گوشت بر ماده و در کرم و در کرم و در کرم  
بود و غذای بد به در دود و خونی بود که کبک سیاهی داشته باشد **علم** کبک گوشت کبک  
بهترین آن بود که جوان سن بود و نیکوتر آن وقت خوردن وی میا بود و وی خشک تر آنکه  
بر بود و اگر کسی که تر از وی گویند که گوشتها در جابرم و وی کثیر العنقا بود و چون  
بسیار کثیر از بعضی سیلان ماده از مده کلمه و وی از آن که در حساب بود و نیکوتر آن  
فیظ و کبک سیاه بود در ضعیفی سوداوی تلک کند و مین و جرب و سرطان و قوبا طبع کند  
البطل و دوال و وسواس است برع و مبرز چید کند و از کبک و از کبک و مصلح آن بود در آن  
و غلط و زنجبیل است و در چنین اگر پوست جز به زرد رنگ از زرد و گوشت را نیز به  
کفایت **علم** کبک گوشت که سار نیکوتر آن گوشت کا و کبک بود و نیکوتر آن بود که زرد رنگ  
باشد و طبیعت آن گرم و تر بود و غذای معتدل بود و خونی صالح از آن مستعد شود و مصلح  
ریاضت بود و مطهری را مغز بود و مصلح آن ریاضت و سهیم بود **علم** کبک گوشت  
کا و مین غلط ترین گوشتها بود و کبک سیاه به در او رسته شود و در مده فضل بود و  
طبیعت سرد و خشک بود و در جنب گوشتها گرم و وی در طبع مانند گوشت کبک و گوشت  
سور بود **علم** فاضلین گوشتها سرد است گوشت خوک بهترین گوشتها بود و خوش  
بری وی بهترین گوشت و خوش بود و آنچه صفت بهترین گوشت و خوش گوشت است  
گوشت خزر بر وی و ابی و در صفت شود و گویند و غذای آنک که بد اما لقمه بود و با  
سپیش که بد و طاق انسان مستل لزان بود و گویند که قوی گوشت آبی خورند اگر گوشت  
خوک که بود در فرق نوا اند که دلون و طعم و بوی و این دلیل طاقت و شفا است مستوی  
فیظ و از آن شده قطع لرز جنب آن شرب یا کجای کند که **علم** کبک گوشت جبه فضل  
آن که از گوشت بره بود و زغال شیر خواهر که شیرین بود و با نیکو بود و اگر شیری بد بود  
باشد به باشد و نیکوتر آن سینه رنگ بود و آن سبک بود و گویند که گوشت این  
سین بود و جبه از آن که از گوشت سفید بود و معتدل بود در طبع و برینست  
و در صفت شود و باغ بود کسی که در بل و دانه بر اعضا وی بری آید و حوی معتدل نیکو میان

مرق غلب بود و گوشت بریان کرده و قوامع را باغ بود و شکم بر بند و بول بر  
 و زهری را باغ بود و مصلح وی ایاز غلیظ بود و در سینه مشوره و در معده و در کبد و در  
 و زهر و کبد زرد بول را زده و غلیظ بود و در سینه مشوره و در معده و در کبد و در  
**و ایاز غلیظ بود** گوشت کوه سفید گویی و هر کوی طبیعت آن گرم و خشک بود در سینه غلیظ  
 بود و در معده و کبد و کله کله بود و کوه سفید و کوه سفید و کوه سفید و کوه سفید  
 کشته شد در صفت **کوه سفید** گوشت کوه سفید صفت صفت گوشت و در صفت گوشت  
 بود و در سینه غلیظ بود و در معده و در کبد و در کله کله بود و کوه سفید و کوه سفید  
 جوش لاج و در معده و در کبد و در کله کله بود و کوه سفید و کوه سفید  
 دو دام و در سینه غلیظ بود و در معده و در کبد و در کله کله بود و کوه سفید و کوه سفید  
 کله بود با صفت گوشت و در معده و در کبد و در کله کله بود و کوه سفید و کوه سفید  
 در وی بیشتر بود و در معده و در کبد و در کله کله بود و کوه سفید و کوه سفید  
 گوشت که گرم و تر بود و گوشت سرد بود در دوا بر ران باغ بود و در کله کله بود و در کله کله  
 باغ بود **کوه سفید** در باب صفت آن **کوه سفید** گوشت کوه سفید صفت گوشت که گرم و تر بود  
 و مصلح صفت گوشت و در معده و در کبد و در کله کله بود و کوه سفید و کوه سفید  
 نیکو بود و وی غلیظ بود و غلیظ از مجموع گوشت و جوش و سخت تر بود و در کله کله بود  
 که مصلح آن زنجبیل مرغی بود **کوه سفید** صفت گوشت که گرم و تر بود و در کله کله بود  
 با برسی بسیار خوانند و در کله کله بود و در کله کله بود و در کله کله بود  
 و از آن که در معده و در کبد و در کله کله بود و در کله کله بود و در کله کله بود  
 و خشک بود و برسی گوشت گرم بود در اول اعضا است که از بر این است که از تری آن  
 مستعمل است و در وی طبیعت بود مانند کل و در وی خشک آن ریشای سخن را باغ بود و در کله کله  
 نفت دم و تری آن سوزد و در معده و در کله کله بود و در کله کله بود و در کله کله بود  
 جبهه تر امعا و شکم بر زده و جبهه های عظیم را با صلا آورده و در کله کله بود و در کله کله بود  
 عصب منقطع شده باشد و بدل آن کل و کلان راست بود آن **کوه سفید** و در کله کله بود  
 است و کشته شد **کوه سفید** بر سر ایشان است و کوه سفید **کوه سفید** **کوه سفید**  
 لذا آب گوشت و نیکو تر آن معدنی است و در معده و در کله کله بود و در کله کله بود

بود و سرگردان و در سینه جهان در آفتاب میساید که سینه مشوره و طبیعت آن گرم و خشک  
 بود و معده و کبد بود و در معده و در کبد و در کله کله بود و کوه سفید و کوه سفید  
 جتی و در معده و کبد بود و کوه سفید و کوه سفید و کوه سفید و کوه سفید  
 کوه سفید است و کوه سفید و کوه سفید و کوه سفید و کوه سفید  
 کشته شد **کوه سفید** اشق را مذاق الذهب خوانند و لذا قی الذهب جام الذهب است  
 و کشته شد **کوه سفید** اشق را مذاق الذهب خوانند و لذا قی الذهب جام الذهب است  
 نباشد مانند زبان بره بیشتر از آنرا و در کله کله بود و در کله کله بود  
 و آن در نوع بود بزرگ و کوچک و در وی بزرگ بزرگتر بود و در وی کوچک بود از  
 شایسته و در صفت مایه سرد بود و در صفت قاین و سوزنده تر بزرگ تاز بود و طبیعت  
 سرد و خشک بود در دم و در وی آن قاین و در وی بود در معده و در کله کله بود  
 وی نازک از معده و اصل وی چون از کوه صفت کله کله بود و در کله کله بود  
 و در معده و در کله کله بود و در کله کله بود و در کله کله بود  
 را سوزنده بود و آب و در وی قی قی و در وی قی قی و در وی قی قی  
 سوزنده بود و گوشت صفت را باغ بود و در کله کله بود و در کله کله بود  
 نهادن باغ بود و گوشت صفت را بر سر و صفت وی مصلح و صفت وی مصلح  
 است و **کوه سفید** صفت گوشت که گرم و تر بود و در کله کله بود و در کله کله بود  
 آن شایه یا فراسانی بود غلیظ و در وی طبیعت آن گرم و تر بود و  
 کوه سفید یک باغ بود و در وی سردی اندک بود و تر بود در کله کله بود و در کله کله بود  
 آن خشک بود و در کله کله بود و کوه سفید تر بود در سینه و سوزنده وی قی قی و در کله کله  
 تری آن کله و التهاب دین ساکن کله و وی مفرح دل و مطوی آن بود و در کله کله بود  
 سوزده وی را باغ بود و در کله کله بود و در کله کله بود و در کله کله بود  
 چون نباشد بزرگ و گوشت سرد بود و مصلح آن صفت آن سرد بود و بدل آن گرم تر بود  
 و چهار دانگ و وزن آن پوست اترج و گوشت بدل آن با بر سر است و مصلح آن گوشت  
 آن مصلح بود و در کله کله بود و در کله کله بود و در کله کله بود

درختی است که از بارسی تر خزانند و بشیر از می ترانند و هر که از بارسی کهنک از آن  
و در میان کهنک از و آن زبان کهنک نیز گویند و طبیعت آن گرم بود و در دم و تر بود  
اول در ورق درخت آن قبض بود و این ما سوسه گوید یا سان المصا غیر در کهنک ظاهر  
نایع بود و در سنگ بریزند و زبانی کند و قوه می صفت بدید و بیخودید و سوسه کهنک  
نایع بود و بد آن در کهنک با بوزن آن جویشتر و بوزن آن تو ذری سرخ و گویند  
بد آن نیم وزن آن همین سرخ بود **لسان البحر** در باب سین در صفت سیان کشته صفت  
آن **لسان الکلب** لسان الحلی و جاحق را بدین اسم خوانند **لشفت** کبرست و کشته **لشفتی**  
نابینست که صفت با زبان الارنب و از آن الطوال و آن لزج که جگ لسان الحلی است  
و کشته **لشفتی** بر بعضی گویند بریت مانند سورنگان و نفس سورنگان کند و آنچه  
محقق است سورنگان و در صفت کوه خوانند و طبیعت آن گرم است در سیم حرکت شوی  
با بود و باقی صفت آن در سیم کشته و بعضی گویند نومی پر و رخ است و خلقت  
و بد آن در کهنک با بوزن آن جویشتر و بوزن آن تو ذری نر و گویند بد آن نیم  
وزن آن فغالت است **لشفتی** اصل بیرو است و در کشته شود و آن را شفت  
مختلف بود بسبب انواع و کتب مزاج نفس و قوه و می منبج و محلل بود کلف و غلیظ  
زایل کند و کهنک خون مرد بود **لغت** ششم است و کشته شد **لغاح** شش بر ج است  
سایز **لغاح** کشته و معده نام با و کهنک بود و یکو ترین آن بزرگ و نیز بوی بود  
و طبیعت آن سرد و تر بود و در سیم و گویند و می حرارتی بود و گویند شک بود در سیم  
و می نش کلف و اقل کندی لایع و غلیظ و می بون باصل و زیت کرک که جانوران اند فلج  
بود و ورق گویند و می با در غنث العطب کشته بود و بوی بدین و می صداع را سود  
سند بود و می موم بود و بسیار بوی بدین و می کشته آور و خاک کهنک ورق و می سینه بود و با  
که با گرم بوی بود و چون غلیظ غنث از می بوزد و می اسهال آور و چنانکه تا کدی کشته بود  
و کشته و می اول اشتاق دم پیدا کند و صریح شیم و انفاخ مانند ستان و مد او ای و غلیظ  
بر و غنث کاف و وصل کند و بعد از آن می و بعضی از اهل کوه کندی در آب سرد شستن و بد آن  
بر از این است و گویند بوزن آن جزالتی **لغت اکرم** صانع اکرم خوانند و در کشته شفت  
آن و از بشیر از است و کهنک گویند **لغت** صنی است که از طرف دریا اند و غنث گویند از

آزاد بشیر از می رنگ لاک گویند نقل آرا بشیر از می دوس خوانند و کلب و با بد کهنک  
و غیر غنث لایع کشته که مستعمل کنند و صفت غنث و می جان است که کهنک رنگ منق از  
جوب و کلب گویند و آنی که بوی بد چینی و بیخ از هر دو آن جوشانده باشند از کلب  
بمان میز برند و بدست با و آن کربک می دهد بعد از آن کوری رنگ صافی کند و آنچه در کلب  
نشیند است است است آب از می سریزه تا کلب کاند و خشک گوید بعد از آن دیگر سخن  
کند و استعمال کند و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و سخن بن غران گوید که کلب  
بود در دم غنثان و برقان و استسقا را نایع بود در دیگر صفت سودمند بود و قوه آن  
به هر سنده آن کهنک به و صده را سودمند بود و بعد از آن کلب کشته بود  
صفت آن با سرکه یا شامه چینه و ز می بی سر و ز کبدم نایک شالی نایک شالی و می غنث  
بود بدین معنی و صفت کب جبار و کلب و ز آن کلب نایع بود و بد آن می از می کلب  
در شفتی سده و صفت کب جبار و کلب و ز آن کلب نایع بود و بد آن می از می کلب  
طبا کب کشته است و کشته شد **لشفتی** کشته شد و کشته شد **لشفتی**  
بیا رسی با دام شیرین گویند و یکو ترین آن بزرگ و تر بود در اول فذالی متوسط و پیمان  
کند و کف و سخن بود و سونق و می صفت خشک و غنث دم را نایع بود و سینه را پاک کرد  
و هر قدر بول ساکن که داده چون با شکر گویند می بهر اید و کشته شد و مانند اعمار نایع بود  
سکیم بر اید و هر چه با کب کوبند و کربک را نایع بود و در بیان که در صده را سود  
مند بود و می از می صفت بود و صفت صفت و می سکر بود و با بدی که از بادام متولد  
شود و طبیعت آن گرم و خشک بود و مد او ای و می کشته بعد از آن بوی بد که کشته شد  
عوز و سبب و ریاس و مجموع آید و مد او ای فصل کشته شد و با دم چون با بوی کوبند  
درختی که سوزن صلب کشته باشد و در مان نایع بود و هر چه آن ساکن که از بادام بود  
غرضتی و جو صفتی که در پوست بیرونی و می است **لشفتی** کشته شد و با دم کوبند و کلب  
در و غنث دار بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و صفت کوبید کم بود در سیم و در می جلای  
و شفتی بود و از خواص می است کشته را کشته و کلب و می کله گردان زایل کند  
و می شری و قوه با نایع بود و با شراب و صفت کرون خورد سودمند بود در و غنث آن درد

در دگوش را نافع بود و چون سرد باشد با شکر یا شراب خورده از مایه کندی و اگر پیش از سر  
خوردن هیچ حد و دام نخورد منعی نیست که کوبیده چغندر و اگر در با با طعام کوبد  
بیرود و وی قوی با صبر و پایداری و با شکر نهند دم را نافع بود و سده جگر و سینه را کوبد  
و جرب و جگر را نافع بود و یاری دهد در نشت اخلاط غلیظ از سینه و شش و بول بر اثر و صبر  
البول را نافع بود و سنگ بر بزرگ و معز و با صابون و صلیح و یادم شیرین و نبات و کشک  
بود و حیدر درخت وی در قوی مانند وی بود **لوز المیزر** لوز المیزر است و آن جلور است  
و در زیت العرمان صفت آن کشته شد و صفت زیت السودان هم کشته شد **لوبیا** لوبیا  
بزرگ کوبیده و نامرغان سسل ترازش منضم شود و بیرون آید و نفع وی مکرر از با قفا بود  
و بیکو ترین آن منجم بود که کوبده بود و طبیعت وی گرم بود در اول و معتدل بود در آخر  
و خشکی و کوبیده سرد و خشک بود و سرخ و وی کثیر تر از خرفوی بوده است که آن را در وی  
کشته باشند جض بر انداخته صبر و وی دو دم نکند و پاک کند و بول بر انداخته و آن را کوبد  
و سینه شش را نافع بود و سینه بر آن آورده و کوبد و در وی قوی مکرر غلیظ یعنی بود و قوی  
و مولد اخلاط و نفع بود و هر از آن کشته و در چون با ریت و در وی سرکه با قزل و کوبد  
غلاف و در جیبی و صغیر مستعمل کنند و شراب بآن بیاشامند **لوز قان** هر ضایع و استغناء  
بزرگ کوبیده و کشته شد **لوف** با رسی بیکوش کوبیده و آن سرخ است کینوع را بیانی دارا  
قیطن چو کوبیده و منی آن لوف الجید بود و لوف البسط کوبیده که لوف الجیر است و کینوع بیانی  
امان خوانند و بی رسی آن بیانی بل انفس هماره و آن لوف الصغیر است و از لوف  
الجید کوبیده و نفع هم بیانی از صبار آن خوانند و آن هر بی است و اهل صحران را در بره  
خوانند و لوف الجید کینوع بود از سبط لوف البسط است در وی بیشتر بود و منقطع غلط  
غلیظ بود و منقطع معتدل و بیخ و وی کف و هتیش را نافع بود چون با عسل مخلط کنند  
شراب شفا که از سرها بود و سوس و در وی و در وی جوی چغندر در اسود و در وی کین  
را نافع بود و چون با شراب بیاشامند جگر باه و اگر بیخ و وی در بدن با لوز المیزر کوبد  
چون مقدار رسی با سرکه بیاشامند که بیدارند و از خوردن وی غلیظ غلیظ متولد شود  
**لوف** صاحب منجم کوبیده قنطاریون با ریکت و صاحب جامع کوبیده لوزی از جلی اتم  
است که آن را از آن انقبس خوانند و کشته شد صفت سرد و در باب جز **لوز طرس** چند تو خا

توی بستانی را به این اسم خوانند و کشته شد و بشین را هم به این اسم خوانند و بشین لوزی  
از نیلو فرست که در مصر و یاز خرفی خوانند و آن نیلو فر را کوبد و آنی خوانند و کوبیده  
طوس لوزی از سد است و این لوزی لوزی است **لوز و بیس** هر قطعی است که کشته شد  
بیا رسی مراد و این خوانند و بیکو ترین آن سینه و باک بزرگ شیرین بود و طبیعت آن  
سرد و خشک بود و لطیف و در اول را نافع بود و حفقان و نفخ و نفث دم را سوسدند بود  
مقدار خرد از وی در آن کوبد و در ریشهای چشم را نافع بود و منشف و مقوی آن بود  
صحت چشم نگاه دارد و کوبیده مطبوخ و مینا و مصلحه ای سید بود و بدل آن یک وزن و چنان  
صدف صافی بود و این زهر کوبیده چون در دهان نگاه دارد در وقت دل به **لوزیون**  
لوزی از حاشی بزرگ بزرگ است که در بستن مایه بشینار و پید و در حاشی کشته شد صحت  
الطباع آن **لوزی** صاحب منجم کوبیده مانند اترج بود و وی در دفع بول است و ک  
و ورق وی گرم و خشک بود در اول و حاشی وی مانند حاشی اترج بود و در منصف قوی  
بیکو قوی بود و نشاید که با بول آبیای کینند کین منشر باید که بعد از آن آب از وی کیند  
تا هضاره قشر وی با وی نیامیزد که در وقت وی کیند **لیون** لیون قوامت و کشته شد  
**لیون خرمه** لیون خرمه است و کشته شد **لیون** لیون است با رسی بیکوش کوبیده و کشته شد  
لوزی از اقلیاس است که در جزیره قیوس در معدن کس با سینه و کشته شد آن ۵۰۰  
**مایه شفا**  
بیشتر کوبیده و آن دو نوع بود یک نوع گل و وی سرخ بود و آن را فامونی خوانند و  
کشته شد کینوع گل و وی زرد بود و بیکو ترین آن زرد بود و از وی شیف سازند و آنرا  
محصارده مایه شیف مایه شفا خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و قابض  
در صابر گرم را نافع بود و اعتدال در اسودند بود و مقوی چشم بود و در ریح را  
نفع بود **مایه شفا** و مایه شفا کوبیده و با رسی جمل الملوک خوانند و آن از پیش بزرگ  
بوده لوز آن تیره بود و سرخی زرد و چون در غلاف بود مانند لوزی بود که جگ و ک  
غلاف وی سینه بود و چون کشته میزد و سینه بود و صاحب جامع در مایه شفا وی  
تفسیر آن کرده است سمو کرده است از برای آنک وی تفسیر مایه شفا کرده است و کشته شد  
ای قایم بنسبه ای از بیقوم خاتمی الا سبال و حال آنکه او را مایه خوانند نه مایه شفا

و بعضی از ارباب الملوک خوانند و در غیر حب الملوک است که گفته شد صفات آن در اول طبیعت  
حب الملوک کرم و خشک است در دم مستقام و حاصل نفوس و عرق اللث و قوی و نافع را نافع  
بود چون در قوی بیژند و جزاوی بر عرق آن بیاشامند و وی بی بی تمام در اشتها  
مانند شیفات و اگر از حب وی شش و همت و اندک سازند و قوی بر سلسله غم و در  
و کمیوس نامی بود که کتب سرد از بی آن بیاشامند و شربتی از وی با کینه حب بود و اگر  
کمی سسلی قوی بود با افراط و اگر کسینان فرود برند سسلی با اعتدال بود و شربتی بود و نفوس  
موافق معده بنزد و سهل بود مانند شیفات و لیس و وی چون بیاشامند مثل این شیفات  
کینه و صلیح وی انشون و کثیر بود و میل و وی نیم وزن وی در دست و گویند بر آن آن است  
اگر در ج است و گویند بر آن آن کیوزن و نیم حب این است **بایزبرج** معنی آن کرم شک  
بود و آن پوست بیج شامیت و در شت آن صاحب مناج گویند مانند درخت شرم بود  
در آن تر و در آن وی شربتی بود که حضرت بیل بود و صلیح گویند در دست می رنده درازی  
یک کرم و نیم باشد و در آن تر و کوهانه تر بود و کل وی زرد و جویس رنگ بود و میان کل وی شربتی  
بود و آن کی و بعضی جده همیشه باشد و رنگ وی بی تریکی زنده خاک صاحب مناج گویند و اصل  
وی یکی بود و شامیت در شت باشد و گویند از شت عاشرت و طبیعت آن کرم شامیت  
در سب نفوس و در صفات ویست و در انهار نافع بود چون با او و بی سسلی کینه و از وی  
وی است که چون در آب اندازند که می بود میان آن مست شود و بر وی آب افشاند  
و شربتی از وی چون با نبات بود که کمال بود و اگر در مطبوخ کند با او و بیای دیگر از او  
در دم سازد و در او اگر در حب کند با او و بیای دیگر نیم در دم بود و مطبوخ و نمای با دیگر  
با دم حب کند و کثیر و شت سده امینون انصار که کوی و از اسیران کوه خوانند و در  
نوع بود و نوع کوی و یک نوع صحرایی و کوی بقوت تر بود و از او صیر خوانند و قوی  
گویند و نوع صحرایی صحرایی بود و نامی زهره **باز برون** خاک کوهی و آن دو جا شربتی  
نوع است یک نوع انجمن خوانند و آن مار زینان سید است و گفته آن گفته شد و یک  
نوع دیگر صولف گویند شربتی از آن خوانند و با بیامی منت ربک خوانند و در قلی  
از ورق زینون که جگه تر بود و از ورق مور و زکتر و مطبوخ و لون آن بزرگی زین  
و یکی ترین این نوع بود و در قوت مانند شرم بود و نوع صیاه و وی از شرم گویند بقوه

بقوه تر بود و طبیعت آن کرم و خشک بود در چهارم بر صطل کردن و برین و شربتی  
کردن نافع بود و با صلیح خشک ریشت و جرب طلا کردن سودمند بود و سهیل و صحرایی بود  
خاصه چون تر بود در سسلی آن و صصل که جماد و صصل بود و سود را با او و بیای کرم سب  
بود و چون با شربت بیاشامند که کندی جانوران سودمند بود و شربتی معده از زیاده  
روی و دانک بود و باید که بر کرده سسلی کند که سرکه خاک و وی ششک و صفت در  
کردن وی جان بود و کثیر که با از بیون نازد بزرگ ورق و در سر که خرفشا کند و شربت از  
بعد از آن سر که نازد که تا سسلیت که کندی بعد از آن سر که بریزند و بر آب شربت شربتی  
شود و در سسلیت کند و اگر قبیل بود در آب شربت خشک کند و بعد از آن استعمال کند و اگر  
در سر که خویشتند و بر سسلیت که نازد و وی حکم را مطبوخ بود با قوت و رطوبت حکم خود و  
شیخ جسد و مار زینان در بیون گویند زلفا نه خود و کثیر انصاف وی کند و روغن با او  
شربتی جوب کند و اگر خرمینا و در کینه صلیح وی بیامیند مثل ترم و انشون و مملو زرد  
و در قلی کل سرخ و در سسلیت و کوی کرمی و تک سندی دوا می ساق بود جبهه کل  
سودا که با سالپر و آور و نافع بود و در دمای غلیظ را و اگر خرمینا که آب زرد رنگ  
در وی با ارسا و قبال الفاس و اسارون و حرصافی و کبکیج و تک سندی و  
بلیوزند و در تخم کوش سستانی و عصا نه غاف و عصا نه اصفین و سنبه و صصل  
بیامیند و آب غلب الشب و رازیانه تر که کوفته باشند و چوشا سنبه و صصل  
کرده بیاشامند و اگر طبیعت وی حکم بود صحرایی جز با بفقول که گفته شد زیاده کند  
سسل آب زرد بود و اگر در جیب یا قلی کند نشاید از هر آنک در فایت قوت بود صحرایی  
را کمن خود و صحرایی خراج را در زمان کرم و در کرم سیرا استعمال کردن بود  
و نوع صیاه آن گفته بود و در کرم کبک و قوی و اسهال و معالجه وی شربتی  
نماده که بیای با جلاب و زکتر آن معالجه آن شرم و دلیوس بود یا تریاق طین مخموم و  
چون با آرد و زیت و آب بیامیند صولف و سسک و شوک را کینه و بدل از بیون  
وزن آن ارسا بود و در دانک وزن آن مقل الهی و **بایزبرج** معنی آن کرم شک است  
شده **بایزبرج** مارک خوانند و آن مملو است و گفته شد **بایزبرج** معنی آن کرم شک است  
و آن دوا می سندی بود و آن ورق و قضای بی بود مانند سسلی و روغن از وی کبک

مانند یا سبب و طبیعت آن گرم و لطیف بود و بوی آن سبب ماند **اشب** خشیس از فاجیه  
است و کشته شده در الف و آن را میثا سرخ خوانند **سرخ** خوانند و بیهرازی میباش  
کوبیده و بنسب و خفته و چرم و می نزدیک با قلاب بود و پنج و می کز و فاجیه ترین است  
کردن و می تابستان بود و نیکو ترین آن سبز رنگ بود و طبیعت آن سرد بود و در اول  
و متدلی بود در رطوبت و بیوسه چون تشکر کند و کوبیده خشک بود در اول بیوسه و می کز  
بود و در اول با قلاب کز در فاجیه میوه و جسته در اعصاب خفا که در آن می نافع بود  
اگر خرابند که شکم را از صبح تا پنج روز می بنویسد خشک اند و در خون با دام شیرین میزند تا  
باید گرم و شسته می شود و اگر آب حاد داشته باشد با قلاب جفا و کاه بود اسفناخ و  
چو کوبیده میزند و اگر خراب که کوبیده و کمان با پوست بزد در آب و آب از وی بریزد و از آن  
در وقت جاشیستی بر دو آب سماقی و آب انار در انداخته و اضاف کند و کوبیده در جاشی  
سکان کند و شکم را بزرگتر کند و اگر در خون با دام و وی سر سبز نافع بود و فاجیه  
باید بود و چون کوبیده و آب مور و بیهوشند و صفا کنند بر اعصابی که کوبیده باشد قوه  
دهد و وی عاثره را نیکو بود و وی جاذبه بود باید که در خون با دام بزند و در جاز  
مصلح و می شیر شک و در اول آن با قلاب نشود و **سرخ** کشته است و کشته  
**سرخ** سراسر الفاس خوانند و آن جاز نافع است اول می بود که لوان می نافع است  
بود و بزرگی آن مقدار با قلابی بود و مقدار نیم حیار و کوبیده بود و با قلاب بزرگتر  
لیکن در اول آن بزرگترین نشا در صافی بود و بوی دوم با قلابی بود و لوان  
مانند بوی اول بود اما بزرگتر بود و بوی معروف بود که میزد از بهر رنگ و می مانند  
بود و وی بوزن تقییل تر بود و در آزار زمین بین و جاز سوره یا بند و جازم قرص  
بود و چون در معادن قرص و لیون نقره بود و طبیعت الماس سرد و خشک بود و کوبیده  
و خشک بود و بقوه و کوبیده چون در آن کوبیده اندازا بکشد و بقایه محرق و مضر بود  
وی سه قائل بود و حد و ای کسی که آن حوزه داشته بی آب گرم و در خون کردن بعد از  
شیرازه اش میدان و الماس با سرب یا بیشتر توان سکت و چون و را بکشد بیشتر سوسه  
و پیش در وی کاز کند **سرخ** کوبیده نفعی از عروق الصفرت و از وی گرم و تر بود و در  
صینی بود و فاسانی بود و صینی زد بود و جازسانی تره رنگ کوبیده میزند و از عروق

باریکت بود و کوه داشته باشد و طبیعت آن گرم و خشک است در آن جازم و کوبیده  
جبارم و کوبیده گرم است در اول و خشک است در دوم سندی شیم و سندی سخن را  
نایل کند و روشنی میزاید و اصل وی برقا زانای بود و مضر و در وی در اول  
و متدلی با خوراز وی نیم گرم و چون با سرب کسب کند و بر کف طلا کند زایل کند و مضر  
بود و کوبیده و مضر و می مسل بود و لوان می عروق الصفرت و نیم و از آن  
**سرخ** جبین کوبیده جازم است و کشته شود **سرخ** حاشا است و کشته شد **سرخ** نیکو  
ترین آب شیشه آن بود که از طرف شرق بود و نیکو ترین آن کوبیده پرون آید و قابل  
شکل در سبک روانه بود و براق و صافی بود و سبک وزن و رایج و طعم مدینه  
باشد و چون اشباب بر وی ناید و گرم شود و زود سرد شود و زود از مده کوبیده  
و نقل طعام خشک که در ازان و طبیعت آن سرد و تر بود و در آن در جبارم و مقدار  
معتدلی از وی آن قدر بود که در آری دهد و با عصاره رساند و رطوبات آن کاه  
در دهن کسب لغضارت و نفوحت از وی کوبیده و وی را بشوید و وی را کوبیده و وی را کوبیده  
کزار و زنده و سبب و لسان آور و نشا که خشکی بر بند که شنبه را و قوه تقویان  
در در و کفیت جسم و منظم بصر بود و بقره اطو به نیکو ترین آبها با آن بود و خاصه  
دیکه آن از زمین نیکو کوبیده و قطره های اندک اندک کوبیده در ماه کانون و وی شیرین تر  
و سبکتر بود و سردی وی کمتر بود و از آب چشمه و وی سر سبز را نیکو بود و جازم سر سبز  
چند سر سبز از وی بزرگتر است و سرد و لطیف و کسب اگر با مقدار بی شانه سرد شده  
و کوبیده بود و برضه قوت دهد و مضر بود و در آن و جزمه و سینه و نفس و اعراض حساس  
بارد و عصب و مصلح و وی ریاضت و استحمام بود و نشا که کوبیده آب خورند که از او  
و نافع معده ضعیف که کوبیده اندک داشته باشد و ناگهان و صاحب سبز و بوقه زاو  
سبب است و با سرب نشا که آب سرد خورند و بعد از میامت و حرکات کف نشا که خورند  
که مضعف حرارت خیزی بود و نشا که در دست نشیستی سخت که حادث شود آب خورند  
حرارت خیزی نشا که استسقا آورد و اسبب خیزی گرم و خشک یا سوره خورند  
اگر اندکی با زخم نشا که آب گرم نیکو ترین نیم گرم که حرارت و لذی و وی کوبیده  
برضه طبیعت براند خاصه چون با نبات یا صلی بود و چون با آب سرد مزاج کند مضر و



منه بود و شکلی که بخند و اگر آب خورد خورد و بعد از آن که در دماغ از آنجا  
بیرنگد و بعضی فاسد کنند و بسبب فساد بعضی لو را زرد کرد اند و سبز و دیگر بود که در  
رغاف بود و باید که با کباب یا چیز دیگر در آن محله شود **باب دیگر که از کرم است**  
مجموعه بود و مانند بره و حوی و حبش و سودمندترین چیزها بود جهت صفت دل و صفت  
آن لیس است یعنی کرم و آن مانند قی بود در خانه قوه **باب دیگر که کرم است** با ریسی کوچک کرم بود  
و فعل وی مانند کرم شیر بود که از شیر چو گویند و در کاف کوشند و وی بر سر  
بود عده اطفال میکنند و بول را از جهای حاد و رانق بود ساد آن و اگر بشک بود  
بکریش و رانق را نافع بود و وی حکرم رانق بود در خون معتدل صالح از وی تولد بود  
و شکلی شبانه زرد و بگذرد و از معده و معازنه و بز و آید و اطفال سینه با وی کشف  
شود و معده بود و با شام سرد و مضغ بود و معده سرد را از وی بود و در غم می کشند **باب دیگر که کرم است**  
با ریسی آب بزرگویند و کلفت و جرب رانق بود در خون و طهارت و مسهل بود و در غم  
سود و در اطفال سینه و در اسهال بود و در هر آن که کرم باشد و عده صفرا و فاضله  
خوردن آن مایه بود و در هر آن که از وی در سرد و در هر آن که در مایه بود و میان  
نونی و ساست بود و با دانگ کرم سندی و نیکو ترین آن بود که از بزرگان چون کرم زرد  
بیشتر کلفت خوردن است و اگر احتیاج بود دلف است و در کاشنی و حیا و از میان بر میزند  
صفت آن بسته اندیشانه و در مایه بود که در آب است و در شیب آن که در خون کرم  
و بر سر راه جلی درم کشین قندی و یک درم سرکه بر آن ریزد برین شود و نیز چینی شود  
بعد از آن با لایس بیابان کرباس و دیگر بر سر آن کشند و کشند و کشند و کشند  
مسئله **باب دیگر که کرم است** که کرم است که در آب است که در طبیعت آن کرم  
بود و کرم بود و سرد و قول های نوس است و کرم بود در اول و معتدل بود و در  
و پوست دل بر طوت بود و مقوی دماغ بود و مسکن صداع کرم بود و نمیدن و طلا کردن  
و قوت دل و معده بود و در خون و طلا کردن و در تحت کند و در جیم را سکن کند  
و هر آن که نشاند و چون بیاض منقشی و کلفت دم رانق بود و صفای کرم و مقوی است  
بیطرفی و قضی که در وی است و چون بر سر بر نه خارا کفیل کند و صداع را سکن کرد  
و بسیار بر موی کفین موی را سینه کرد و کلاب مقوی معده و کفین سینه بود و در معده و کلاب

علاجات نبات بود **باب دیگر که کرم است** که کرم است که در طبیعت آن  
کرم و خشک بود در سیم صفت وی است که در قیر و آن آرد و حضرت وی است که  
مجموعه مزاج را در سرد سرد و در واقع حضرت وی در واقع صفت کرم است که در طبیعت آن  
سرد مزاج و برادر از رطوبت و شربهای سرد بسیار موافق بود و ما سرد سرد بود و شای  
رازی گویند درخت کافور چون لیکه فینا آب این آب از وی روان کرد و در  
کافور بود که با پوست درخت خشک شده باشد بپزند و صفای کند و آن آب در طبیعت  
وی بکشد تا صفت وی است که چون از طعامی کندی کندی که در آن کرم و در آب  
با وی کف سوزانان خوانند و آن مانند کرمی بود در اکثر حالات و کرمی و شکلی وی  
کرم از مری شیرین بود و چون میان خانه کنند در دو کت و عوی انشا و قرها معارف بود  
در شبها معتقد که در امعاء خشک کرد اند و متقطع بلی بود **باب دیگر که کرم است**  
کویند قی وی و فعل وی مانند کرم بود و قی قی معای آب بود در صفت **باب دیگر که کرم است**  
کرم بود قوت معده سرد بدهد و بشتن بیاورد و بول براند و در معده سرد و رانق بود و  
مسئله طبیعت بود و چون غلطی باشد کرم در معده بود و معده سرد بود و در معده قوت  
نموده خدا میداند بود و در آن کرم بیاض کرم را قوی رنگ نماند و آید که است و قوت  
بود با صفت هر دو در کرم و مصلح آن رطوبت و اگر حاض بود و صفت آن کرم مصلح بود  
چون آب شیرین کرم است که کرم بود و در وقت عافیت بود و کرم و کرم و کرم  
وی زیاده کرد و در صحت کرم و قی و قی و در اطفال از مری که در هر مری است  
کرم است **باب دیگر که کرم است** که کرم است که در آب است که در طبیعت آن کرم  
و صاحب مباح گوید که از هر ما مصلحت بود و عمل بود و در وی کرم ساد بود و صاحب  
جامع گوید که مصلحت است و کرم است **باب دیگر که کرم است** که کرم است که در طبیعت آن کرم  
از حانه بازگمانان شدید که از طرف معده سرد بود و در اطفال ایشان از آبهای کرم  
که آب است فاستری رنگ نمایان خوش بود و چون کرم در سینه شود و طولت  
گویند آن مایه را هر چه اندود و کرم جبین بود و اگر آن مایه را بشکست جز مثل چوب آرد  
برند در حال در دست کرد و در آن رون وی مانند کرم بود و برای آب و خواص وی  
است که هر عضوی که کرم است که در مقدار و در معال بیاض منقش بود و کرم که در میان

که در نماز معتد بود در زمان آن حضور است که در اندام با یک با جان بی بسته باشند و در  
حال باشد مستحکم است احسن الفیقین و نشان این است آنست که چون خود نزد  
آن شخص استخوان شکسته است و اندک آب رسیده تا موضع شکسته و این خوب است  
**مالی** مثل است و گفته شد **السوقی** با درخت خود خوانند و گفته شد **مارساج** نای از  
است مانند مار و آژمار نای خوانند **الطوبیون** درخت قرم است و صفت آنست  
شسته است و بروج است و گفته شد **مسلسل** سوسن است و گفته شد **مششال**  
درخت که در آن است و آن از نار زیون است و گرم و داغ و نخی وی بود و گفته شد  
**ثلث** آب انکو بود که بگوشتند و گفته وی بگردد تا چهار انگ لیون و در  
باید بعد از آن فرو گیرند و مستحکم کند و صنایع وی نزدیک صنایع جنود و خوشی صنایع  
روشن از وی متولد شود و مستحکم کند و چون با آب یا میزند محرومی مزاج را  
بیکو بود **بج** نومی از زمین است با درسی خوش نظر گویند طبیعت آن سرد و  
است در دم و گویند ترست وی قاجین بود و منج چون رفتن کند و طبیعت بنید  
و جراحیهای زراعت اصلاح آور و در پیش از آنکه که در آن در آن **کند** مایه  
و گفته شد **جروت** اصل آن میزدان است و وی بیخه و صفت و طبعش بنور و برین  
آن سفید و سبک بود و طبیعت آن گرم و خشک بود بر ختم با وی در نوبه در آب است  
و اندک و معا و محمل برین و نفع بود و در وقت استعمال بود و در وقت که در وقت بود  
بشایع و صیغ وی شش بود **جلیب** درختی است مانند درخت بی و گل وی سفید بود و در قرآن  
حساب جلیب خوانند و گفته شد در **حسود** سخن نای است و گفته شد **حی** اصل آنست  
مفصله در بین آن خوانند **حلیف** حی خوانند و الفی گویند و آن سر نوع است و طبع  
کو بیکدیگر شیرازی کارند که خوانند و بیای بیلی شامی گویند و یک نوع شیرازی گو  
و یک نوع زبانی گوئی و سر سر نوع سخن آنست که در یکدیگر و اما در سبب ایشان و  
جای سسین ایشان اندک تفاوت بود و سبب آنست که در یک سخن بود و گوئی بیضا تر بود  
و گل وی از قی بود و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
کشیدگی می هم بود و جدر برتر بود و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو  
که در این گو بود و گل وی بگریزند و نوع سلیم در درین روید و نبات وی کویک

تر بود و گل وی سفیدی بود که در وی سفیدی و در وی و سفیدی بود و مولف گوید  
بیکو ترین آن شبانکه ره بود که از کوستان شبانکه راه آورند و خواص وی آنست  
که بر کس که شربت از وی بیاشند از کزندی که مار و عقرب و اضی و جموع کند که یک  
این باشد و اگر مار و عقرب یا اضی گزیند یا بشند که شربت از وی بیاشند از کزندی که  
باید از شتره سخن آن و شربتی از وی یک دم بود تا یکسال مار و عقرب زیت و بوجبات  
و شکر است آن که در هر جوب بوده و الحمد لله علی ذلک کثیر و مولف گوید شخصی در زوال آنست  
بجلی سرد و زهره و زکیشال مخلص با شرب بخرج کرد در آن سال چند نوبت و برانهم  
دادند بروی کارگرفته مثل و دایمک و بجم المس و براد از دایمک نوبت یکسهم  
اضی و چند سیات دیگر بروی سیح علی کثیر چون شخص کرده در اول سال مخلص خورده  
بود خضای که یاد کرده و این هم ساست تحقیقی مخلص و برادر آن نام نماده اند که  
از سمن زهرنا فخاص دهد و مولف گوید هر هفتس که ساسی با در هر جوانند و از ایک  
کوستان شبانکه ره بخورد و چون هر هفتس بسودن با جز سرد و سیان آن و اندک  
ری خوب باشد و آن در زو جوب از آن مخلص باشد و همان در با در هر جوب میشود  
و بر و ایام می بندد و رنگ میگرد و غذای آن گو سفید گویند بجز از مار و کجاست  
و با جلد تر است در وی هست **حامل** مملطه گویند و این نیز گویند و نیز و آن  
سبستان است و گفته شد **حج** سیاری مصلو گویند و وی لذیذ تر از دیگران و بیکو تر  
و موافق ترین مفرساقی گویند و در این بود و بعد از آن که اولین زبلی گویند و سبب  
آن گرم تر بود و سمن و بلین و کثیر العذوبه و بهترین آن بود که در آنجا سبستان باشد و  
دی حمل و بلین صلابت بود و چون زن بود بر کرد و فرزند از مغزهای خود صلابت در  
رائع بود و اعطای صلبی از کم کرد و جموع و شقاق دست و با سبب رائع بود و مملطه  
معدیه بود و بیخه و ضعیفی چون سبب را کثیر از مصلو و ای ابار کم بود و صحت و رنگ  
الکحلان بیارسی و نوع خوانند و بیکو ترین آن بود که از شیرکها و چون بود و صفت آن  
در بلین خاصه و در لام گفته شد **حج** بیکو ترین مدا آن بود که سبک و وزن و مسیاهی  
غایت بود و در طبیعت الفراع آن گرم بود و کیفیت الالهندی که کولس و پرا مبلت شکره  
است و چون بر دم گرم خاکند رائع بود **حج** در باب در صفت سبب گفته شد و آن **حج**

بج

مردوس کوبید با سی مرغ کوشش خوانند و بومی اذان الفار و کتند شد در وقت طبع  
وی استسقا را نافع بود و استحقاق کوبید و بیج درم از وی شری یعنی را سود دهد و سر  
البول و مضع را نافع بود و استحقاق کوبید و بیج درم از وی شری یعنی را سود دهد و سر  
آن اشتین روی بود و کوبید و وزن آن هر ما زو کوبید بدل آن ورق یا کوبید  
و کوبید بدل آن شامک است و کوبید و وزن آن فلفل **مرا** مانا خوانند و آن درخت  
است با رنگ و در از او از خوب وی تر و سوزانند و در رنگ شام بسیار بود و ورق  
از دور وی قیض بود و کوشی صافه و ورق آن چون بیاشامند با ورق ما شرب می کنند  
و نشاء و خوب وی کشند و کوبید و وزن آن صحنی است که بیانی فرما خوانند و خار  
فایس خوانند و آن نوع کشنده بود و بیخو تر از آن هر آن کوبید و کوشی مایل بود و خوش بوی  
و زین و صافی بود و نباتت بخ باشد و طبیعت آن گرم است در سیم و خشک در دم  
و وی مضع و عمل رطوبت بود و در وی قیض و لذاتی بود و در وی بوی بزرگ است  
کشته از بسیار سیب است و وی مضع و طبیعت کینه کینه را نگاه دارد و از  
مغز و تن و اثر ریشها زایل کند و چون در دهان نگاه دارد بوی دهان خوش کند و در سینه  
یعنی را نافع بود و اگر با اشتین یا ترس با عصاره سداب حقه سوزنده قیض براند و کوبید  
آورد و بزوی و اگر مقدار با قلابی که آن لوزن دو از ده قرطاب بود یا شامک سوز  
مزمن و سحر نفس و در دینه و هلو و سهال و تر عصاره را نافع بود و چون در طبیب  
زمان نهند و اگر عمل میشود فروی بر حشو نه قصه سسش را زخم کرداند و او از صفت  
کند و گرم کشند و چون با شرب یا کوبید و در شیب لعل جانند که لعل زایل کند و چون با شرب  
ذرت مضمض کند و ندان و نشاء را کج کرداند و چون با شیبهای سر با شند کج کرداند  
و چون با شیون و جنبیدستر و مانیا یا کوبید و وزن آن کوشش آید و درم آنرا نافع بود  
و با سبب و عمل بر بایل مانده و سوزنده بود و چون با سرکه بر قویا مانده نافع بود و اگر با  
و غیره و روغن مور و در میوی مانده از نشاء قطع کند و وی را شش چشم و تاری و سفیدی  
آزاد ایل کند و این هر از کوبید و وزن آن کوبید و بوب سوزنده و آن کوبید و کوشی  
سنتن که در فوج وی دهد زایل کند و اگر مزیت فلسطین بر شند و حر و طلا کند و کوشش  
انعام یا راست قویا ممت تمام به با دام که برامی بود و چون سخن کند بر کتند کتند

مانند هر شود و بر سر ماند و در سرد و صدفین کسب آن ندانند زایل کند و از وی  
کوبید و کرد و موش زرا نافع بود و مضع و مضع و در درم و مضع و مضع و مضع  
و در سر را نافع بود و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید  
ناقص بود و چون شرب بیاشامند که در کوشش و استسقا مضمضه را سود دهد و عمل  
آب زرد بود و اگر زن درم بازده پنج خرج شربت بیاشامند خون رفتن نافع  
کند و باز بندد و اگر سداب نوزده سوزان کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید  
ترتبه عمل کند و بر خوبی که بر شیب چشم منقذ شده باشد طلا کند کجیل دهد و اگر کجیل  
طلا کند و بدان ادمان کند زایل کند و اگر در نارنج عمل کند و بر سینه طلا کند و بیان  
مد است نماید زایل شود و خشک کرداند و چون با سرکه و روغن گل عمل کند و بر جبهه  
ریش شده و حکم و غیر آن طلا کند ساکن کرداند و اگر با سرکه و روغن گل و روغن انار  
کند و بر شیب طلا کند خشک کرداند و زایل کند و چون با کتند و زعفران کوبید و کوبید  
تر حرا نافع بود که از رطوبت بود و در نارنج و وی مضع و مضمضه و مضموم بود و کوبید  
مضموم بود و مضع و عمل بود و بدل وی لوزن وی مضع یا در مضع بود و مضع  
الذریه و مضع و مضع و فجاج از **حرد** **مضموم** آس بری است و در وقت پخته با دا و لوز  
و بهترین آن روی بود و چون کوبید و کوبید که مضموم کوشش را مضموم یعنی آن ذوالف  
ورق و صاحب جامع کوبید و کوشش است و کتند و طوقان آنرا حد ما خوانند **مضموم**  
موم المومس است و موم المومس خوانند و کوبید طبیعت آن گرم و خشک در دم  
و در وی مضموم لغات بود و کوشش کوبید سنگ سازد بر زانده و لول برانده و صاحب  
کوبید و کوشش آن کل وی بود و اگر تازه بود طبیعت آن سرد و خشک بود و با عدال  
خو زانده و از حرا جدا چون کوبید و کوشش و بران نهند و چون کتند و کوشش آن بیاشامند بول  
براند و مضموم کتند از آن و معرفت وی در باب هاکتند و **حرد** انواع است نافع  
و کوشش وی هر از خوانند شیرازی هر از کوشش کوبید و کوشش و نافع دیگر کوشش  
آن کوشش بود و آنرا مضموم خوانند و طبیعت آن گرم و تر بود و کوشش آنرا شیرازی هر از کوشش  
خوانند و نافع دیگر آنرا دار و دارک بر خوانند و آن هر از کوشش بود و وی مضموم  
در حراره و رطوبت و در وی نافع بود و کوبید کوشش که لسان التواتر است و کتند

و یک نوع دیگر خا کوبند و هم کشته میکنند و برادر دشت او را در شیراز نیز کوبند و آن را  
مرغ فرخ خوانند و بعضی دیگر بدان مرمیس گویند و طبیعت آن گرم و خشک در دوزخ  
و حمل غلبه بود و غلبه بر سینه و صداع سرد و در دهن که از این بود و سودا و در کوفت  
برین طرز گوید در آنرا روغن سفید است و حب و سیسند بود و صولف کوبند انوار مرده و سیسند  
که دم حب سفید است اما روغن که خود و حب سرد و سفید اند این نوع مشهور بود و در  
سفید پس برین تقدیر و سفید ترسان التور باشد و نوعی دیگر است که از اینها را توره  
دان کا و چیت است و گندم شد **مرغ فرخ** زبیدی و بعضی میگویند و حدید می گویند بود  
و سرخی مشابیه بود و جو سری که بودی منسوب بود در لوز و آرزای هر انور و هر که چینی  
خوانند از بهر چینی است و طبیعت آن گرم و خشک بود در رسم معوی جنم بود و در  
و دلست و در وس کوپه قوه و ای سوخته با ما سوخته سخن و حمل بود چشم را مایل و در دوزخ  
او را م جایست بود چون با روغن غلبه کند و گوشت دریا ده کوزه در در لیب و رازی که  
چون از کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
کند و کوبند کله با ده بود که در شیب چشم باشد و قوی جسم بود و برین طرز سر گله  
کردن سود ده و در هر سه که در کله کله بود و قوی جسم بود و برین طرز سر گله  
مرنگ کوبند با برسی مرد اسنگ و بیونان لیزر خوارش خوانند و یکو ترین آن است  
بود بر آن که برسی زنده و طبیعت وی سردی مایل بود و مشوع ای می حال سرد بود  
و قابض و جلف و از خاص وی است که چون در سرگله اند از سرگله شترین شود و در  
در لوزه بود در سینه که در دانه وی ماده هر همه بود و لوی بدن تر میشد که غلبه  
بعضی کف و در این گند و اثر سببی و خون مرده و از آنکه زایل کند و مشوع غرق کند  
و گوشت در ریشها بر یاند و منقول و ای چیه را جلا دهد و خوردن وی نشاید از بهر  
آنکه گندم بود و بول بر سینه و دهن در شکم و طبعین میداند و بعضی زبان بکشد و باشد که  
قوی خوردا و دایم است و باشد که طاق پول و غایب کند و حشا آورد و دعا و ای و ای  
کند بعد از آن شراب در بخیل مرلی و سفید لاج و چون غلبه کند در شیب عمل چشمها  
سوی دانه بر اول آن بود که با روشن گل بیا بیند و رازی که کوبند کسی که آن خورده  
باشد معالی کوی بقی کند با آن که در وی جنبست و اخیر کینه باشد و بعد از آن مقدار سرد

مراتب هم گرم بیاشامند و علوم الحرفان در سر کوه سینه از هفت در بند **مرغ فرخ** جاری  
انگاری می خوانند و این که در رقیق کوبند که از چوسا زنده گرم و خشک بود تا نیم کوبند  
که است در اقول و خشک در دوام اظلا غلبه بر دوزخ و دانه سفید بکند و با ک که از دوز  
بود و مان خوش کند و ریشهای عنق را باغ قی بود و در درک و عرق الفس و رتوبه  
را غلبه معیند بود و در حقیقی قوی مستعمل کند مناسب بود و گردن سنگ بود از آن واقع  
بود و ملازی که بر می عمل نیک کند الا از وی اللطف و اقوی بود و هم که راز و قطع  
را و جات بکند و مطلقه اغذره غلبه بود و معطر بر سخن معده و جگر و لطیف آن بود  
چون بیاشنا اندکی بیاشامند که مایل باشد و اگر در چشم کسی کشند که در او میاید که دره مشاب  
سیخ در چشم وی را نیاید و اگر آرایع باشد که از آن چون خورده کد حباب غلبه خیمه  
یکند از دوزخ و خشک و گرم طایع با ک که از آن چون کتجر شده باشد **مرغ فرخ** انواعی از  
شکله است و با دوزخ و در دفعل از دیگر است با ایشان **مرغ فرخ** سنگی است که در وی  
مشونه خوی بون و بلون لایق بود و چون سخن کند بودی خرد کند و اگر بوزن سجود و  
بیاشامند در دل را نافع بود **مرغ فرخ** مرز کوشی است و کوشنده **مرغ فرخ** جوی  
و آن جی است سندی مانند و قوی طبیعت آن گرم و خشک است و در رسم جنس برانه و صمد  
جگر و سبز کینه **مرغ فرخ** لوی از هر وا است با برسی مر و خوش خوانند و یکو ترین آن  
بستای بود و سبز طبیعت آن گرم و خشک در رسم کوبند در دوزخ و کوبند خفی وی را  
چند بود و کوبند گرم بود در اول و وی لطیف بود و حمل و مکن ریا بود و همه  
بعضی کشاید و چون سر کجا آن دارند صداع سرد را نافع بود و وی مشقت رطوبه معده  
بود و معقوی آن وقت که استعمل از وی کدم باشد و مشوع فی کبذ و حوی کوبند چون در  
شراب خوینند و بیاشامند سستی سخت بکند و بو میدا وی معده بود و مصداق آن  
سرد بود و بد آن مرز کوشش بود و اگر از چشم کوبند بودی نشانی استند و در آن آن در آن  
و مرز کوشش و مرز کوشش و مرز کوشش و مرز کوشش و مرز کوشش و مرز کوشش و مرز کوشش و مرز کوشش  
ابال **مرغ فرخ** جامع مرز کوشش و مرز کوشش و مرز کوشش و مرز کوشش و مرز کوشش و مرز کوشش و مرز کوشش  
بدن را یکو دارد از نری بسیار که در وی سمت سخن کرده و معقوی پشت کوبند **مرغ فرخ**  
نوع از تمام است سفید و یکو ترین آن که از معدن خروج آورند و بیونانی است سرفیس

خوانند و بعضی گویند اسطرطیس خراج است تو و طیس گویند اسطرطیس چو سوزانند و باغک  
اند را نمی کشند بیکو دندان و لته را بدان جانند سو دمند بود و لته را یکی دارد و صحتی  
آتش را سودد چو چون بگویند صحتی کند و بر موضع صحتی کشانند و دستور بیکس گویند چون  
بسوزانند و با ریخ و زفت بیا میزد و در هجا صلب بگردانند چو در نوم در وقت که در  
معدده سان کند **در اوقات** سلفزین زمره مرغان زمره خراج و در اوج و یکک بود اما راه  
جو اوج نهار قوت لذاع بود خاصه که از ایشان واقفان بود که کون وی نزدی پی پی بود  
و اگر زنگاری و لا جوری بود بد باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود در جامه و تیر چو با  
بالظرف و قویلیا بیا میزند چو رب ریش شده را سودد چو زمره باقیو ج تا ریحی هم رانغ بود  
خاصه در اوقات جو اوج خصوص خشک کرده و ابتدا از اول آب را منهد بود و همچو حرارت  
طبع رانند و اسحق گویند بقوت ترین زمره آهنا بیا بیا ن زمره شیر بود بعد از آن کفار سبب  
بس که بس حرس بس برس آهوس بینش و سر یک می جو کند مشو **در اوقات** صفت سودد  
ترین زمره آهوس چو زمره **در اوقات** کبریا حکو در دار العقب و دوا را سودد  
بود و بدن و مراکز و رجا طکاره **در اوقات** زمره خرس شیش و کرا که از اجزای صفت  
و سردی نافع بود و شریف گویند زمره وی چون سوز و فضا بگردانند و بقرطه طکاره زایل  
کند و سوزی بیکو بود یا غده خالص چو شش لوبت مگر کند و اگر با سببین بیا شد مند در  
بکار را نافع بود و دستور بیهوس گویند زمره خرس در صنعت نزدیک زهره کا بود و  
چون لقم کند خراج بود و در خواص این زمره گویند که چون در بیم کشند یا سوزانند  
چشمه دار و شن کند **در اوقات** زمره خرس ترین زمره آهنا بیا بیا ن زمره کفار سبب  
بس بود و کوفتند و بیکو ترین آن زمره کا و زبود آن در صحت کند چو شیش چو احتیاج در  
صحت و بالظرف و قویلیا چون سر ابدان بسوزند هزار را نافع بود و با غسل چو بدن کشید  
کند خاق را نافع بود و صفت افوا بود و بیلور و تریاق که نکند بود و مقدار او فراز وی با  
بود و وی و طین و در کوشش که از سردی بود چو ن باد و طین اقل در کوشش چو نافع  
بود و چون با غسل بیا میزند ریهها که در دفع و ذکر و پوست خصیصه را نافع بود و وی  
میز بود دیگر زمره و صمغ وی بیکو بود یا غسل **در اوقات** بیکو ترین آن زمره در چو  
بود و کوشش از تریاق خوانند و سوز کنگر که باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود

بود و وی و دوا البیض را نافع بود و دانهها ترک بر کوشش بود و زمره بکوی تریاق  
که نیک بود مقدار ماخذ از وی تا حدود ایک بود و مغز بود و کبره و زمره و صمغ وی  
ایشون بود و غسل **در اوقات** زمره ریش کوش را نافع بود و چون طکاره لعل نخل بس  
کل سوی بر بیا شد و بجز است **در اوقات** زمره الکلیب زمره سگ الی گویند چو آن آدمی مقدار  
مدعی بکوز دهد ایک هشت کشد و دوا وی و بر وقت کا و حطینا نارومی و آهوس  
و زمره کوشش کند و بر غنیا خوش بوی تریاق کند و تدریما لطیف **در اوقات** صفت  
زمره کشار بیکو ترین آن بود که از کشار بزرگ گیرند و آن گرم و خشک بود و سبب نافع بود  
که در سر باشد و مقدار استغنی از وی تا ایک و نیم باشد و مغز بود و زمره و صمغ وی  
وی غسل و صبر بود **در اوقات** زمره شیر بیکو ترین آن بود که از شیر جوان گیرند و آن  
گرم و خشک بود و تا بر یکی چشم رانغ بود و ابتدا از اول آب و امسا را حاضره  
کند که آن سودد مند ترین زمره بود و درین رحمت **در اوقات** صفت مایه است که در  
دهن ایضا باشد و آرای بیونا می فلو لوز بس خوانند زمره وی تا یکی چشم و اندک  
نزد اول آب و انتشار را نافع سودد مند بود و چون گویند بیکو ترین آن بود که از کشار  
نیم معدده را پاک کند و قوت دل بد و چو نوز آن سوز بود و زمره و صمغ وی کبریا  
و سر کوب بود **در اوقات** زمره کلک گرم و لطیف بود چو آن باب در کوشش سوط  
کند لغوه را نافع بود **در اوقات** زمره کیش کوشش چو نافع بود **در اوقات** صفت  
که از سردی بود چو ن با قدری غسل در کوشش چو نافع بود **در اوقات** صفت  
زمره خاریست که بیا سسی زمره چو نافع است خوانند اثر ریهها که در بیم بود و زایل کند  
و محمدوم را نافع بود چو ن بیا شد **در اوقات** زمره کوشش چو ن با در چو  
و کندر و سداس بیا میزند و در میان شراب بیا شد کجواب زو نفعیه و اگر  
خو استند که از آن خلاص بیا شد سرکه و بر آمدند و مری وی زمره انیس بود **در اوقات**  
**در اوقات** زمره کوشش گرم و کشنده و مملک باشد کسی که آن خورده باشد طین  
عاریض شود و در زوی چشم و زود باشد که کشنده و اگر باقی جانده باشد از چهار ساعت  
مطهر است و سرجه زمره افنی بود و چو ن و اگر از وی خلاص بیا شد و دوا وی و کوشش  
تا دو مجرای طین نفوم و تریاق فارغ و در تب و سبب و نیم نزدیک و چو آب کند

و اگر خوشی متواز بود اما علی فراخ دهنه و تراب با اندکی مسک و اولی الشک برکت  
باشند **در زخم** زخم که با سی مراد جو را گویند بیشتر از زخم و بعضی دیگر را  
میشم میخوانند و سوزنده و بیاد و غیره باشد در گوشه های مختلف است  
در وقت خرد شدن و در آب سرد چون در شیم کشند سندی از این کند و این طبعی است  
چون زخم و وی خشک کند و در ظرفی از آب گندم در آن سوزد و در شیم کشند در جانب کیند  
سود و در کارهای کینه بود و در وی گوید نه چنین است و بعضی گویند که در وقت  
سوزد و مار و زنبور و جان نافع بود صاحب مناج گوید که نم است که لطیف است  
**در زخم** حضرت و گفته شد **در زخم** چون مال و شیون را در این است خوانند **در زخم**  
و در الصحو زخم گویند و آن خشک است و گفته شد **در زخم** بعضی است و آن نوعی از  
بند با بری بود و بجا است بوی بود و رازی گوید هر دو بر سستی از کما سوزد که در شیم  
دی روز بود **در زخم** قومی خوانند و آن نیندیت که از گندم و جو و کاه و سوس و غیره  
سازند و ترکان آن را بوز خوانند و گندم و جو سوس بر وزن خوانند و دست گندم بود  
**در زخم** زخم را زخمی خوانند و گویند که بعضی از این است و گفته شد **در زخم** در زخم با  
دام تلخ است و در روز کم گفته شد **مسک** سیارسی مسک خوانند و شکو ترین آن  
تیمی بود و گویند صینی و این و در فضل از مسعودی گفته که در کتاب مروج الذهب معادن  
البحر آورده است که کیفیت مسک تیمی بر صینی رده و در جاست یکی است که است  
سنبلیله گویند و بهین و آهوی صیدن رخسایش دیگر جگر کند و در دم است اهل قطعاً  
از ناز بهر آن آورند و خوش بکای وی بکنند مثل خون و غیر آن از ناهای گشای توان  
کرد و نیز همین راه را در و در است و در ریا گشتن و بسبب غم و احتیاف سواوی  
و فتح آن ضعیف کرد و دیگر ترین مسک آن بود که لون وی زرد بود و ریزی وی غلیظ  
بود و از آهوی که در جگر و بعد از غایت لطیف بود چون از وی کینه و فرق میان این  
آهوی که ناز دارد و آن همان دیگر در لون و شکل و شایع و صورت هیچ نیست الا بعد از  
یکدیگر این آهوی را در دندان پیش بود و بشکل دندان نیل و جوک مانند یک و جب زیاد  
و گفته بود و گوید قوی الحاشیکار روند و اگر تیز زنده ناز وی بر بند و خون که در ناز  
بود خام بود و گفته و رسیده نباشد بوی وی سبوی داشته باشد پس حد زمان با

را کنند تا بوی سهو که از وی زایل شود و از ناز داده بود مستقیم خشک کرد و در این  
سینه بر درخت ناسیده باشد و نتوان خورد چون از درخت فرو کرد که در چند روز  
را کنند رسیده کرد و در آن خورد و با بلبل شکو ترین مسک آن بود که دروغای  
خود دفعی مانده باشد و در سره خود و شکم شده باشد و از حیوانی بود که شکم و تمام  
الواد بود و طبیعت مسک گرم و خشک بود و در دم و گویند در سیم و غلظت بوی  
مسک گرم است و در دم و خشک است در سیم و این ماسوی گوید یعنی خوش بوی  
کند و قوه دل به بهر شایع است زیاد کند و مزه سوزد از این کند و چون با او بر بود  
که صلح وی بود در آن زخم سخن اعضا و معنوی اعضایی بود خارجی چون پوست  
شند و اعضا باطنی چون بیاض شند و جماعی از اطباء فارس و اسوا زکر گفته اند  
که در وی رطوبتی است و در این مسک است که باه را با ری دهد و اگر قدری از وی  
بار و غن فیری بکند از آن در بر سر نصیب و سوزاخ طلا کنند که در وی در میامت  
سیار کردن و سرعت از آن و رازی گوید که در جگر در طبعی است و بیاض شند و این  
را گفته اند و سوزد و غلظت است که در سر با شد و غلیظ و سوزد و طبعی است که در کوب  
و طبعی گوید ملطف و معنوی اعضا بود و بسبب بوی خوش و چون بدان مسک خوانند  
مقدار نیم درسی از وی با سیم حیوان زعفران صداع که از سردی بود زایل کند  
و قطع دماغ چو چینی چین گوید در او با چشم کند قوه چشم بهر دو سفیدی که تیش  
زایل کند و شلف رطوبت بکند و استحقاق آن گوید هر طبعی مزاج و پیر از موافق بود  
و نافع خاصه در زمان سرد و در سرد سیر ما و مضر بود چون آن و محروری مزاج  
بود خاصه در زمان گرم و گرم سیر ما و با جلد سوزد و در جگر و سوزد که در سرد  
بود و سوزد و چنانچه و نافع بود در جگر با جی که در جگر سوزد و در جگر و سوزد که در سرد  
زردی از وی زایل کند و طبعی است که در جگر با جی که در جگر سوزد و در جگر و سوزد که در سرد  
ترباتی چشم ظاهر بود و تو و کسبیل و مفرج شکو بود و خوشی و سوزد که در سرد  
می وی بکافور کند و از آن خشکی بر و غن بنفشه و روغن گل کند و گویند چون مسک  
مفوح را و اصحاب گفته سرد را نافع بود و در مایه را پاک کرد و ناز با و گویند که در مسک  
کند و چون در روغنهای کسین باشد گل کند و بر قفا و پشت مانده خرد و نافع را سوزد

و اگر بدان بود است نماید فلح زایل کند و این رضوان گوید بر لبها سپهر طاهره  
و این رشید گوید ریاح غلیظ که در لثه شود در معده مانع بود چون بیاشامند و حساب  
منجاج گوید مقدار ما جز از وی بر طری بود و شرب وی مغز بود و ریاح گرم و عطری  
کا فز بود و گویند بدل آن چند سیرتر در در اعصاب و در معدهها که در بوی خوش  
تتمه یافت در معده مصلحا بدل گوید و گویند که در معده است **سنگ گند** گویند و فورا  
است و گویند تحقیق شیخ است و گفته شد **سنگ گند** و سفار و ستران اسمهای بر  
پرست نزا و نیز **سنگ گند** زبان اندکی جعد و کوچک را بدان اسم خوانند و شوم  
سنگ گند گویند و گفته شد و نوارس را نیز چون اسم جز آن **سنگ گند** است که در  
در دست کنند بود **سنگ گند** بود در لثه و گوشت **سنگ گند** است که در  
بر گویند و آن در لثه را بر است بیارسی گفت گویند و ما از اجاج خوانند و آن  
اسمی است بود که بر وی آبکینه شده گفت میدارند و بعضی گویند که **سنگ گند**  
سنگ گند است ماسخن و بعضی گویند که **سنگ گند** است **سنگ گند** است که در دست  
و نظیر عا و عا و گویند می زایل کند و تحقیق نظر بود و هر چه در آن فایده بود  
چون در اجاج را حفظ نگاهند و بدل آن آبکینه میگردانند و قند که در آن **سنگ گند**  
و فو و بند است و گفته شد **سنگ گند** است که در لثه و در لثه و زبان بر  
گفته شد که آن چون برستان آبکار لطیف کند و خیره و کان را نمکند که برنگد  
و اگر بود از انقلب لطیف کند موی بر وی اند و اگر بر کرم بیاشامند و در کرم  
زاید و صریح را مانع بود اما من زنجی سبز چون شکست کند پس بریان کند و پیش و  
بزرگ و نظرون عده و قویا و حنا زبر و سرطان و اگر در مانع بود چون سخن گفته شد  
در چشم شکست می گردانند زایل کند و از بهر اینست که ششها نامت که در چشمها زاید  
سازند و اگر در این سوزند و سخن کنند و بر سوزنی پیش باشند سود مند بود **سنگ گند**  
بیارسی زرد و گویند و بعضی خوانند و بیونانی از اینها قن و نیکوترین استی بود  
و طبیعت آن سرد و تر بود در دم و بیست و یک و گویند که در چشمها طبع تراشید و بود  
عمده و نیکوتر از وی و جزوی گوید مصلحا و مولا در خلط غلیظ بود و خشک کرده  
دی چون بخورند و نفع آن بیاشامند سنگ گندی بود و در معده فایده و تنها

سنگ گند در معده فایده و تنها

و تنها فایده و اگر در معده طعامی بود فایده کند و نگذرد و اولی آن بود که  
در معده و نفع طعام بود و خوردن و از این سنگ گند گویند که در معده و نفع در معده  
ایشون با شرب میسر است و زرد و اگر در معده استخوان و شی و گوشت و گوشت  
و جدا وی و شی گویند پس بر لبها گویند که در معده استخوان و شی و گوشت  
استخوان و شی بر مانع بود **سنگ گند** است که در معده است و گفته شد **سنگ گند**  
ایشان فو است و گفته شد **سنگ گند** است که در معده استخوان و شی و گوشت  
سج بر وی بود و بیشتر از دیگر گویند و از خواص وی آنست که چون گوشت بودی جز  
کند بعضی شیخ خوان از ایشان وی بیاید و طبیعت آن گرم و خشک بود تا نیمه گویند  
در چهارم بود و در طبابت لرج از میند و شیخ بیرون آن در شراب و شی عظیم بود  
سود مند بود و شی و کرب را و وی حیض را بول و دم و نفاس براند و سنگ کرده  
بیزاید و مقدار آن جز از وی یک مثقال بود و وی از غایبه افراط دارد که در وی  
مست مویصل بود چون براند و مصلح آن رت بود و با بلوط و جند در دم مانع بود  
و جایز بود که چون در لثه و زوی سخن کنند و با روغن بلسان برشته و زین بجز از وی  
برگرد و در زایل کند و اسحق گوید که لرج مانع بود چون در لثه مویصل بود و زوی سخن  
گفته و دیگر هم نیز با در دم جزیره بنفشه برشته و آب گرم بیاشامند و اینها سخن گویند  
کسی که شوش استقله شده باشد و در هر دو نزدیک روز نیم گرم از شوش کرده با نیم  
نم چرخ زده و در دم سکینش و پست در دم سلی کور و شوش زبانه کرد و در دم بیاشامند  
و کوزر کند که بجز از وی و میز و مصلح و گویند اصلاح و شی کرم که می کند و بدل  
وی گویند فو نامت و جایز است که بدل آن در ارادار مصلحت است و وزن  
آن و شایر گوید بدل آن اعلی الکلس است و گویند بدل آن شفت نبات است **سنگ گند**  
بیارسی کند و وی خوانند و بسیاری کما بر وی سفیج و بیونانی شیخ گویند و آنرا  
عکس روی خوانند و گویند و آن سنگی است سفید و سیاه بود آنچه در وی بود سفید  
و آنچه سیاه بود و معروف است و گویند که در وی سخن از کیفیت مصلح است و فو  
در وی کمر از حجج صفتها بود و وی لطیف و سود مند تر از کرم بود و طبیعت وی  
گرم و خشک بود در دم و گویند در سیموم تراست و قبض را در اجزای وی یکسان

یعنی در عروق و ورثی و عصبان و اعصاب و اطراف و طرفه و طرفه آن و عصاره و رقیق  
و شوره و آن تمام مقام آفتاب و عصاره و طبیعتش بود چه تر باشد و چه استخوانی طبیعتش  
دم و زنی که کثیف خون از هم ایشان کسوده بود و رجم و مقعد که کم و نایز و دست  
باید و س که بدین طبیعت درخت و می قابض بود و قوی غرای و ورثی و شوره و رجم و می  
مساهل بود و اگر طبخ و رقی و می برایشها کهن و بر سستی است و بر اعضا اثر می کند  
تاغ بود و قطع سیلان رطوبات مزمن از هم کسوده بود و بول براند و چون بدان صفت  
دندان حرکت را می کند و در جرم را مانع بود تا کدی که جرم بواسطه و سگ و اگر  
از شاخهای و می مسواک سازند دندان را از اجلا بدو حالتی که می جرم بود از  
قوی متضاده یعنی از قوه قبض و تخمین و قوه تبخیر و مدین بسیار است که او را ممتد  
و مقعد و امعاء و جگر مانع بود و فایده و می بلغم از سر کشند و سر قه طبیعتی را سودمند  
بود و لغت دم و مقوی منده و مکرر بود و بوی زمین خوش کند و دندان کرم که در  
و تخمین منده و جگر و بد و مجلی رطوبات منده و مسکن منفس که از رطوبت و چون بار و من  
رقیق سوط کشند صلاخ سرد مانع بود و چون باز است که از آن متعاقب لیسار مانع  
بود و چون در مضادات کند در امعاء را مانع بود و چون باز است با سرد مانع بود  
و کبیر منظر بود و صلاخ و می آن بود که سر کشند و خشک کند و با کبیر منعمل  
کند و صاحب طبیعت که کبیر از وی منعمل کردن شش را بدو بود و صلاخ آن صفت  
عالی و مند بود و بدل آن کبیر و پنجم صفت است و کبیر بود آن لبانی که آن  
کبیر در مای خوانند **صفت** خرچوب است قابض بود و مسکن منده و در زیاد خوردند  
قوی بود و در سخت **صفت** طبیعت آن سرد و خشک بود در دردم و این ماسه بود  
در مسوم سوالی خزان را به بود و منظر بود و منده و منقل و کبیر مساید و در او کبیر  
فرز زنده در آن کم نشود **صفت** **صفت** کبریا است و کثیف منده **صفت** عین الغیب منده  
و مستقیق کبیر و کثیف منده **صفت** لعوق طبیبها خوانند و آن لعوق کوز است و در مکی  
کثیف بود و **صفت** کبیر ترین آن بود که رسیده و زرد بود و آن خشک تر از آن بود و این  
با سر که در او بود گرم و خشک بود و این کبیر می بود بی سر که با گرم و خشک بود و می  
مطعم بلغم بود و خشک رطوبات منده و این کبیر با بر بود و در تخم منده و کبیر می بود

و اگر با سر که کبیر است منده از آن بریان کند خشکی آورد **صفت** حنای است و کثیف  
**صفت** از آن می را از آن است که کبیر و کثیف است و از آن است ماسودان و آن کبیر  
**صفت** مازنی بود است و کثیف است **صفت** کبیر ترین بود و آن بود که از قوی کبیر  
کبیرند و طبیعت آن سرد و خشک بود و صفت کبیر بود کثیف و می و کثیف بود و می  
دوالی است فتن حادث که از برای کبیر خون که از وی متولد شود بداند و می کبیر  
دشته باشد و باید که با کبیر کبیر بود و سگ باج بزند و با از **صفت** و می چون صلا  
بود در اجزایها و می صلاخ تر از معا بود و سرد و خشک بود **صفت** بهترین آن صلا  
و سفید بود کبیر برندی دشته باشد و طبیعت آن گرم و تر بود در دردم و کبیر  
خشک بود مقوی اعضا بود و مستقیم صلا کردن سکت کبیر و کوفت و الم و منفرس  
و صلا بت و شنج را مانع بود و ملین صلا بت ملق و شش بود و باه را را کبیر  
نظم صفت و مقدار آن خرد از وی کبیرم بود و منظر بود و صلاخ و منصل و می صلا بود و در  
صلا بت در ل و می لغت کند **صفت** نوعی از طبیب است سرخ رنگ و بیونالی میل  
طوس خوانند و رطوبت کبیر از وی کل سرت کبیر و کبیر آن مستقیم کبیر و کبیر  
آن مصری بود و طبیعت کبیر کبیر و روشن بود و تا رنگ و کبیر کبیر ترین صفت است  
سرد بود در اول و خشک بود در دوم و قوی است کبیر و کبیر کبیر تر از طبیب است  
بود و جازنها را اصلاح آورد و گرم کبیر و چون در سر کبیر کبیر و بر جرم و رجم و در کما  
گرم فلک مانع بود و جرم خواه ریش شده و خواه شده و اگر رسوخ کبیر منده  
ما ده کبیر و درم کبیر از و ریش را خشک کند و چون صفت کبیر و با کبیر جرم  
بسیار منده خزان منده و اگر باب لسان لعل بود قوی و امعاء و منده را رسوخ منده بود  
و طبیعت رسوخ در دگر مانع بود و اگر باب لسان لعل منده کبیر قطع از امعاء منده  
کبیر و جرمین اگر قوی کبیر قوی و امعاء و خزان کبیر منده رسوخ بود و قطع کبیر  
فکر با دکان است **صفت** صاحب مناج کبیر ما منده منده بود و کبیر  
و کبیر کبیرت سیاه رنگ که از کوه کاشانی می آورد و مولف کبیر این صفت است  
سنگی است الوان معانی است و اگر سیاه رنگ کبیر می زنده و لغتی است سفید ران با  
و کبیر کبیر است کبیر کبیر رنگ کبیر را سفید کند و کبیر کبیر آن از مسک منده خوانند



و کتب برکان خوانند و در ولایت شیراز در قریه فی روقی و بی است که آنرا برکان خوانند  
و از آن ده نیز در ارسنگ برکان از برکان گویند و وی قاصد میرد و حقیقت بود که  
معدوم بود و سنگ برزان در دار و ما حسی مستحق کند و مقدار ما حسی از وی تا غن  
درم بود و مضر بود و بدال و صند و وی گویند غسل است و بدال آن در شیش است **مغز مغز**  
بجز مغز حسی بود و گویند **مغز مغز** است و اگر است **مغز مغز** غنح بر می است  
گویند باغی آن است و گویند لوی از گاه که گویند است لیکن قول اول دوم صحیح است  
صاحب مناج گویند باغی آن است و گویند و لغای ری مغز خوانند و گویند **مغز مغز**  
لوی از گاه که گویند است به بود خوردن وی **مغز مغز** چون مغز مغز گویند آن لغوی  
و گویند **مغز مغز مغز مغز** است و با در بیژن مغز گویند و گویند **مغز مغز** صفت  
که آنرا گویند خوانند و معروف بود و نقل از وی **مغز مغز** می و نقل ابو د و جوی بود **مغز مغز**  
بجز مغز می که آن در دم است و گویند شود و نیکی ترن وی آن بود که صافی بود و چون آنرا  
بود و از وی که بر می مال بود و در داخل شود و نیکی ترن وی آن بود که صافی بود و چون آنرا  
در وی بود و چون گویند **مغز مغز** بود و از آن اطفا و الطیب و را به غار کند و طبیعت  
آن گرم بود در سیم و گویند در آخورد و بر سیم و گویند در آخورد و اول و خشک بود در سیم و  
گویند تر بود و از وی گویند که تر بود در دم و طعم آن نافع بود و در سیم و گویند و س که بر آن  
طعم با زبان روزه و در اصل نفع آن چون گرم کرد و در دم و طعم نافع بود و چون گویند  
برگردد و بجز آنکه انعام درم یکشاید و بجز بر آن آورده و بر طعم که باشد باک که در آن و چون  
بیا شام سنگ کرده و مشام برزان و اول و حسی را نکه در سیم است که نفع کج است  
اگر باشد که نکه که نکه را از سر نکه نافع بود و قوه می صفت به هر و از وی آورد  
مغز سده کرده و مشام بود و مسهل بلغم سودا بود و مقدار آن از وی تا وی که نیک  
درم باشد و وی خازیر نافع بود و با سکه بر صفت طه کردن نافع بود و زایل کند و **مغز مغز**  
و صفت حساب و نقدان و کز از در دهم و دیاج را نافع بود و چون بیا شام  
و گویند که در بخورد و بر کز بر نافع بود و خون بر بند و عمل او درم سینه انبساط  
خون کسبت بود و جالف و نفع آن را نافع بود و اسحق گویند مغز بود و بجز و مغز آن از خون  
بود و گویند مغز است و صفت وی که بر آن بود بدال آن بود آن صفت بلغم و نفع و ن

کنند و با بی بود **مغز مغز** تر مغز دوم است و صاحب مناج گویند تر مغز مغز است  
چون تر بود و چون خشک کرد و فف خوانند و در اندرون وی و حیوانی بود و اگر نیک  
بود خالص از کرم خوردند و لذت بود و در اندرون رسید و تر نفع صفتی داشته باشد و وی  
انگه و نفعی خشک بود و قاصد و با در لود و شکم سده و نفع صفتی داشته باشد و وی  
بجز مغز مغز را نافع بود و این تر مغز می خوانند **مغز مغز** مغز مغز گویند و گویند **مغز مغز**  
سریانه هر ف گویند و گویند **مغز مغز** نجات صبر است و صفت خوانند و گویند **مغز مغز**  
تر گویند و آن کسب ماقه و نای است و منسوب ماقه و نایا بود و نایا نفع صفتی  
و گویند **مغز مغز** که آنرا **مغز مغز** است و کسب ماقه و نایا نفع صفتی است و آن نایا  
ما بر سر ج است و گویند **مغز مغز** که نفع صفتی است و کسب ماقه و نایا نفع صفتی است  
انواع است بلغم و عین بلغم اندازی و صفا و مغزی و صفا و مغزی و بلغم صفتی است و نفع صفتی است  
بلغم صفتی است که آن تر بود و نیکوترین انداز آن بود صفتی است که نفع صفتی است  
خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود در دم و در سیم و گویند و کسب ماقه و نایا نفع صفتی است  
بود و جلا دهد و عمل مغزی بود که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است  
مستعمل کند و او را بلغم و کسب ماقه و نایا نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است  
نیکه و نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است  
سکه و صفت بلغم صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است  
و نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است  
با برکان بر کز نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است  
انفی را سوز دهد و با زلفت و قطران با صفت بر کز نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است  
و صفت صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است  
کنند و ما صفت بلغم صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است  
شود و کز نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است  
تر فر و بر نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است  
ایضون و نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است  
و کولوا صفت صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است که نفع صفتی است

کتاب در معانی و طب

در درجه کم را سوسند بود و چون با آرد چخما دانه و اسحق کوبیده و کله و غیره  
 یکجا بود چون از آب و می سردم بپاشند و کوبیده مضروبند و در مصلح و می گویند  
 یا کباب **مطلوبه** مشطرا را می است و کشته شده **مونا** مقلوبا خوانند و آن چیز بود  
 دراز بود بسیار از آنرا خیار دراز کوبیده و آن خیار رفته بود و طبیعت آن سرد  
 بود و زرد رنگ بود **مسک لار و اج** موقفا لار و اج خوانند و آن اسطوخودوس است  
**سج** سج است بسیار سی سنگ کوبیده و کشته شده **سمن** سمنی که در درخت افتد یا سمنی  
 از این خوانند ترنجبین و کرکیمین و شیر خشک و سید اکیمین و امثال آن و طبیعت آن  
 ما سرد و کوبیده گرم بود در آن و معتدل بود در طبیعت و پیوسته سینه را نیکو بود  
 در طبیعت آن بزرگ بود و شونت آن گرم کرداند و سرد که از طبیعت بود و از این کینه و  
 جیش بن الحسین کوبیده گرم بود در آن و در دوم خشکی و می نزدیک گرمی بود و میگو  
 ترین آن بود که کون و می صافی بود و هیچ چیز بدوست با و می آنچه میزد است تا به حد  
 را نیکو بود و طبیعت حکم دار و دماغه را سوزانده بود در چون میاشند و ضار دانه  
 ریز کم و چون سوطه کشته شد در دانه ای دروغ را بکند و با و می قلیظ از وی هر دو  
 آورد و مقوی ادویه بود چون با وی خلط کند با دو بیمار بزرگ در شربت و سوط  
 از بسیار می منفعت آن در بدن **سمن** در باب عارضه تلبه عسل کشته  
**سج** رود کافور است و در کرمات کوشد **سینجوش** سینی روی است و کشته  
**سمنون** سرد است و کشته شود و بروی مندا را کوش خوانند **سمنون** نیز را در این هم  
 خوانند و کشته شده و نوعی از سمنون است که آنرا **سمنون** خوانند **سمنون** که در است و کف  
 شده **سج** حرکت و کشته شد **سج** نواشان **سج** حرکت و کشته شد **سمنون** حرکت  
 مانند غل و غیره را سوزانند و در طرفه را بسیار باشد و لطیف ترین بود و مانند گش  
 با پوست بود و طبیعت و می این ماسوس کوبیده گرم بود و در وسط در اول و تر بود  
 آخر آن خداوند که در دهنش ملق و سینه و شش و معده و سینه خشک را نافع بود و باه  
 نیک که در کرد را نیکو بود و بول براند و حکم و بسیار خوردن و می مصلح سنده بود  
 و صفا و بلغ را زیاد کند **سج** حراج و می را معده امین بود و دماغه و مصلح و نبات  
 بود که با وی کوبیده با سول و جیش از طعام با کوبیده در اول از وی سنجین بر توری

کتاب در معانی و طب

کتاب در معانی و طب

کتاب در معانی و طب

کتاب در معانی و طب

کتاب در معانی و طب

کتاب در معانی و طب

کتاب در معانی و طب

با سینه پد و بیق از معده و سینه و کف و معار است و به وضع طب در ایاری بود  
 مواضع مرطوبی نخل بود و کف را مضرب بود و چون سرکه مل کشته و بدان سینه کشته قطن  
 که از این در آن کوبیده و جوشانده است و کسب در آن بر کندن بود و جبهه و اگر گرم کند در  
 نگاه دارد در دندان را نافع بود و چون بدان سینه کشته نافع را قطع کند و دماغه  
 که در اندام حوص با دانه بدان ترکند و در حجابهای که تازه بود و چون در آن کینه  
 چون بران مندر خرابند و کف را در آنجا که را بترکند و ناخن و سینه و جیم را کف  
 حیثیت گرداند و مصلح با سوسند بود و در موده سر را نافع بود و مصلح با سوسند  
 بود و سوسند و مقدار شترتی بود و در مکه موش و غذا را جلا دهد و صفت سوسند  
 وی سیکور آن بود که رنگ را نیکو بیند و با کف تا خشک شود پس در وی کینه و سولیک  
 سوسند و پیش مندر و پیش سوسند که در گرد و دیگر کینه و با کف تا از حرکت باز آید آنگاه  
 سوسند بود و بعضی رنگ را در غیر گیرند و در میان پیش سوسند و با کف تا سوسند کرد  
 در پی آن بود و کف تلخ سوسند بود و لغت و رازی کوبیده بسیار خوردن کف  
 بود و در موضع لیس و مصلح بود و در جبهه و کله و در جبهه است و کوبیده و میز و نافع  
 کله و کفش بود و مصلح و می آن بود که کوشند و معراضه وی کند و کوبیده با کف  
 وزن آن نوزاد درست و کوبیده و وزن آن بود که **سج** سوزانست و کشته  
**سج** سوزانست کف است و کشته شد **سج** سوزانست و کشته شد **سج** سوزانست  
 در است و کفته شد **سج** سوزانست و کفته شد **سج** سوزانست و کفته شد  
 و وی اقوی بود با کف و کشته شد **سج** سوزانست و کفته شد **سج** سوزانست  
 و لطیف از اولی است و کفته شد **سج** سوزانست و کفته شد **سج** سوزانست  
 خشک بود و با و می در مصلح بود و مقدار شربت تا در مکه و می سوزانست  
 و می سوزانست و با و می در مصلح بود و مقدار شربت تا در مکه و می سوزانست  
 است و آنکه سنانی بود و در مصلح بود و مقدار شربت تا در مکه و می سوزانست  
 کی وی سوزانست کف بود و کوبیده و کشته شد **سج** سوزانست و کفته شد  
 بود و طبیعت آن سرد بود و راول و تر بود در دوم و کوبیده سرد و تر بود در سوم و تناسل  
 نافع بود چون بر سینه معده ضار دانه و مصلح است حوص را نافع بود و اختلاف دم و صدام و در

کتاب در معانی و طب

کتاب در معانی و طب

کتاب در معانی و طب

کتاب در معانی و طب

کتاب در معانی و طب

کتاب در معانی و طب

کتاب در معانی و طب

و بعد از آنکه نشاید که خوردن آن زمان که غذا کهنه و کجاست که کلاست **مورد است**  
موردی است و نیکوترین آن روی بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دم  
صحرای نیکو بود و قوی معده و جگر بود و صداع و رطوبت و باغ را نافع بود و چون  
کودک بر یک درم را کشند **سود** بیغ نالی میون خوانند و بعضی بیغ میطبخون خوانند و  
ساق نبات و سی و ورق و می مانند شنبلیله بود لیکن ساق و می قلیظ بود و در  
و کز بود و بیغ و می را مواخا شد و بوزن و لون غاریقون بود لیکن طبیعت سرد  
مایل بود و اولی کجی داشته بود در آتم و حشش لوی بود این بیغ مستعمل است و  
ان صاحب بیغ بود که در شکست در سم نیکوترین آن و دردی رطوبتی بیغ فرقی بود و جاک  
کویدم بود در دم و شکست در سم نیکوترین آن سفید روشن پاک بود و اول بیغ  
و عطفت بود و گرم تر از سفید بود و غیر البول را نافع بود استامیدن و خند کردن  
و در دشا زرد که در نافع بود چون گوشه اند یا گوشه اند یا شامه و اگر کوبند  
با سبب میزند و لیس کند با دی که در معده بود و معض و در درم و میزد و در دنگال  
را سودمند بود و چون گوشه اند و زن در آب استخرد بود و کوبند و در جوشند و چون  
خنده اند بر زرد که در کان بول براند و اگر زرد کوبند صداع آورده و اسهال کوبند  
بو و بسز و معص و می کجی کهنس بود و بدل آن تم و زن آن جز بواغ و زن آن سفید  
کوبند بدل آن تم و زن آن کفلس سبب بود و کوبند تم و زن آن جز بواغ **بویالی** نیکوترین  
مصلی بود و کالیه در اراجه و غیره و در معده و کوبند و کوبند و کوبند و کوبند  
و چون تم میبازند طبیعت آن بود و معض و کوبند و کوبند و کوبند و کوبند  
و شک بود در اول قوی روح بود کجی صیت و سودمند بود و در جمای بیغ را و خلق  
کسر مستط و صهره و فایح و لغوه خوردن و طفا کردن و در دستند و صداع سرد و مع  
و در ار سودمند بود و چون جنب با سبز کوشش معده کند و کالیه ز با تقیر بیغ  
سقا ماری یا شامه نافع بود و معض و شکست در سم نیکوترین آن و خناق و در دنگال  
از وی با کجی با نسبت سودمند بود و در طری از وی با کجی با کون حقا از نافع  
بود و جبار وی نافع را زایل کند و بیغ کوشش یا شامه و قرطی از وی استخرد  
یا شامه بریش شامه نافع بود و در جبار وی با قرطی صیت کز این غیره است

این بیغ را در دم و شکست در سم نیکوترین آن سفید روشن پاک بود و اول بیغ

با شراب صرف یا شامه یا شامه است و مع جذان مار و معن کا و بر موضع کند که  
بماند و در کس چون یا شامه زود لغوه کند تا موضع کس و خنک درانی کانیین  
جوشانده باشند حل کند و بر شکست می طفا کند نافع بود و جت اساک بول سرد  
و جبار با کجی که کجی حلی و قفاح از هر در آن جوشانده یا شامه یا شامه و ابتدا  
مخام و برص و دار العین مفت روز با بیغ بیغ میون سرد زنده پاک یا شامه  
معد که از سردی بود و سود البضم دوخته سرد و ز شراب صافی یا شامه و کند که  
و قشر و کس که از سردی باشد سرد و ز جبار با کجی که امینون و ورق در زمین بود  
کوست در آن کجی باشد یا شامه و رعنه که ظاهر کرد و در اعضا سبب برودت بروز  
دو جبار با کجی که سقا ماری و اسسلی در آن کجی باشد و جت اساق رحم و جوع کجی  
کز نازا ز دید شو در سردی و جبار با کجی ساق سفیدی یا شامه و جبار با کجی  
سرد و زنده پاک در آن کجی که سبت درم یا دور در آن کجی باشد یا شامه و این کجی  
ز یاد در تران دار دایمی کونا گرم لیکن با کجی از ولایت در اراجه آورده و معوض  
شامه که زود این فضا دارد و غیره کجی که ان معمول از آدمی است و غیره از کجی  
که از کونا یا از کجی خود و آن قهر البوم بود و شامه آن نزدیک بوسیالی بود و کجی  
صفت آن **مولوبنا** نیکوترین آن بود که بون مردار سنگ بود و جانیوس کوبند  
مردار سنگ بود و در جماکوشت ریاده بر بماند و متولد کوبند و کجی از  
که از خوانند و جبار با کجی سبب و در شیب لعل مانند کف آن بر دم است و  
کجی شد **کوشش در سبب** بپوش در سبب است و کجی شد **سولی** حوی است و کوشش در  
کجی آن جز در دمانده او ای پیش کند **صاحب** نهاج کوبند و کجی شد نزدیک بر جین  
و کجی شد و صاحب جامع کوبند نومی از کجی است که در معدن باقیست جمع  
میشود و همه بیکر در اراجه یا بند در صید صهره آن سنگی است سفید کجی و  
نومی دیگرست کجی و رنگ وی کجی باشد و صلب تر کجی نگاه کنند بنزدیک  
خاندانی است و نفع اول کجی شد بپوش است تحقیق و البوطاب بن سلمان کوبند  
کجی صیت چون در زمان زایلان از خود یا بر زایلان بروی سمل کرد و کجی

کوبیده کرانی ز بارها کسکی که سخن تبا که کوبید چون سخن کند بزرگ و نمک و مرز و عطران و نوشا در رو با  
حک کند و ز بارها کسکی که سخن تبا که کوبید چون سخن کند بزرگ و نمک و مرز و عطران و نوشا در رو با  
سودمند بود در معاش و مسل که حاضر شود و کوا که زازنی را که شیر از بستن آن سخوار  
آید از بستن آن سخوار شیر اسنان بیاید و قوی کوبید چون آب سخن کند مسندی سخن را یکی کوبید  
بوی از عقیقه است که موشت را تا لاله و آن را مشرق قلیق خوانند **سین** شینت  
بزرگ و بیونانی لو طوس خوانند و فروی بزرگتر از غفل بود و سیه رنگ و مغز وی کینه  
و شیرین بود مده را یک کوبید و شکم بر بند و وی لطیف و محقق بود و وقت را در جوی  
ترف دم زانرا باغ بود و در فرخامه و در ب و در سقورید و وس کوبید طبعش شاد و جیب  
چون بیاشماند با حقه کند سودمند بود جته فرخامه و زانرا که در طب است من از هم  
ایشان روا بود موسی را سنج کند و شکم بند **سینه** بیونانی میوه ساینده اصطنعی خوا  
وسل یعنی نیر کوبید و سطل وی را میوه با سه خوانند و نیکوترین آن خوش بوی بود  
شیرازی آنرا کوبد خوانند و در وی شقن و محقق بود و طبیعت آن گرم و خشک بود  
و کوبید تر بود سخن و طین و ضعیف بود و کوبید دماغ را پاک کرده و خد بود را باغ بود  
و طبیعت بر بند و مقد استعمل از وی تا یک مثقال بود و سرت و زکام و زکاز که از طبیعت  
بود سودده و چون بیاشماند یا کوبد بر کبریا جوی و زو آرد و از خواص آن است  
که کوبد کردن وی قطع را بر عفن میکند و پا را سودمند بود و لیکن صداع آورد و آنرا کوبید  
مغز است شیش و مصلح وی مصلحی بود و صفت میوه ساینده در بنی کوفه شد **سینه سار**  
کا چشم است و کوفه شد و صاحب طبع کوبیده میوه سار و میوه سار طبع میوه است که آن را  
از حی العالم است و کوفه شد **سینه** منسارت و صفت آن در حیا لمیک که شد **سینه**  
بیا رسی کبکوش خوانند و آن آب کوبد چاشنی است که سبک باغ **سوزج** زنب  
جیبی خوانند و غیر آن است و میوه زنج چرمت صاحب طبع کوبیده حب را سناست و  
این خلافت حسد را سناست و سوزج چری و طبیعت آن گرم و خشک بود  
در بیم حرق و اکل و حریف بود و کجا حدیث شیش با کبشه فاصه چون با زنج بود و تنها  
بر جرب ریش شده کرد باغ بود و چون باز ده حساب زوی بیاشماند و بی سوزج  
آورد و وی مغز بود و سبب ز مصلح و کوبید و بول آن کوبید عاقر قبا بود و

سوزج

وی غطو بود که قرصها زیند که **سوسن** شربت سوسن است **باب** **القول**  
**سوزج** باغ کوبید و باغ نر کوبید و آن جو زیند که سبب با رسی نارگی کوبید  
و بیشتر از آن کرد و سندی و نیکوترین آن تازه بود که کفایت سفید باشد و ای که  
که در آن باشد بیشتر باشد و طبیعت آن گرم بود در اول درخ دوم و تر بود  
اول باه را زیاد کند و غذا بسیار در و صنی پنجاه و سخن کرده بود و نظیر  
البول را باغ بود و روغن وی بواجیرا سودده و کهن وی گرم را کبشه  
و حب القرح بیرون آورد و طبع بندد وی را بر مده طبع بود و پوست مغزی  
بعضی نشود و از این است که پوست وی البته باید که خرد شده باشد و با شکر  
و کبریا و فیضان کرب و عشی آورد و عدا و بیجی کند عدا زان برت نو که برش  
**سوزج** و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه کوبید بیشتر از آن خوانند و ناخواه ای که  
است معنی آن طالب بخرد و یعنی طلب کند مان و نیکوترین آن درین ماده است  
بود که مال سرفی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در بیم و کوبید کوی و در دوم  
سده یکش بود و در ایسق و برض استعمال کند و در طبیعت در بیم و کوبید چون  
بیاشماند مصلح عسل لبول و زنده کی با لوران را باغ بود و طبع وی گرم و تر بود  
عزوب بر بند در حال در دکان کند و فارسی کوبیده قطع که در مده و سینه بود کوبید  
بر باغ بود و طعام را مصلح کند و در در با و غیش را مصلح کوبید و کوی که طعم طعام خوانند  
و بوس کوبید سخن مده و کوبد اشامیدن وی و این ماسور کوبیده کرده و شاد کوبید  
و طری کوبید سنگ کدازند و مقدار ما جوز از وی یک مثقال بود و سخن کوبیده غافل  
لبین بود و مصلح وی نرم بود و کوبید چون سخن کند و با سبل برشند و طلاء بند بروردی که  
باشد و در مصلح کوبید و درم آنرا تحلیل دهد و چون زن بیان حقه کند درم  
باک کردانند و در طب است سخن خشک کردانند و لوی آن خوشش کند و چون بروی  
خللا کند منور لبی را زایل کند و چون کبکوش با کدکان سوخته و کوبند تر تر باغ  
بود **سوزج** صاحب مصلح کوبیده پوست وی گرم بود در دوم و خواص وی سرد و خشک  
بود در اول و مصلح بر باغ سرد بود از دماغ و وی لطیف از از آتش بود و مانده  
بود در فصل و شریف کوبید از دست وی ستورا است و فروی مرکب از قوی مختلف بود و

سوزج باغ کوبید و باغ نر کوبید و آن جو زیند که سبب با رسی نارگی کوبید و بیشتر از آن کرد و سندی و نیکوترین آن تازه بود که کفایت سفید باشد و ای که که در آن باشد بیشتر باشد و طبیعت آن گرم بود در اول درخ دوم و تر بود اول باه را زیاد کند و غذا بسیار در و صنی پنجاه و سخن کرده بود و نظیر البول را باغ بود و روغن وی بواجیرا سودده و کهن وی گرم را کبشه و حب القرح بیرون آورد و طبع بندد وی را بر مده طبع بود و پوست مغزی بعضی نشود و از این است که پوست وی البته باید که خرد شده باشد و با شکر و کبریا و فیضان کرب و عشی آورد و عدا و بیجی کند عدا زان برت نو که برش **سوزج** و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه کوبید بیشتر از آن خوانند و ناخواه ای که است معنی آن طالب بخرد و یعنی طلب کند مان و نیکوترین آن درین ماده است بود که مال سرفی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در بیم و کوبید کوی و در دوم سده یکش بود و در ایسق و برض استعمال کند و در طبیعت در بیم و کوبید چون بیاشماند مصلح عسل لبول و زنده کی با لوران را باغ بود و طبع وی گرم و تر بود عزوب بر بند در حال در دکان کند و فارسی کوبیده قطع که در مده و سینه بود کوبید بر باغ بود و طعام را مصلح کند و در در با و غیش را مصلح کوبید و کوی که طعم طعام خوانند و بوس کوبید سخن مده و کوبد اشامیدن وی و این ماسور کوبیده کرده و شاد کوبید و طری کوبید سنگ کدازند و مقدار ما جوز از وی یک مثقال بود و سخن کوبیده غافل لبین بود و مصلح وی نرم بود و کوبید چون سخن کند و با سبل برشند و طلاء بند بروردی که باشد و در مصلح کوبید و درم آنرا تحلیل دهد و چون زن بیان حقه کند درم باک کردانند و در طب است سخن خشک کردانند و لوی آن خوشش کند و چون بروی خللا کند منور لبی را زایل کند و چون کبکوش با کدکان سوخته و کوبند تر تر باغ بود **سوزج** صاحب مصلح کوبیده پوست وی گرم بود در دوم و خواص وی سرد و خشک بود در اول و مصلح بر باغ سرد بود از دماغ و وی لطیف از از آتش بود و مانده بود در فصل و شریف کوبید از دست وی ستورا است و فروی مرکب از قوی مختلف بود و

سوزج باغ کوبید و باغ نر کوبید و آن جو زیند که سبب با رسی نارگی کوبید و بیشتر از آن کرد و سندی و نیکوترین آن تازه بود که کفایت سفید باشد و ای که که در آن باشد بیشتر باشد و طبیعت آن گرم بود در اول درخ دوم و تر بود اول باه را زیاد کند و غذا بسیار در و صنی پنجاه و سخن کرده بود و نظیر البول را باغ بود و روغن وی بواجیرا سودده و کهن وی گرم را کبشه و حب القرح بیرون آورد و طبع بندد وی را بر مده طبع بود و پوست مغزی بعضی نشود و از این است که پوست وی البته باید که خرد شده باشد و با شکر و کبریا و فیضان کرب و عشی آورد و عدا و بیجی کند عدا زان برت نو که برش **سوزج** و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه کوبید بیشتر از آن خوانند و ناخواه ای که است معنی آن طالب بخرد و یعنی طلب کند مان و نیکوترین آن درین ماده است بود که مال سرفی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در بیم و کوبید کوی و در دوم سده یکش بود و در ایسق و برض استعمال کند و در طبیعت در بیم و کوبید چون بیاشماند مصلح عسل لبول و زنده کی با لوران را باغ بود و طبع وی گرم و تر بود عزوب بر بند در حال در دکان کند و فارسی کوبیده قطع که در مده و سینه بود کوبید بر باغ بود و طعام را مصلح کند و در در با و غیش را مصلح کوبید و کوی که طعم طعام خوانند و بوس کوبید سخن مده و کوبد اشامیدن وی و این ماسور کوبیده کرده و شاد کوبید و طری کوبید سنگ کدازند و مقدار ما جوز از وی یک مثقال بود و سخن کوبیده غافل لبین بود و مصلح وی نرم بود و کوبید چون سخن کند و با سبل برشند و طلاء بند بروردی که باشد و در مصلح کوبید و درم آنرا تحلیل دهد و چون زن بیان حقه کند درم باک کردانند و در طب است سخن خشک کردانند و لوی آن خوشش کند و چون بروی خللا کند منور لبی را زایل کند و چون کبکوش با کدکان سوخته و کوبند تر تر باغ بود **سوزج** صاحب مصلح کوبیده پوست وی گرم بود در دوم و خواص وی سرد و خشک بود در اول و مصلح بر باغ سرد بود از دماغ و وی لطیف از از آتش بود و مانده بود در فصل و شریف کوبید از دست وی ستورا است و فروی مرکب از قوی مختلف بود و

زردی گرم و لطیف بود و فاضلی سرد و خشک در سیم و خم و وی و بیخ و وی گرم و  
خشک بود پوست وی خشک کرده گندم کند و آب گرم با آن منجمد می شود  
در زمان و اگر در آن شرب آن کند بازیت گرم در از از گزیده بر آن آورد  
و پوست نارنج چون تر بود در روغن قویا نند و سر و شرب با قصاب مندر از غنوت  
روغن نارنج بود و چون از وی در مشال یا شامند کند که قویا و مجموع نکند  
که سبب ایشان سرد بود ناخ بود و دانه وی چون با شامند سرد بود و سبب آن که  
شود بسبب که چمنها و حیض وی نباشد خوردن مکرر اضعیف کند و معده سرد مزاج را  
در بود و التهاب معده گرم را ناخ بود و از سیاهی از جامه میزدیم و در کسبک و وی  
خوبند منگبک از آن در گوشتی با یک وی مع کند و خشک کرده حق کند و با غز  
بیا شامند سرد مندر ترین و دانه ای باشد جیره زعفرانی شده که سبب آن سردی  
بود **دانشک** نایبست خوانند و آن افراع زمان مندرست و تاویل آن بیار کسک  
ارمان بود و صاحب منجمد کویه قفاقی و قشوری و اقی قاست مانند بسیار مایه  
کویه قفاقی است مانند کخی سوزن رنگ و اندکی برکی بنزد میان آن بود و اخی بن  
کویه از هزاران جزو است جمله منگفت وی مانند منگفت سیبیل بود و کویه ترین آن کویه  
بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و کویه گرم و خشک بود در  
لطیف بود و معده سرد و کویه سرد را فظیم کویه بود و مطلق مطلق بود و محمل آن  
اربعین کویه بد آن دانه ای و خم آن زنجیل و خم و دن آن پوست بسته و در کویه استیل  
و این کویه بد آن خم و دن کون که آن بود در اول و در اولک قسط بگری و کویه بد آن  
خم و دن آن قسط است **نارنگ سیبیل** یعنی از نر است که منگفت کرده اند یعنی از نر  
و آن کسند بود **نارنگ سیبیل** وی است و مؤلف کویه است چون سیبیل  
و عروقی الصفر بود و شکل اسارون ریش بسیار داشته باشد لیکن ریش وی با کویه  
ریش اسارون بود و کویه ترین آن فر تازده خوشبوی بود و آن کویه بدی مایل بود  
به باشد و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک بود در سیم در کویه کسند سوسوی مزه بریاند  
و وی بول براند و حیض و درم هر ناخ بود و رطوبت وی نپیشن و یکدم از وی فایده  
لغوه را ناخ بود و اخی کویه نرست کیش و مصلح وی نیز بود با غسل و بول آن کسند

بود **نارنج** دیوسس است و کسند شد **نارنگیو** زمان الحال خوانند و آن شمش است کسند  
و نارنگیو شمش سیاه است **نارنگیو** زمان شمش کسند و آن شمش است کسند  
باب عین و صفت عظام کسند **نارنگیو** زمان شمش است کسند **نارنگیو** زمان شمش است کسند  
قیطه خوانند آن کسند بود و معده بود و موافق جوانان و صمدان و پیران آن خوانند  
چنانی سردی گرم و سردی از حرارت بود و آنجا از شمش بود و سردی بود صاحب  
نارنج و حرقت بود ناخ بود و آنجا از اصل بود موافق مزاجهای سرد و پیران بود کسند  
صداع آورد و موله صفا بود و آنجا کسند بود کسند و سردی بود کسند  
قبل بود و حرقتی معده و آنجا کسند بود و آنجا کسند بود و آنجا کسند بود  
لیکن صداع آورد و نقدی کسند و کسند و آنجا کسند بود و آنجا کسند بود  
باشد سردی که از رطوبت بود ناخ بود **نارنج** سیار سی کسند و کسند و کسند  
کویه و طبیعت آن سرد بود در اول و تر بود و کویه خشک بود در اول و آنجا  
شیرین بود سردی وی کسند و آنجا کسند بود و کسند بود و کسند بود  
بر اندک وی و سبب و امر و دسا وی بود و آنجا کسند بود و کسند بود  
معتدل را ناخ قوت بود از هر آنک منم نشود و هیچ معده بود وی کسند بود  
و از هر طبیعت که بحر و مزاج بعد از وی کسند بود و سردی کسند بود  
کسند سرد و خشک بود سردی وی کسند بود و کسند بود و کسند بود  
بود فایده بود قوه معده به و کسند و منم نرغ و اسهال که از صفت معده  
بود و کسند فاضل چون بریان کند و با استخوان کویه معده اندک **نارنگیو**  
حیث صند بر است و کسند شد **نارنگیو** شرب خرابی کویه تر آن بود که از رطب  
سازند و طبیعت آن گرم و تر بود بفرار از دسانی و سنده آورد و موله جوانی بود  
تیره سوداوی بود و مضر بود با مصلح و حواس و نار و شمش منم وی کسند  
**نارنگیو** کویه ترین آن بود از سیمان رطب کند و فضا بسیار به و لطیف تر از هر  
بود و کسند کسند و کسند کسند بود و موله سنده بود فاضل چون نامه بود **نارنگیو**  
کرم بود فایده کرم تر از هر بود و خشک باشد رطوبت معده و سرد مزاج و در صفا میزد  
بیم را ناخ بود فاضل چون با فاضل سازند و وی فاضل آورد و بیشتر از هر مضر بود

موردی مزاج را و مصلحتها بود و همدار آورده اولی آن بود که نقل با نار و کینه  
و نقل آن بنده از و اگر خارها رخ شود در آب ترش مانند رب نار و عود و ازج  
و مانند آن خورد **بنده الفلین** و الفلین سبب طبیعت بود و هضم او مزاج را موافق بود  
و کسی که در دهانش زده است با شکر و سینه و پیشش را بیکو بود و سخن بدین و سخن وای  
و جرب و کله آورده و فی الجمله سبب عینیت با مضمض باشد از شراب **بنده انیسون** گرم و تر  
و حرارت وی درون حرارت جسمیه و غلیظ بود و چون آن را برده وی کند سبب طبیعت وی  
باشد رطوبت معده را نافع بود لیکن شایع وی نه نزدیک بود بجز و سبب بود و اگر سبب  
بود گرم و خشک بود سردتر از اجزای سردی و نافع بود و او را در اول کند و سخن  
کرده و مانند بود و سبب و فصولی که بود در آن آورده و شکم بند و آنچه از مزاج بود  
بود غذا بیشتر بود و خونی که از وی متولد شود متین و غلیظ تر از خونی بود که از شراب  
و زرد سخیل شود و کفلی سیاه که از دردی خون خوانند و بعد از آن سخیل سیاه کرد و  
سوداوی مزاج باید که اجتناب نماید از وی **بنده حبیب** سگری بیکو بود و سخن  
و ملین بود و سبب بود جبهه در دینت و کرده که از غلیظی سرد بود **بنده انیسون** گرم  
شکاف باک سبک بود و طبیعت وی معتدل بود و حلق را صافی گرداند و سردی را نافع  
و موافق سینه و پیشش و فصولی که بود و اگر که چردا غلیظان کند سوداوی نافع بود و هضم  
معده حراری و مصلح آن بود که مزاج بود **بنده کافور** است و کوشند **بنده کافور** بود  
و کباب سوسن فشری بود و مخصوص بود سبب **بنده سوسن** و بیل بجز این سرد است و سبب  
و کوشند در **بنده سوسن** بیاری سس کوشند و آن انواع است کینوع مزاج بود که در  
دند و معدن آن قریبی بود و آن فاضلترین انواع بود و یک نوع مزاج روشن بود  
و یک نوع سیاهی بل بود و اجنه رز و کینه و یک نوع غلیظت و کوشند و سس چون  
سوداوند و سخیل کوشند و وی حریف بود و در وی قضی بود و چون لیسو بنده نافع بود  
و سبب تر آن سبب رقیق امس بود سزج از سرد و طرف و طبیعت آن گرم و خشک  
بود در سیم و در وی حده و قضی بود و سردی که در آن غلیظی سبب بود و باید  
که در کوشند آنرا بجز باروی را بکشد از سوداوی و غلیظی و ترشی و شیرینی و چربی و کوشند  
اولی آن بود که چون چیزی در وی بزند چون کم بود از وی برودن کند و با کوشند در آن کرد

سرد شود که مضر بود و زنجاری است و کوشند در **بنده سوسن** گرم و سخیل خوانند  
و کوشند **بنده سوسن** گرم است و کوشند در **بنده سوسن** گرم است و کوشند در  
آن گرم بود و جرب قوه جسم به به و سبب نیز از مصلح بدن بود و صاحب صناع کوشند  
مصلح است که در مضمض شود و از بهر اینست که با آب زرد سخیل کند و از بی ان شکاف  
خوردند یا بعضی از جوارشات **بنده سوسن** بیاری سبب نار و کوشند و طبیعت آن سرد  
و خشک بود **بنده سوسن** بیاری سبب خواصند طبیعت وی گرم و خشک بود در اول در  
علا و ملین بود و در اول و متین در سبب سینه را نرم گرداند و غلیظی که از آب وی  
و سبب سینه و در عمل ریاح و بلغم بود و چون بر موضع کفلی بود چون گرم کرده در  
کینه کند و کینه کند بر آن موضع غلیظ را غلیظ دهد و با سبب گرم کرده بر جرب سخیل خوانند  
کند نافع بود و چون با شراب بزند و صفا کند بر سبب کفلی که کوشند در وی سبب بود در  
آن سبب گرداند و شیر و از کله و کاله با درق تره بزند و بزرگ بزند و کوشند  
کند در دکان گرداند و اگر با آب تنهائین سبب و اگر سوسن در سر کوشند  
برش مند در آن برقی کسی بود که زکام داشته باشد شفا یابد **بنده سوسن** کوشند  
و آن مرکب از عود و هضم بود و لیسو از آن سبک بود و بخوروی مقوی قلب بود و از عود  
**بنده سوسن** صفت بری است و کوشند **بنده سوسن** صفت بری است و کوشند **بنده سوسن** صفت بری است  
مضاعف بود و لیسو از آن سبب در ده خوانند و طبیعت وی معتدل بود در گرمی  
و خشکی و لطیف بود و کوشند گرم و خشک بود در روم و کوشند در سینه در باغ و کوشند  
و زکام سرد را نافع بود و در وی غلیظی قوی بود و همدار که از رطوبت بود سودا در  
و مصلح سردی گرم بود و مصلح وی سینه و کافور بود **بنده سوسن** غلیظی است که از غلیظ  
سزج و کلارسی و فوسل و آفاق و حاضض و اسفند اراج و مرداسنگ و درهما یک کم  
را نافع بود و در رگهاست کوشند **بنده سوسن** مولف کوشند صاحب صناع و صاحب صناع  
کوشند صفت وی کوشند و آن کوشی است کوشی که در قان لورق خیاره مانده و سزج وی  
دو از خزانه و کوشند و کوشند را زانیدن و کوشی باشد چون بیکار زانید سزج  
تسکین کند چون لیسو بجز در دیگر سبب نشود آن کاه را طلب جفا کند که و سزج آن بکند  
و کوشند و دیگر سبب کوشند در غده حق تعالی مبرور در بدن وی پدا شود در سبب سردی و

و کوبند در شیردان وی بود کوبند در شیردان وی بود در میان سرگرمی وی نیز  
باید و مؤلف گوید که خلق است درین دین وی بود باقی خلافت و آن  
بهر آنکه کوبند بیارسی رنگ چنانکه خالصت آن بسیار بود و سرچراهی کانسو  
شده باشد از آب سینه و بر جوت طلا کند چگونگی شود و سرزانی که صفا بی وی است  
و یکرستین نشود و سر هر که با خود دارد و بیچ زان ازو با یکدیگر و امتیاز وی است  
اگر در سینه کوبند نشود سر بر سر شود اگر کسی با خود دارد و در اندرون دکان  
رود و نامان در تنور آفت و رنگ آریک دند سیر کویک تر بود بسیار و در کجا در پشت پند  
و کوربان علی سازند و علی را بکا بد توان تراشید و رنگ تراشیدن و مطلق رنگ  
رنگ برنگ پوست چنگ با سینه سیاه و سفید **نسخه** در رو صیغی خوانند و آن دو نوع است  
کلیج بیارسی علی مشکین خوانند و کلیج نسیم و قوه وی نزدیک بیارسی بود و در وقت  
وی مانند روغن زکس بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در اول پنج ارباب کوبید  
در دوام و کوبند در سیم و وی مطلق بود در سردی اعصاب را مانع بود و گرم کوبیدن  
کشد و طبع و در براسودند و سده بیچ کجا بیچ در دندان مانع بود و مشکین  
و خواق بود چون جبار درم از وی بیاشامند خاوری وی و اصحاب هر سودا را کوبید  
آن از غنوت بیاشامند سودا مدد سخن و مانع و متوی دل و مانع بود و چون اودان کوبید  
وی کند کمل ریاضی بود که در سردی و عطسه بر آن آورد و چون سخن کرده  
تمام در جگر مانع بودی بدن خوش کند و خرقی و چون کوبند و بر کلف روی مانع از  
کند و چون خشک کند و سرد و در غم مشال از وی بیاشامند خنده و ز جانی جوان را  
نگاه دارد و مانع خست با سده **نسخه** شریف کوبید طبیعت خفازه رنگ و سفید  
اطران بود بیارسی از آن کس خوانند و در طران چون بند کرد و وی از ستر بیخبر بر  
واز کند و هر آن روز باز کرد و این از ای بیاست و کوبند و کوبند و کوبند بود  
چون کوبند لشفح را مانع بود و نظیر از کوبند مرغان بود و در سینه شود و کوبید  
به به بند و مولد هر سودا بود و نزدیک کوبند کلنگ باشد و هم طبعی وی و کوبید  
ز سره وی چون در چشم کشد منست لوت نبوت با آب سرد و طلا کند هر جوان چو سود  
شد و جوت زول آب و اگر با هم خندان عصا و بند قریب از و بشوید و حل کند تا آری

یکی چشم را مانع بود و غلظت اجنان و جرب آن و سیه وی چون کبک ازانند و در کوبند  
گرم گرمی را مانع بود و خاوری سبب این طاعت **نسخه** بیومانی امون کوبند  
و سبب این نشاسته و نیکوترین آن سینه بود که از اسر اسر چنانند و طبیعت آن سرد  
خشک بود در اول کوبید سرد بود در دوم و تر بود چون با رفوان بر کلف روی  
کند بیارسی کند و چون پزند با سینه آن آب و غده و روغن بادام اخلا کند سینه خود  
سینه و حلق و قصبه شش را مانع بود البته وی را چشم را مانع بود و چون بریان کند  
شکم میند و چون شراب بر کند کافیه طلا کند سود مند بود و کوبند نشاسته طلا کند  
هر جاز کند م سازند و در تر کبک و در بر صفت شود و سده آورد و کوبند مولد سودا  
بود و مصلح وی چربی شیرین بود و مانند کبک و طبع و بدل آن کرد آسباب بود و کوبید  
از مفسول **نسخه** طبع وی طبع درخت بود و نشاء جرب سخن جوز ده که مانند بود  
بود چون خفا کند برین تن نیکو بود و اصلاح آورد و چون با هم خندان نشون شراب کبک  
ببرشته در خرقان کند و بسوزند و سخن کند و بر قرینه نشاء میند و در شراب کبک  
نشاء جرب از گرم و خشک بود و چون با خا بیارزند و جرب تر مانند زایل کند  
چون دو کبک کند که کان کبک و کبک و منصف نشاء جرب در آب فار صفت  
کشد **نسخه** درخت کز چون در کوه روید نشاء خوانند و چون در زمین روید  
اولی خوانند و کبک **نسخه** بورد ارتمی است و کبک شد **نسخه** بیومانی لشفح  
مشق خوانند و نیزار ما کوبند و شیرازی را فو تر و نیکوترین این استان تا زه بود  
و نیکوترین خشک وی آن بود که در سبب خشک کرده باشد و طبیعت وی معتدل بود  
و در وی رطوبتی فضلی بود که کوبند و خشک بود در دوم و کوبید گرم بود در سیم  
و خشک بود در اول و در وی قوت سخن و قانع و مانع بود و وی لطیفتر از بقول  
بود و دستور بدوس کوبید عصا و وی چون سرکه یا شامه قطع لغت دم کند و  
گرم در آید و حرکت شود و جمع بود و چون باب انار شش و شامه یا شامه یا  
شامه فواق و منشی و بیضه ساکن کند و اگر با سوبق خفا کند بر غلات کبک ازانند  
اگر در پشانی منند با بست جرد صناع را زایل کند و اگر با بست که سینه است بود خفا کند  
در آن ساکن کند و چون با ننگ خفا کند بر کزنگی عرق سبک دیوانه میند بود و چون

و چون بزبان مانده ششون زبان را بکشد و چون زن بر کبر و پیش از میامت  
شع سستی بکند و اگر در شایخ از وی در شیر مانده و را بکشد شیر را نکند و در آن وقت  
و وی معده را بجا نیکو بود و شریف گوید چون می بندد در دماغ را نافع بود و معاویه  
چون سوطا کند صاحب خنای که کار بود بر کردن سر او است موقوفی دائمی ز صفا  
ورق وی با روضه ای که کال بکشد بود نافع و صاحب نو اسرار اعظم نیکو بود پورق  
وی ضار کردن و نیکو ترین معالجه وی بود و گویند معاویه و قی معده بود و خوردن  
و ضار کردن و در معده نایل کند و قوه وی به پیشتهای باورد و سخن معده بود  
و قطع فی کینه که از بلغم و خزن و ضعف تم معده بود و چون با قدری بود یا مصلحتی می  
فوق و حقا زرا بلی که معوی دل بود معنی و بر قنار واقع کند و بسیار خوردن  
وی مکرر حلق پیدا کند و گویند مولد باغ بود و معز لو بسفوف و مصلح وی گویند بود و گو  
و گویند بدل وی بود چو بی بود **بهار** یا بری بیشتر مرغ گویند و جای بکشد گویند گو  
مغایم که لغتقول عسل لغت بود و از وی گویند گوشت وی نافع است فلفله بود و با ک اصلاح  
وی مانده اصلاح گوشت بکشد و این رضوان گویند پیوسته چون بکشد در اول بهمان  
و آنچه باورد در موضع که بنده ما را یعنی بگریزد و چون بوی وی بشود غشلی آورده و بوی  
بود و گویند که پید وی مملول او را م جاسیمینی بود و معنی قوی و بزرگ زین غرض ضار  
کردن و آسانیدن نافع بود و در دماغ از سر وی بود و سود ده **لغظ** سیاه بود و  
بود و نیکوترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و اسحق گویند  
است و وی لطیف و ممل بود و سده بکشد و در در کین و مفاصل اندر وی نافع بود  
سفید می که در چشم بود و در زوال آب و در بوی و سردی کین را نافع بود چون تم مقال  
از وی آب گرم بیاشامد مضر است سکن کند و با دماغ را بکشد و سردی مانند داسود  
ده و پنجه ده و نیم برون آورده و بزرگ کند کینا طارک در نافع بود و گرم در از وجب  
القرح را بکشد و اسحق گویند معز بود و پیش و مصلح وی سرکه و کین بود و بدل لغظ سیاه  
قطران بود **دقت** عصاره است و گویند **کلب** نخود و است و گویند **شام** نام  
الملک خوانند و ناما گویند و آن سینه است و نیکوترین وی آن بود که سینه تر بود و طبیعت  
وی گرم و خشک بود در بیم و گویند در دم شیخ الرئیس گویند دفع غنوت کند و سینه بکشد

و جمعی سرد را نافع بود و فلفله نافع است صلب و گرم را بکشد و حب القرع بر آن بود  
و بیکم بود و سنگ بر نماند و گویند چون سرکه بپزند و با روغن گل یا سینه تر و بر سطل کند  
سببان و صداد سرد را نافع بود و ممل غنات معنی بود از دماغ و بدل آن باور  
برنج بود **سلس** یا بری مو خوانند شریف گویند از قنار تا دوقی که موزر کدر  
گرمستان بود چون سخن کند و برض الطوخ کند بعد از آن که تفتیده کرده باشند و در بل  
کند و چون صند و از وی بکشد و در رخ ارم روغن زیتونی اندازند و عرق کند و سد  
بیشتر را بکشد بعد از آن در غضب یا لطفه او رود و اعصاب غضب را قوه دهد  
چون سخن کند تاب و بر شیب نعل طارک بعد از آن که موی بکشد باشد دیگر زودید  
گر بر ویه صفت بود چون مکرر کند دیگر زودید **بهار** یا بری بلیک گویند و در مطوف عیس  
گویند چون وی چون رکعت مانده و را بکشد تا خشک کرد در ابل کند معز وی چون بکشد  
بر وقت شریق و بجز دیگر کند در دم را نافع بود و هیچ معالجه نیکوتر از این نبود درین  
زحمت و عاقل گویند اگر آدی بکشد در اعضا خود با لوله و با بلیک رود در حاکه  
وی و پیش می نشسته بلیک را قدرت بزرگ حرکت کند و بر چیز زودتر سرد وی نافع  
بود و کف شد و زک وی در صفت زک گویند **شمال** است و کف شد  
**نورس** نومی از شا در کاست و از انجیر القدس خوانند و مسواک العباس و سگ  
السیح گویند و صفت العبادت کف شد **نورس** کلسن است لیسرازی آنک خوانند  
و نیکوترین آن سفید است بود و آب نوره نفاست گرم بود و مطلق و محرق بود  
و آب رسیده وی چون دور و زما سرد و زوی بکشد در نخری بود و کف سخن بود  
مسئول وی میف بود لی لزع گوشت زیاده بگریزد و مسئول وی مستدل بود و  
خشک و نوره سوسجکی پیش را نفاست نافع بود و نوره بر موضع خزان روان بود  
چون بر آن نند قطع خون بکشد و وی معز بود و تحقیق چون در حمام طارکند و اولی آن  
بود که بعد از آن روغن بنفشه و کلاب و نقل و عصاره و نخود و زرد و در رخ ماند و اگر  
اعضا بسوزاند و در آنه پروان کند پس روغن گل و آرد عیس و مکرر و کلاب طارکند  
نافع بود و خزان وی می کشند بود و علامت خزان وی آن بود که در سن چشیش  
و در معده و سوسجکی آن و عسر البول و عسر اوسال خون بسبب قره اعصاب



و توره با بول بر آن آید و سردی اعضا و غشی احداث کند و خفقان و جدا و ای بی  
کند و آب گرم و روغن شکر تازه و روغن گل و جلاب و شکر جرب از مرغ  
بر روغن نام و نامت **نوشادر** نمندی بود و علی باشد و این لیکوید نیو تر آن است  
طبیعی خراسانی صافی بود مانند پوره و خافی گوید گرم و خشک بود در اجزای سیم ملطف و نسیب  
بود سینه و چشم را نافع بود و طاره آن ده را خفگی کرد و از جرب در حلق و سینه مایه بود  
و حقیقی لطیفی را سودمند بود و ملطف حواس بود و چون در آب حل کند و در خانه نشینند  
ماریا بخورد و اگر در سوراخ ایشان ریزد بکیرند و چون در آب سداب و یا سداب  
حلقی که در حلق جنبیده بود بشکند و شرفش گوید چون بر دهن بریزد و بر جرب سوداوی آید  
در حمام نایلند و چون بخایند نوزاد در دوران افی اندازند بشکند و در و چون با روغن  
گل بایزیزند و بر جرب مانند معده از سینه برض را از این کند خا هر جرب بدان اندازند و از ای  
گوید بدان بوزن آن شکر و بوزن آن بوره و بوزن آن نمک اندازی بود **نوشادر**  
بیا رسی سخنان جزا گوید گرم و خشک بود و روغن قهوه و جلاب بود و چون بسوزند  
و رویشما می در نافع بود و اگر سوزند و می طبع کنند و سخی کنند و میبل بر جرب کوشی  
بر و یا نید و چون در چشم ریش چشم را نافع بود و اگر قطعه کند با سنیای طبیب نیکو بود  
مژه رو یا نیدن و طبع وی سنگ بر آن آورد **نوشادر** **طبع الکاسی** استخوان میگو  
نیکو ترین آن بود که بزرگ بود و آن سرد و خشک بود در و در عسل بول را سودمند بود  
و مقدار ما خوزه از وی یک مثقال بود و گوید ملطوف و سیر و ملطوف و می شراب بود **نوشادر**  
کیاست و گفته شد **نوشادر** صاحب منجاری گوید جرب المصلحت و صاحب جالب گوید  
جرب المصلحت و هر دو گفته شد **نوشادر** جز بتری است و گفته شد **نوشادر** لیسوزن خوانند  
و بر باری کرب الما دیونا لی بقا و حسب و ارا حیا لوس خوانند و گوید خلافاست  
و نیکو ترین آن بقا وی بود که کل وی اسمان گوئی بود و طبیعت آن سرد و تر است و در دم  
و سردی وی زیاده بود از سردی میشته و گوید سردی وی در سیم بود و بیج وی با  
بر بقی طبع نافع بود و نیو فر و در همان گرم را سودمند بود و کل وی منوم بود و صلیح  
گرم را سود دهد و منع اشتها میکند و شسته با و را بشکند و چون بکرم از وی از آب است  
بیا شامد و منی بر بندگی جینی که در وی است و بیج وی و تخم وی در دشت نازان بود

بود و در آن و تخم وی زرف را سود دهد و چون در آب کوشانند بر سر بر بوی  
ساکن کند و نیو فرشان مغز سینه و بده که سینه و جرزون وی منور بود و بشا ندر و صلیح  
وی نبات بود و میدان وی سینه یا حنظل سفید و اصل نیو فر مندی طبع سینه و در سینه  
باشد و نیو فر از او و نه قلعی بود و قنی که تقدیر و قنی از مغز آن و از جینی کند **نوشادر**  
عصاره نیو فر است **نوشادر** نیو فر است و گفته شد **نوشادر** **نوشادر** **نوشادر**  
**سین** حشیشی است و عصاره وی نیو فر خوانند و شجر و یا را بخله خوانند و نیکو ترین آن  
وی سبزی بود که بر سر نیو فر بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم  
و گوید سرد است در اول و گوید سرد است با خفگی و متوسط بود در میان تری و  
تا بعضی بود منع لغت دم کند و گفت و سبق زایل کند و در انقباض و سوزنکی و ششک  
بود و طریقات جگر در اعضا صلب بود و ریش با یقین را سودمند بود و سوزنکی و کاف  
را که قنی کند نافع بوده عصاره وی بجهنم و سخی گوید مستقیم چون بیا شامد سودده  
با نفوس سینه جرب و اگر عصاره وی بسکرت حل کنند و بر ریش سرمانند نافع بود و اگر بخورد  
سینه صفا کردن باقی صلابت آن کزاد و نیکو کرد و انداختن بنظر آن گوید بزرگ  
نیو فر بوزن آن از دج و دو دانگ آن مایه باشد بود و **نوشادر** **طبع الکاسی**  
**الکاسی** **الکاسی**  
بافت اهل بین کیاست و گفته شد **نوشادر** فروست و گفته شد در فایده **نوشادر** **نوشادر**  
چون بر شربان در ربع کند با جیمه و قانی کند و سفید و تخم فرغ منع خون رفتن میکند  
**نوشادر** نیم شکر سوزند چون سخن کنند و در جینی اندوزن بازند **نوشادر** **نوشادر**  
یونانی امورون و یا رسی اگر خوانند و قومه وی نزدیک با رسیا بود و در آن نیکو  
وی سطر فر جرب سبزی سفید بر که بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول در دوم  
گوید در سیم لوبن اجمالی کند و بجهت عطبات مفاصل بود و باه از یاد است که کالی  
ز با زانو و در دهن و برص و شنج و در دهن و سینه و جگر و صلا نه سبز و صفت  
نافع بود بول جینی را ندر که نازان را از اسود دهد و سفید جینی را نازان کند  
و تا رسی که از طوطی بود و او سخن گوید صفا و بخت را سود دهد و سبزی از وی کلمه باشد  
گویند مغز بود بر سر و اصلاح وی بر تخم از با نازان کند و بدینا کوس گوید در سبزی ادا

در اول در جردوم و کوبید در سیم و مستوی بود در غلط و لطافت و کیفیت  
اوی بود از قطن و وی مقوی الحصار باطن بود و کوه و اسنان و مصعب بن قریق  
بود در جام جردن کبیر مانند و قطع تا لیل یکدیگر چون سخن کرد مسهل کند و بیچ  
ران و مصلح را نافع بود و گوشت در بریشما یقیق بر و یا نذ و صمدان اسنان  
کند و اقیاق وی لثت دم را نافع بود و وی مده و مکر را نافع بود و سینه که در  
مکرو بود از حرارت بکشد با حلق را نیکو بود چون شل پزند و بدان غوغه کنند  
سکن و صج مقصد بود چون بر صحن طلا کنند و بلخ وی خفته کردن فرخه صفا را نافع  
بود و تروی مسهل بود در رم از وی ده نجس براند و سردرم از وی حرارت  
بب ریح را نافع بود و خشک وی نه مسهل بود و چون با صلب پزند و بر صده صفا  
کند قره از نافع بود و چون در زمان نگاه دارند شیر و قلع را زایل کند خاصه  
چون با قشک و کافور بود و بوسیدن تازه وی صمدان گرم اسنان کند و قوه اول و  
دماخ سینه بود در بعضی حرمانی کام آورد و در بعضی ماسا را مصلح وی بود سینه  
بود و چون بر وی وی خفته قطع شسته باه کند و در غنفت وی کبیر است  
ریش از وی کبیر است و کبیر بود از گرم و سرد مانند سرد سردی وی در دم و  
کرمی در اول و در وی تلبین بود و پسته بود و ببطرت مایم جو سرد بود و شای  
و حقان گرم را نافع بود چون آب وی اندک اندک بخورد کند **در افکار** و در افکار  
کوبید و این ماسو کوبید آن کیفیت که اندرون وی سخن بود و هر دو بر روی  
وی سرد و خشک بود و بپس از وی از اهل قله خوانند و در وی کوبید و از وی کوبید  
مبارک است **در مین** کیفیت مبلوی بون مانند گل سخن و از ابقون خوانند طبیعت  
وی گرم و خشک بود و صج وی محرق بود مانند عاقر قرحا **در لیس** نومی از صلب  
است که از آن خوانند و کوبند **در زین** کل جلی است و در او از آنی خوانند و کوبند  
**در زین** شقایق انجان است و کوبند **در لیب** کبیر است و کوبند **در شان**  
باری صج خوانند کوبند وی شکم بر سینه و در جوار مصلح بود و باید که کبیر  
و **در قی** بزرگ شفا بود چون برین طلا کنند قطع لوی لوز کند و اگر کبیر  
در کوشش حکانه گرم آن کبیر و چون بر آن صفا کند گرم شکم کوبند **در قی** بزرگ کبیر

در اول در جردوم و کوبید در سیم و مستوی بود در غلط و لطافت و کیفیت

در وقتیکه بد آن بوزن آن کون کرمانی و دو دانه و زن آن رویت صینی و استیج بن غزلان  
کوبید به آن بوزن آن و ربع وزن آن مو دهنه نعل بود و کوبید به آن بوزن کون و  
و دو دانه ریزا و در نیمه سانی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و گرم صلب بود  
پروان آورد و شربتی از وی مصلح بود و بدل وی شیب از وی بود **در نیش** نیش یک  
خوانند و بزرگ وی سینه سرد و کوبید و وی شربتی از وی مصلح است و خوانند و آن نومی از  
عز و نشت و عذون شیب بود و وی پهن و جده بود و در از جده بود و در نومی  
صفا باشد و خاصیت مانند شیب **در نیش** نیش در طب است و کوبند **در نیش** نیش  
کوبید یکل و ربع و بیام ارض بود و زین وی در از بود و سردی کوبید بود و وی غیر  
سوسا است و مخالفت وی در شکل سر و بدن و کوشش وی نفاذ گرم بود و در کوشش  
کوشش و پسته وی خاصه چون طلا کنند و در وی قوه جاذبه بود و جذب صلب شود کبیر  
و سر کبیر وی مانند سر کبیر سوسا رسیده ی چشم را زایل کند و صومری در در انقلب بر وی  
و سر کبیر و نیش و صج و قو را نافع بود و شربتی کوبید چون پزند و بر آنگهان با  
خون در دیک اندازند و باره سخن پزند تا صفا شود و نیمه از فطر که در سر کوبید آن بود  
بیت معالجه نیکو از این سوز را زوی کوبید پسته وی چون در قشبه مانند مالدی طبیعت  
قشبه را بزرگ کرد آنند و بدل پسته وی پسته بود **در نیش** نیش مستقر است و کوبند  
شیر **در نیش** نیش کبیر است و کوبند **در نیش** نیش نیش است و نبات وی مانند  
نبات کبیر بود و کوبید یکسال بکارند و ده سال باقی بود و نوزاد و نیکوترین وی آن  
آن که تازه و صج بود و در دم قاعین بود و لطیف کف و نفس را نافع بود طلا کردن و چون  
بپاشند و صج را سوسا سوسا و مسک بر باند و در کرده و ماسا ندر را نافع بود و در  
شربتی از وی کبیر است و این نومی از وی کوبید صبر است شیب مصلح وی مصلح بود و  
که جان کبیر وی رنگ کرده باشد مقوی با بود و بپسیدن آن **در نیش** نیش خوانند بباری  
کل خوانند و سرد نومی و زهری که بود از آن و در کوبید و کل سخن خوانند و کبیر  
را و نیز کوبید شکر بن آن تازه غاری بود که سوز تمام مشکند با کبیر کبیر وی  
بود و نبات صج بود و طبیعت آن سبب آن کبیر کوبید سرد بود و در اولی و خشک بود در اول

در وقتیکه بد آن بوزن آن کون کرمانی و دو دانه و زن آن رویت صینی و استیج بن غزلان

وقاضی بود چون بنزد بر سر زنده با آب بروی بریند تا بخورد و موی که سترخی  
بود **ورق انیسون** برگ خیار رنگی که در آن نازه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و در  
کرم که در زانو بود و باغ بود و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
کرد اند و سوزنی که در آن بود و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
خفاش از وی میبرد **ورق انیسون** برگ و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
برویانند و آب وی چون با شامند کسی که غلبه جزده باشد تا بخورد و از طبق  
پزیرد و در **ورق انیسون** برگ و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
بود سکن کند و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
مقوی که سترخی بود و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
وی معتدل بود در وسط گرمی و سردی و گوید که در خشک کلی لغز **ورق انیسون**  
برگ الوی سیاه چون با شرب بنزد و بدان نوزده کند قطع شود از آن نازه و حلق  
کند و چون معتدل کند سیلان سواد از آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
کوشد **ورق انیسون** سرد و قاضی بود و اندک کیفیت بود داشته باشد چون  
گویند و بر جرات باشد کوشش رویانند و کالی محبت آورد و در ریه های و شش  
جمله آور و در **ورق انیسون** معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در دوام  
و چون بسوزند تا جایی مقام نماند بود در داروهای گرم چون سرکه بنزد در دانه از آن  
بود و آب بنزد و وی چون در دانه نماند و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
چون بر دهن طلا کند سود مند بود و چون آب نوزده بنزد خشک ماند حاصل کرد  
بر دندان خورد و طلا کند قطع کند **ورق انیسون** برگ و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
صفت وی گفته شد **ورق انیسون** برگ بنزد سرد و تر بود چون گویند و موی را بدان  
بشویند در از وزم کرد و خشکی وی زایل کرد **ورق انیسون** برگ و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
کبر که در **ورق انیسون** صفت آن در حلق گفته شد **ورق انیسون** برگ و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
شد **ورق انیسون** برگ و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
**ورق انیسون** برگ و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
جنت شربا کرد و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود

الغار صفت آن در زمین گفته شد **ورق انیسون** برگ که در معتدل و معتدل و قاضی  
و طبیعت بود مقوی شعر بود و منبت او رام در وی تکلیف بود **ورق انیسون** برگ و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
در در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود **ورق انیسون** برگ و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
کشت **ورق انیسون** معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در اول و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
و شربا بود چون گویند و بر آن باشند لی لغز و در **ورق انیسون** برگ و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
تاغ بود **ورق انیسون** برگ و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
آن کرم سرد و خشک بود و معصاری وی در سردی و معصاری آن و سردی آن تاغ بود  
و مسهل بود و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
چون بیاشامند از وی یکدم بشرب و چون صفا کنند از پیرون هم سود مند بود  
بول براند بسبب این و امشاقی که در آن تاغ بود و حاصل و نوسن او و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
**ورق انیسون** در ناز برون کند شد صفت و استعمال کردن وی **ورق انیسون** برگ و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
و گفته شد **ورق انیسون** کلید کل سرد و خشک بود و قاضی بود و معتدل و معتدل و قاضی  
بود و لغت آن در زرب و ضعف معده **ورق انیسون** بهار بادام سرد بود و مقوی  
و باغ و اول بود و در **ورق انیسون** طبیعت هم سرد بود و مقوی دل و باغ **ورق انیسون**  
سرد بود و مقوی دل و باغ **ورق انیسون** طبیعت و صفت بهار بادام سرد بود  
و در او سرد و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
کل با قفس سرد و تر بود و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
در آفتاب شد قضا می شود و در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
مسکن گرمی و خشکی بود که در آن کرم که در زانو بود و در آن کرم که در زانو بود  
بود و منوم بود و مسکن صداع گرم **ورق انیسون** بومی از سالامند راست و سبب ری  
کوچکتر از وی بود و از خواص وی است که عقب و در پیر و کوش و وی هم مسکن است  
و اگر در شرب آمد و پیر آن شرب هم قابل بود و گویند و زنده حرام است جلیق و  
گویند صفت و در او ای آن **ورق انیسون** نباتت کوشی که در سبک روی در ریه را بوی  
ایستاد و مؤلف گوید شیرازی آن را بوی دارو خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود  
**ورق انیسون** در قاضی است و طبیعت آن گرم و خشک بود که در او اول و خشک بود

و خضایی بکوه آسان باشد **روح ۱۰۰** هرگز کوشش چون برداشتن طلا کنند باغ بود  
 در برشتا ق لب طلا کردن سودمند بود و در گزندگی اشغالی لغایت کمال باغ بود چون  
 در کافه و هند لویت بران منند **روح ۱۰۱** اگر کوشش در کوهستان و کوه  
 شد و صاحب جان کوهی است و موافق گویند تحقیق از انمو میانی نمی گویند و  
 در صفت کوه کوشش و صفت کوه کوشش و طبیعت و کوه کوشش بود و اگر کوه کوشش  
 و جدلی باغ کند از هر کس که جوی لغایت لطیف بود و اگر کوه کوشش سرد است  
 باغ بود و چون بر تو بمانند زایل کند و موافق گویند در دفع خوف و کراهت آن  
 میان عمل مو میانی میکند و کبریا امتحان رفت **روح ۱۰۲** است و کوشش و **روح**  
 نوبی گرم و خشک بود و سخن کوهی باشد و در وی امانت بود و در کوه کوشش  
 و است و باغ بود و کوهی را مضرب بود و امانت بر شسته آن وی این است  
 از نوبی **روح ۱۰۳** با کوهستان است و کوشش و **روح ۱۰۴** متصل خشک است و در عقل کوشش  
**روح ۱۰۵** عدال است و کوشش **روح ۱۰۶** انکوره سیاه است و صفت کوه در سیاه  
 در عقب کوشش و **روح ۱۰۷** کل سفید است و در و کوشش و طبیعت آن سرد  
 و تر بود و در **روح ۱۰۸**  
**حاله** تا قاصد است و کوشش **روح ۱۰۹** گویند تحقیق تر است  
 است و کوشش **روح ۱۱۰** حب خصل است و کوشش در خصل **روح ۱۱۱** چاقی آن چنان است  
 نمان و آن چنان است کوه کوشش را که در شیب جمالی است که می باشد چون کوه  
 می باشد و کوه کوشش در باغ بود و چون کوشش در بوست انار کوشش باغ  
 کل و کرم کند و در کوشش چنانست در کوشش باغ بود و با طبع کوشش گویند که در کوشش  
 چند و بر صاحب تب میزند زایل کند **روح ۱۱۲** بیاری جوی میمانان گویند غایق گویند  
 وی چون پزیزند باب و شیب و صاحب تواریخ کوشش وی کوشش و آب آن می  
 باشد باغ بود و در خواص آورده است که چشم وی برسی میزند که کوشش را روی  
 کاسب باشد و باغ آن کند و اگر میزند بر کسی که از باغ خدام ترسد دام آن باوی بود  
 این باشد و اگر نیز ابتدا کرده باشد موافق بود و اگر بران کوشش در خانه کوشش کان  
 کوشش را از باغی و اگر آدمی با خود دارد و برابر چشم بود و وی نظری با باغ چنانی و

این کوشش است که در باغ کوشش است

۱۰۸/۸

کند از کوه کرد و خون وی چون در سینه چشم چکانند زایل کند و اگر کوشش وی کوشش  
 کند در برج کوه تر صبح جوان موزی گردان کرد و اگر هر کوشش سیمان است  
 بر در خانه نیایند هرگز در آن خانه بود از چشم به امین بود و اگر امعا به چشم  
 کند و صبح کند و با سوسن و روغن بنفشه یا بنفشه و بعد از کمال لغت اند و کوشش  
 مانند سیاه و جعد را اند و اگر کوشش شب وی با خود نگاه دارند مردمان و را در  
 دارند و اگر با وی نزدیک شود بخورد کند کوشش و کوشش و چون کوشش  
 مسخر را باغ بود یا کسی که رزق سسته باشد کوشش که در دماغ آن است و اول  
 چون خشک کند و کوشش و باطلایا باشد قوی باه به بد و کوشش شب زبان و دراز  
 ترین پری که در بال وی بود بر پوست میزند و هر مردان راست میزند چون  
 خواب میمعت کند قوی تمام **روح ۱۱۳** قوی که از آنست و در وقت عود است  
 و بعد از نطفه بود اندکی کوشش تر و بزودی مایل بود و از وی بوی عود آید و  
 طبیعت وی معتدل بود و کوشش گرم و تر بود و صاحب مناج کوشش میمعت  
 و صفت بود و طبیعت وی بول براند و سنگ بر راند و اسحق بن عمران گویند در جوی  
 را باغ بود و کوشش براند و اول وی بوزن وی تا قاصد بود **روح ۱۱۴** عروق تصویر  
 کوشش **روح ۱۱۵** بقا اینوی به توانند و آن نوبی از میزند با طبیعت و بعضی گویند  
 نوبی از شیب راست و نطفه میمعت گویند تر صفت است و آن کوشش است  
 آنرا هر قوه خوانند و بیاری نوبی درستی و آن از انواع کاشی بری بود و در  
 میزند کوشش **روح ۱۱۶** نام است و کوشش **روح ۱۱۷** در طمان کوشش گویند و آن است  
 میان کوشش و جوی طبیعت وی معتدل بود میان سردی و گرمی و میان خیزی و درستی  
 و کوشش سرد بود و کوشش گرم بود و خشک و می خفیف بود و بغیر لزوج و در وی  
 قبضی و قلیل بود **روح ۱۱۸** اصفا خالصت زد است و آن حوز دانه شده و خام و طبع  
 سیاه و آن حوز تر از مجموع باشد و کاشی و آن از سرد و لزوج برتر باشد و حتی  
 آن منفی دارد و بهترین نما است که صفت و کران باشد و در کاشی کوشش و جوی  
 اصفا خالصت با راست در اول یا پس است در نایه آنست غذا را قوی در کوشش  
 رطوبات کند و در دسهل صفا و کمال باغ بود و باغ باشد عین سترخیزه و در مع  
 کوشش

۱۰۹/۱۰

از چشم چون در چشم کشد و کاسه مقوی ذسن شد و حضور پرورده آن و صرع  
و خشکالی و توجش را نافع بود و دفع کند و صل نافع قوی باشد و بهیسه سیه رنگ  
و روی اصابی گرداند و بواسیر را نافع باشد و جمیع اصناف آن تنها نفع را نافع  
باشد و در مفاصل و خدام را نافع بود باید که در مفاصل بسیار بکار برد و در تنها  
اندک بکار برد و بواسیر گوید هرگز و از یک هاید کاسه در دهان نگاه دارد  
تا که از زرد برین جدا و مت کشد سوی او زود سفید نشود و لثه را می کشد و در  
رانای نافع بود که در حفظ رانای است که در حرارت سرد را نافع بود و شترخی از وی از  
هر یک از پنج درم تا ده درم مقوق یا مطبوخ و مغز آن دو درم **خارجهان** و بهر  
فشان نرگویند و معنی آن بیارسی مزاج گوید و بهر بائی فاشر گویند و کوشند **خارجهان**  
حرارت است و کوشند **ششخیل** حشیش است و کوشند **شست دان** خود مندرست طبیعت  
آن گرم و خشک بود در سیم جای حیات نفوس را مطبوع سودمند بود و بیال و بی نظورین  
باریک بود **شست برنج** مازنیون است و کوشند **ششخیل** نافع است و کوشند  
**ششخیل** شنبلیله است و کوشند و **ششخیل** حشیش است و ان سلق حلی است و در  
صفت همان کوشند صفت آن **ششخیل** ششخیل است و کوشند **ششخیل** سیاه  
مار جو گویند و مار کوشند و با مغز و اندک سلق نافع خوانند لیکن ترین آن است  
بود تا نه و طبیعت وی گرم و تر بود و گویند معتدل بود و کوی گرم بود و در آن تا  
ورق رازانه بود و صفت آن وی کوشند و وی نفع سده و اشیا و محلی آن بود  
طبیعت وی عرق النساء و برخان و در دماغ را نافع بود و در مفاصل اصل وی و چون تر  
پزند و طبیعت آن بیاض است که در دماغ و عین عین کوشند و کوی نفع بود و کوشند  
دماغ را نافع بود و مسکن گرداند و عجم وی عین عین کوشند و کوی نفع بود و کوشند  
سودمند بود و طبیعت عجمی و در عین عین کوشند و کوی نفع بود و کوشند و در  
نادران را سود دهد و سخن کرده و مشا نه بود و سخن معتدل و لطیف البول که از بر وقت  
بود و وی را سودمند و در دشت و در کوشن شده را نافع بود و سفید و ششخیل نافع  
بود و طبیعت وی چون سبک باشد کوشند و کوشند و کوشند و کوشند و کوشند و کوشند  
خاک کوشند سیاه در آنجا بر وی آب وی و عجم وی سنگ کرده و مشا نه بر زمانه چون اصل

مسلم و قدر و وزن بلسان بیاض است و وی معده را مطبوع بود و اولی آن بود که  
بجوشانند و بعد از آن با کوشند بیژند و مری و زیت است نافع است و طبیعت وی گرم  
اگر چنانکه وی خشک بر دندان نهند قطع کند بی وجع و فاجا گوید اگر چنانکه وی خشک  
بر دندان نهند قطع کند سختی کشد و برین دندان نهند اگر نافع شده باشد قطع کند  
و اگر در دندان بود و در مسکن کند و چنانکه کوشند و طبیعت اصل وی باه رازانه کوشند  
و بیال آن چنان بود **ششخیل** بزبان سندی حلیت است و کوشند **ششخیل** بیاری  
خوانند و مری بود و بستانی و بر برابری نامی مقوقس خوانند و مقوقس را کوشند  
ورق وی بیست تر از بستانی بود و مجده نیکوتر بود و بستانی را بیونانی انداخته  
خوانند و ان در نفع بود یک نوع و ورق وی بیست بود و یک بکار بود و یک نوع  
ورق وی بار کوشند و در طبیعت وی عجمی بود و نیکوترین آن بستانی تر شترین بود و کوشند  
آن شای بود و آنرا نظویا خوانند و طبیعت آن سرد و تر بود در آنجا در آنجا کوشند  
سرد و خشک بود در اول درخت و کوشند و کوشند و کوشند و کوشند و کوشند  
کوشند بیاری و نفع و رازی گوید قوی بود در استانی در جمیع افعال قصه وی  
بسیار نافع بود و سده کوشند و در نفع بسیار کوشند چون بیاض صفا مغز و  
زنجبیل و مار و مت ربع رازانه کوشند و بر کندی عصب همانا در کندی نافع بود چون  
وی با زیت بیاض کوشند و زهره و کوشند بود و مقوی قلب بود و چون بیاض کوشند  
و لبت وی چون سفیدی چشم زایل کند و سده با بستانی بر وقت در وی بیشتر بود  
که در بر مقوی معده بود و سده کوشند و سبزه و حرارت چون صفا کوشند  
و چون آب بکوشند و چنانکه کوشند و کوشند و کوشند و کوشند و کوشند  
در طبیعت سخن را پاک گرداند و تبهای دراز را سودمند بود و کوشند و کوشند  
و وی نافع از کاه بود و در نفع سده و در بستانی عجمی وی زیاد کرد و کوشند  
بسیار که سبک حرارت داشته باشد نزدیک با مقدار و چنانکه در کندی صفا را سود  
چون با آن کوشند و کوشند و کوشند و کوشند و کوشند و کوشند و کوشند  
از چشم گرم را صفا گردان سود دهد و سده با مسکن غلیظان و بیجان صفا و حرارت  
معده بود و شکم را سبک و سبب ربع را نافع بود و کوشند و کوشند و کوشند و کوشند

و بار و سام ابرص صا و گردن با سوسنی نافع بود و چون باب کاسی خیا خیر حل کند  
و بر آن غزغز کسند و رام حلق را سودمند بود و مسکن ششی و پیمان صغرا بود و هفت  
بطی الهضم بود و مصلح وی و شاد و نوئی از کاسی بری مست که از آن خرد را حل کند  
و کشته شده کلسی شامی که از آن لطف با خواستند متداول ترین کاسینها بود و نیز سوسنی  
نیکوتر بود و هیچ گوید وی میان کاسی و کاسو بود و ظیری گوید طبیعت از کاسو بود  
و فدا اندک تر بود چون ورق وی بکوبند و بر درم گرم نموده بخورند و سرد کند  
و آب وی با آب راز با تر تا زان نافع بود و بی از آنج وی بقوت تر بود در  
منفعت و کجیب سر قندی در اصولی ترکیب خلاف این کرده است و پوست بی بی  
مستعمل بود و هم **یوس** همان است و گفته شده و آن درختی است که در حوال خابرس بر  
ماند درخت یا زمین و پوست در وقت زمزه استعمال کنند و مگوفه آن نیکتر از پوست  
ماند **بوقا ریون** بیون فاریون خوانند و او فاریون و اندر ساسن نیکوتر بود و فاریون  
هم خوانند و آن را وی روی است و آن تضایی و زمیری و حیات سوسنی نیکتر است  
ساق و بندای لغایت سوسنی اگر چه صاحب میناج آورده است که سوسنی وی کسرا  
بود و هم آورده که کسب بسیار است و سرد و صوماست و طبیعت آن گرم است  
سیم و خشک است در آن از آن مطلق و محلی او رام بود و جلی خا کردن و ورق آن سوسنی  
نفس را نافع بود و چون بزرد با شکر آب یا شامه جلی روزی بیای عرق انشا را نافع بود  
و حیض و بول را نند و کرازا سودمند بود و نیز وی سهل بود و بجز میندا و آب  
ورق وی چون بیاشامد لیس لیس لطیف بود و در بولفورس گوید بدل وی نوزن  
بیخ از هر و نیم وزن وی بیخ گوید **دولج** سوسنیست آن نیکوتر است و آن صغرا را می است  
و گفته شده **طیلس** صاحب میناج گوید صغرا رطبه القیلیت و گفته شده **سوسنیوس**  
خسرا می است و گفته شده **صفا** لیلی بری است و گفته شده **سین** مال پوست  
و آن قاقه گوید و گفته شده **سین** کنگر بری است و در از وی قد آن نیکتر  
در از تر بود و میان آن نمی بود و مگوفه وی پهن بود و لون بنفشه و با هر سفید شود  
و میان آن مگوفه مانده می شود و اگر از آن چند در کوشش می رود و گوی آورد **سین**  
مال است و گفته شده **سیرون** قصبست و گفته شده **سیر** از ما نفع است و گفته شده

**ش. با سوسنی**  
نیکوتر بود و بیشتر از وی کل با سوسنی خوانند و آن سفید بود و در زرد بود و گویند از وی  
بود و حیضی بن ماسد گوید و با سوسنی است زرد و سفید بود و سفید بقوت تر بود  
حرارت و چوسته خوش بوی تر بود و هیچ بن الک که گوید طبیعت وی گرم و خشک  
بود در آن خرد در خردوم و اول بیخ مصلح رطوبات بود و کلفت زایل کند و صفا  
بطی را نافع بود بوی بدن و ریاح غلیظ که در دماغ بود و تحلیل دهد و معوی دماغ بود  
و اصل ب لثه و فالج را نافع بود و مفتح شده بود و عرق انشا را نافع بود و نافع  
زردی محلی و سخن مرصوفی بود و هر گرم را نافع بود و هر وی فراج را صقل  
آورد و مصلح وی روغن کلی و سرکه بود و در بیفوری و وس گوید گرم کرده و در  
و خبا لثه و حیثات بیرون آورد چون سخن گفته شد که در با صلس کشند و بی  
شامند و شریف گوید چون یا سوسنی سفید بکوبند و سخن کنند و از آب وی بیاشامند  
روز سرد و زمقدار ده درم قطعه تر اف ادهام بکند و بجز بود و چون خشک کرد بقی  
سخن کند و بوی بسیار باشد سفید کرده **دولج** نیکوترین آن سوسنی را می بود  
و سواس سودای و حفقان و صفت در لغات نافع بود و گویند چون از خورد  
بیا و نند منع خود و مکنند و وی لغایت مفتح تا جوی که در زمان نگاه دارند نافع  
بخشد **سوسنی** **دولج** است که بیخ لطیح خوانند و یکی را صبر و صغرا خوانند  
و آن بیخ لطیح بری است و بصورت انسان بود و آن بیروج الصغرا از بر آن گویند  
و مولف گوید در حد و گرم بکوبند از زرد یک قاع شهر یاری می باشد و قد آن از  
یک و جب کوتاه تر بود و دست و پای درشته باشد و بلون سفید بود و بعضی  
گویند و یا سوسنی از زمین و از آن سکن خوانند و این معقول نیست  
نیکوترین وی که فربه باشد و طبیعت وی سرد بود در سیم و خشک بود در اول سیم  
خفتر و سبب بود و اگر بوق وی برش را با نند بکوبند زایل کند یکی را کسین  
درب و رمهای صلب و دیجات و خا ز بر طلا کردن نافع بود و هر چه را چون نیکتر  
در صفا صل صفا سازند زایل کند و اگر کسی را احتیاج بود قطع عضوی در شکر آب  
بیاشامد چو دشو و از خوردن وی جان عارض شود که از خوردن آن نفع بود

سست و منقوع بود و اگر در شراب کندی زیاده آورده غایت حد برین است  
 بود و بوی آن کمی و تشنگی سینه بود و آنرا ساقی سوز و در کز خوانند مست بود و عا  
 وای وی بی گزند بکرم و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت  
 تازده اشامیدن و بپروان را در محبت خواص بسیار بود و گویند اگر کسی با صفت  
 که خواجهد چون بروج بر کند هم در زمان سر حضور بروج که میدارد آن شخص جان  
 بدامد و او بسبب خواص دیگر دارد که بجز طبع است بدان سبب اینها بود و درم **کافور**  
 سرنیای که بر این می خورد و مسهل قطع بود و از سینه خوانند مانند مشرب و غلط  
 و نارزایی و عطش و مامودانه و علقه و امثال آن و اجناس آن بسیار بود و در  
 بدامد و قوی ترین از بیوتات همین بود بعد از آن که بعد از آن بخورد از آن و رق  
 و طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم گویند در دوم نامیم و از خواص وی است  
 که در کتب اندازند که باسی در آن بود بر روی آب آلوده و لپن و می موی سر و  
 بد آن لطوح کند خاصه در آفتاب و اگر بعد از آن بر وی صفت بود و اگر کز کند  
 دیگر ز وید و اگر بر نوزان حوزره چکانند قطع کند و با بسبب قطع کند و مسهل بوی و  
 غلیظ بود و منقعت سربک از بیوتات در باب جوز و حضرت و امثال و اصلاح آن  
 گویند و گویند که کستراغ بیلم و مانده نیم و زن آن سبک **کافور** بوی از کس  
 بزرگ است و آنرا مشرفی خوانند و انوال را کفوش گویند در کاف و گویند بوی  
 بیون است **کافور** قشور است و گویند **کافور** خاما اقل است و گویند  
**کافور** با سی موشی گویند گوشت وی غذا بسیار دهد و شکم براند **کافور**  
 قضبت با سی می گویند و در کاف گویند شد **کافور** جلین است و گویند **کافور**  
 خاست و گویند شد **کافور** لیب خوانند و در باب حار صفت کافور گویند  
**کافور** یک زاست و گویند شد در صفت قی **کافور** خنر ملی است و گویند **کافور**  
 و با سناست و گویند شد **کافور** نزدیک عام که بود و در لغت در کافور که ویراش  
 او کشته می ماند که در جزیره و خنجر و خیار و گو و امثال آن بود **کافور**  
 خود میند و گویند شد **کافور** سفید است و گویند شد **کافور** خوانند  
 و صفت حراب بلی و شامی گویند شد و طبیعت وی سرد و خشک بود در سیم گویند

گویند خشکی وی در دوم بود و گویند گرم بود و آن در صحرای اوین و یواریست است  
 روید و غروی مانند کرده گویند که کعبه بود و لون وی سبز بود که بسیار می  
 در مصر بجای خوانند و در آن سوی و در از حراب شامی مانند کعبه بود  
 و لطیف و می صفت کردن در در آنرا مانع بود و در طبع وی نشستن مفوی مثل  
 بود و وی سودمند بود جبهه سیلان حیض معطر حوزون و بگذرد رکفتن و  
 معض اسهال را مانع بود و بر تایل مایدن تحت زایل کند و غلط وی بد بود  
 و قبیل خاصه چون ترکیزند و بیشتر از وی گویند و خوانند **کافور** نامی است  
 که در شهر در **کافور** غذا هم نامی است است و گویند در لغت **کافور** بنا  
 بقست که بیشتر از ی سبیل دار و خوانند و در جراتها مسهل کند و از جها و تازده

و است اعلم بالصواب...  
 وقد انقلی اتمام هذه العنتیة الشریفة الممویة  
 سوره با ختمات البدلی فی شهر جمادی  
 سنة اربع مائت و ثمان و العشرین حرره  
 العسقلانی العبد المذنب المذنب  
 و والدهما و عن المذنب المذنب  
 و بیع بحس الحاقه و انار فرادار  
 المصممین  
 المصممین  
 المصممین  
**کافور**  
**کافور**  
**کافور**  
**کافور**

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين  
خواهیم کرد در هر یک از اینها در وقت صبح و عصر و در وقت خواب  
**فی المصالحات شرح یا قوت** حقائق و وسواس را سودمند بود و دل را  
درد و نشاط آورد و خاصیت آن بسیار است اینها گوناگونند **صفه آن**  
مروارید نامند شست درم سه چهار درم یا قوت زمانی دو درم در مخلوط  
از هر یک یک مثقال جلا جوهر و یک مثقال روغن لعل و عقیق و زهر شنبلیله از هر یک سه درم  
شیر سفید و صندل مقاصری از هر یک چهار درم هر با و کل میوه و زرنک بیدانه از هر  
یک سه درم صندل سرخ و طین مستقیم از هر یک دو درم شنبلیله خشک و تخم کل از هر  
یک سه درم و در بعضی نسخا همین شش درم می کنند و بعضی نه سابقه مندی و زینا  
و در روغن عقیق از هر یک یک درم و نیم عود سفیدی و پوست انجیر و کافور زبان از هر  
یک سه درم همین سرخ و سفید از هر یک سه درم با در کینیو و روغن صندل از هر یک یک درم  
تخم کاسنی و کافور مقاصری و غیره شنبلیله از هر یک سه درم شنبلیله خشک از هر یک  
سه درم در هر یک کافور و میوه کاسنی از هر یک یک درم کلاب و نبات مری از هر یک شش  
شیش مثقال کافور شیرین از هر یک ده مثقال اگر در بعضی نسخا شرباب بیست درم  
دارد و کافور و غیره مجموع با نبات و کلاب برشته و شرباب و سیب و آب انار  
کنند و از هر یکی چینی کنند و چهل روز در میان جویند و بعد از آن استعمال کنند شربابی  
یک درم **صفه حقیق** حقائق و وسواس و صفت دل را بیل کند و نشاط آورد  
**اخلاط آن** حروراید نامند و سفید از هر یک یک درم کربا دو درم و نیم صندل سرخ  
و سفید و آمل مشرق و طباشیر سفید از هر یک چهار درم کافور زبان یک درم تخم کاسنی  
دو درم و نیم روغن عقیق یک درم سابقه مندی دو درم و نیم و نیمه شنبلیله و روغن کل  
سرخ از هر یک سه درم زینا دو درم تخم بانک و تخم و نیمه شنبلیله از هر یک دو درم و  
نیم و در بعضی نسخا سنبله ای سه درم می کنند و در بعضی تکلیت زعفران و غیره شنبلیله از هر  
یک یک درم کافور نیم درم شنبلیله خشک از هر یک دو درم تخم کاسنی و روغن عقیق

خشنش سفید و بنفشه و کل از هر یک دو درم و نیمه زرد و ورق و نقره و ورق  
یک درم و کافور و نقره از هر یک یک مثقال بو ساید لعل و ششلیله و کافور و شرباب  
سیب خاص یا شرباب خاص برشته شربابی یک درم کلاب شنبلیله و اگر شرباب سیب  
خواهد شنبلیله صده و نقره و ششلیله شرباب سیب و اگر شرباب خاص خواهد صده و ششلیله  
و تخم شنبلیله باید کرد و اگر شرباب سیب و نقره شرباب خاص کند بهتر بود **شرح**  
حقیقان کربا سودمند بود و قوت دل بد **صفه آن** و روغن کل سرخ و طین شنبلیله  
از هر یک دو درم کیشتر خشک بریان کرده و صندل مقاصری از هر یک یک درم و نیمه  
خیارین و نقره و زرنک و از هر یک چهار درم تخم کافور کافور زبان از هر یک سه درم و کافور  
از هر یک دو درم زرنک بیدانه شش درم کربا و زینا سه درم کربا و سفید از هر یک نیم  
درم و در بعضی نسخا کافور نیم درم زعفران و کافور یک درم و در بعضی نسخا کافور و نیمه شنبلیله  
هرقی بیدمشک بقوام آوردند و در آنجا بیدمشک برشته شربابی یک درم تا یک مثقال  
**صفه حقیق** حقیقان سرد و ضعف دل را سود دارد و **اخلاط آن** کافور زبان و با  
کلس و همین سرخ و سفید از هر یک شش درم آمل در شش جویا ناید و خشک کرده  
و بریان کرده بیست درم تخم و نیمه شش درم عود سفیدی ده درم کل مستقیم و در روغن  
نامند از هر یک یک مثقال زعفران یک درم و نقل و سفید و کربا و زرنک و کیشتر خشک از هر  
یک دو درم کربا سه درم و روغن کل سرخ و صندل مقاصری از هر یک یک درم و در بعضی نسخا  
چهار درم یا قوت و زرنک لعل و نقره و مخلوط از هر یک نیم درم دارچینی دو درم زینا  
سه درم در روغن عقیق یک درم و نیمه صندل سرخ و سفید کربا و زینا سه درم کربا و سفید یک درم  
باشد و در کافور و نیمه شش درم کافور و نیمه شش درم کافور و نیمه شش درم کافور  
کنند و حل کنند و در آنجا بیدمشک شربابی یک مثقال نافع باشد **شرح سردنوی** زرنک  
حقیقان و صفت دل که از کربا بود از این **اخلاط آن** طباشیر و درم کافور زبان  
ده درم شرباب کربا یا زردم عصا زرنک نیم درم صندل مقاصری سه درم همین سرخ  
و سفید از هر یک دو درم و روغن کل سرخ یک درم و روغن عقیق دو درم کیشتر خشک  
و پوست پیرون بسته و حروراید نامند و کربا و زینا سه درم و سفید و شرباب سیب  
از هر یک دو درم زعفران نیم درم یا قوت چهار درم کافور زرد و ورق و نقره و ورق از هر



کیمشال آب سبب ترش جیل درم آب حاض جیل درم قند صافی کرده و در من تقویم  
آورند دار و ما بیان برشند شریکی کدرم **سرخ کرم نوری** حقیقان وضعی  
که از سردی بود زایل کند **رنگ لاله** در دروغ عقول و گاز زبان از بزرگی  
شش درم با درختیو سردم کونتر و چتر شرب سبب برشند بعد از آن فصل یک  
گرفته برشند شریکی کیمشال **سرخ کرم نوری** حقیقان و سوسا و صفت  
دل را سود مند بود و بگرد و مغز را قوه دهد و لوزان غایت صافی کند و شطاطت  
آورد و با و با می سوداوی را دفع کند و جهت قوه دل غایت سود مند بود و خوش  
آن بسیار است اینجا گویند که درم **صفت آن** و **انفلا** یا قوت سرخ و درم آن بود  
زرد چهارم شال یا قوت کبود و یا قوت سفید از سرک چهارم شال لعل شال  
قبر و زنج سر شال زهر و کیمشال و نیم حقیقی چهارم شال جگر شیب شال لولو  
چهارم شال لبت و شال جگر لاجورد و در شال کبریا و در شال تخم کبک پنج شال  
ابرقم محرق شال ورق قرم شال پوست برون بسته چهارم شال انگشتر در  
شال پوست بیدک با می ده شال با در کبویو چهارم شال گل نیلوفر شال سفید  
سرخ و سفید و کیم با درختیو و قرم و در اجینی و کیم اجینی از سرک شال کا  
زبان پنج شال عصاره زهر زرشک با زده شال خود قاری چهارم شال با دروغ  
دو شال در و پنج مغز بچه چهارم شال طین ارمنی و در شال طین مخموم چهارم شال  
طبا شیر سفید پنج شال خنجر اشوب چهارم شال شک ترک شال زرد ورق و قوه  
ورق گل در اجینی از سرک چهارم شال کافور قصوری نیم شال قاع کیماس  
شال سفید سنیطیب و ساوچ بندی و همین سرخ از سرک او شال همین سفید  
چهارم شال آب سبب اصفهان کیم آب اصفهان کیم آب حاض کیم آب حاض کیم  
کتاب کیم عرق بیدمشک و در من نبات مصری و در من نبات باوقه آب سبب  
براقوام زیاده آورد چون از کبریا آب حاض بران برزد و در او با ندان برشند  
شرقی نیم درم تا یک درم نافع باشد **سرخ کرم نوری** وضعی دل و کوب  
سوداوی و حقیقان زایل کند و دل را قوت دهد و شطاطت سر جها مغز آورد **رنگ لاله**  
هر و درید ناسته سردم لیدیکدم و نیم کهر یا کیدم لعل کیمشال یا قوت زرد شال

شال شیب کیدم قرم شال کیدم همین سفید و درم کیم اجینی و همین سرخ از سرک  
کیدم زرد ناید نیم درم نیم با درختیو سردم سناج بندی کیدم در و پنج عقول کیمشال  
پوست برون بسته سردم پوست ارج سردم کا و زبان پنج درم سفید سرخ  
سفید از سرک سردم شیب اشک دو درم زرد ورق و لقره ورق از سرک کیمشال  
ورق گل سرخ سردم در اجینی کیدم کیمشتر پنج درم عصاره زهر زرشک دو درم طین  
ارمنی دو درم تخم زرشک سردم طبا شیر سفید دو درم دو درم کیمشال کافور قصوری  
نیم درم زعفران و کیمشتر اشوب نیم شال شک ترک و کیم و نیم شرب حاض کیم  
چین شرب سبب اصفهان کیم جیل شال شراب اصفهان کیم شال دار و کاش و چتر  
ندان برشند شریکی کیدم نافع و **سرخ با قوتی قاسم** این قند و وقت نیم حقیقی  
**انفلا آن** هر و درید ناسته کیدم و نیم کهر یا کیدم و نیم لیدیکدم یا قوت زرد نالی و  
لعل اشقی و جگر شیب و زرد محمول و لقره محمول و ما زینن و زعفران از سرک کیمشال  
ریوننجی درم سفید شش درم سفید سرخ سردم همین سرخ و سفید شش درم  
تخم خرفه پنج درم کاشنی درم آنکشته و کیمشتر زرشک از سرک کیمشتر درم کا و زبان سردم  
زرشک بیانه شست درم طبا شیر سفید و ورق گل سرخ از سرک چهارم شش شش  
پنج درم تخم کاه سردم پوست برون بسته پنج درم در و پنج عقول کیمشال شش کاشنی  
و درم غنچه اشوب پنج درم خود قاری پنج درم مسکه کیمشال پوست سرخ سردم  
آب شیب و آب با درختیو کیمشال درم عرق بیدمشک حله درم عرق کا و زبان چاه  
درم کلاب بنجاره درم نبات سفید کیم نبات باوقه ابقیاد آورند و آب سبب و به  
اصافت کند دار و با کوفه و بجز بدان برشند شریکی کیدم تا یک شال نافع بود **سرخ کرم نوری**  
**سرخ کرم نوری قاسم** هر و درید ناسته دو درم کهر یا کیدم لیدیکدم یا قوت زرد  
و لعل اشقی و جگر شیب و جگر لاجورد از سرک دو درم زرد محمول و لقره محمول و ما  
زینن و زعفران و ریوننجی از سرک کیمشال سفید لین و همین سفید و تخم خرفه و تخم  
کاشنی از سرک سردم آمد مقشر و کیمشتر زرشک از سرک پنج درم کا و زبان سردم  
زرشک بیانه پنج شال طبا شیر سفید چهارم درم ورق گل سرخ چهارم شش شش  
سردم تخم کاه سردم پوست برون بسته پنج درم در و پنج عقول کیمشال لعل کیمشال لعل

از مرکب کیمشال بنفشه و عود قاری از مرکب چخ درم مصفا کیمشال بوست  
اترچ سد درم تخم کابوخری بیدمشک و عرق کاک و زبان و کلاب از مرکب چخ درم  
سیب و آب بر از مرکب بیت درم نبات کین نبات با لاقه قهقهه ام آورند و او را بپزند  
و چینه و جواهر طلا که در میان برشته شترتی یکدم نافع بود **مصرغ و دیگر با قوی است**  
مروارید ناسته و کبریا و سید از مرکب سد درم یا قوت رمانی و عمل الشی از مرکب کیمشال  
چرخ شیب و حقیق از مرکب کیمشال درم یا قوت کانی چرخ لاجورد کیمشال و ورق کل سرخ و  
عبار شریفه و کاک و زبان و صندل سفید و سنج و زرشک پید از و کشته خشک از  
مرکب سد درم ابریشم معروض دو درم قاقلا کمار و سواج مندی از مرکب یکدم بوست  
اترچ سد درم فلشک و جیز لو از مرکب دو درم مصفا یکدم درم و پنج عقری کیمشال  
بوست هر دو ناسته و آمل معطر از مرکب دو درم عود قاری سد درم و ارجی کیمشال  
سد کیمشال سنبل یکدم خرد و زعفران و نعونه محلول از مرکب کیمشال هر از منی یکدم درم  
کاسی کیمشال آب و آب سیب از مرکب بیت درم سنبل سفید از مرکب سد درم طبع نیم  
و زعفران از مرکب یکدم با در بنویسد درم کلاب سد درم کیمشال سد درم طبع نیم  
یکدم مازنین کیمشال آب و آب سیب از مرکب بیت درم عرق بیدمشک و عرق کاک  
زبان از مرکب چخ درم کلاب سد درم نبات و عمل کین علاوه با عرق نعونه و زنده  
و آب سیب و باضافه کند او را بپزند و جواهر صلا که دره برشته شترتی یکدم  
**مصرغ و کلاب و لاجوی دیگر بوست** اترچ چخ درم همین سرخ و سفید از مرکب دو درم  
و پنج بلیک سیاه و ارجی از مرکب سد درم و ورق کل سرخ درم خرد دو درم  
زعفران سد درم با در بنویسد چخ درم کاک و زبان چخ درم سد درم کلاب سد درم و چینه  
سد از مرکب سد درم مصرغ کوزه و مصرغ فینا با کلاب از مرکب چخ درم خرد کین  
یکدم مشک ترکی کیمشال و روغن بادام چخ درم نبات کین ترکیب سنبل سفید نافع بود  
انشاء الله **مصرغ و املک طوی کیمشال** صندل و مرصفا رسو او ای راسو  
دارد و باوی که زمان کین را بیداسته نافع بود **صفت آن** مروارید ناسته و کبریا  
و سید و ابریشم معروض و زنده و عرق قاری از مرکب کیمشال همین سرخ و سفید و سنبل  
الطیب و قاقلا و زعفران و سواج مندی و بسته از مرکب یکدم چند پند است که درم

و بعضی تخم درم یکدم در فلفل و زنجبیل از مرکب نیم درم مشک خالص تخم درم  
اگر دانه بود شاید کوفته و چینه تا سه حبه ان عمل شده که انش ندرج باشد  
برشته شترتی یک کیمشال یکدم نافع بود و قوت آن باقی ماند **مصرغ**  
**دو املک طوی دیگر** زنده و در و پنج عقری از مرکب یک درم مروارید  
ناسته و کبریا و سید و ابریشم معروض از مرکب نیم درم همین سرخ و سفید و سواج  
مندی و سنبل الطیب و قاقلا و زعفران و بسته و چند پند است که از مرکب چهار درم  
زنجبیل و در فلفل از مرکب نیم درم مشک نیم درم با در یکی کوفته و چینه با سه حبه ان  
عمل شده که انش ندرج باشد برشته شترتی یکدم نافع بود **مصرغ و دو**  
**املک نیم مستعمل** سو سد بود و حقیق و درم حلق و درم ناسته **صفت آن**  
سنبل الطیب و مر و مشک ترکی و سواج مندی از مرکب دو درم زعفران نیکو  
و پنج کینش از مرکب چهار درم صبر اسقطوط و افسنتین روی از مرکب شش درم بود  
چینی شش درم چند پند است که درم و نیم کیمشال کوفته و چینه غیر از او را بپزند و کلاب  
زنده و بیانه و بر سر آن کند و با سه حبه ان عمل مندی برشته شترتی نیم درم یکدم در  
و قوت این دو املک ناسالی ماند **مصرغ مستعمل نومی دیگر** حقیق و صفت نومی  
و قوت مرجه تا مثر و نشاط مرجه تا مثر با زنده و آوز و **صفت آن** همین سرخ و سفید  
از مرکب چخ درم بوست بلیک کابی و درم کاک و زبان و شاه ترنج و با در بنویسد از  
یک ده درم کینش خشک و فینا شیر از مرکب سد درم ابریشم معروض و بوست اترچ و  
بوست هر دو ناسته از مرکب دو درم سید و کبریا از مرکب یکدم عود فلفل کیمشال  
مروارید ناسته دو درم زنده یکدم درم و پنج عقری نیم کیمشال کوفته و چینه  
انار و آب زرشک و آب قهقهه و آب بر از مرکب ده درم قند سه سد کیمشال  
شراب سیب بیت مشال قند صافی کند و با آنها و شراب سیب نعونه او آورند  
نیم مشال نعونه محلول و نیم مشال زنده محلول در آن حل کند و دار و دانه برشته  
شترتی یکدم نافع باشد **طیلسر نومی دیگر** حقیق و صفت دل گرم راسو  
بود **صفت طایفان** فینا شریفه و همین سفید و ورق کل سرخ و کاک و زبان از مرکب  
چهار درم همین سرخ و سید و کبریا و مروارید ناسته از مرکب یکدم صندل سفید

و کشیدند شک از هر یکی دو درم خوشتر که است درم ز مشک پیدانه دو ارده درم  
 رز و ورق و نغزه ورق از هر یک نیم درم پوست پرنه و نان بسته یک درم قند سفید  
 یکین عرق بید مشک بن قند بر قنای بی نظیر از آن آورند و در آن با نان برشته نشسته  
 یک درم تا یک شال **سرخ سرد زنی** هر او اید ناله و کبر با همد سوزند و کا و زان  
 و کل ارمنی از هر یک دو درم طباشیر یک درم مشک ترکی نمک قند سفید ده درم  
 گوشت و پخته یک لایب برشته شتر بی یک درم بود حلقه را سودا در **سرخ مسیحی**  
**موت** قوت دل و داغ و جگر و معدده بد و قوت بخت و کرده زیاده  
 و غوطه تمام آورد و سینی بپزاید و ماه را قوت دهد و کشته طعام بازوید کند  
 و با خمر را قوت دهد **صفت خرازان** قرفه سنج درم خولجان و کجا به و قنقل  
 و جز الطیب و قافله کبار و صفار و تخم کبک و ورق قنقل از هر یک سر  
 درم کا و زبان سنج درم با در کبوتر سنج درم سبب الطیب و اشتریک چهار درم  
 ساج و مندی دو درم زنجبیل و دار قنقل از هر یک یک درم پوست انجیر سه درم  
 کل سنج رخ درم سعد مندی یک درم و تخم لسان العضا و لباس از هر یک سه درم  
 اشتریک دو درم مشک ترکی نیم درم لعل یک درم خروار پیدانه سه درم کس با لویه  
 از هر یک یک درم زرد ورق و نغزه ورق از هر یک نیم شال جزو اعظم خوب سوده می  
 شغال کریمسول خوا منده و وزن او و پمسل و اگر قندی خواهد سه وزن او و پمسل  
 و اگر همسول خواهد کما بلع کند چست درم دوغن بادام دار و نا گوشت و پخته  
 جرب کند و برشته و اگر قندی خواهد کما کتخ بود و شنی سس ده درم با دو و یکو بند  
 و سبزند و با قند بسا زنده شتر بی قند حاجت **سرخ مسیحی نوبی** قنقل و خولجان  
 و بسبا سه قافله کبار و اشتریک و ورق قنقل و کا و زبان و زنجبیل از هر یک سر درم  
 قرفه چهار درم جوز الطیب و سبب الطیب و پمسل سنج و سفید و حقی الطیب و نار  
 مشک و قرفه کبک از هر یک چند درم عاقه قافله یک درم صحنی و ورق کل سنج و مرکب  
 ناسته از هر یک سه درم سس و کبریا از هر یک درم غیر اشتریک دو درم مشک ترکی نیم  
 درم لعل یک درم یا قوت بود نیم درم زعفران سه درم رز و ورق و نغزه ورق از هر  
 یک نیم شغال جزو اعظم سوده خوب سس لعل پوست انجیر سه درم سعد مندی دو

درم قند سفید کن و اگر لعل خواهد بنشین شتر بی قند حاجت **سرخ مسیحی نوبی**  
 و این سینه مشوسب کجا به رسید و زیر لعل و بسبا سه از هر یک سنج شغال  
 زعفران سه شغال جزو اعظم خوب سوده ده شغال قند سفید پنجاه شغال و اگر  
 لعل خواهد بنشین کت کت کت شغال گوشت و پخته بدان برشته شتر بی یک درم  
**یک شغال با** **ان شاء الله تعالی** **سرخ مسیحی نوبی**  
 اعلاء المولی الا اعظم الا اعلم بغراط العبد جالیخس الوقت المعین المدد و اللین  
 طیب باه را قوت دهد و لاشط طرا زیادت کند و کرده و پمسل و در اول داغ  
 را قوت دهد و غوطه تمام آورد **صفت و اخلاط آن** شقائق و پمسل و پمسل  
 و بوزیدان و سوریکان مصری و بسبا سه و قنقل و قنقل و کجا و جوان خشک  
 کرده سوده و جب الزله و مغز جعفره و مغز جنه الحفا و مغز با زنجیل و سبب  
 و خولجان و قافله کبار و تخم شام و دار قنقل و نار مشک و کبک و سفید  
 سنج و سفید و شنی سس سسید و کا و زبان و ورق کل سنج و با در کبوتر و تخم  
 پمسل و اسارون و قرفه و درم و تخم عقیقه و غیره و کل قرفه و ورق قنقل و  
 جوز کبوتر و پمسل سسید و نمودام از هر یک یک درم قند زرد و سنج از هر  
 چهار درم سس سس سس سس یا زده شغال و حقی الطیب و زعفران از هر یک پاره  
 درم کجا به و زنجبیل و سعد مندی و زرد و تخم با در کبوتر و زرد باد و صحنی و کت  
 و تخم جز و تخم است و ساج مندی و چربش و کبریا و لید و زرد و نغزه و محمول  
 از هر یک سه درم لؤلؤ ناسته چند درم غیر اشتریک ده درم مشک ترکی یک شغال و پمسل  
 الطیب ده درم لعل یک درم و نیم یا قوت رز و یک درم جزو اعظم خوب سوده صد  
 شغال سس لعل حاجت **سرخ مسیحی نوبی** این سینه تمام اعلاء مندی سولانا بن  
 است سس سس جزو اعظم کرده و پمسل را قوت دهد و شانه را یک که در اند از بلغم  
 و یک و غوطه تمام آورد و در اول و داغ را قوت دهد و لاشط تمام آورد **صفت**  
**آن** مغز سسته و مغز قنقل و مغز بادام و مغز جعفره و مغز جنه و مغز با زنجیل و مغز  
 کردکان و مغز قنقل و کتخ و شتر و دار چینی و شقائق و پمسل سنج و لؤلؤ  
 سنج و سفید و مغز داغ کبک و ج با بونه و حکمری و غیر اشتریک از هر یک یک شغال

ببین سینه و سینه و شقاق فل مصری و قوف و لوزیدان و لیس و کبک و زنجبیل و زعفران  
و زردان و سینه و زنجبیل و قوف و لیس و کبک و زنجبیل و زعفران و زردان و سینه و زنجبیل  
کا و زردان و سینه و زنجبیل و قوف و لیس و کبک و زنجبیل و زعفران و زردان و سینه و زنجبیل  
سریک چدرم اسان الصافی و زعفران و زنجبیل و قوف و لیس و کبک و زنجبیل و زعفران  
خام ده درم زعفران یکدم مصصکی و زعفران یا قوت بود و زعفران که زنده سینه کبک  
مصصل خواهند بین **سیرا** این سیرا از ان مولانا علی سیح از زمان  
شکس العی و الدین ابن بلالی ادریسی کوز الله قیرو است خاصیت این میوه  
است اما مخصوص است بخند چکر که شد اول کبک باه را زیاد کند و میموت دل  
و دماغ را قوت دهد و نشاط زیاد کند و قیض حکم دارد و کون روی بیکور کند  
و مستعمل کند بعد از جماعت تا از عرقا التا و قیض و نقصان میامت و نقصان  
سینی و از جمله رضای عصبانی همین که در شربتی از سرد درم تا سه شقال **سنتان**  
شفاق و زعفران و زعفران و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
و لسان العصاره از سریک سرد درم سینه مستقر سرد درم حبالبان و حبالبان  
و فلفل سینه و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
کم نیست و زعفران سینه و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
مرا قوت است و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
دام و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
سریک هفت درم و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
و سینه کوفی و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
و زعفران از سریک کبک و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
حب الزلم و در و زعفران از سریک و درم او و میا نام کونند و زعفران با هم کونند  
و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
کا شی یا چینی نگاه دارند و این میوه در زمین خراسان که ذکر کرده شده از نو و بجزرت  
**میوه مستقر زلفی** و سینه و زعفران این که سبک بود که از معاینه کهنه باه  
تریک کرده اند بسیار است اما بهتر ازین نباشد و نظیر ندارد و **سنتان** **سنتان**

ببین سینه و سینه و شقاق فل مصری و قوف و لوزیدان و لیس و کبک و زنجبیل و زعفران  
و زردان و سینه و زنجبیل و قوف و لیس و کبک و زنجبیل و زعفران و زردان و سینه و زنجبیل  
کا و زردان و سینه و زنجبیل و قوف و لیس و کبک و زنجبیل و زعفران و زردان و سینه و زنجبیل  
سریک چدرم اسان الصافی و زعفران و زنجبیل و قوف و لیس و کبک و زنجبیل و زعفران  
خام ده درم زعفران یکدم مصصکی و زعفران یا قوت بود و زعفران که زنده سینه کبک  
مصصل خواهند بین **سیرا** این سیرا از ان مولانا علی سیح از زمان  
شکس العی و الدین ابن بلالی ادریسی کوز الله قیرو است خاصیت این میوه  
است اما مخصوص است بخند چکر که شد اول کبک باه را زیاد کند و میموت دل  
و دماغ را قوت دهد و نشاط زیاد کند و قیض حکم دارد و کون روی بیکور کند  
و مستعمل کند بعد از جماعت تا از عرقا التا و قیض و نقصان میامت و نقصان  
سینی و از جمله رضای عصبانی همین که در شربتی از سرد درم تا سه شقال **سنتان**  
شفاق و زعفران و زعفران و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
و لسان العصاره از سریک سرد درم سینه مستقر سرد درم حبالبان و حبالبان  
و فلفل سینه و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
کم نیست و زعفران سینه و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
مرا قوت است و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
دام و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
سریک هفت درم و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
و سینه کوفی و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
و زعفران از سریک کبک و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
حب الزلم و در و زعفران از سریک و درم او و میا نام کونند و زعفران با هم کونند  
و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران  
کا شی یا چینی نگاه دارند و این میوه در زمین خراسان که ذکر کرده شده از نو و بجزرت  
**میوه مستقر زلفی** و سینه و زعفران این که سبک بود که از معاینه کهنه باه  
تریک کرده اند بسیار است اما بهتر ازین نباشد و نظیر ندارد و **سنتان** **سنتان**

با دام تلخ با سندان مسلک که فریبند و در ظرفی بکنند و شش ماه در سندان  
جویند و بعد از آن استعمال کنند و خدا که گن تر کرد و بهتر شود و شربتی از دو درم  
تا سفت درم استعمال کنند با جینا طبعی این کوه این کوه از آن جای سوس است  
و این سوس از لغت خاصیت است نصیب را سخت کند و او غیر را گن در کرد  
و اعصاب و دماغی را قوت دهد و شویوت را زیادت کند و در خون نیز عظیم پیدا  
خیا که منی را لذت ببرد تا مزه بیرون آرد و غوطه با آرد و در صحنی مرد در اول  
زن زیاده کند **صفت آن** هر واریه ناست و سینه از هر یک یک شال اینون  
و این سینه از هر یک یک درم کا کج و اصل اسباب از هر یک تم شال فلفل از  
و سعد و گنارک از هر یک یک درم سیخ و در جینی و اسارون و مصطکی از هر یک  
داک و نیم چندان مسلک که فتنه کشند و در ظرفی بکنند و در وقت خواب بنگام  
خیا صفت کمال باب فخر بگذرد و این معنی است در آنکه ذکر رفت و بجزیب  
**معجون عظام** این معجون مولانا مرحوم معنوه صدر المد و الدین عطای بیست  
عشر از معجون و العزقان است و این معجون جهت سرختر از آن نظر نگارند و بجزیب است  
و از خود دماغ **صفت آن** همان ذکر و ملک روی و صحت بلوط و بعد از غیب  
از هر یک ده درم عمل دو وزن ادویه باید که جهت و شند از با هم بکوبد و در بزرگ  
و همان و ملک با هم معجون سازد شربتی دو شغال غذا و نوبت کباب بود **نوشه**  
**دیگر از معجون** که معین خاصیت دارد و استعمال مولا این کتاب است بلوط و کله  
و شیر و همان ذکر از هر یک ده درم کون کرمان و ناخواه و گویا از هر یک یک  
بوست بلوط پوست سلیله زرد و اول شتر و حلیه سیاه از هر یک سدرم کثیر خشک  
و در درم مجموع کوشه و چینه با سندان مسلک که فتنه کشند شربتی دو شغال با یاد  
و شالکا و جینین غذا و نوبت کباب مناسب باشد این معجون متناسب است بخوا  
شده و در کشت نظیر بول می کند در دفع سرختر از آن مزه حلی تمام دار **صفت**  
**آن** کباب جینی و فوفل و قرفل و جوز الطیب و حسی الثعب و مصطکی و نان خورده از هر  
یک سه درم عمل سه وزن ادویه شربتی یک شال تا دو درم مناسب باشد و غذا کباب  
یا آب گوشت یا زده تخم مرغ بجزیب **معجون بوب** که فتنه کشند مولا کتاب

کتاب خاصیت این معجون است که دل و دماغ را قوت دهد و نوبت از باد  
کند و منی بجزیب و کرده و پشت را محکم کرد اند و قنصل را سخت کند بلوط  
تمام آورد و در بجمالت قوت دهد هر سطحها متر حسیک لغاتی بود که معقول  
بگریه **صفت آن** مغز بادام و مغز فندق و مغز سوس و مغز بقل و مغز  
جینا الخضر و مغز گردگان و مغز نارسیل و مغز دایج از و ملک که بیارسی بخیل خوانند  
و مغز جلفونه و مغز نیم جزیره و مغز بزمه و مغز بزمه از لیم و کجند مقشر و حسی ش سینه از هر یک  
ده درم کباب و قرفله و حو لنجان و قرفل و شفا قل مصری از هر یک یک درم مصطکی  
و بسا سوسان العصاره و سنبلی الطیب از هر یک سه درم همین سرخ و سینه و تخم  
میون و تودری زرد و سینه و سرخ و بلوزیدان و مغز شاد و تخم جزیره و تخم  
اسبت و تخم بیاز و تخم گندنا از هر یک شش درم حسی الثعب فراختر از شغال  
کرسنه و خشک عربی و کلسن حرما و قنصل کا و خشک کرده سوده از هر یک چهار درم  
مغز بادام کجنگ رک در وقت صبحان که فتنه کشند درم زعفران و زنجبیل و ناریل  
و زنجبیل و در فلفل از هر یک سه درم عمل مقدر حاجت شربتی دو شغال غذا شود  
باقیله یا زده تخم مرغ بجزیب یا کباب یا با آب گوشت مناسب بود و از آن  
و شربتی و سبزی اختر از آن **معجون بوب** که فتنه کشند که منی بجزیب در  
قوت دهد و غوطه تمام آور و سردی و ریک از شانه باک کند و بجزیب است  
**صفت آن** مغز بادام و سینه و مغز فندق و مغز نارسیل و مغز جلفونه و مغز جینا  
و مغز الخلم و مغز بقل و کجند مقشر و تودری زرد و سینه و تخم جزیره و کباب سبت  
و تخم سوسان العصاره و تخم الجزیره و همین سینه و زنجبیل و در فلفل و کباب و همین  
سرخ و دارچینی و حسی الثعب و قرفله و شفا قل مصری و حو لنجان و تخم میون از هر یک شش  
درم بعضی باشند از آنها که از اجزیه اختر از آن در استعمال کردن آن سبب است که در  
و مولا کتاب کباب که سینه را بجزیره کرده ام و در قوت باه بعد از حسی الثعب بجزیره  
بجزیره صفا کباب یا شکر کا و تازه جزیره سرد و زبانی که اگر جصاصه صفا بجزیره آورده  
باشد که چون با شندت خورند مقوی باه بود لیکن شربتی صفا است و در صحت آن یک شال  
و عمل مقدر حاجت شربتی یک شال بود تا دو درم **نوشه دیگر معجون بوب**

کتاب خاصیت این معجون است که دل و دماغ را قوت دهد و نوبت از باد کند و منی بجزیب و کرده و پشت را محکم کرد اند و قنصل را سخت کند بلوط تمام آورد و در بجمالت قوت دهد هر سطحها متر حسیک لغاتی بود که معقول بگریه صفت آن مغز بادام و مغز فندق و مغز سوس و مغز بقل و مغز جینا الخضر و مغز گردگان و مغز نارسیل و مغز دایج از و ملک که بیارسی بخیل خوانند و مغز جلفونه و مغز نیم جزیره و مغز بزمه و مغز بزمه از لیم و کجند مقشر و حسی ش سینه از هر یک ده درم کباب و قرفله و حو لنجان و قرفل و شفا قل مصری از هر یک یک درم مصطکی و بسا سوسان العصاره و سنبلی الطیب از هر یک سه درم همین سرخ و سینه و تخم میون و تودری زرد و سینه و سرخ و بلوزیدان و مغز شاد و تخم جزیره و تخم اسبت و تخم بیاز و تخم گندنا از هر یک شش درم حسی الثعب فراختر از شغال کرسنه و خشک عربی و کلسن حرما و قنصل کا و خشک کرده سوده از هر یک چهار درم مغز بادام کجنگ رک در وقت صبحان که فتنه کشند درم زعفران و زنجبیل و ناریل و زنجبیل و در فلفل از هر یک سه درم عمل مقدر حاجت شربتی دو شغال غذا شود باقیله یا زده تخم مرغ بجزیب یا کباب یا با آب گوشت مناسب بود و از آن و شربتی و سبزی اختر از آن معجون بوب که فتنه کشند که منی بجزیب در قوت دهد و غوطه تمام آور و سردی و ریک از شانه باک کند و بجزیب است صفت آن مغز بادام و سینه و مغز فندق و مغز نارسیل و مغز جلفونه و مغز جینا و مغز الخلم و مغز بقل و کجند مقشر و تودری زرد و سینه و تخم جزیره و کباب سبت و تخم سوسان العصاره و تخم الجزیره و همین سینه و زنجبیل و در فلفل و کباب و همین سرخ و دارچینی و حسی الثعب و قرفله و شفا قل مصری و حو لنجان و تخم میون از هر یک شش درم بعضی باشند از آنها که از اجزیه اختر از آن در استعمال کردن آن سبب است که در و مولا کتاب کباب که سینه را بجزیره کرده ام و در قوت باه بعد از حسی الثعب بجزیره بجزیره صفا کباب یا شکر کا و تازه جزیره سرد و زبانی که اگر جصاصه صفا بجزیره آورده باشد که چون با شندت خورند مقوی باه بود لیکن شربتی صفا است و در صحت آن یک شال و عمل مقدر حاجت شربتی یک شال بود تا دو درم نوشه دیگر معجون بوب

سرخ تر است غایتش آست که می بفراید و لوطی تمام آورد و کرده و پشت را قوت است  
سرخ تا **صفت آن** مغز است و مغز فندق و مغز حلزون و مغز بادام و مغز گردو و مغز کدو و مغز  
مغز بادام و مغز کبوتر از سرکه ده درم لسان العصاره و حبش را شاد و حبش است  
از سرکه یک درم فایده درم زنجبیل و کباب و دار فلفل و کندر و زکرا از سرکه ده درم  
بهین سرخ و سفید و لودی سرخ و زرد از سرکه چهار درم حبش مرقی و حبش جزو  
شش شام و حبش پاز و حبش انجیر از سرکه ده درم اصل بوزن او و بیشترش کیشال تا و خال  
نای بود **مجموعه در کتب** خاصیت وی آست که کرده را قوت دهد و مغز تمام  
او رو می بفراید **صفت آن** مغز بادام و مغز فندق و مغز حلزون و مغز بادام و مغز کدو  
و کبوتر از سرکه چهار درم بهین و سفید از سرکه یک درم لودی سرخ و  
سفید و بهین سرخ و سفید از سرکه سه درم شام و حبش تره و حبش پاز و حبش  
انجیر و حبش جزو لسان العصاره از سرکه ده درم حبش است و قند سفید از سرکه  
بیست درم اصل بوزن او و بیشترش کیشال تا و مغز آن مرغ بود **مجموعه در کتب**  
خاصیت وی آست که می زیاد کند و مغز تمام او رو و مغز را با غایت است  
دارد **صفت آن** مغز بادام و مغز فندق و مغز حلزون و مغز بادام و مغز کدو و مغز  
حب الزم و مغز فلفل و مغز کبوتر از سرکه ده درم زنجبیل و دار فلفل و زکرا از سرکه  
از سرکه ده درم و نیم فایده سر وزن دار و فایده را با قدری آب یک از کدو  
و یک کوشه و حبش بدان سرشند و هر یک باید که معلوم کند که فایده را در کتب مجرای  
بیست فایده را کس الغزال مراد است و آن فایده که آرد در آن باشد می باید که  
فلفل سفید کند و صفت فایده صاحب منهاج کوشه است **مجموعه در کتب**  
سرخ خوب خاصیت وی آست که عرق بر کرد و قند یا سبب که در آن کوشه  
مزاج را شایسته بود **صفت آن** مغز بادام و مغز حلزون و مغز بادام و حب الزم و  
مغز بادام و مغز کبوتر و شام قلم مرقی و حبش شام سفید و لودی سرخ و زرد و بهین  
و بهین سرخ و سفید از سرکه چهار درم کوشه و حبش مراد او و به شام باشد که در آن  
و هر یک کوشه باشد که در آن کوشه بوزن مجموع قند کوشه اضافه کند و با آب کوشه  
مجموعه کد سرخی ده درم و با غایت در این باب **مجموعه در کتب**

مغز بادام  
مغز کدو

لغز این کما سباین همچون در امری است فعلی است یکند و درین باب با غایت است  
**صفت آن** مغز کدو و حبش شام و حبش پاز و حبش کدو و حبش تره و حبش کدو و حبش است  
مغز کبوتر و حبش بهین و مغز حلزون و مغز فلفل و مغز کدو و مغز بادام و مغز کدو  
شیرین و لودی سرخ و زرد و لسان العصاره و سفید فلفل و بهین سرخ و سفید و زکرا  
فلفل و حبش را شاد و حبش است و قند از سرکه شش درم کوشه و حبش کدو  
برشند سرخی سه درم با شیره تازه بیاشامند و بعضی شکر آب نوشین بیاشامند  
**مجموعه در کتب** و با دانه ای که بیخ خوانند و این همچون منسوب است بهینا سوزان نیم  
را دفع کند و مقوی نفس و مغز بود و قوت با صند به در سرشها باز دید کند  
حفظ بفراید و درین را نیز که دانه و سرخی و یکیدن کدو دفع کند و با دانه یکند  
منی بفراید و قضیب را محکم دارد و در دماغ من و در دماغ عظیم سودمند  
بود و دانه را محکم دارد و با صفت این همچون پیش از حدت جان که اگر نوشته  
شود بسیار کما باشد و در خصوص است یعنی چرا جاز **صفت آن** فلفل و دار  
فلفل و زنجبیل و دار چینی و پوست بیلد و آنکه مغز را شیطانی مندی و زراوند مغز  
و عرق با بویج و مغز حلزون و حبش القبط و مغز بادام از سرکه ده درم با بویج سرخ  
مشقی سه درم اصل کف گرفته سر وزن او و در بعضی کتبها را زیاده چند درم  
یکسند **مجموعه در کتب** در کتب آنرا جوارش مغز خوانند و مغز کندی گویند  
و از معاینه مندی است پیش از طعام و بعد از طعام شامید جزو آن معده را  
قوت دهد و غذا را هضم کند و رنگ و روی سرخ دارد و بوی دمان  
خوش کند و کبر را قوت دهد و از معاینه بزرگ است **صفت آن**  
در قی کل سرخ شش درم سعد کوی چند درم فلفل و حبش و اسارون از سرکه  
سه درم بهین و فلفل و حبش و زرد و زرد الطیب و زرد آنکه سبیل الطیب و  
زرد از سرکه ده درم شکر تلخ رطل در دانه رطل آب کوشه شامند تا سرد رطل  
باز آید و کوشه در دست بمالند و صافی کنند و کین فایده که آن مراد کوشه است  
است لغز تمام آورند و در آن دانه بیاشامند و اگر حبش کندی یا قند شامید و قدری  
سک اضافه کند و بعضی زنجبیل و حر و اریدنا سفید و ساج و باندی از سرکه

مغز کدو  
مغز بادام









سندھ و سنبل الطیب و برونجینی ایندس یک صفت مشال کوفته و چینه با سینه چندان غسل  
کرده برشته شربتی و در دم بآب سرد آب **مجموعه حیات الی** استعمال شود و سردی و سوز  
منه خفته و رخ با باد و وجها ساکن گرداند **صفت آن** روز قیلاب خشک پنج درم ناکه  
و گون و شونیز و صحر و کاشخ و کوبیا و فطر اسالیون و بادام بیخ و فلفل و بودا  
هر یک سه درم چند سینه ستر و کسینج و خا و شیر از هر یک دو درم جب الغا و زشت  
درم کوفته و چینه بیک صفت کرده برشته شربتی و در دم نافع بود **مجموعه اینستین**  
مشال اینیون و فطر کسینج و اسالیون و افشین روی و بادام بیخ و فلفل از هر یک یک  
کوفته و چینه با سینه چندان غسل کرده برشته و استعمال کنند سودمند بود و چینه در  
معدده و کله **مجموعه این** سردی معدده و کله هر سیست **مجموعه این** مستعمل شود  
بوده معدده و کله **صفت آن** سنبل الطیب و قسط و ققاج از هر قصب الذریره  
و موز مشق از هر یک چهار درم زعفران و در صافی و اینیون و فلفل از هر یک یک درم  
نقود از هر یک دو درم سینه چدرم کوفته و چینه مشق و موز با یک درم مشق خویسانه  
باشند بعد از آن با سه درم زنده او و به عمل صفتی برشته و استعمال کنند **مجموعه این**  
مشق سودمند بود و سردی و در دگر و سینه و معدده را و آواز صافی کند و بول  
براند و در سینه زایل کند و فطر را نماند سودمند بود **اصطلاح آن** موز  
مشق یا کسینج است درم بیخ زعفران و سنبل الطیب و سینه روی و در چینی و دار  
شیشگان از هر یک یک درم قصب الذریره و ققاج از هر یک مشق از هر یک و فلفل  
الیط از هر یک دو درم و نیم هر صافی چهار درم صفت موز و مشق خویسانه  
زبان او و کوفته و چینه با سینه چندان غسل کرده برشته شربتی یک درم ناکه  
**مجموعه این** سردی است در معدده و مفاصل و صلابت کبرق  
سینه و استخوان و رطوبت و نفوس و این میمون مخصوص است تنقر سر غلام  
در موم سهار **اصطلاح آن** غار بیون و اسارون و وچ و قرمانا و کلساب  
و قز سون و غار حیک از هر یک صفت مشال زرا و نند طولی و اصل و طینا و نا  
کوه و قز فلفل از هر یک چهار درم مشال قز سون و حیده از هر یک سی درم کلساب  
فیگوس و کله در بوس و اسقو کوفته بیون از هر یک شش درم کوفته و چینه با سینه

سندھ ان مسلک کف کرده برشته شربتی یک مشال آب گرم دند و بعد از  
ماه استعمال بود **مجموعه این** استعمال شود و سینه چندان غسل کرده  
معدده و صفت آن **صفت آن** قسط بیخ و سنبل الطیب و حاما و سینه و  
مصطکی از هر یک دو از درم نفل سیاه و زرا و نطوبیل و کچینست  
و اینیون و ناکه و کون کرمان و دو قو و فطر اسالیون و سیبای لیون اسالیون  
رون و افشین روی و کله سیاه و بودا و کله ای خشک و کچین از هر یک  
چهار درم کوفته و چینه با سینه چندان غسل کرده برشته شربتی یک درم ناکه  
گرم **مجموعه این** صفت آن صفت این بسیار است سودمند است و بیخ مشال  
و قز سون را و در آن ساکن گرداند و از آن زحمت این بود و سودمند بود  
سینه را و بادامی لطیف و تنهای کسینج را و قوایع را و فلفل را و سینه کسینج و سکنج  
کرده بکله از آنند و صفت الفس و سرفه کسینج و رویش رو و ده تاریخی چم و در کله  
زایل کند و سردی و در زنجبور و صحت بدان نگاه دارد و شربتی یک درم بود  
مجموعه این از سینه ماه استعمال کنند و قوت این میمون تا سه سال می ماند **اصطلاح**  
**آن** جنطیانا روی و اسطوخودوس و قردمانا و کله و کلساب و کلساب و کلساب  
و فرامیون و اسقو بیون و چینه سیبای از هر یک پنج مشال مر و زعفران و قسط  
و فلفل سینه و از هر یک سنبل الطیب و فرمیون و بولست بیخ نواج و اشق و لودنه  
کوی و کچین از آنند و کچین جزبری و ورق کل سرخ و نار دین اعلی و حسان  
مصری از هر یک مشال در اینچین مشال و صفت بیون روی شازده مشال آنند  
و عصا زه غافق و کاشخ و کچین حند و قی و صفت بادام از هر یک چهار مشال اینیون  
بریز این سینه از هر یک مشال صفتا و عصا زه در مشق خوب نیده و باقی  
او و کوفته و چینه با سینه چندان غسل کرده برشته شربتی یک درم بود و در طرف  
یکینه کند و بعد از سینه استعمال کنند **مجموعه این** استعمال سودمند است مشال  
در صرع و در معدده که از سردی بود و سینه کسینج و در میون کبری عظیم پدید آید  
و با صفت را قوت دهد و فواقی سخت زایل کند **صفت آن** چند سینه و درت  
الکسینج و سینه و قسط بیخ و اینیون و سینه و زعفران و سنبل الطیب از هر

یک سردم جا و شریک درم شک ترکی و ایکی زینا در و در و رخ عزیزی و در وارد  
ناستند از شریک نیم درم کوفته و چینه با سنجیدان مسلک کوفته برشته شریک مقدار  
نخودی نافع بود **مجموع برادریون** بر شریک زعفران و کاکه و تخم کزک و زنجبیل  
و حاشا و مغز حلزون از شریک شش درم قرز و فلفل و قز و فلفل و کل ترز و جزو الطیب  
و در ارجی از شریک سردم فرج و ایشون و عود الصلیب از شریک پنج درم گل  
سوزن ادری نافع بود **مجموع برادریون نوح** در شریک چینه با دوی از  
معه سودمند بود نفعات **صفت آن** زعفران و کاکه و تخم کزک و زنجبیل و  
حاشا و مغز حلزون و شریک شش درم کوفته و چینه با مسلک کوفته  
برشته و باید که غسل سوزن ادری باشد و بجز باست **مجموع امر و سیاه**  
مستعمل دو قور و کون کرمان و عود لیسان و بخته روی و ترمانا و قفاق از  
و تخم کزک از شریک یک درم فلفل و منطبخ و فلفل سفید از شریک نیم درم قرصانی  
سردم حب الفارده عدد فرج و زعفران از شریک دو درم چینی کوفته و چینه با  
چندان مسلک کوفته برشته شریک بمقال با یک گرم بند و قوت این مجموع از  
روماه تا یکسال و نیم کوبید تا سالی ماند **مجموع تری** مستعمل سقونیا پرز  
ده درم تری سفید کوفته خراشیده سردم خیر لوا و قاقل و زنجبیل و قرز و دار  
چینی و نارمشک و قرنفل و فلفل از شریک پنج مثقال قدس سفید سردم کوفته و چینه  
لعل کف کوفته برشته شریک پنج مثقال سفید بود **مجموع کاج** مستعمل مؤلف ماس  
سهل سود است و بلغم لزج و قاططی غلیظ **صفت آن** بلیک سیاه و پوست  
بلید پوست بلید کابلی و آله منشر و ایشون از شریک ده درم تری سفید کوفته  
بسطاج و اسطوخودوس از شریک بجز درم فاروقین سه درم جلا جور و جبر  
از سینه منقول شریک دو درم و نیم سقونیا سردم غسل کف کوفته صد و چاه درم  
**نوی دیگر** **مجموع کاج** مستعمل بلیک سیاه و پوست بلید و آله منشر از شریک  
ده درم اسطوخودوس و ایشون و بسطاج و تری سفید خراشیده از شریک پنج  
درم کوفته و چینه غسل کف کوفته برشته در سینه بعضی جلا جور و فاروقین از  
یک مثقال صاف می کند **مجموع قبا** از کابل الصفا قهقهه با جویا و مانه و

در سفید بود **صفت آن** بلیک سیاه و بلید و آله منشر و منق از شریک ده درم  
بسطاج و ایشون و اسطوخودوس از شریک پنج درم و اگر خواهر که بقوت تر  
بود غار یقون و حقایق سیاه و سقونیا بقدر حاجت زیاد که مجموع کف  
و چینه غسل کف کوفته برشته که نافع بود **مجموع نیا** مستعمل کف کوفته  
سفید مجوف خراشیده بر و غن بادام جرس کرده جمل درم پنجاه مثقال  
بیت درم نمک بندی و رت السوس از شریک صفت درم راز یا سوزن ادری  
و مسلک از شریک پنج درم سقونیا ده درم غسل خیا خراشیده درم روغن بادام  
چینی درم دارو کوفته و چینه و باید که سقونیا با سینه مستعمل کرده باشد از  
شرطت سقونیا در همه معاین باید که مستوی باشد و در آنچه صفت است  
که با نیت مستعمل کنند و این صفت باید که مرکب دانه و مجموع دارو کوفته  
کوفته و چینه بر روغن بادام جرس کند و غسل خیا خراشیده و غسل صدم  
و دیگر سردم بقوام آورده بر سر آن کند و مجموع سازند و باید که غسل خیار  
چینر آتش برنج باشد شریک پنج مثقال تا هفت مثقال **نوی دیگر** **مجموع کاج**  
از اصول ترکیب و این سقونیا زیاد از قانون است و این مستعمل  
مؤلف نیست **صفت آن** تری سفید مجوف خراشیده بر روغن بادام جرس  
کرده و منق از شریک چهار درم رت السوس نه مثقال نمک مندی صفت  
درم مصطکی و ایشون و راز یا کله از شریک پنج درم سقونیا سوسی پانزده درم  
و روغن بادام جرسیت مثقال فایده کمران و غسل خیا خراشیده از شریک ده  
درم شریک پنج مثقال نافع باشد **مجموع سورگان** مؤلف مخصوص بادام کزک  
و مفاصل و غرق الشا و در پوست **صفت آن** سوزن مصری سی مثقال فلفل  
سیاه و دار فلفل و در قیضا از شریک دو مثقال کون کرمانی و شیطی سینه  
از شریک دو درم پوست جبر و دو مثقال بلع نفعی و دو مثقال و نیم کف دریا و دو مثقال  
تری سفید مجوف خراشیده بر روغن بادام جرس کرده جمل درم زنجبیل صفت درم  
بوزیدان پنج درم سقونیا سردم پوست بلید رز و پنج مثقال کوفته و چینه با سینه  
غسل کف کوفته برشته شریک هفت مثقال **نوی دیگر** از اصول ترکیب مستعمل

مؤلف سورجان مصری شش درم با بنجر سبزی و کون کرمانی و پوست پیچ کبود  
شش درم هندی از سریک و درم پوست بیلندرز و صفت درم خاک کوفته مشک  
هندی و ورق شاد و کت دریا از سریک بمشال و ورق کل سبزی و قنوطیا و قنطاری  
از سریک سه درم تر سبزی بختک یا زده درم غلغل سفید و رازیا نه و صفت از سریک  
بمشال پوزیان دو درم کتیز خشک سه درم رولن بادام جامه مشال و تخم عمل صند  
چناه درم نافع بود **مجموع قسط** مستعمل مغز تخم خربزه و نمز بادام منشر قند سفید  
از سریک سی درم ستمو نیای ششوی و مشال و تخم ستمو نیای در آب حل کند و دارو  
گوشه و بختک بدان برشته و این سه صفت است و مجرب است **مجموع نافع با روغن بادام**  
مستعمل مؤلف خاصیت این همچون بسیار است سودمند بود تا سی فرام سرد در روبرو  
و معده و سبز و در در کرده و روح و جین که بسته باشد بکشاید و قوی بکشاید و این  
مستعمل است بی اشت و هر صفتا کهن و اشقا از این نوع غلیظ بود در صفت و کشاید و  
تاریکی چشم و عسل لوز آل الغن نایل کند از خطمای فاسد پاک کند و بدن را قوی دهد  
و فرساده دانه و نقدین در خارج پیدا کند و بادام موذی بشکند و سده جگر و سبز  
بکشاید و در سینه و ضعف نفس لایق کند و سودمند بود که را که رنگ از شده  
باشد از نقصان خون و سودمند بود در کشتن در مینش خون در غرق خون از  
سردی بود و سودمند بود در دردهای که از ضعف جگر باشد و سردی  
آن و سودمند بود در دردهای سرد و در سرد خیم و در صفت و خطمای که در گردن و گوسفند  
یکدازاند و خطمای سینه سوخته و نیم فاسد نفس دفع کند و لقوه و غش و فایح و  
خانی و صرع زایل کند و قوت حراره خیزی را زیاد کند و این مجموع را حیات  
بسیار است این کتاه کریم و عالی کتیس کوید که این مجموع پیش از زمان ما ترکیب  
کرده اند با سطلی که در آن زمان بوده است و اسم آن ملک شاه در ایلیوس بوده  
است از مکان یونان شرقی قبا مشال در اطمینان الیتون و غاریون استمال  
کنند **صفت آن** صبر سقوی پست درم غاریون بیست درم زعفران و دارو  
و روغن و صفتی و روغن لیسان و جیب لیسان و فرینون و غلغل سیاه و دارو غلغل  
و مروغن یا و قنق از خرد و جاما از سریک دو درم قسط و کلایوس و قنطاری و قنطاری

از سریک چهار درم اسارون و سیلیز و ستمو نیای از سریک شش درم سبیل  
سه درم مجموع کوفته و بختک با ستمو نیای عمل کند که گفته برشته و قوت  
تا جا رسال باقی ماند **مجموع سبزی** کتیز مؤلف و قنطاری و قنطاری و قنطاری  
مصری و مصطکی و سبیا سه و لسان العصاره و عاقر قوما و پوست این از سریک  
یک چند درم قند و رسته از سریک هفت درم جوز بادام درم قنطاری و دارو  
غلغل و نامرنگ و زعفران از سریک سه درم ستمو نیای درم درم سبیل  
یک درم مشک تخم درم جز و اعظم چناه درم روغن بادام ده درم غلغل  
وزن و نیم عدد و هر شش بقدر حاجت **مجموع نافع** درم مستعمل مؤلف قسط  
طعام و قوه جماعت و قوت پشت و کرده بغایت سودمند بود و ششایم  
بازوید کند **صفت آن** عاقر قوفا شش درم غلغل سفید هفت درم قند  
صفت درم جوز بادام سه عدد مشک ترکی نیم درم غلغل سبیل یک درم جز و اعظم  
سی درم روغن بادام ده درم قند سفید درم درم شش بقدر حاجت نافع بود  
**مجموع سبک** مستعمل سودمند بود در جگر و ضعف معده و سردی آن سده  
بکشاید و تخمیل و رجای غلیظ کند **خلاص آن** مشک و سیلیز و سبیل الطیب و  
سایح و کک و منق و روغن چینی و حنظل یا روی از سریک دو درم زعفران  
و نامرنگ و تخم کرفس و مصطکی از سریک سه درم جوز هندی و قنطاری و هر صفت  
از سریک تخم درم مجموع کوفته و بختک با ستمو نیای عمل کند که گفته برشته شش درم  
درم با آب گرم نافع بود **مجموع نافع** مستعمل سودمند بود کسی را که آساز چنه  
بود **صفت آن** روغن و حنظل و تخم کرفس و زعفران یا نه از سریک پنج درم کوفته بود  
چند با ستمو نیای عمل کند که گفته برشته شش درم بمشال نافع بود و مجرب است  
**مجموع قسط** مستعمل سودمند بود در معده و جگر را **صفت آن** در هفت  
صفت درم قسط تخم صفت درم امینون و تخم کرفس و اسارون از سریک سی سه  
درم کوفته و نیم عدد مشک کتیز برشته شش درم بمشال نافع بود **مجموع نفعی**  
مستعمل و این غیر جواریش نفعی است و صفت آن در باب جواریش گفته شد  
چنه قویج و عسل بول نافع بود عظیم و مجرب **صفت آن** حزاما بیدانه پانزده

مشقال پوره ارمنی و زبره کرمانی و رنجیل و فطر سالیون از سر یک دوازده  
درم سقونیا مشغولی پنج درم مغز بادام سفید کرده و ورق سداب خشک  
از سر یک درم و باید که زبره کرمانی یک روز در آب جویا سینه باشد  
مکوفت و چغندر و عسل برشته شریقی مشقال و همان فعل جوارش  
نیکند و اندام موافق **با** **اصول** **در** **جوارش**  
**جوارش مستفاد** مستعمل شود مند بودجه که ده سرد را و باه را زیاد کند  
و معده خفا نام آورد و خاصیت این بسیار است ای کویا که دریم **صفت آن**  
نعم میباید و پنج ساز و پنج کند تا و پنج سلف و پنج است و پنج جریه و پنج ارشاد  
و کرانه و مغز حبه الخضر و لسان العصا نیز پنج عشر و پنج زره نیزه و مغز جانفوز  
از سر یک درم رنجیل و مشقال مصری و خولجان و دار فلفل از سر یک درم  
جوز الطیب و دارچینی و بن سنج و سفید از سر یک درم درم سکه مستفاد پنج  
درم فضی الخشب ده درم ذکرکا و خشک کرده سوده ده درم دار و مکوفت  
با سجدان اصل کند که برشته و ادویه جوارش تا یک شش ترا از ادویه  
معاین باشد و هر بران درشت تر بود و از آن جوارش و همچون همین است  
که ادویه همچون جریه بود و از آن جوارش قدیمی درشت تر و بعضی گفته اند  
از اطباء درین سخن استقیل زبان کرده می نویسند و مرکب باید که تقاضا استقیل در  
میچون کند و ممکن شود جوارش آن سبب نیمی آن و شریقی ازین جوارش درم  
بود و شش یا با شکر تازه یا با اصل بسیار باشد تا پنج بود **در** **جوارش مستفاد**  
مستعمل این جوارش جهت کسی بود که شهنش منقطع شده باشد از آن و هر دو سه  
برای کثیرا کند و غایت نافع بود و موجب از موده **اصول** **در** **جوارش**  
قلی صری و پنج مشغ و پنج درم و پنج باز سفید و پنج جریه و ششاش و پنج کرور  
و کره و حقی الخشب از سر یک درم مشقال و نیم سکه مستفاد و فلفل و سقونیا  
از سر یک درم مشقال و نیم فلفل سفید و پنج مغز و دار فلفل و رنجیل و زعفران از سر یک  
یک مشقال مغز خرگوش یک مشقال و مغز سره شیر خواره و مغز دماغ کج خشک زکار  
وقت سیمان کرده باشد از سر یک درم مشقال و نیم غایب شویط و گوشت

و گوشت آن از هر یک پنج مشقال و شویط نونی از ما جماعت که در درم اندامی  
باشد و اگر غایب و گوشت وی یافت نشود ذکرکا و خشک کرده و ذکرکا خشک  
کرده از سر یک درم بدل آن کند و استقیل مشغولی کشته اند که مشقال و نیم  
مکوفت این کتاب استعمال می کند در معاین سبب غایت نیمی کسب نماید و باید  
بیزد وقت و خشک را با پنج مشقال یکمین بکند و نیم مغز بادام در آن کند و  
و بعد از آن از ادویه جریه کند و با سجدان اصل کند که برشته و در نظر می آید  
یا چینی یا ایک سکه و سرف و حکم کند و بعد از جیل روز سرف بکشد و او  
استعمال کند شریقی مشقال با شش مشقال آب جریه یا با شکر تازه یا با مار  
اصل یک کاسه حل کند و با جوارش دو غذا دو نوبت استفاده مایه که با کوفت و بیارد  
روغن کا و نجسته باشد و در این جوارش در آنجا یاد کرده شد غایت است  
و مجرب و آزموده **جوارش حبه الخشب مستعمل** مولف و این را بنویس خوانند  
سود مند بودجه استرخا معده و لوبان و سوسن خراج و باه را زیاد کند و  
سوی صافی کند و دفع سرقه انزال کند و نیمی که چهل روز متواتر استعمال کند  
شریقی درم بود **صفت آن** پوست هلیک کابی و هلیک سیاه و هلیک  
و آرد مشغ و فلفل و دار فلفل و سبب سندی و سبب الطیب و رنجیل و سفید  
کوفی از سر یک درم درم نیم شش و پنج کند تا از سر یک درم حبه الخشب  
بزرگ چهار ده شش از آن خشک کرده در سابه و بریان کرده و با رو  
بادام دیگر با روغن کرده صد درم عسل سر و زن ادویه دار و ما گفته و نجسته  
بدان کشته بعد از آن شش از آن شش از آن اضافت کند و در نظر می آید با فلفل کند  
و بعد از آن شش ماه استعمال بود **اصول** **در** **جوارش حبه الخشب مستعمل** مکرر موده  
را سود دارد و جماعت را قوه دهد و مکوفت روی را صافی کند شریقی روز  
اول یک درم روز دوم دو درم سبب سر درم تا صفت روز پنجم تا صفت روز  
کند و از هفت روز کند تا در این جوارش از قوه جماعت نفع است  
**صفت آن** پوست هلیک کابی و هلیک سیاه و آرد مشغ و پوست هلیک و فلفل  
و دار فلفل و رنجیل و سفید کوفی و سبب سندی و پوست از پنج خشک و سوسن

سوزن نه بر سر که وضعت الحديد بر بر سر که کجای ذکر رفت در سوزن اول و کجای رفت در  
ده درم مسجوع کوفته و بنجته بر وزن کا و جرب که ده لیسلی کف کفته بر سر که کجای  
بود انشاء الله تعالی **جوارش زخمی** در سوزن مسجوع کوفته و بنجته که در ده  
بشت ترا و معده قوی کند و باغی و قوی کند و بلوی دمان خوش کند و آب رفتن  
از دمان باز دارد و با دمان کند و ساکن گرداند و سردی و ریک از سوزن  
بک کند و بخند و نا کو اید ان طعام ببرد و آب بشت بنظر اید و جگر کرده و مغز  
قوی کند و بقراط گوید سر که در سال سوزن از این همچون کجوز و بهنج طیبی ساج  
نابسته و اگر ده کبوترک دارد و سوزن شود کند **صفت آن** کجوز کبوترک و کجوز  
و تخم شبت و نانکواه و راز یا نه و مغز کجوز و مغز تخم خیار مالک و تخم کبوترک از سر که  
بخت اشغال مافرقه و قرقه و زعفران و صندل و عود و خام از سر که دو درم ساس  
و تخم فلفل و تخم فلفل که در غنای کوبیده و کباب از سر که سرد درم ساس کباب  
کوفته و بنجته با سر سندان مسجوع کفته بر سر که و بعد از ده ماه مسجوع کند سوزن  
دو درم تا در مسجوع نماید و باغی بود **سوزنی دیگر جوارش زخمی** که مسجوع  
چیز و تخم شلف و تخم بیز و تخم تیره و تخم بلبلون و مغز علفونه و صفت فلفل و صفت اول  
و بهنج سرخ و سفید و شقاق مصری و بوزیدان و دان کبوترک و لسان العصار از سر که  
دو درم حلیت طیب و مغز دل سفید و فلفل سیاه از سر که یک درم روغن جوز حلیت  
و شقاق آن مقدار که او به جان جرب کند مسجوع کفته سوزن او و به شرف  
سردم تا مسجوع نافع بود هر با دمان شقا و اگر در وقت خواب نیز جوارش  
و با به کبوترک از آن که همچون شاول کند بیست درم شکر سفید با یک کاس شیر تازه یا شاق  
تا مسجوع آن تا متمرکز و **جوارش زخمی** که در سوزن کجوز کبوترک و کجوز  
و این شیشیج را قرابا و این کبوترک آورده است و این شیشیج در است **صفت آن**  
تخم بلبلون و شقاق مصری و بهنج سفید و سوزن و تو دزی سوزن و زرد و نا مسجوع  
و لسان العصار از سر که یک درم زنجبیل و تخم شلف و تخم کبوترک و کجوز است و تخم تیره  
و تخم جرب و تخم بیز و تخم کبوترک و جوارش طیب و جوارش طیب و جوارش طیب و جوارش  
از سر که سردم تخم کبوترک و دو درم مسجوع شوی سردم آورده است بوزن او و به

است اما مسجوع مولف این کتاب نیست فایده که از آن کتب الغزال بر است  
بوزن او و به مجموع کوفته و بنجته با سر سندان مسجوع کفته بر سر که کجای  
مشغال تا در مسجوع شاید و این زرعونی فردیک است بخارن شقاق کبوترک  
که ده شد و اگر سقوفه ریافت نشود بدل آن دو وزن آن ضعیف الشقاق  
مغز دل کند بغایت نافع است **جوارش جالیوس** مسجوع این جوارش را  
خاصیت بسیار است همانند اما را قوت دهد و بلوی دهن خوش کند و با  
ماندگند و بسیار بول که از سردی شتاب بود با ز دارد و سردی با بلوی را بر دوا  
را قوت دهد و لون صفی کند و با دمانا صورت دیوانی برود و در سر که از سر  
سردی بود و نفوس و قوبا و بهنج را سوزند بود و بلوی سیر و یک که ده درم  
و سیاهی سوزی نگاه دارد و سر که بیست و یک روز مسجوع کند از این جوارش  
که ذکر کرده شد این که در دو بعد از ده روز ساخته باشد مسجوع بود **صفت**  
سنبلی الطیب و سفید و قاقق و دارچینی و حو الخان و قرقفل و سعد کونی و زنجبیل  
زعفران و فلفل سفید و دار فلفل و قسط بجزی و عود و لسان و اسارون و صفت  
الاس و قصب الذریره و تخم سوزن از سر که دو درم مسجوع که درم قند بوزن  
او و به مجموع کوفته و بنجته لیسلی کف کفته بر سر که شرفی و مسجوع پیش از طعام  
و بعد از طعام شاید جوارش **صفت** مسجوع فایده است این همچون است  
که منی بسیار گرداند و بهجت را قوت دهد و کرده و مغز را قوی گرداند و بهجت  
**صفت آن** شقاق قفصرت و قاقق کوبک و دار فلفل و حو الخان و دارچینی و کبوترک  
و قرقه از سر که یک درم مسجوع این سوزن و سفید و تو دزی سوزن و سوزن و تخم اسبت و  
مغز کجوز و تخم جرب و تخم بیز و تخم فلفل و کبوترک و کجوز و تخم بلبلون و تخم شلف  
و تخم کبوترک از سر که مسجوع دار و کافور و بنجته ترنجبین سفید از تخم و خاک باک  
که ده سوزن او و یک شفت در سر که کافور و کافور سفید و با دمان در دست  
مانند و صفاتی کند از خاک که در آن باشد و بر سرش نمند تا غلیظ شود بعد از آن  
فرویزند تا تخم شود و دار و مانده بر سرشند و در ظرفی کاشی یا چینی کند شرفی  
مشغال با بیست درم شیرکاف و نازنه نافع بود **جوارش جبر** مسجوع بهجت

را قوه دیر و باه را زیاد کند و در رات وقت دیر و خفا جهت این جوهرش بسیار است  
این گوته در دم **صفت آن** قافور و سوسون و لادن و کز از سرک جابر مشرف از  
نخل و زنجبیل از سرک مشرف قزوه و قزول و عینون و عذر الخ و مشک سرک  
از سرک و انکی عین شیب و در دم روغن لبان جبار در دم عین با روغن لبان  
بکد از آن دارو نافه سیند با آن اضا و کند و بکسل کف گرفته بر سرک  
از این جوهرش هر دو را نیم درم و جوظولی را یک درم نافع بود **جوهرش کوهن**  
مستعمل شود مند است جهت سردی معده و تهیای بلغمی و سوداوی و سردی لیکن  
و خونی که از کثرت بلغم بود و نایل کند و این همچو نماند است **صفت آن** زهره  
کرمانی در سرک خوب سیند و یک شنبه زهره و بعد از آن در سایه خشک کرده و در  
رطل اغدا و فلفل سی درم زنجبیل سیل درم و رقیق سداب خشک جلی درم بود  
ارمنی ده درم مجموع کوفته و پیخته با سر حندان غسل کف گرفته بر سرک شرفی یک  
مشال تا در ماب بود و سر حبه جین و جوهر شات باشد بهتر آن بود که مایع کند  
و قطع نماید اگر چه صاحب مناج در جوهرش کوهن گفته باشد که با آب گرم بسیار  
اما مستعمل نه چنین است و نافع است فیما بین **جوهرش کوهن کبیر** مستعمل زهره کرمانی  
جنا بچه گرفت و در رطل اغدا و فلفل سی درم زنجبیل سیل درم و رقیق سداب خشک  
جلی درم بود و ارمنی ده درم سیل ج روی و دار چینی و قزوه و حب لبان و سیل  
الطیب و مصطکی از سرک جبار درم کوفته و پیخته با سر حندان غسل کف گرفته  
بر سرک شرفی یک مشال تا در مشال نافع بود اذنا و بعد قاطع **جوهرش زنجبیلی**  
مستعمل معده را قوه دیر و بسته را طعام بارید کند و قزوه یک شیب و در ماب بود  
بعقل **صفت آن** بر اصفهانی پاک کرده از پوست و دانز یک طل پاره  
کند و در رطل مشک جوشانند تا خراست و بعد از آن قزوه کرمانی و از کبیر  
پروان آورند و بکوبند و بجلی تولی پروان کنند و کین غسل صافی بر سر آن کنند  
و بجوشانند تا نزدیک الفقا و دیگر قزوه کرمانی دارو کوفته و پیخته بر آن  
افشانند و بجوشانند تا یکسان شود **اصطفا آن** زنجبیل و دار فلفل و دار چینی  
از سرک دو درم جلی و قافور از عطران از سرک سردم مشک کج درم و عین شیب

بیا شوی ده درم تربید سیند جوهرش خاشکینه بروغن بادام حرب کرده  
درم شرفی از این جوهرش از خ مشال تا بخت مشال **صفت آن** کرم حبه قزوه کوهن  
نافع بود **جوهرش زنجبیلی** مسعود با صفتی از دانز یک کرده و در رطل بادام  
کند و سرک بر سر آن کنند و بجوشانند تا خراست و بعد از آن قزوه کرمانی و از کبیر  
آن کند و بجوشانند تا خراست است تا نزدیک الفقا و بعد از آن مستعمل شود و قزوه کرمانی  
و فلفل و دار فلفل از سرک جبار درم و پیچ کرفس و نخل از سرک در می بظرف  
و در دم جین کوفته و پیخته بر آن افشانند تا یکسان شود و شرفی جابر مشرف  
**صفت آن** کرم حبه قزوه کوهن نافع بود و در رطل بادام سیل درم  
سرک دو درم و پیچ قزوه کوهن درم عین شیب درم و قزوه کرمانی و زنجبیل و فلفل سیند  
رق سداب از سرک ده درم قزوه کرمانی و در رطل بادام سیل درم سیل درم  
قزوه کرمانی و غسل کف گرفته سر و آن ادویه یا بر سر کف کند و در او نماند بر سرک  
شرفی خمش مشال تا بخت مشال تا یک کرم حبه قزوه کوهن نافع بود **جوهرش قزوه**  
مستعمل کرمانی سی درم درم درم درم درم درم درم درم درم درم درم درم  
کوبند و بزنجبیل قزوه و پیچ قزوه کوهن درم قزوه کوهن و با قزوه کرمانی و فلفل  
صفت آن در زنجبیل سردم بود و در فلفل مشال و رقیق سداب و مسعود یا شوی از  
سرک نامشالی سی درم از ادویه قزوه کرمانی و دارو نماند بر سرک  
کف بر سر آن کنند و دیگر سرک کف و در ظرفی کنند و مستعمل کند شرفی خمش  
تا بخت مشال تا یک کرم بود **جوهرش شهبازان** مستعمل بوقت سودمند بود  
سردی معده و میکروان سسبل قویع است قاصد نفایت نافع **صفت آن**  
زنجبیل و قزوه و فلفل و دار چینی از سرک و پیچ و مسبل الطیب و جوز بوا و سیل درم  
و قافور و حب لبان و زعفران از سرک جبار درم و پیچ قزوه کوهن درم تربید  
جوهرش خاشکینه بروغن بادام حرب کرده مشال از درم حبه انبل مشال درم  
سیند و بوزن ادویه کوفته و پیخته غسل کف گرفته بر سرک شرفی از جبار درم تا هات  
مشال از حب منز با آب گرم حبه قزوه کوهن نافع بود اذنا و الله و الله **جوهرش کبیر**  
مستعمل این جوهرش غرض سودمند بود جهت معده و حقان و سودا و بضم و در دم

و انفعالت پراثر نافع بود **صفت آن** قافه کبک را صفار و لبها سر و در پشته  
از سر یک چهار درم زنجبیل و دار فلفل از سر یک شست درم باشد و درم قهوه کبک  
قرنفل و زعفران از هر یک ده درم جوز الطیب چند از سر یک الطیب و مصطکی  
و غیر از سر یک و درم مشک و اینون و لطر این از سر یک کدرم روغن لبیان  
شش درم ایون بشراب یا مشک خوب سینه هفت کند و آبسخت کند که فیه برشته و غیر  
باروغن لبیان کجا زنده و دارو ناکوفت و چینه روغن لبیان حرب کند و اینتر کف  
کفته برشته و اینون حل کرده بر سر آن ریزند و شک برشته و در ظرفه آبکینه  
کند و بعد از شش ماه استعمال کند شربتی هم مشال تا یکسال تا فایده بود و بجزت  
**جوابش سنگ** مستعمل سو دمنه بود و جهت ضعف معده و احتقان و لوی استخوان  
سنگ ترکی نیم مشال قافه و جوز الطیب و قرنفل و زنجبیل و دار فلفل از سر یک  
ده درم و در چینی سردم عود قناری مفت مشال زعفران دو درم قند سفید  
بوزن او در مجموع کوفت و چینه بمیل کند کفته برشته شربتی بمشال نفعات نافع بود  
**جوابش تریخ** مستعمل قوه معده بد و بیشترها طعام باز وید آور و و باد ما  
بکند و بوی و نان خوش کند **صفت آن** پوست اترج خشک سی درم قرنفل  
و جوز الطیب و دار فلفل و فلفل و فیر بود و در چینی و زنجبیل از سر یک  
کدرم مشک دانگ و نیم کوفت و چینه بمیل کند کفته برشته و در ظرفی کاسی یا کاسی  
کند و استعمال کند که معده لوی و **جوابش کما** در می مستعمل فلفل و جوز الطیب و زنجبیل  
و لبیا سر و در چینی و نارمشک و قهوه و فلفل و زنجبیل و کافور و زعفران از  
سر یک مساوی مجموع کوفت و چینه با سر حیدان مسلک کند کفته برشته و همچون ساند  
و باید که قوه قیوموری طلب کند و اگر یافت نشود راجی خامیش سو دمنه بود  
جهت ضعف معده و بلجهای غلیظ و سوء الکستر انفعالت نافع است **جوابش سنگ**  
مستعمل باه راقه و در شویوت زیادت کند و در کما معده قوی عظیم پیدا کند  
است **صفت آن** قرنفل و جوز الطیب و لبیا سر و لسان العصار قریح از هر  
در زنجبیل و در چینی و مصطکی و عود و سندی و زعفران از سر یک سردم قافه کبک  
ذکر از سر یک کبک باشد مشال مشک دانگی و نیم قند و کلاب از هر یک دو مشال

مشال قند در کلابه مل کند و قدری چهل که کفایت بود بر سر آن ریزند و بر سر  
آتش نشسته تا نزدیک انقاع و منس و گیرند و با کوفت بران افشند تا کفایت  
تا یک سرشته شود و شربتی بمشال نافع بود و از موده و حوب **جوابش سنگ**  
باید کند و می معده راقه و جهت کوه داشود و در دمنه راقه کدی که در  
طعام باز وید آور **صفت آن** سنبل الطیب و قهوه و قرنفل و در چینی و قافه از سر یک  
ده مشال اینون و نیم کوش سر یک کبک مشال زیره کمانی از سر یک خرباسه سینه و شک  
کده و بریان کرده و مصطکی و فلفل خشک و عود و سندی از سر یک چهار مشال فلفل  
دو مشال سنگ بمشال و نیم مشک دانگی قند سفید کوفت و چینه و اینتر کف کند کفته  
شربتی بمشال تا در درم نافع بود و حوب **جوابش** و در مستعمل باه راقه و در **جوابش**  
طعام بیار و در و باقم و رطل و دفع کند **صفت آن** قرنفل سردم قافه کبک و در درم  
عود و فلفل از سر یک درم زعفران کدرم سنبل الطیب و در درم مصطکی سردم لبیا سر  
درم جوز الطیب کدرم قهوه و درم پوست اترج چند درم زنجبیل سردم دار فلفل  
کدرم نبات دو درم **جوابش** و در مستعمل مؤلف قرنفل دو درم عود و فلفل  
از سر یک پوست اترج دو درم قهوه چینی دو درم نبات یک درم **جوابش** مؤلف  
عود طعام چند درم پوست اترج دو درم قرنفل کدرم قهوه کدرم و نیم اترج کدرم  
مصطکی کدرم نبات یک درم **جوابش** و در مستعمل عود طعام چند درم نبات یک درم  
**جوابش** قهوه و در مستعمل غیر اینست بمشال نبات یک درم نبات راقه و فیر و کبرند  
چهار درم پوست اترج زنده تا برست اند و غیر در آن اندازند و بسیرت در با تیل حل  
کند و زنده یک معده از آن بر سر صنگ ریزند و کجا ریزند و بر در آمد و استعمال  
کند که مفید است **جوابش سنگ** مستعمل مصطکی و مشال و نیم قند سفید یک درم مصطکی با سر  
کند و در ناعون سخن کند و آن زمان که تیز زده زده باشد و نزدیک آن بود  
چند تنگ ریزند مصطکی کجا بر ندهد از آن بر سنگ ریزند و کجا ریزند و بر در آمد و استعمال  
کند که کفایت نافع است و سو دمنه لوی سردی معده و کجا و با آن و بلج و دفع کوه  
بجزت از درم باز دارد **جوابش** که مستعمل کفایت کوب که در این جوابش کبک کبک مشال از سر یک  
نیکو است و این صفت فایده مؤلف است معده راقه و در و کدی باز دارد و کبر و در



را قوه دهد و دفع صفا کند و تسهل جان کردن دفع خارک **سختی آن است**  
و شیرین و آب صفت و بر اصداف و صلیح و آب نمونه و آب زرد شک و آینه سفید  
و آب کباب بر صفا کند که بود و جمع مساوی و پخته شده تا بکشد تا بکشد تا بکشد  
بعد از آن فرویز کند و قد صافی کند و بقوام زیاد دهد و زنده خاک زرد بکشد آن بود که  
ببندد و فرویز کند و در برتر زدن آن آب را بریزد و زنده خاک زرد تا بکشد تا بکشد تا بکشد  
سنگ زنده و بپزند و در آن زنده و سفید کند و با یکدیگر جوشانند تا بکشد تا بکشد تا بکشد  
بپزند از جامن و بپزند و بعد از آن فرویز کند از آب و جامن بر سر آن کند و نکند  
خاک زرد **در وقت جوشیدن آن** سنگ را با آب از سرش و بقوام آرد خاک در خاک در خاک  
رفت و سات هم بقوام زیاد و تا در دم جان هر یک در هر یک که در وقت همان سازد  
که نهایت نافع است **در وقت جوشیدن آن** سنگ را با آب از سرش و بقوام آرد خاک در خاک در خاک  
سرخ و خوب بود و بپزند و در آن زنده و بقوام آرد خاک در خاک در وقت هم جان  
طریق با زنده و سفید کند **در وقت جوشیدن آن** سنگ را با آب از سرش و بقوام آرد خاک در خاک در خاک  
و قد زیادت بقوام آرد و در برتر زدن آن آب نمونه میریزد و پس بر سنگ ریزد و بپزند  
بر دو بر و در آن خاک زرد که در وقت استعمال کند **در وقت جوشیدن آن** سنگ را با آب از سرش و بقوام آرد خاک در خاک در خاک  
جوشیدن این با بقوام نمود و صفت آن صفت و مشهور است **در وقت جوشیدن آن**  
سفید کند صافی کرده و بقوام فرس خاک آرد و در سرک و فجاج کاشن نمند خاک  
شش شود و طبع فجاج روشن شود و بعد از آن بر سنگ ریزد خاک عادت است  
و سر جوشیدن خاک و انار و زردنگ و نمونه و نارنج و سیبب و نافع است قفا  
دیان کند و اندک ساقین بدان سبب صفت آن نبشته شد تا هر یک را اسنان بود  
**در وقت جوشیدن آن** آب را بپزند و آب صافی ده سفید آرد چند روز خام سرد در دم  
ده در دم غیر هم سفید کند سفیدتر خاک فاده است بسازند **در وقت جوشیدن آن**  
فی الاطراف است **در وقت جوشیدن آن** سنگ را با آب از سرش و بقوام آرد خاک در خاک در خاک  
و با زنده کند و بعد از آن قوه بود و بپزند **در وقت جوشیدن آن** سنگ را با آب از سرش و بقوام آرد خاک در خاک در خاک  
و پوست لبید و او مقشر و فلفل و دار فلفل از سر یکی در دم زنجبیل و بوزیر آن با سر

در وقت جوشیدن آن

سرمه و سطح بندی و ششاق فل مصری و نودری سرخ و سفید و لسان العاصی و  
حب فلفل و بجز مقشر و قد سفید و ششاق سفید و همین سرخ و سفید از سر یکی ده  
در دم مجموع کوفته و چتر بر وزن با دم جرب کند و با سر جردان مسک کف که در سرشند  
شرقی یک سفید لاد و سفید بود و بعد از دو ماه استعمال باید کرد و این اطراف را  
سال باقی می ماند و نهایت نافع است **در وقت جوشیدن آن** سنگ را با آب از سرش و بقوام آرد خاک در خاک در خاک  
فنا بر سطح و رطوبت آن و بویا سر را دفع کند و درین را یکو کرده **در وقت جوشیدن آن**  
بوست میلند کابی و هیلد سیاه و بویست بلند زنده و او مقشر و پوست لبید از سر یکی  
ده در دم کوفته و چتر بر وزن با دم جرب کرده با سر جردان مسک کف که در سرشند  
و بعد از دو ماه استعمال کند و وقت این اطراف را دو سال می ماند شرقی یک سفید لاد و  
سفید لاد بود و بجز **در وقت جوشیدن آن** سنگ را با آب از سرش و بقوام آرد خاک در خاک در خاک  
و کشته زرد شک ابر مسامی و بعضی هیلد سیاه می کند مجموع کوفته و چتر بر وزن با دم  
جرب کرده با سر جردان مسک کف که در سرشند و بعد از دو ماه استعمال کند شرقی  
یک سفید لاد و سفید بود و کف سفید چتر صناع که از یکجا آمده بود و قوه معده بود  
و نهایت نافع است **در وقت جوشیدن آن** سنگ را با آب از سرش و بقوام آرد خاک در خاک در خاک  
باز و او مقشر از سر یکی ده در دم مقل را آب کند تا یک از زنده و سفید کف که در  
سخت درم بر سر آن کند و بقوام آرد و در او با جردان برشند تبه بود بر نهایت  
سودمند بود و معینه و جرب **در وقت جوشیدن آن** سنگ را با آب از سرش و بقوام آرد خاک در خاک در خاک  
مخمس و اسطوخودوس و فیتون و سفیاج از سر یکی ده در دم مقل و فلفل و  
جرب از سر یکی ده در دم مقل و خیار خمره آب کند و مقل کف که در سر و زن آرد و  
استعمال جهت که با بزرگ و خورد و نهایت مفید بود **در وقت جوشیدن آن** سنگ را با آب از سرش و بقوام آرد خاک در خاک در خاک  
حب الین و زرد سفید بوف خراسانده و برفن با دم جرب کرده و مقل کف از سر یکی  
بهدرم قبیل و ترس و استنین رومی و شیح ارمنی و فیتون اقلی و مقل و مقل و مقل  
سفید و مقل سفید بندی و راسن شک از سر یکی ده در دم کوفته و چتر با جردان  
مسک کف که در سرشند شرقی از دو درم تا جا سفید بود و نهایت نافع بود **در وقت جوشیدن آن**

در وقت جوشیدن آن



و بعد از چهل روز استعمال کند و باید که از سستی دست باز نگردد و اگر کتله مستعمل چاره  
ساکن کرد و طبیعت نرم کرد و در وقتیکه بنشیند **صفت آن** است تا آلوده است  
یا بخاری و در آب بجوشاند تا نیم کوزه شود که هر چه سبب و بلجی و بر است آید دست و در  
جوشانیدن را طوبی بازی دهد و الوج به **وج حرما** مستعمل سینه را نفایت سودمند  
بود و شش و مشان را سو و مند بود که در وی صلاحی باشد **صفت آن** است تا کدوی  
تا نه نازک بود آن بجوشاند و مفر آن بنماید و پاره کند ما نازک است و در دیگر کند و در  
آب بجوشاند تا نیم کوزه شود و غسل بر سر آن کند و قدری آب و بجوشاند تا انجام آید و اگر  
بقصد خوا به همین سبیل **صفت آن** مستعمل دفع هر آه کند و شکی بنشیند **صفت آن**  
است تا بوسه خیار کند و سه شیار و زور آنگ آب خربزه اندازان بر سرش  
خند و قدری غسل و آب بر سر آن کند و بجوشاند تا نیم کوزه شود و بعد از آن دیگر کند  
تا آن آب بیاید و دیگر در غسل صحنی ندارد و بر سرش کند و بجوشاند تا انجام آید و در  
در ظرفی که بعد از چهل روز استعمال کند **وج حرما** مستعمل جهت توجیح و تجمیع و تقوی  
نفایت تاغ بود و مضر و راسو و مند بود **صفت آن** است تا در جوی زرد و سینه از  
در آب خربزه و بعد از آن پرون آورد و قدری آب و غسل بر سر آن کند و بر سرش  
خند و اندکی بجوشاند تا نیم کوزه کرد و در پرون آورد و غسل مصفی بر سر آن کند و بجوشاند  
تا انجام آید بعد از چهل روز استعمال کند **وج حرما** مستعمل سودمند بود و بعد از سرد  
را و کرده سرد را و باه راز یاد کند **صفت آن** است تا در گان ترک سوزد و پوست  
آن صعب نشد و با شش و پوست از وی جدا کند و در دیگر کند و غسل مصفی بر سر آن کند  
و بجوشاند تا شش آید و سر جوشی و بعد از آن در ظرفی که بعد از چهل روز استعمال  
کند و تا چهل روز دست از ظرف سستی باز ندارد **وج حرما** مستعمل سودمند بود و مفر  
را نفایت **صفت آن** است تا با دم قرمز و مشرک کند و در دیگر کند و دو شتاب بر سر آن کند  
چند آنگ آرزو باشد و بر شش مند و دو سر جوشی سبک بر نه بعد از آن زویر و در  
را کند بعد از آن پرون آورد و از دو شتاب و در دیگر کند و غسل مند بر سر آن کند و در  
جوشی سبک بر نه زویر کرد و در ظرفی که تا چهل روز ظرف نشود و بعد از آن استعمال  
کند **صفت آن** مستعمل سینه را نرم کرد و سرد که از حرارت بود ذایل کند و شش را

مفوق کند و نفایت مفید است **صفت آن** است تا در کل بنشیند تا نه و باید که  
قطعا در شبال باغ بنشیند و در دست مال تا ناکت شود و اگر خوا به باقی بماند در  
یکین سر نشود و من قد سینه و بیضه در هر یکین سر نشود چنانچه من قد سینه میکند و در  
اشاب شد تا چهل روز و سر با دوازده شب نگاه غلط میکند و بعد از آن استعمال  
کند در آنکه در رفت نفایت تاغ است **بلجین اسکر** مستعمل سودمند بود و مفر  
قوة معده به به و نفایت تاغ را نیکو بود **صفت آن** است تا در ورق گل تا نه یکین  
و قد سینه و من و اگر جبار من کند شاید و همچنانکه در دیگر سینه کند که بسیار در  
**بلجین چلی** مستعمل سودمند است سردی معده و استسقا و سردی کل و سودمند  
که از سردی بود **صفت آن** است تا چهل روز استعمال بسازد **بلجین سرفه چلی** مستعمل  
قوة دل و ذیغ به به و معده را نفایت تاغ بود و از جمله مفعات است **صفت آن**  
است تا در کل و همچنانکه کل اکبیر چنانچه از بسا از کجه تقویت معده نفایت تاغ است  
**بلجین اسان** مستعمل از او به نفایت تاغ است تا در سودا را سود دارد و دفع کند  
خفقان ذایل کند و سرفه بلجی تاغ بود **صفت آن** است تا در کل کا و زبان و در  
یکین کل کا و زبان و من قد افند کند و بگوید و سر **بلجین سرفه چلی** و **بلجین اسان**  
الذی است البته باید که قدری بود و اگر فصل خوا به جوشی و جی قدری افند کند که بر بود  
و جت توجیح و دفع مایه مفر **صفت آن** تاغ است و مجرب و آذموده و الله اعلم  
**کتاب دسینه الاشره و الازلیه**  
**شرب کتاب** سرد و تر بود جهت سردی نفایت تاغ بود و فیه خون و امصاب با شرا  
بدری و حصیر و در و سینه نفایت تاغ بود **صفت آن** است تا در کتاب جرجانی کند  
چهار یک و از من آب بجوشاند تا با زرد و داک آید و در دست مال و صفائی کند  
و یکین قد صاف کرده بر سر آن کند و بجوشاند تا انجام آید شربتی از درمی تا نه  
مشال بود **شرب تیور** مستعمل سرد و تر بود سودمند بود جهت سردی و در سینه و  
شکم نرم در و جت معده و شش و سینه و سردی را نفایت مفید بود **صفت آن** است تا  
که و فیه تیور خوبه تا نه و بجوشاند و صفائی کند و یکین قد صفائی کرده بر سر آن کند  
و بجوشاند تا انجام آید شربتی از درم تا نه مشال شاید تاغ بود و مجرب است

**شراب شنبلیله** مستعمل بود در سردی و تر بود و سودمند بود جهت ذات الجنب  
و ذات الریه و در کرده و بول براند و شکم نرم و ادرم و سینه و جگر و در سینه که با  
یو و مطلق نافع بود **صفت آن** سبزه نیش تا نه و کل آن بکشد و یک جا را یک و بزرود  
بیا لایه و مین نقد صافی کرده بر سر آن کند و بکوشند تا تمام آید و اگر خواهد که سوسن بود  
بود و چوب میوه سبزه که در جگر بکشد و اگر بکشد تر سوز و خشک بود  
یک و چند بوزان سی سفال مویز یک جا را یک بکشد و کند نافع بود **شراب نیار**  
مستعمل بولف ذات الجنب و حرارت مکرر اینها بیت نافع بود و طبیعت نرم دارد  
و خشکی نباشد و سوسن القهقهه و مستطاف نافع بود **صفت آن** تخم کاسنی بیت درم  
بوست پنج کاسنی تازه سی درم نیلوفرده درم کا و زبان ده درم و ورق کلینچ  
درم کشت در کتان بسته پنج درم ربو و چندین پنج درم و اگر چشمال بود شاید او را  
بیشتر از ربو و چندین کوشند و صافی کند و مین نقد صافی کرده بر سر آن کند و بکوشند تا  
تمام آید و ربو و چندین سوده بجز بکشد و بر سر آن کند **صفت دیگر که در شراب نیار**  
تخم کاسنی تازه سی درم بوست پنج کاسنی تازه بیت درم کا و زبان ده درم کلینچ  
و زرد شک و نیلوفر سیکه ده درم ربو و چندین سفال قند سینه کین و این که مستعمل  
بتر نباشد و ترکیب مولانا سعد الدین معنوی صدر الفقه و الذین عظام است در حدقه علیه  
**شراب زردی** مستعمل بوست پنج کاسنی سی درم و تخم کاسنی بیت درم و راز یا نه درم  
و بوست پنج راز یا نه بیت درم تخم کشت در کتان بسته پنج درم بوست پنج کله درم تخم  
کوشن ده درم بوست پنج کوشن ده درم بکوشند و بیالایه نقد صافی کرده مین نقد  
بر سر آن کند و بکوشند تا تمام آید و این شراب جهت مستقی نجات سود مند بود و جهت  
معد و جگر مینه بود و با دانه که در جهت مستقی نجات سود مند بود و بجز  
**شراب زردی** مستعمل جهت نفس و ربو و سفال کون مینغ نجات سود مند بود **صفت آن**  
سبزه غناب سی و در سستان چاه دانه بجز نینغ صیت و از سوزن طایفه بید از چاه  
حد و نیش پنج درم رسیا و شان سفد درم تخم خضی و تخم خبازی از سر کیک درم تخم کیک  
خربشید و صفت درم نونا و خشک سفد درم و در سسته و کیک فراسیون پنج درم اصفه  
سبکند و بکوشند و صافی کند و مین نقد صافی کرده بر سر آن کند و بکوشند تا تمام آید

**شراب شنبلیله** مستعمل بود در سردی و تر بود و سودمند بود جهت ذات الجنب  
و ذات الریه و در کرده و بول براند و شکم نرم و ادرم و سینه و جگر و در سینه که با  
یو و مطلق نافع بود **صفت آن** سبزه نیش تا نه و کل آن بکشد و یک جا را یک و بزرود  
بیا لایه و مین نقد صافی کرده بر سر آن کند و بکوشند تا تمام آید و اگر خواهد که سوسن بود  
بود و چوب میوه سبزه که در جگر بکشد و اگر بکشد تر سوز و خشک بود  
یک و چند بوزان سی سفال مویز یک جا را یک بکشد و کند نافع بود **شراب نیار**  
مستعمل بولف ذات الجنب و حرارت مکرر اینها بیت نافع بود و طبیعت نرم دارد  
و خشکی نباشد و سوسن القهقهه و مستطاف نافع بود **صفت آن** تخم کاسنی بیت درم  
بوست پنج کاسنی تازه سی درم نیلوفرده درم کا و زبان ده درم و ورق کلینچ  
درم کشت در کتان بسته پنج درم ربو و چندین پنج درم و اگر چشمال بود شاید او را  
بیشتر از ربو و چندین کوشند و صافی کند و مین نقد صافی کرده بر سر آن کند و بکوشند تا  
تمام آید و ربو و چندین سوده بجز بکشد و بر سر آن کند **صفت دیگر که در شراب نیار**  
تخم کاسنی تازه سی درم بوست پنج کاسنی تازه بیت درم کا و زبان ده درم کلینچ  
و زرد شک و نیلوفر سیکه ده درم ربو و چندین سفال قند سینه کین و این که مستعمل  
بتر نباشد و ترکیب مولانا سعد الدین معنوی صدر الفقه و الذین عظام است در حدقه علیه  
**شراب زردی** مستعمل بوست پنج کاسنی سی درم و تخم کاسنی بیت درم و راز یا نه درم  
و بوست پنج راز یا نه بیت درم تخم کشت در کتان بسته پنج درم بوست پنج کله درم تخم  
کوشن ده درم بوست پنج کوشن ده درم بکوشند و بیالایه نقد صافی کرده مین نقد  
بر سر آن کند و بکوشند تا تمام آید و این شراب جهت مستقی نجات سود مند بود و جهت  
معد و جگر مینه بود و با دانه که در جهت مستقی نجات سود مند بود و بجز  
**شراب زردی** مستعمل جهت نفس و ربو و سفال کون مینغ نجات سود مند بود **صفت آن**  
سبزه غناب سی و در سستان چاه دانه بجز نینغ صیت و از سوزن طایفه بید از چاه  
حد و نیش پنج درم رسیا و شان سفد درم تخم خضی و تخم خبازی از سر کیک درم تخم کیک  
خربشید و صفت درم نونا و خشک سفد درم و در سسته و کیک فراسیون پنج درم اصفه  
سبکند و بکوشند و صافی کند و مین نقد صافی کرده بر سر آن کند و بکوشند تا تمام آید

طاهره امیر شریک  
حسنی که در سبزه نیش  
اصول السبزه  
سبزه در صفت آن  
صفت دیگر که در شراب نیار  
از این که مستعمل  
بتر نباشد و ترکیب  
مولانا سعد الدین  
معنوی صدر الفقه  
و الذین عظام است  
در حدقه علیه

**شراب سبب** بهترین آن بود که از سبب شامی یا صغیری بزرگ طبیعت آن بود  
و خشک بود و قوت کم معده به هر حلقه فراسو و مند بود و بی سکن کردن در معده  
ستند سبب صغیری خوبترین و مفیدتر است و از آن روی پران آورد و بگوید  
آن بیکر و سرخسین آب قند صافی کرده بر سر آن کند و بگوید تا بقوام آید **شراب سبب**  
استعمل صفت آن مانند شراب سبب است که گفته شد اما سرخسین و سرخسین هر دو باید که  
کنند **شراب سبب** که مستعمل قوت معده و دل و کبیر به چه دفعه لی کند و صغری است و دندان  
بسیار را سودمند و مفید بود **صفت آن** آب بر آب صیب و طی و آب انار سرخسین  
و سرخسین و آب سماق و آب زرشک و آب کیل مساوی یکدیگر آب غوره و حامض و بزر  
قدری اضافه کنند شاید آن بهتر باشد آن اما بگوید تا بپزید آید و سرخسین آب کیل کند  
صافی کرده بر سر آن کند و اگر سرخسین کند بهتر بود و بگوید تا بقوام آید و استعمال کند  
که نهایت مفید و نافع است **شراب سبب** مستعمل طبیعت نرم دارد و صغری است و  
دفع حرارت کند و قوت معده به چه **صفت** سبب مذکور مذکی باک کرده از آن  
و خوشترین در چهارمین آب بیزه تا با دو انگ ابر و نوک و بیالاید و در معده  
کرده بر سر آن کند و بگوید تا بقوام آید و زوگر و در ظرفی کند و اگر قدری آب  
سماق اضافه کنند استعمال نماید **شراب سبب** آب سبب کاغذی بگوید تا بقوام آید و نوک  
و در ظرفی کند و استعمال نماید **شراب سبب** آب سبب کاغذی بگوید تا بقوام آید و نوک  
در سبب بسیار و از آن همه رطوبت به بین نوع باشد **شراب سبب** آن در معده  
شد بسیار **شراب سبب** مستعمل است ذات آب انار سرخسین که با آن که بپزند  
و بگوید تا بپزید آید بعد از آن آب انار سرخسین که با آن که بپزند  
صافی کرده بر سر آن کند و بگوید تا بقوام آید و استعمال کند **شراب سبب** مستعمل  
استند لذتی بسیار خوب فرود آید باک و در سرخسین آب بگوید تا بقوام آید و  
نوک و در دست مالده و صافی کند و سرخسین و بجز قند صافی کرده بر سر آن کند و بگوید  
تا بقوام آید و استعمال کند **شراب سبب** که مستعمل این مسهل صغری بود و خشکی باشد و  
صفت آن سبب در قلی سبب خوب بی کمالی و طبل و در چنان آب بگوید تا بقوام آید  
بیالاید و دیگر بگوید بر سر آن کند و سرخسین که تا منت فرود آید بعد از آن قند

بگوید تا بقوام آید و استعمال کند

صافی دو سوس بر سر آن کند و بگوید تا بقوام آید سرخسین سی در م تا جمل در م شاید  
بسیارترین قدری و آب برف **شراب سبب** مستعمل کله به بند و قلی با از آورد  
دفعه تا بپزند سبب در بیاس قلی خوب و سرخسین با ملد از نو و بگوید  
چو چینی باک کند و سبب ان جو چینی با سکنین بگوید و بپزند ان بیشتر رود در قند صغیری  
کند و زمانی را کند و با ز بقیح و دیگر چالاید آستند و چند لوزت بیالاید و هر  
بار یکدر درین قند بودی ریزد تا نام صاف شود بعد از آن قند صافی کرده  
باید که بقوام زیادتر آورد و نزدیک بیشتر آن زمان آب و بیاس صافی بر سر  
آن ریزد و باید که در یک سکنین باشد و هیچ بند زوده باشد و آتش وی آست بود  
تا تمام شود و آنک در کتب مسطور است که آب در بیاس اول بگوید تا بقوام آید  
و یک آید و بعد از آن قند بر سر آن کند این علق است و عطا و موقت کتب گوید  
بجز شراب سبب که در شراب و بیاس نیست در بپزین آن **شراب سبب** مستعمل تا بقوام  
بیاس بود در طبیعت **شراب سبب** بگوید آب غوره خوب و صافی کند و بگوید تا بقوام آید  
بپزید و بیالاید و صافی کند و بهر یک قند کین آب غوره مند و بگوید تا بقوام آید  
اگر خواهد که نماید سرخسین قند کین آب غوره بران مند و با پیش نرم بقوام آید  
**شراب سبب** بگوید آب غوره و بگوید تا بقوام آید و بیالاید و  
دیگر بگوید تا بقوام آید و استعمال کند و اگر رنگ بود  
در ظرف بزرگه و در آفتاب مند **شراب سبب** مستعمل بگوید در دستمال و بگوید  
و آب آن بگوید و صافی کند و بگوید تا بقوام آید و استعمال کند و اگر مورد دانه نانه مستعمل  
دانشک کین و در چهارمین آب بیزه تا بپزند و نوک و در دست مالده و صافی  
کند و سرخسین قند صافی کرده بر سر آن کند و بگوید تا بقوام آید و استعمال کند  
کند و این سرد و خشک بود و سرخسین و سبب را سودمند بود و قوت معده به چه  
و سبب چند **شراب سبب** دانه مورد دانه و بگوید و آب آن بگوید و بگوید تا بقوام آید  
تا با ز بقیح آید و صافی کند و اگر رنگ باشد قدری رت برافزا کند تا بقوام آید  
بعد از آن نوک و استعمال کند **شراب سبب** که مستعمل سبب تا بقوام آید و آب آن بگوید  
صافی کند و بیزه تا بپزید و سرخسین و بگوید تا بقوام آید و استعمال کند

شراب سبب  
بگوید تا بقوام آید  
دفعه تا بپزند  
چو چینی باک کند  
کند و زمانی را کند  
بار یکدر درین قند  
باید که بقوام زیادتر  
آن ریزد و باید که در  
تا تمام شود و آنک  
و یک آید و بعد از آن  
بجز شراب سبب که در  
بیاس بود در طبیعت  
بپزید و بیالاید و صافی  
اگر خواهد که نماید  
**شراب سبب** بگوید  
دیگر بگوید تا بقوام  
در ظرف بزرگه و در  
و آب آن بگوید و صافی  
دانشک کین و در چهار  
کند و سرخسین قند صافی  
کند و این سرد و خشک  
و سبب چند **شراب سبب**  
تا با ز بقیح آید و صافی  
بعد از آن نوک و است  
صافی کند و بیزه تا

و بوشانند تا بقوام آید سودمند بود تبه در دکل و ضایق و درم گرم نهاییه معین بود  
**وصف** مستعمل است از آب انار مذاب و صافی کند و بوشانند تا با نیمی آید و بر کوبیدن  
انار چوبشده و یکین قند صافی کند و بوشانند تا بقوام آید **شراب انار** در کتب بعضی  
رت انار کوبیده است از آب انار مذاب صافی بیت و بچین و آب سیب کین و تخم فند  
سعیند سه چهارم یک و بعضی آب سیب سه چهارم یک میکنند و فند کین و تخم بوشانند تا بقوام  
آید و این نوع نهاییه معین بود و چند سسول و شکم بند و در سر تر راسو زنده بود اول  
توت و بعد و ضعف و ذلولی را این **شراب بجز** قوت کرده چه باه و بیخ و بیخ و بیخ  
تمام آورده و منی زیاد کند و نشانه را پاک کرده اند از فقه قوت میاموت مد **بوشان**  
بستاند و کوبیدن و در چمن آب بریزد تا زیاد و در آب آید و بعد از آن بستاند بجز  
خوب است و من و در چمن آب بوشانند تا کین و تخم جان بلاید و طبع کوفه بر سر آن کند  
و تخم و انار بچینند از و بر کین و تخم طبع انار کین و تخم طبع آب کشته بر سر آن کند و در اجنبی  
و خنجران و قرضل و سبیل الطیب از سر یک یک درم زعفران شایخ نیم درم مجموع تخم کوفه  
در صرغ بند و در آن اندازد و بوشانند تا بقوام آید و فرود کرد و استعمال کند شکرسته  
بخ مشال معنی کند چنانچه از فقه از فقه انار باشد و اگر آب گرم خورد است **شراب**  
**کا و زبان** دل را قوت دهد و توحش سوداوی را بکشد و نهاییه معین بود **وصف**  
بجز آب لسان الثور معتدل کین و آب ماز کین و کین و عمل صافی کین بر سر آن کند و  
بوشانند تا بقوام آید و زعفران یک درم در آن حل کند و اگر بینه خواهد شاید و اگر کا و زبان  
تر بود دست ناکه و زبان خشک جمل مشال و در کین کلاب کوبیده و بوشانند و بچینند  
و قند صافی کرده کین بر سر آن کند و بوشانند تا بقوام آید شربتی ده درم تا فیه بود  
**سنت** آب بر شربش و بچین ده درم شرب کین خوشبوی بخ عمل مستعمل در او در  
خوب است که بکشد از و بعد از آن کوبه شایخ و بیالاید و باز بر سرش مند و وصل یا  
آب بخورد و در رطل و نیم در آن اندازد و دارو ما زنجبیل و پیل و قرضل و مشکلی از  
سر یک یک درم زعفران ریش و مشک از سر یک و ابکی در هر دو بسته اگر خواهد در آن اندازد  
و بوشانند و زمان زمان کیند اروسی مالک تا تمام شود و فرود کرد و در رطل کند تا فیه بود  
**شراب بالنگ** بستاند تا بکوبی تازه کین و کا و زبان خشک هم درم بوشانند و اگر بکوبی

بکوبی خشک بود سی مغالی و بیالاید و کین مسلک کند قند بر سر آن کند و بوشانند تا  
بقوام آید و بعضی در شراب بالنگ و زعفران و مصکلی می کنند و اول آن بود که کند  
و اگر اصل ج بان بود و طبعه طیب بود ترکیب آن و اگر قندی خواهد بود  
که کشته شد استعمال نماید **سختین** در استعمال تب را زایل کند و سده کشته بد کین  
نیشانه و معده را از تخم پاک کرده اند و بیشتر فراج گرم را موافق بود و جگر را قوت  
دهد و صفرا بکشد و صحت جگر و مزاج را نگاه دارد و لیکن ماه را نقصان دهد  
**سختان** قند صافی کرده و سرکه سفید آن مقدار که کفایت بود بر سر آن کند و قدر  
کباب و اولی آن بود که در یک سنگین بوشانند و اگر نه باید که اندک کوبند در یک  
دیگر باید کین و بوشانند تا بقوام آید و باید که سرکه در او حل کند که قند صافی کرده  
باشد تا چون بقوام آید سرکه خام باشد **سختین** استعمال قوت معده و کبر  
و هشتاد بار دیکند و سده کشته و تا قنار را عظیم سودمند بود **سختان**  
بجز در با صفحان خوب و کوباری خوب خوشبو و از دانه پاک کند و بکوبد و آب آن  
بکشد و کین آب و کین قند صافی کرده و یک چهارم سرکه سفید بر سر آن کند و  
بوشانند تا بقوام آید و اگر چند باره بر در آن اندازد شاید و فرود کرد و استعمال  
ناید **سختین** بزوری سرکه سفید سده کشته و استعمال سده کشته و استعمال سده کشته  
و بول براند و خشکی نشاند و تیمای تیز را سودمند بود **سختان** تخم کاسنی و تخم  
قرزله و تخم خیارزه و تخم خیار باک از هر یک یک درم پوست تخم کاسنی و تخم  
پوست را زبانه از سر یک ده درم مجموع تخم کشته کند و در سر رطل آب و سی مغالی  
سرکه کوبیده کشته از و بعد از آن کوبه شایخ و بیالاید و کین قند صافی کرده بر  
سر آن کند و بوشانند تا بقوام آید و استعمال نماید **سختین** بزوری سرکه سفید سده کشته  
و معده کشته و بول براند و معده را از فضول پاک کند و استعمال سده کشته و استعمال سده کشته  
بزد **سختان** پوست تخم کبر و پوست تخم کاسنی و تخم کاسنی و تخم کاسنی از سر یک  
بخت درم تخم کرسن و از زبانه و اینون و تخم کاسنی و تخم کاسنی از سر یک یک درم  
عصاره غایت در یونجه از سر یک دو درم مجموع تخم کشته در رطل آب خیارزه  
سرکه کوبیده کشته و تیمای کرسن بزوری سرکه سفید سده کشته و استعمال نماید با فیه بود

**سکین زردی بر روی سقلم**

سکین زردی بر روی سقلم که سستی و تخم خورده و تخم خارزله و تخم خیار  
با کنگ از سر یک ده درم نیز کوفته بوستنج کاسنی تر یا زرده درم بوستنج از  
یانه زرده درم نیز کنگ تا زردی و آن را پانزده درم تخم راز با زرده درم بود  
چینی تخم شال سات کین سرکه تهل درم کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
در شکر کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
سده کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
و کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
یک چهار یک سرکه و سه حلا آب خیار کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
**سکین زردی** سقلم مو لنگه تخم کاسنی و کنگ راز یا زرده و کنگ کنگ و کنگ کنگ  
سه درم سده کنگ ده مغال بوستنج کاسنی و کنگ راز یا زرده و کنگ کنگ کنگ  
درم او در بیشتر از اینتون کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
چهار یک اصفا زاده کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
صده کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
عضل یک چهار یک و عضل صغیر کنگ و اگر کنگ و عضل کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
آب کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
سینه و اندام با صواب و الیرج و الالب **سکین زردی**

فی اللعوق **سکین زردی** سقلم سو و مند بوستنج حلق و سرزد و سینه  
و شش زرد و ذوات الحی و ذوات الصدور **سکین زردی** سقلم سو  
دولت مد و مورطانی پیدا ز کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
نرسیده کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
دست جانده صافی کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
سقلم سو و مند بوستنج کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
سنا زده ارسا ز و فای شک از سر یک بیت درم ارسا کنگ کنگ کنگ کنگ  
آب کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
تا یک رطل آید و حیرت جانده و صافی کنگ و کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ

**سکین زردی بر روی سقلم**

شانه تا بقوام آید **سکین زردی** سقلم سو و مند بوستنج حلق و سرزد و سینه  
از رطوبت غلیظ بود **سکین زردی** سقلم سو و مند بوستنج حلق و سرزد و سینه  
درم فرسیون و راز از سر یک کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
**سکین زردی** سقلم سو و مند بوستنج حلق و سرزد و سینه  
طایفه می دانند کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
سقلم سو و مند بوستنج حلق و سرزد و سینه  
دو درم برسیا و شان کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
و صافی کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
کند و باز دو سه جوش بود و صغیر کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
مغز چینه و زنده درم با قلی سینه کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
علیه سو درم کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
**سکین زردی** سقلم سو و مند بوستنج حلق و سرزد و سینه  
سز کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
آرد و در کنگ رطل آب کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
و صافی کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
و کوشا تا بقوام آید و کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
و پیش بران برشته و استعمال کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
در سینه بوستنج شده با مند بوستنج حلق و سرزد و سینه  
مغز و کنگ راز یا زنده از سر یک کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
با دام اضافت کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
**سکین زردی** سقلم سو و مند بوستنج حلق و سرزد و سینه  
سنا زده ارسا ز و فای شک از سر یک بیت درم ارسا کنگ کنگ کنگ کنگ  
آب کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
تا یک رطل آید و حیرت جانده و صافی کنگ و کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ

سکین زردی بر روی سقلم سو و مند بوستنج حلق و سرزد و سینه  
از رطوبت غلیظ بود **سکین زردی** سقلم سو و مند بوستنج حلق و سرزد و سینه  
درم فرسیون و راز از سر یک کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
**سکین زردی** سقلم سو و مند بوستنج حلق و سرزد و سینه  
طایفه می دانند کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
سقلم سو و مند بوستنج حلق و سرزد و سینه  
دو درم برسیا و شان کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
و صافی کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
کند و باز دو سه جوش بود و صغیر کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
مغز چینه و زنده درم با قلی سینه کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
علیه سو درم کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
**سکین زردی** سقلم سو و مند بوستنج حلق و سرزد و سینه  
سز کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
آرد و در کنگ رطل آب کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
و صافی کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
و کوشا تا بقوام آید و کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
و پیش بران برشته و استعمال کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
در سینه بوستنج شده با مند بوستنج حلق و سرزد و سینه  
مغز و کنگ راز یا زنده از سر یک کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
با دام اضافت کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
**سکین زردی** سقلم سو و مند بوستنج حلق و سرزد و سینه  
سنا زده ارسا ز و فای شک از سر یک بیت درم ارسا کنگ کنگ کنگ کنگ  
آب کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ  
تا یک رطل آید و حیرت جانده و صافی کنگ و کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ

از ترکیب ده درم سبک و همد و در ایک از ترکیب کیمشال کوفته سفوف ساز و شرفی  
از رخ درم تاخ مشال و مجموع سفوفات را قوت تا دو ماه باقی است بعد از آن  
ضعیف میشود **سختی درم** که مستعمل آن در دانه بریان کرده و مشال  
زیره کرمانی مدتر لیسر که جزو شقی و ساق و جت لانس و بست کتان و ساه  
بلوط و کشیر بریان کرده و قرظ از ترکیب پنج درم کوفته و چینه شرفی کیمشال نافع  
بود **سفوف سفید** استعمال شود و مند بود اسمال سخن و ترخ و ضعف معده و بلوی است  
نهایت نافع بود **سفوف** آن جهت الرشا در بریان کرد و یک چهارم زیره کرمانی بریک  
خوبی سینه و خشک کرده و بریان کرده است مشال بزنگان و بریز کرکاش و چیلدا  
سیاه از ترکیب ده مشال مصطلح چند درم بلند سیاه بر و من ریت بریان کنند  
و در او با سبک کوفته و چینه نیز از حب الرشا در کمان چ کوفته باشد و بعضی چیلدا علی در  
روغن زیت بریان کرده است صفت میکند و شرفی یک مشال تا دو مشال بر سر آن  
است سرد با جزو که نافع بود و موجب **سفوف الکین** مستعمل که از سفوف نشاسته  
سود مند بود و در او اسمال براری را نافع است صفت **سفوف آن** کلبه  
نخ در میان و کله سرد و نشاسته و کله قاصص و صغیر و کل و کل ارنی و طیار شیر از ترکیب ده درم  
صنع عول و کل ارنی و طیار شیر و نشاسته و کله قاصص نیم کوفته کنند و مخلط کنند و با یک  
مجموع بریان کرده بود و نیز از طیار شیر و کل ارنی که آنرا استیاج نیست بریان کرد  
استعمل کنند کلاب تر کنند و بر و من کل جرب کنند شرفی از سه درم تاخ مشال نافع  
بر دو اکر رت بر یارت مور و جوز دشا بد و بعضی با رنگ صفت میکند **سختی درم**  
**سفوف سفید** استعمال نکند و در میان و نشاسته چ کوفته کنند و صنع عول و طیار شیر  
از ترکیب ده درم چ کوفته کنند و چینه با اندک بریان کنند و با هم بیایزند و استعمال کنند  
که نفع است **سفوف سفید** استعمال شود و مند بود جهت اسمال و سرفا معده  
معده و جرب است **سفوف آن** جزو بلوی لی دانه و زیره کرمانی مدتر لیسر که خوب است  
خوب است و ساقی و بست کتان و جت لانس و بلوط کشیر خشک بریان کرده  
مصطلحی از ترکیب ساقی کوفته و چینه شرفی یک مشال تا دو درم باب مور است  
واقع کند **سفوف آن** با زیره کرمانی مستعمل سود مند بود و ضعف معده را قوت و می

به بد و شکم بر بند و نفع است نافع بود **سفوف آن** تا کوه و زنجبیل و ساقی و  
انار دانه زرش بریان کرده و زرشک بیدانه و بست کتان را از ترکیب ده درم  
قد سفید است درم مجموع کوفته و چینه استعمال کنند **سفوف سفید** مستعمل سود مند  
بود جهت اختلاف **سفوف آن** ساقی ده درم تخ مور و وانار دانه زرش  
بریان کرده از ترکیب چند درم جزو بلوی سفید و ساقی و بست کتان از ترکیب  
یک مشال و نیم خمس سوخ کوفته و چینه شرفی چند درم استعمال کنند **سفوف سفید**  
استعمال نکند **سفوف آن** شاه بلوط و بلوط و بلوط از ترکیب ده درم کوفته  
و چینه شرفی استعمال کنند **سفوف آن** بر سر کتان و زیره کرمانی و نیم کوفته و قاصص  
نخ که در معده بود **سفوف آن** کربوا و ایشون و زیره کرمانی و نیم کوفته و قاصص  
و قرظ و تا کوه از ترکیب ده درم قرفص و زنجبیل و دار فلفل از ترکیب چند درم  
قد سفید است مشال کوفته و چینه شرفی ده درم استعمال کنند **سفوف سفید** مستعمل  
نافع است سبب ترشح مفاصل و عروق النساء و ترس است **سفوف آن** سورجان صعب  
است درم پوست بلند رز و صفت مشال سنا که ده مشال نو زبان کوه درون  
آن سرخ چند درم پوست چ کره مشال و رقی سنا درم زعفران یک درم مغز بادام  
مغز سردم قد سفید است درم سمنونیا مشوی کیمشال مجموع کوفته و چینه نفع است  
که در شرفی دو مشال بر سر آب سرد کنند و با جزو و بعضی سمنونیا یک درم کوفته  
مستعمل مولف این فصل جهت مفاصل و عروق النساء نفع است نافع بود و در  
**سفوف آن** سورجان صعبی ده درم سنا که یکی جهت درم مغز بادام مغز سردم  
پوست بلند رز و سردم زعفران نیم درم قد سفید سی درم سمنونیا مشوی یک درم  
و اگر با ده بلغم بود احتیاج سمنونیا نیست و مرکب باید که دانه کاجون ماده بلغمی بود  
بر بعضی سمنونیا چند درم شرفی دو مشال باب سرد نافع بود **سفوف آن**  
سورجان صعبی ده مشال سنا که یکی چند درم قد سفید کوفته چند درم مغز بادام سفید  
که در آب امج سفید سی درم زعفران یک درم سمنونیا مشوی دو درم شرفی  
و مشال بر سر آب سرد و بعضی سمنونیا درم مغز بادام یک درم کوفته **سفوف آن**  
و آن جهت ماده صفراوی سود مند بود **سفوف آن** سورجان صعبی ده درم مغز بادام



سینه کرده چند روز سینه را کمی بچند تم قدر سینه ده درم زعفران نیم درم سقونیا  
 مشوی نیم درم و این سینه استعمال از اول اشیا بر سر از کرده است **سینه سقونیا**  
 سورقان ده درم قدر سینه ده درم زعفران ده گوی کوفته و چینه شریک درم بر  
 است سر و کند و باز خورد **سینه سقونیا** و سینه سوسومند بود و چینه کما فی کله  
**سینه سقونیا** قضا می شود و در وقت کله سقونیا چند روز کل از سر یک چند روز کل از سر  
 از سر یک دو درم عصاره زرشک و گرد ساق از سر یک سرد مینار یک درم نیم  
 شقل کل یک درم و نیم شینه زرشک بریان کرده درم کوفته و چینه شریک کشف کل  
**سینه سقونیا** سینه چینه سقونیا کل جابیت مایع بود **سینه سقونیا** سرطان نری  
 سوخته درم کلین قرصی و صمغ لالی و حشمتی سینه و سیاه و منقح نیم درم از  
 هر یک چند روز کوفته و چینه استعمال کند و این سقونیا سقونیا را مایع بود کما فی  
 باید که سرطان را کمی کشته خوب زرشک باشد سینه از آن سوخته کند و بعضی مویض  
 منقح کل برینه کشته درم کند **سینه سقونیا** استعمال کرد که در وقت کله غایت  
 میناید و بجز **سینه سقونیا** ترس و کند شش و مویض مفری از سر یک کشف کل یک  
 سندی و افستین رومی از سر یک دو درم کوفته و چینه نینف سینه و زهره کما فی  
 و بعد از آن سینه کله که در استعمال کند و شریک کشف کل تا درم مایع بود و بجز  
**سینه سقونیا** سینه سقونیا سینه سقونیا و ترس و قبیل و سقونیا و زرشک کما فی  
 معشر و حشمتی و ترس سینه خوب و افستین رومی از سر یک یک درم حب ایل نیم درم  
 یک مندی نیم درم مویض کوفته و چینه و زرشک یک چهار یک و شکر سقونیا ده درم حب ایل  
 سرد و زنده و شکر خورده باشد و غذا خوب خورد و شیره حنکله نه روز چهارم  
 باشد تا مایع بود و معالی گرم کند و از آن مشکل است که البته بعد از چهل روز یا دو ماه  
 مودی کند و در آخر این کتاب شرح قناریت دو درم درج دار و این کله شسته  
 و منظر این کتاب این رحمت از حنکله شرح کرده **سینه سقونیا** کرسکه کرده و شانه  
 اطفال باک کند مویض حنکله و صمغ عربی و صمغ اجاص وقت از سر یک نیم درم  
 کوفته و چینه سقونیا سازه و شریک نیم درم تا یک درم بود **سینه سقونیا** کرسکه کرده و شانه  
 باک کند بجز مویض حنکله و منظر نیم کله و مویض خورده و نیم حنکله و مویض

از زیاده از سر یک یک درم قنت و صمغ اجاص از سر یک دو درم حنکله نیم درم  
 کوفته و چینه بر سر این طبخ که با در کرده میشود بسیار سینه زرشک یک درم  
 درم و بوشان تا با زنده آید و صفا کند و هر روز زده درم تا پنج درم لعاب یک  
 یکسال سقونیا و چند نایت صفت رویای استعمال کند **سینه سقونیا** قناریت  
 بود چند صفت معده و سردی آن و شمه آن با زنده کند **سینه سقونیا** قناریت  
 واصل السوس در یونان و در قله شریک و مصلحی و کلبه و زرشک و صمغ عربی  
 و نیم کرفس از سر یک یک درم مویض بود درم و نیم قدر سینه سقونیا درم کوفته و چینه  
 استعمال کند **سینه سقونیا** قناریت حنکله  
 استعمال سوخته بود در صمغی سرد و معده را باک گرداند از سر غصه و غایه  
 میناید است **سینه سقونیا** ایاره بقیرا یکسال تره سینه حرا شیده و بر و فخر دام  
 جرب کرده یک درم حب ایل و ایسون و طاریون سینه از سر یک نیم درم کله  
 مندی درم و نیم کله کل کوفته و چینه و باب را زنده تر شریک و حب سقونیا  
 سر یک بقیرا خودی و این یک شریک است اگر خواهد در عمل که آینه فرو برد که  
 خواهد در شش شکر سینه چینه فرو برود و سینه سقونیا آن کله و مایه ماند  
 بعد از آن صفت میشود و مویض بود که در روز ساخته باشند و در ایل نیم درم  
 در سایه نگاه داشته با هر که بعد از آن استعمال کند **سینه سقونیا** از کله  
 حنه صمدانی سوسومند بود **سینه سقونیا** تره سینه مویض یک درم و نیم ایاره  
 یک درم نیم حقل نیم درم سقونیا و ایسون و مویض از سر یک و این کله مندی دو درم  
 کوفته و چینه باب بکشد و حب سقونیا و این یک شریک است **سینه سقونیا** سقونیا  
 کله صفا تره سینه مویض هر شیده دو درم ایاره بقیرا سرد مویض کله  
 کما فی و کله مندی از سر یک دو درم نیم حقل یک درم نیم کرفس نیم درم کوفته و چینه  
 حب سقونیا شریک دو درم با سرد مایع باشد **سینه سقونیا** سقونیا سقونیا  
 تره سینه مویض هر شیده و روغن با ارام جرب کرده حب ایل و طاریون و ایسون  
 از سر یک یک درم حقل و کله مندی از سر یک و این و نیم حقل و کله از سر یک کما فی  
 کوفته و چینه باب بکشد و حب سقونیا و این یک شریک است **سینه سقونیا**

کامل چه صمدان یعنی نافع بود **صفت آن** غیر مستوی شش درم بمصلک بنا در دم ترند  
جوف کوفته و **صفت آن** سار قدجهای بزرگ مانند نخودی ششینی ده قلب تا  
جوار و در وقت خواب فرو برد و این حب را شبها بخوانند و میزند  
**حب سوزان** مستعمل شود و مندرج در منصف و انفس و عالج است **صفت آن** غیر مستوی  
و ترند سینه جوف و سوزن محال مصری از مرکب کیمیا که نافع برای زهرج یکدم حلال  
و غار لیون از مرکب یکدم کیمیا و غیره خصل از مرکب دائمی یک سندی در کیمیا کوفته  
و بچینه باب کیمیا ترند و حب سازند و این یک شربت است **حب سینه** مستعمل  
در سردی و تب و سینه سوزند و در وقت خواب با یک گرانده و کوفته نافع بود **صفت آن**  
نیش خشک دو درم ترند سینه جوف خراشیده بر وزن بادام جرب کرده یکدم آب  
الکس و پوست بلبل زرد و ایسوان از مرکب یکدم سقونیا شوی نیمه یک کوفته  
و بچینه باب غافل برشند و حب سازند و این یک شربت است **حب سینه** مستعمل شود  
بود چه در دمه و سینه جوف **صفت آن** غیر مستوی سرد درم پوست بلبل زرد و در وقت خواب  
و ترند سینه جوف خراشیده بر وزن بادام جرب کرده و مصلک از مرکب یکدم  
کوفته و بچینه برشند و حب سازند و در سایه نگاه دارند تا خشک شود ششینی کیمیا  
تا سرد درم در وقت خواب فرو برد و کیمیا نافع بود **حب سینه** مستعمل شود  
بلبل زرد و آنکه بیشتر پوست بلبل از مرکب یکدم مقل از نرق چهار درم مستعمل در  
آب کف تا خورسید شود بعد از آن در آن کف و آب پزند تا مقل شود و در وقت  
کوفته و بچینه بدان برشند و حب سازند ششینی در دم بود **حب سینه** مستعمل شود  
مستوی سرد درم پوست بلبل زرد و در وقت خواب ترند سینه جوف خراشیده بر وزن  
بادام جرب کرده و مصلک از مرکب یکدم سقونیا کیمیا از مرکب یکدم کوفته  
و بچینه برشند و در سایه نگاه کنند ششینی کیمیا در وقت خواب فرو برد و بچینه  
**صفت آن** مستعمل شود و در وقت خواب ترند سینه جوف خراشیده بر وزن  
بادام جرب کرده و مصلک از مرکب یکدم سقونیا کیمیا از مرکب یکدم کوفته  
و بچینه برشند و در سایه نگاه کنند ششینی کیمیا در وقت خواب فرو برد و بچینه  
**صفت آن** مستعمل شود و در وقت خواب ترند سینه جوف خراشیده بر وزن  
بادام جرب کرده و مصلک از مرکب یکدم سقونیا کیمیا از مرکب یکدم کوفته  
و بچینه برشند و در سایه نگاه کنند ششینی کیمیا در وقت خواب فرو برد و بچینه

بود و نفوس که از سردی بود و با دماغ غلیظ و درد اعصاب و استرخان  
و در وقت و اورا ربول و حیض کیمیا نافع است **صفت آن** ششینی  
و جوار و شیر و مقل و حرمل و خصل و غیره مستوی و ترند سینه جوف و کوفته  
بلبل زرد و آنکه بیشتر پوست بلبل از مرکب یکدم مقل از نرق چهار درم مستعمل در  
آب کف تا خورسید شود بعد از آن در آن کف و آب پزند تا مقل شود و در وقت  
کوفته و بچینه بدان برشند و حب سازند ششینی در دم بود **صفت آن**  
مستوی سرد درم پوست بلبل زرد و در وقت خواب ترند سینه جوف خراشیده بر وزن  
بادام جرب کرده و مصلک از مرکب یکدم سقونیا کیمیا از مرکب یکدم کوفته  
و بچینه برشند و در سایه نگاه کنند ششینی کیمیا در وقت خواب فرو برد و بچینه  
**صفت آن** مستعمل شود و در وقت خواب ترند سینه جوف خراشیده بر وزن  
بادام جرب کرده و مصلک از مرکب یکدم سقونیا کیمیا از مرکب یکدم کوفته  
و بچینه برشند و در سایه نگاه کنند ششینی کیمیا در وقت خواب فرو برد و بچینه  
**صفت آن** مستعمل شود و در وقت خواب ترند سینه جوف خراشیده بر وزن  
بادام جرب کرده و مصلک از مرکب یکدم سقونیا کیمیا از مرکب یکدم کوفته  
و بچینه برشند و در سایه نگاه کنند ششینی کیمیا در وقت خواب فرو برد و بچینه  
**صفت آن** مستعمل شود و در وقت خواب ترند سینه جوف خراشیده بر وزن  
بادام جرب کرده و مصلک از مرکب یکدم سقونیا کیمیا از مرکب یکدم کوفته  
و بچینه برشند و در سایه نگاه کنند ششینی کیمیا در وقت خواب فرو برد و بچینه

و کنگ مندی از سر یک یکدم هر سقوی با زرد درم سقوی منسوی و غار بقون سید  
و تخم خنظل از سر یک سردم ایتون اقرطی و سفایج مستقی از سر یک شش درم کوفته و  
بجینه حب ساند و در ظرف بکین کلاه دارند و بعد از آنکه در سایه خشک کرده باشد  
شترتی در درم و نیم نافع بود **حب سقوی** مستعمل بر سینه جوف هر شب  
بر او فن با دام حب کرده و درم هر سقوی و حب لیل از سر یک یکدم تخم  
خنظل و سقوی از سر یک دو دانگ کوفته و بجینه باب کشن تر برشته و حب ساند از سر یک  
بجی یکدم **حب قرقا** مستعمل این حب جایزه ساست سود مند بود و در  
سکر از بلغم بود چشم روشن کند و غلظت را غلظت از زبان پاک کند **صفت آن**  
هر سقوی و عصاره استسین و ورق استسین و صمغی از سر یک درم سقوی  
منسوی و تخم خنظل از سر یک درم کوفته و بجینه باب کشن برشته و حب ساند از سر یک  
سفال و بطنه درین نسخه عصاره استسین و ورق استسین میکند **حب قرقا**  
مستعمل و صمغی و عصاره استسین و تخم خنظل و هر سقوی و سقوی منسوی از سر یک  
یکدم کوفته و بجینه باب خالص برشته و حب ساند شترتی از یکدم تا دو درم و نیم  
استعمال کند **حب مزاج** مستعمل سودمند و قوی و در دره و دره و کلبه  
و با و با غلظت دفع کند و جبین براند **صفت آن** هر سقوی و صمغی و تخم کشن  
و انزوت و پوست بیلر زرد از سر یک درم و نیم تخم سقوی جوف هر شب در  
درم تخم خنظل یکدم و نیم جوی کوفته و بجینه حب ساند شترتی سرد درم و اگر با ساق  
برشته نیکوتر بود و بطنه درین نسخه صمغی کند و خشک کرده استعمال نماید **صفت آن**  
مستعمل تر بر سینه جوف هر شب درم هر سقوی بیست درم زنجبیل حو زرد  
و بلغم مندی و وج و شیطیج مندی از سر یک درم در غلظت و غار قرقا از سر یک  
یکدم فانیجری چهار درم کوفته و بجینه باب کشن با آب کشن برشته و حب ساند  
شترتی سردم سود مند بود و در دماغ و اعصاب و فالج و لغوه و جبین را زرد  
بنایه میزد است **حب ساق** مستعمل زکال الصا تر جبت جرب اعیانیت سود مند بود  
صنعت آن بیلر زرد کابلی و سیاه از سر یک یکدم هر سقوی منسوی درم سقوی  
سردم کوفته و بجینه باب شایع خواب نیده در با و ن کنه و سیاه و جوب خشک شود

شود و دیگر با رگبر کند آب شایع چهار نوبت بعد از آن سخن کند و حب ساند  
کبودی و خشک کند شترتی از یکدم تا یک شکان نافع بود **حب ساق** مستعمل سود مند  
بود و همای بیخی کن **راصفان** طبر سقوی پوست بیلر زرد و غار بقون و عصاره  
خافت از سر یک ساقی کوفته و بجینه باب کشن با آب خالص برشته و حب ساند  
شترتی سردم و در عقیان آب گرم باز خورد نافع بود **حب ساق** مستعمل سود مند  
مستعمل پوست بیلر کابلی پوست بیلر زرد از سر یک یکدم اسطوخودوس  
و غار بقون و ایتون و سفایج از سر یک سردم تخم خنظل یکدم و نیم زعفران  
از سر یک یکدم کوفته و بجینه باب خالص برشته و حب ساند شترتی چهار درم  
**حب اسطوخودوس** مستعمل صاحب کمال جبهه صواع سوداوی سود مند بود **صفت آن**  
بیلر کابلی و سیاه و زرد و هر سقوی و سفایج از سر یک سردم غار بقون  
درم ایتون اقرطی و اسطوخودوس از سر یک یکدم تخم خنظل دو درم و نیم قرقا  
اسود و درم مجموع کوفته و بجینه باب کشن برشته و حب ساند شترتی دو درم و نیم  
تا سه درم استعمال نماید **حب الدوب** مستعمل سود مند بود جبهه در سرد و جبهه  
کند و بر زاز اخلاط پاک کند **صفت آن** هر سقوی منسوی مستعمل سود مند بود  
دره درم صمغی و شترتی و سقوی و زعفران از سر یک سردم و ورق کلبه سرخ  
کوفته و بجینه باب خالص برشته و حب ساند چهار بزرگ و در سایه خشک کند  
شترتی از وی دو درم نافع بود تا دو درم و نیم **حب البفشج** مستعمل سود مند  
بود جبهه در جهم و در سرد و شقیقه و شقیقه و دایج کند از اخلاط **صفت آن**  
نوشه خشک دو درم تر بر سینه جوف هر شب بر او فن با دام حب کرده یکدم  
بست السوس پوست بیلر زرد و ایتون از سر یک یکدم درم و ورق کلبه سرخ و سقوی  
از سر یک کابلی کوفته و بجینه باب خالص برشته و حب ساند و این یک شترتی  
**حب المشک** مستعمل مؤلف سنبل الطیب یکدم قرقا و قرقا و قرقا و کلبه و کلبه  
و زعفران و سیاه و زعفران و سیاه کوفته از سر یک یکدم زنجبیل و ساق  
از سر یک یکدم مشک ترک نیم درم آب کلاب و صمغ عربی حب ساند قوت دل  
و لوی ذهن خوش کند **حب لوی** و کرب **صفت آن** یکدم سنبل الطیب یکدم قرقا و

مجلس  
پوت  
هر روز  
صبح  
دست  
نظر

در دم زنجبیل نیم درم مشک خالص نیم درم آب به و کلاب و قدری صمغ عربی  
**سند** و **کرفس** مستعمل یکدرم قزنجک یکدرم آرمشک و قزنجک  
 کباب به و جوز الطیب و لبانسه و قاطل و خرفه لیمون و نارنگی و زنجبیل و زنجبیل انبیک  
 نیم درم قزنجک و ساج و میزبان و قزنجک و کوفی و بوست قزنجک و کباب  
 مشک ترکی دانه کلایه و کلاب به قدری صمغ عربی برشند و حب ساندور  
 سایه مشک سازند و بنشیند و در آن وقت حاجت استعمال کنند **حب**  
**التقال** مستعمل سرفه بلغمی را بقایت سودمند بود **صفت آن** است  
 ککبش از امریک یکدرم ششسته و کبیرا و صمغ عربی و مغز بادام که از امریک یکدرم  
 نبات مصری نیم وزن دارو کوفته و بنشیند با آب سرد و حب ساندور  
**دیکرب السعال** و این حب ساندور را در مغز بادام سفت آن مغز بادام  
 سفید کرده و مغز کوبیدارین و شسته و صمغ عربی و حب ساندور از امریک یکدرم  
 رت السندوس و در دم با قلاب برشند در کوفته و بنشیند با آب سرد  
 سازند و استعمال کنند **دیکرب السعال** مستعمل و این سرفه باره را منزه **صفت آن**  
 بوست ساج را زیاده و ککبش و رت السندوس و رسیان و مغز بادام کوفته  
 و بنشیند خالص برشند و حب سازند و استعمال کنند **دیکرب السعال**  
 حب سرفه یا لبس سودمند بود و شسته و صمغ عربی و رت السندوس و کبیرا  
 و بنشیند با آب خالص برشند و حب سازند **دیکرب السعال** حب سرفه و رت  
 میند و **صفت آن** غلغلی و نبات مصری مساوی کوفته و بنشیند سازند **دیکرب**  
**حب السعال** مستعمل تقال ششسته و کبیرا از امریک یکدرم در دم صمغ عربی  
 السندوس و در آن از امریک چهار درم مغز بادام سفید کرده و در دم صمغ عربی  
 درم نبات مصری ده درم کوفته و بنشیند با آب سرد برشند و حب سازند **دیکرب**  
**التقال** مغز بادام سوج کاو زبان یکدرم کوفته و بنشیند با چهار درم نبات  
 برشند و حب سازند و استعمال کنند و اگر لغوض سوج کاو زبان نیم کوبند  
**حب مسک** مستعمل نیم به بند و قطع اشفاق دم نیمه **صفت آن** ساق  
 و در دم فلفل یکدرم قشر انجیر درم حب آس ده درم دارو مغز بادام کوفته

کوفته و بنشیند تا می که نیم درم صمغ عربی در آن حل کرده باشند برشند و حب سازند  
 شترتی دو درم آب سرد یا به استعمال کنند **حب سرفه** و **دیکرب**  
 جابیسوس است و میند **صفت آن** مغز بادام کبیرا و کوفته و بنشیند  
 باشند و ششقاق مصری و کبیرا ز سینه و ککبش هر با اجزا مساوی کوفته و بنشیند  
 و سزمان که خواهد صفت حب ازین در شراب حل کنند و یا شامه مغز بادام خام  
**الفصل فی علاج الاقراص قرص**  
**قرص** مستعمل این سخره از آن تنبلیان این سحره ازین است اختیار نمایند  
 و این قرص از او در تریاق فاروق است **صفت آن** و این سحره ازین است  
 اسارون این امریکشش مشال سحرشش مشال لقمان سفید صفت مشال مسک ککبش  
 مشال زعفران دوازده مشال قنطاریق از سحره ازین است و در مغز بادام و حب  
 الزیره از امریکشش مشال مسجوع کوفته و بنشیند با آب سرد یا با آب سرد  
 و در قرص ساقین دست بر وزن لبان حب کند و بعد از آن در سا بر شک کند  
 و این قرص را قوت دو سال باقیست بعد از آن صفت میشود **قرص اندرون**  
 نظری صاحب مناج و اسرار و صمغ کلاب و سفید زهره و قزنجک اسارون و  
 میدان لبان از امریکشش مشال قنطاریق از سحره ازین است و در مغز بادام  
 مسجوع کوفته و بنشیند با شراب مسجوعی و دست بر وزن لبان حب کند  
 و قرص سازند امریک بودین مشال و این سرد و کسازند و در تریاق فاروق  
 و قوت این هم دو سال ماند **قرص اندرون** کدورتیاق عود می رود با  
 برنج سفید با مسک و سق و حرا و شیون و قصبه ازیره و میدان لبان  
 از امریک مساوی کوفته و بنشیند برشند و سره زهره در جاب برشند و بعد  
 از آن قرص سازند و در ظرف آجین نگاه دارند و قوت این قرص تا دو سال  
 می ماند **قرص فاروق** کدورتیاق فاروق مستعمل است و این قرص بعد از  
 استعمال کتبه قوت این تا دو سال باقی می ماند بعد از آن صفت میشود **صفت آن**  
 کبیرا و نعناع شترجوان ماده و نشان زری و ناوکی است که زرد و قلاب بود و با  
 در چهار قطب و هر دو قطب در یک قطب باشد و نشان آن بود که در سر و این

بود چشم وی سبز بود و کشیده و شکم وی صلب بود و نشان جوانی وی آن بود که  
سریع الحکم بود و در رفتن سر وی مانند جبار انگشت از زمین بر او بسته بود و باید  
که در صومع مبارک آن شتاب بجای آید و بر یکدیگر و تا اثر شادمانی چون شتاب کبوتر  
رسانند تا به چون بگریزد باید که در سازه و زوایا و زوایا و بر یکدیگر و اگر ما کند  
بسیار آید و زیاد شود و کشتن وی ضیان است که سر و دنبال وی بر هم نهد و شکم  
حکم بر وی تیره زنده ضرب سر و دنبال وی مانند جبار انگشت جدا کند و تیره جبار  
تیره تیره بر وی نهد و شکم حکم بر خسته زنده یا خوب رستی حکم خا که قطعه صبح بخت  
بر وی نهد و شکم صبح جدا شود و بعد از آن نوست زوی بخشد و آلات شکم وی  
ببند آید و چند نوبت بشوید با آب شیرین و اگر کسی تریخی را بشوید باید که بعد از آن  
باک شسته باشد و در یک سفالین یا سین لعاقه و او کند و آب بر سر آن کند  
چند انگشت و چون بخت جدا شود در انداره و شکم و بوشانه و اگر کوز و چند  
اندازه و باید بوشانه تا جدا شود و بعد از آن فرود کرد و از او یک چرخ آن آور  
و بچرخان از وی جدا کند و کونست وی بگوید بگویند غایت و بوزن آن تا بگویند  
اضافت کند و در کوز بگوید بعد از آن اگر شکم صفت بود قدر آب از آنک در وی خور  
است اعانت کند بعد از آن قرض کند قرضها سنگ مثل ما جن بزرگ و باید که دست بر  
جلان جرب کند در وقت قرض ساختن و در پشت قریب در میان نگاه دارد تا شکم  
و باید که قطعه از شکم در وی نازده باشد برادر و در وقت که بکشند که او دارد و بعد از آن  
استعمال نماید **قرص شکر** که در قریاق فاروق استعمال است بسیارند یا عضل کوه که در  
خبر کرده و در تنه رنده که شود و بعد از آن بکشد و آن که غایت زرم باشد پس در آن  
ساید و بوزن آن آرد که هست که در میان شیر از او را که شکم خوانند اعانت کند  
قدر شراب بر آن کند و بر سرش دست بر وزن کل جرب کند و قرض سازد و بعد از آن  
استعمال نماید و قوت این هم تا دو سال باقی ماند **قرص المک** مستعمل این قرض در  
صین بزرگ مستعمل است **صنعت آن** کوفه درم یک مثقال صفت درم یک پود و بپزد  
شکست بر سرش و قرض سازد و در ظرف آینه نگاه دارد و قوت این قرض تا شش ماه  
باقیست **قرص سد** مستعمل غایت وی آنست که سودمند بود اختلاف دم و قوتش آن

**ان صنعت آن** سده درم کند و چند روز باقی از سرگی جبار درم صفت کوب  
یک درم در جری بند درم کوفه و نیمه لبیدای نیمه لبش و قرض سازد و در سایر  
خشک کند و بعد از آن استعمال نماید و قوت این هم تا دو سال باقیست **قرص قویون**  
که در سر و بطوسش مستعمل است و از قرض قویون خوانند **صنعت آن** صومر طاقی بپزند  
جبار درم شک المک صفت درم حرصاتی و از حرا از سرگی که در از او درم درم درم  
و نقل از زرق و افکار الطیب و کینه و سبل روی و اکلیل المک و سعد و حلی الفار  
از سرگی سر درم قصب الذریره درم زعفران یک درم قویون بود درم درم درم کوفه  
باشد بگوید و از آن قرض کرده ان باشد قرض کند در شکم و با سه وزن آن عمل کند  
بپزند و بعضی از آن با شکر تمای می سرشند و قرض می سازند در سایر خشک می کند  
و استعمال نماید **قرص شیرین** مستعمل سودمند بود و تمامی طبیبان صفا و راوشکی می کنند  
که در اند و سرش و خشونه سینه را غایت نافع بود **صنعت آن** طیار شیرین درم  
ترنجبین سه درم مغز نخ خارزه و مغز نخ خار بالک و مغز نخ که در از سرگی در شکم  
شسته و صمغ عربی و خشکی شش سفید و کیناز از سرگی درم کوفه و نیمه لبها بگوید  
بپزند و قرض سازند شربت یک مثقال نافع بود و قوت این شش ماه باقیست  
**قرص جگر شیرین** مستعمل در اطفال طیار شیرین درم درم ترنجبین درم مغز نخ خارزه  
و مغز نخ که در وقت سته و صمغ عربی از سرگی سه درم کینز و خشکی از سرگی درم  
کوفه و نیمه لبها بگوید بپزند و قوت این تا شش ماه باقیست **قرص شکر**  
**صنعت شیرین** کینه صاحب مناج و ورق کل سرخ و ترنجبین از سرگی درم  
شسته و درم زعفران یک درم کینز و صمغ عربی و طیار شیرین از سرگی درم کوفه  
و نیمه ترنجبین بکند و در او با میدان بپزند و قرض سازند و استعمال کنند و  
قوت این قرض تا دو سال باقی ماند **قرص طیار شیرین** مستعمل سودمند بود و تمامی  
بیز و دقتن خون از شکم را نافع بود **صنعت آن** ورق کل سرخ شش درم  
صمغ عربی و نشسته و کینز از سرگی جبار درم نخ جانمن و طیار شیرین از سرگی  
سه درم کوفه و نیمه لبها بگوید بپزند و قرض سازند شربت یک مثقال **قرص طیار شیرین**  
مستعمل حکم ابواب کفات در شکم و در طیار شیرین و ورق کل سرخ از سرگی

سدرم منزه خیار با نیک و نغز دان که و نغم نو کند و نغم کسب می کند که بود  
مقاصد صری از سر یک کدرم کا فور دایمی مجموع کوفته و چینه بلعاب بکوب برشته و  
قرص سازند شریک کیشمال و قوت این قرص شش ماه باقی مسیح **قرص سدرم**  
مستعمل شود و مندی جدا بسال صغری و دومی نافع بود **صفت آن** صغری  
ده درم تخم جامن ده درم نشاسته ده درم ورتی کل سرخ یا زرده درم بمقاصد  
وز رنگ بیدانه از سر یک صفت درم مجموع بریان کرده و طبخ صفت درم کل  
ده درم کوفته و چینه کل صفت قرص سازند و قوه این قرص تا شش ماه باقی ماند  
شری کیشمال نافع بود **قرص بلعاب** صغری صاحب کالی ورتی کل سرخ صفت  
درم تخم جامن چهار درم صغری و طین غاری از سر یک صفت درم سداب  
بریان کرده و درم زعفران کدرم کوفته و چینه بلعاب بکوب برشته و قرص سازند  
شری کدرم تا یک صفت بلعاب مور و یا شراب بر نافع بود **قرص سدرم**  
مستعمل درین اشرفا و ت در اوزان است اما او بر همان است که در اوزان  
کند **صفت آن** صغری و نشاسته و تخم جامن و ورتی کل سرخ از سر یک ده  
درم رنگ بیدانه و سماق بیدانه از سر یک صفت درم مجموع بریان کرده و طبخ  
وکل ارمی از سر یک صفت کیشمال کوفته و چینه بلعاب برشته و قرص سازند و قوه  
تا شش ماه باشد شریک کیشمال **قرص بلعاب** صغری ورتی کل سرخ صفت درم  
تخم جامن شش درم طبخ سید چهار درم نشاسته و تخم جامن بریان کرده از  
سر یک سدرم کوفته و چینه کل صفت بلعاب برشته شریک کیشمال و قوت این قرص تا شش  
باقی می ماند **قرص بلعاب** صغری ورتی کل سرخ صفت درم تخم جامن بریان  
کرده از سر یک ده درم ورتی کل سرخ یا زرده درم طبخ ورتی کل سرخ ارمی و  
سماق و رنگ بیدانه از سر یک صفت کیشمال کوفته و چینه بلعاب بکوب برشته و قرص  
سازند شریک کیشمال و تا شش ماه قوت این قرص باقی است **قرص سدرم**  
نسخه صاحب سماق صغری و طین غاری و صفت آن کدرم تخم جامن از سر یک صفت  
**صفت آن** کبر با ولید و حر و ارمی سفته و تخم جامن از سر یک صفت درم سدرم  
برگویی سوخته و پوست تخم صغری سوخته و کیشمال و صغری از سر یک سدرم صغری

کیشمال بریان کرده و نشانی سفید و سیاه از سر یک صفت درم و در سوخته  
این از سر یک دو درم مجموع کوفته و چینه بلعاب بکوب برشته و قرص سازند شریک  
کیشمال بود و قوت این تا شش ماه باقی ماند **قرص بلعاب** صغری ورتی کل سرخ  
مر و ارمی سفته و ولید سوخته و کبر با ولید سوخته و سماق صغری و در سوخته  
و کیشمال بریان کرده و صغری بریان کرده و سماق بریان کرده از سر یک صفت درم  
عصاره لیمو لیمو و اقی قیصری و طبخ سید از سر یک صفت درم کوفته  
و چینه باب لسان گل یا باب طبخ برشته و قرص سازند شریک کیشمال  
و تا شش ماه قوت این باقی است **قرص بلعاب** صغری مستعمل شش سفید و صغری  
و کبر از سر یک دو درم زعفران و درم کوفته و چینه باب برشته و قرص  
سازند شریک کیشمال نافع بود **قرص بلعاب** صغری مستعمل شود مندی بود و قوت  
مخرق و دوق و ششگی نشاند و معال ذایل کند **صفت آن** طبخ سید و ورتی  
کل سرخ و صندل مناصری و تخم جامن رزه و مغز خیار با نیک و تخم کاشنی و  
تخم کاهو و تخم تورک از سر یک صفت درم کوفته و چینه بلعاب بکوب  
برشته شریک کیشمال و قوه این تا شش ماه باقی ماند **قرص بلعاب** صغری  
**قرص بلعاب** صغری مستعمل شود در اشرفا تخم جامن بریان کرده و کل سرخ صفت درم  
عری و مور و روزه و طبخ سید و ورتی کل سرخ از سر یک صفت درم کوفته  
و چینه کل صفت بلعاب برشته و قرص سازند شریک کیشمال و قوت این تا شش ماه باقی  
**قرص بلعاب** صغری ورتی کل سرخ صفت درم کوفته و چینه کل سرخ صغری ورتی کل سرخ  
لوک بر لوز و مغز خیار رزه و مغز بر دانه بریان کرده از سر یک صفت درم صغری  
عری و طبخ سید و تخم جامن و طین غاری از سر یک سدرم نشاسته و درم ورتی  
کل سرخ صغری کوفته و چینه بلعاب بکوب برشته و قرص سازند شریک  
کیشمال باب سبب و آب زو آب مور و نافع بود **قرص کلس** صغری صاحب  
وی آشت که خون رفتن از کله با زدار و **صفت آن** صغری و ورتی کل سرخ صغری  
عری از سر یک چهار درم ورتی کل سرخ و کلنا و افاقا از سر یک سدرم  
کیشمال دو درم کوفته و چینه باب کلنا برشته و قرص سازند شریک کیشمال و

و توشلین هم تا شش ماه باقی میماند **در کوزه** نیک صاحب صنایع میگوید و طین منجم در  
وضع عری از هر یک شش درم کوزه که کوزه و چینه آب کوزه بر سرشند و در کوزه  
شسته و درم کوزه که کوزه و چینه بر سرشند شریقی کفقال بود و **قرص کوزه** مستعمل  
چینه چغلیت نافع بود و چینه **صفت آن** عقیق چهار درم و ورق کل سرخ و صمغ  
عری و صرا از هر یک سردم نشاسته و کل اریق و صندل و طیاره و سوس و کلار و  
صمغ عری از هر یک دو درم افاقا یک درم و غیره کوزه و چینه بر سرشند و قرص  
سازند شریقی کفقال و قوت این شش ماه میماند **قرص کوزه** مستعمل چینه سینه  
ده درم رت السوس دو درم کوزه که کوزه و چینه بر سرشند و درم ورق کل سرخ  
چندم کینه فنگ چندم افاقا و صمغ عری و کلار و کل اریق از هر یک دو درم کوزه  
چم درم کوزه و چینه بلعاب یک درم بر سرشند و قرص سازند شریقی کفقال و بعد از  
عمل آن طین شود **قرص کوزه** مستعمل کوزه صاحب کل حیت تبه قی لطایف نافع بود  
بود **صفت آن** مغز نخ کوه و مغز خار زره و مغز نخ حفره و مغز نخ از هر یک یک درم  
کل سرخ چندم صمغ عربی و صندل سینه و نشاسته از هر یک دو درم کوزه که کوزه و چینه  
یک درم بر سرشند و قرص سازند و استعمال نماید **قرص کوزه** مستعمل ورق کل  
سرخ شش درم صمغ عری و طیاره از هر یک چهار درم مغز نخ کوه و مغز نخ خار کوزه  
و چم بالک کوزه و چم کوزه چینه از هر یک یک درم نشاسته سردم کوزه و  
درم کوزه که کوزه بلعاب یک درم بر سرشند و قرص سازند و استعمال نماید **قرص کوزه**  
**قرص کوزه** در کوزه صاحب صنایع سود مند بود و بهای مذهب هر قی ششگی سان کردند  
و تبه قی زایل کند و در معده و جگر و کفوف دم سان کردند **صفت آن** طین شریقی  
چهار درم و ورق کل سرخ صفت درم بود و مغز نخ کوه و مغز نخ خار کوزه  
و چم کوزه از هر یک چهار درم صمغ عربی و صندل و طیاره و کلار و کل اریق از هر یک  
و چندم از هر یک سردم کوزه که کوزه و چینه بر سرشند و درم کوزه و چینه  
یک درم کوزه و چینه بلعاب یک درم بر سرشند شریقی کفقال تا یک مثقال استعمال نماید  
شش ماه قوت این قرص میماند **قرص کوزه** مستعمل سود مند بود و بهای مذهب هر قی ششگی سان

کهن و درم جگر و معده **صفت آن** عصاره از هر یک و مغز نخ حفره و مغز نخ خار کوزه  
از هر یک سردم و ورق کل سرخ و ترکیب از هر یک شش درم کوزه و کوزه  
السوس و طیاره از هر یک یک درم کوزه و کوزه و کوزه و کوزه و کوزه و کوزه  
از هر یک دو درم کوزه و کوزه و کوزه و کوزه و کوزه و کوزه و کوزه  
و چینه آب ترکیب قرص سازند شریقی کفقال و قوت آن تا شش ماه باقی میماند  
از آن صفت میشود **قرص کوزه** مستعمل از هر یک یک درم کوزه و کوزه و کوزه  
و چم کوزه و مغز نخ خار کوزه از هر یک سردم و ورق کل سرخ چم درم کوزه و چینه  
سنبلی الطیب از هر یک یک درم کوزه و چینه بلعاب یک درم بر سرشند و قرص سازند شریقی  
کفقال و قوت این شش ماه باقی میماند **قرص کوزه** مستعمل مغز نخ کوه و مغز نخ خار  
و دماغ راباک کرد و از آن خلاصه و تا ری نیم زایل کند و در سرد صغری لطایف  
مستعمل بود **صفت آن** شش ششک چند درم ترند سفید جوف خرمشده و بر و غیره  
و ام حرب که در بیت درم رت السوس ده درم پوست مبلد زره درم کوزه که کوزه  
ششگی چهار درم کوزه و چینه شریقی و صمغ عری و چم کوزه با ده درم کوزه که کوزه  
کرد و قرص سازند و در شش لا بال کفاله دارد و کوزه که در حباب شکر سرخ عمل  
کرده باز توره و قوت این قرص تا چهار ماه باقیست **قرص کوزه** مستعمل مغز نخ کوه  
و در چم و سرد شریقی زایل کند و دماغ از آن خلاصه پاک کند **صفت آن** مغز نخ کوه  
ترند جوف و رت السوس از هر یک یک درم کوزه و چینه شریقی نیم کوزه و چینه کوزه  
سازند شریقی سردم با ده درم کوزه که کوزه صغری و چم بود **قرص کوزه** مستعمل  
چند درم معده و بهای مذهب سود مند بود **صفت آن** ورق کل سرخ صفت  
درم عصاره زرافه و طیاره و سنبلی الطیب از هر یک یک درم رت السوس چهار درم کوزه  
و چینه آب قرص سازند شریقی کفقال و قوت این شش ماه باقیست **قرص کوزه**  
سنبلی صاحب صنایع و ورق کل سرخ شش درم صمغ عربی چهار درم سنبلی الطیب یک درم  
و اگر چند شکر لعل بود و درم طیاره چهار درم عصاره زرافه یافت اضافه کند کوزه و چینه  
بیشتر بر سرشند و قرص سازند شریقی کفقال و بعد از شش ماه قوتش صفت شود  
**قرص کوزه** مستعمل چینه چغلیت و صمغ عربی و جگر و سپرز و ورمه آن و در آن لطایف

در کوزه که کوزه و چینه بر سرشند و درم کوزه و چینه بر سرشند و درم کوزه و چینه بر سرشند

سودمند بود و صفت آن ریوند چینی درم کلسقی و تخم کرفس و فوفه و ایسول و عصا  
مغز بادام شیرین که درم کوفته و پیچیده آب گرم بشوید و قوی سازد شریقی که درم یک  
شقال و بعد از شش ماه صفت شود **درم کرفس** ریوند چینی صاحب منافع  
ریوند چینی شش درم فوفه و کلسقی از مرکب سرد تخم کرفس و ایسول و عصا  
گافت از مرکب کدوم کوفته و پیچیده برشند و قوی سازد شریقی که درم یک شقال  
از شش ماه قوت آن ضعیف میشود **درم کرفس** مستعمل صاحب منافع سودمند  
فاصله سبز صفت آن پوست چرب چهار درم زرا و نخل طویل درم یک شقال  
و فلفل سیاه از مرکب شش درم اشقی چهار درم اشقی در مرکب چرب نخل و فلفل  
و دار و با کوفته و پیچیده برشند و قوی سازد شریقی که درم یک شقال  
و قوت این قوی تا شش ماه باقیست و جهت سرد استعمال نماید **درم کرفس**  
سودمند و کردار اشفا پوست چرب چهار درم تخم کلسقی و فلفل سیاه و اسارون  
و زرا و نخل طویل و اسارون از مرکب درم تخم کرفس و پیچیده برشند  
و قوی سازد **درم کرفس** مستعمل صاحب منافع سودمند و درم یک شقال  
از تخم کلسقی و تخم کاسنی و تخم کورک و فلفل سیاه که در مرکب ساوی کوفته و پیچیده  
برشند و قوی سازد شریقی که درم یک شقال و بعد از شش ماه صفت شود **درم کرفس**  
مستعمل این سرفه را که در ده شش قوی که در قوی از شش ماه صفت شود **درم کرفس**  
کند و این قوی سرفه سخت شده را که در ده شش از شش ماه صفت آن درم چهار درم  
عقل میزد که درم اشقی که درم اشقی را در مرکب کدو و دار و نخل برشند شریقی  
یک درم تا یک شقال تا شش ماه قوت آن باقی میماند **درم کرفس** مستعمل سودمند  
سینه و شش و تب و درم سیصد و درم دشت نخل که درم کلسقی و درم کلسقی  
و صیغ عربی از مرکب چهار درم نشاسته و کبریا و رب السوس از مرکب دو درم کلسقی  
سینه و سیاه از مرکب سرد طبعی چهار درم زرا و نخل که کوفته و پیچیده آب  
برشند و قوی سازد شریقی که درم یک شقال و قوت این قوی تا شش ماه باقیست  
صاحب منافع است و در زمان است که یا که در ده شش از شش ماه باقیست  
صاحب منافع است **درم کرفس** مستعمل صاحب منافع سودمند و درم یک شقال  
و تب و درم کلسقی و درم کلسقی و درم کلسقی و درم کلسقی و درم کلسقی

در قوی سازد شریقی که درم قوت این تا شش ماه باقی میماند **درم کرفس** مستعمل  
مؤلف مغز بادام شیرین یک و کبک کبک و مغز بادام سینه که درم یک شقال و رب السوس  
نشاسته و صیغ عربی و کبریا و درم کرفس و کدو و کبریا از مرکب درم یک شقال  
دو درم ایسول مصری کدوم کوفته و پیچیده قوی سازد شریقی که درم یک شقال  
و بعد از شش ماه استعمال کند و قوت این قوی تا دو سال میماند **درم کرفس**  
مستعمل قوی سازد و کدو را با پیچیده سود مند بود و صفت آن تخم کرفس و ایسول  
از مرکب شش درم تخم کرفس از پیچیده صغیر و تخم کرفس و مغز بادام شیرین  
که درم ایسول مصری از مرکب سرد صفت کبک کبک و پیچیده و صیغ عربی که درم  
دو درم درم کلسقی کوفته و پیچیده آب را از پیچیده برشند و قوی سازد شریقی  
یک شقال و بعد از شش ماه استعمال کند **درم کرفس** مستعمل مغز بادام شیرین  
مغز بادام شیرین و مغز بادام شیرین و کبریا و کبریا از مرکب کدوم کوفته و پیچیده  
برشند و قوی سازد **درم کرفس** مستعمل صاحب منافع سودمند و درم یک شقال  
و قوی سازد و استعمال کند و بعد از شش ماه قوت آن ضعیف میشود **درم کرفس**  
مستعمل صاحب منافع کلسقی و فوفه و ایسول و تخم کرفس و ایسول و کلسقی  
و مغز بادام شیرین و فلفل و دار چینی و زرا و نخل طویل و عصا ماه صفت آن درم یک شقال  
درم کوفته و پیچیده قوی سازد و قوت این بعد از شش ماه صفت شود و یا که در  
کلسقی بود و سودمند و صفت کدوم کرفس مستعمل صاحب منافع  
سود مند بود و جهت سرفه **درم کرفس** مر و حلیث طیب و فلفل و سداب و کلسقی  
که درم از مرکب درم کوفته و پیچیده برشند و قوی سازد و قوت این تا شش ماه  
یک شقال **درم کرفس** مستعمل صاحب منافع سودمند بود و جهت سردی معده و حکم  
درم کلسقی و بنای بلخی را از نخل کدو و سده بهر را کلسقی و عصا ایسول را باقی بود  
**درم کرفس** ایسول و تخم کرفس و ایسول و اسارون و مغز بادام شیرین  
از مرکب ساوی کوفته و پیچیده آب فلفل برشند و قوی سازد شریقی که درم یک شقال  
شش ماه قوت آن باقیست بعد از آن ضعیف میشود **درم کرفس** مستعمل  
صاحب منافع سود مند بود جهت درد کبر و سرفه و جهت **درم کرفس** مستعمل  
صاحب منافع



سرکه که اندودار و ما بدان برشته شری میگردم و تا شش ماه قوت آن قیمت  
کند و قوت آن در قوت است و صاحب مناج سو و مند بود جدا قتل قدم و ترش  
**مستحق** طین محوم و طین ارضی و قوط و طین و طراش از هر یک دو درم  
تخم جاش بری و صغ علی و حبار از هر یک چهار درم شسته و ورق گل سرخ از  
هر یک سه درم تخم کرفس و سماق و مصلک از هر یک یک درم بلوط و لبت کبک و سرود  
از هر یک دو درم محض و زهره گمانی مدبر بر کبریا که دره جانک شری است  
از هر یک نیم مثقال کوفت و نیمت لعاب نیکو برشته و قوس سازند شری میگردم  
و قوت این هم تا شش ماه میباشد **مستحق** مستحق صاحب مناج سو مند بود  
جبه چوایند و در سرد شری چون بر پیشانی و شقیقه طلاء کنند **مستحق** ان فیون و در  
لاذن و کا فراز از هر یک چندم گذر و از روت و رامل و طین ارسنه از هر یک ده  
درم زعفران و بذر البیج و پوست بچ لعاب از هر یک چندم کوفت و نیمت ککای آب  
برشته و قوسها شسته اند و در سار خشک کند و بوقت حاجت باک کثیر تر است  
ورق کا بویا هر یک سیاه و بر پیشانی طلاء کند **مستحق** مستحق جبه چوایند  
نیکو بود **مستحق** طین ارضی و طین محوم و طین رومی و شسته و ورق گل سرخ از  
هر یک شش درم سرطان سوخته و درم کبک و طراش برشته و شادنج و مصلک از  
هر یک دو درم رسالتوس سه درم کوفت و نیمت آب لسان گل برشته و قوس سازند  
و درم با شرب انار هفت مند بود جیل سل و درق بر افست دم **مستحق** در **مستحق**  
شادنج و مصلک از هر یک دو درم رسالتوس سه درم کل ایوانی چهار درم کل رومی چهار درم  
کهر با شش درم شسته و ورق گل سرخ از هر یک چهار درم سرود و ان شش درم ککای  
سوخته ده درم طراش چندم کبک از هر یک کوفت و نیمت آب برشته و قوس سازند  
شری نیکال **قوس الکلب** سو مند بود جبه ضعف معده که از قنول علقا بود و  
قنول صمد و در درم زایل کند و دفع همه کوزه باشد کند و دفع کزنگی جانوران کند  
**مستحق** ان جبه چوایند و کرفس و طین محوم و طین ارضی و پوست بچ لعاب و طین ارضی  
یک چهار درم دو قوس انیسون و کرفس و سیب لیوس و بذر انیسون و سیب لیوس از  
هر یک یک مثقال و درم و مصلک خوابانند و قوس سازند شری نیم مثقال و بعد از شش

و در انقلب را بخیل نافع بود و تغییر ایاره در او الهی است و ایاره سالم تر از  
حبوب و مطبوخات بود **مستحق** ان تخم خنظل حبت درم سرسقوطی چندم  
سکینج و جاش از هر یک شش درم خولجان ده درم کارلیوس بیت درم فلفل  
سفید و فطر اسایون و زراوند مدح و دارچینی و سلیج و زعفران و زنجبیل حبه  
و مرصانی از هر یک دو درم کوفت و نیمت صمغ شرب خویا شسته جل شود و سبب  
کست کزنده برشته حبل سوزن او بود شری دو مثقال تا چهار مثقال باکی که  
انیسون و شادنج و بیل سباده و سوزن طایق و خار لیون و اسطوخودوس و ککای  
فیطوس و بلبلج و کا و زبان و نیم درم تخم بندگی جوشانده باشند شری قوت  
و قوت این ایاره بعد از شش ماه تا چهار سال می ماند **ایاره فیه** سو مند بود  
جبه امراض شری و رطوبت معده و در مفاصل و قوت بچ و قوت بلغمی و فایح و لغوی  
و سرسقا و کرانه زبان **مستحق** ان مصلک و زعفران و سنبل الطیب و حبلان  
و اسارون و سلیج و دارچینی و هو و لیسان از هر یک مثقال صبر سقوطی شش  
مثقال و نیمت شادنج و مثقال یکند کوفت و نیمت در رطوبت کفایت کند و قوت آن تا چهار  
سال باقی باشد شری نیکال تا دو درم او و نه دیگر که هفت سال در حسیا با  
کفشد **ایاره جابقی** سو مند بود جبه فایح و لغوی و شنج و استرخا و غلظا ککای  
دفع کند و مثنی را سو و مند بود و کسی را که مثنی غیر از ارادت از وی جدا شود  
نافع بود **مستحق** ان تخم خنظل و خار لیون و استیل شوی و اشق و مصلک  
و حریق سیاه و هو و قنول و افروسون از هر یک شادنج درم لسانج و انیسون  
اقریط و مقل ادرق و کا و رلیوس و سلیج و فراسیون از هر یک درم شادنج  
و سکینج و زراوند طویل و فلفل سیاه و سفید و دار فلفل و دارچینی و جاش و شری  
بیکتر و فطر اسایون از هر یک چهار درم و نیمت از اهلنا زعفران و صبر از هر یک چهار  
درم یکند کوفت و نیمت و صمغ در مصلک حل کنند و دار و کا کوفت و نیمت لسانج  
کزنده برشته و مجموع با هم یک برشته کند شری از دو مثقال تا چهار مثقال باکی که  
کله کله کا بلغم و انیسون و سوزن طایق و نیم درم تخم بندگی دران جوشانده باشند شری  
مستحق این ایاره بعد از شش ماه تا چهار سال قوت دارد **ایاره کوفت** این ایاره صبر

از سوزش و سوزندگی و فایده و زنده و لغزه و بیخ و صرع و جذام و در اول  
و برین و بقی و قویا و سوسه و سقیفه و صمدج و دوار و صم و سوسولن و سوسول  
کلیت و نیز عقل و عقلش و در کرده و شان و عقرب و در منافطیل و عرق النسا و  
کوش و در انگب و در الحیر و ریشماخس هم نامش بود و حیض بسته کیشا **سوسول**  
شم خنظل چندم استقل مشوی و غایقون و سکلینا و جزیق سیاه و اشق و سوسول  
دیوان از سریک و در دم و نیم افیتون قرطبی و کاربوس و متقن ازرق و سوسول  
از سریک سردم و حاشا و ساج و موفا ریتون و فرسیون و حیده و سوسول  
و زعفران و در چینی و جاشیر و سفاج و سکیج و چند سیدستر در صافی و سوسول  
و زرا و ندطوبل و عصا نه السنهین و افریون و سبیل و جاما و زنجبیل و سوسول  
روسی و اسطوخودوس از سریک و در دم گفته و چند صمغ در شراب خورشید  
تا حل شود و سدر را اصل گفته بر شند شریسته جبار مشال و قوه آن بعد از آن  
سشش با جبار سالمانه و اولی آن بود که سسکام و زبرد و جلالی از سسکام  
و زرقا و افیتون و پوست بیلز کابل و کا و دیان و اسطوخودوس و سایر برها  
و قدری نمک بخرج فریاد نام بود و الله اعلم **سوسول**  
**سوسول** ای اشیا فانت **سوسول** سوسول یک بوته ارمنی چندم کلس  
سی درم خنظل میت درم شکر سرخ سیاه درم خنظل بیخ درم سشش ف سار و  
**سوسول** خنظل و میت از هر یک سردم بود ارمنی نیم درم سسکام سی درم سسکام  
بخرج درم شکر سرخ چندم **سوسول** دیگر سشش ف سار درم سسکام  
دو درم سسکام سسکام سردم شکر سرخ درم **سوسول**  
ای اشیا فانت **سوسول** خنظل و میت از هر یک سردم بود ارمنی نیم درم سسکام  
سی درم خنظل میت درم شکر سرخ سیاه درم خنظل بیخ درم سشش ف سار و  
خنظل و میت از هر یک سردم بود ارمنی نیم درم سسکام سی درم سسکام  
بخرج درم شکر سرخ چندم **سوسول** دیگر سشش ف سار درم سسکام  
دو درم سسکام سسکام سردم شکر سرخ درم **سوسول**

سوسول  
سوسول  
سوسول  
سوسول  
سوسول  
سوسول  
سوسول  
سوسول  
سوسول  
سوسول

درشت مشال اقراض افامی و اقراض اندر و جوزون و فلفل سیاه و افیتون سرد  
از سریک بیت و جبار مشال و روق کل سرخ و نیم ششم بری و نیم بری و ابرسا  
و غایقون و رسیا لوس و روغن لبان از سریک و او از ده مشال از چینی است  
و جبار مشال و بعضی و او از ده مشال ای کند و زعفران و زنجبیل و ریزه چینی و سوسول  
فلون و قوتج جلی و فرسیون و قسطا و فطراسایون و اسطوخودوس و فلفل  
سیند و دار فخل و کندر و کرم و سکلطو امیض و فحاح از خرف و صمغ البطل و سوسول  
سینال الطیب و حیده از سریک سشش مشال بنی و کزکریش و سیبایکس و حرف  
بابی و کاربوس و مانا کواه و کا فیطوس و عصا نه لیبنا ایتنس و مار دین افیتولی  
شیش جلی و ساج و مندی و مو و خنطیا نام و نیم راز با ند و طین منقوم و زرق خنظل  
که نام سوسول است و جاما و صمغ و لبان و جوفار یقون و قوه صمغ و اولی آن  
و ایسون و افامیا از سریک جبار درم و قوه و قند و متقن الیهود و جاشیر و سوسول  
یون یا ربک و زرا و ندطوبل و سکیج و سسکام از سریک و در مشال چند سیدستر و مشال و  
نصف جبار مشال سیکند علی که از کل حاشا باشد در طین شراب کینه خوب است  
در طین با یک بوته از آن باشد در طین با یک بوته از آن باشد در طین شراب کینه خوب است  
تا حل شود و سسکام بر سر آن کند و یکس از در آن کند بعد از آن ادویه کوفته و چند بر روغن  
لبان و حبه کند و بعد از مطبوخ بر شند و در ظرفی لغزه یا چینی یا رصا ص با کینه کوفته  
که ظرف بر کند و سسکام کینه بعد از یکسال و بعضی جایز داشته اند بعد از شش ماه و  
بعضی گفته اند شش ماه که سسکام کینه تا پنج سال بر آن کند و یا هفت سال و بعضی گفته  
است که تا یکسال باشد و سسکام کینه بعد از شش سال قوه آن با قیست و هر چو ص  
است همان عمل کند تا دفع سوم و لدوع و نهوش کند و آن زمان لغزه معالجین  
بزرگ **سوسول** و تریاق کوهک خوانند سوسول مندوب و دیگر مذک جالوران خصوص  
حقرب و باد غلیظ که در معده بود و روده و در دیگر و پسر و صرع و خضمان سوسول  
بود و اگر در آن ریزان رفت باشد یا شکل زاید مشال فرو برد و سوسول

سوسول  
سوسول  
سوسول  
سوسول  
سوسول  
سوسول  
سوسول  
سوسول  
سوسول  
سوسول







بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

٨٨١

البرهان

